

نگاهی با چشم جان

زخم بر سنگلاخ ره

گزیده‌ی گفتگوها

ایرج مصداقی

نشر پژواک

استکهلم - سوئد

تابستان ۲۰۱۳ میلادی - ۱۳۹۲ خورشیدی

زخم بر سنگلاخ ره
ایرج مصداقی

چاپ اول
تابستان ۲۰۱۳ میلادی - ۱۳۹۲ خورشیدی
استکهلم - سوئد

www.irazmesdaghi.com
irazmesdaghi@yahoo.com

ISBN: 978-91-979634-4-2
© Iraj Mesdaghi



نشر پژواک

...

به کوچه برویم
آنجا بخندیم
که مادران سوگوار
به راه بی انتهای کودکانِ رفته می‌گریند

...

آنجا زندگی کنیم
که طاعون سیاه
ره‌گیر چکا و کان رهایی ست؛
و بر دارها برقصیم
وقتی زندگی هرزه‌ای ست که خویش را به بوسه‌ای می‌بخشد.

برگرفته از:

بر ساقه‌ی تابیده‌ی کنف

(سروده‌های زندان)

کشتار بی‌امان زندانیان سیاسی در دهه‌ی ۶۰ و قتل عام سبعانه و غیرانسانی شمار باورنکردنی آنان در تابستان ۶۷، زخمی بردل و جان آگاهان به این جنایت‌ها و شاهدان و بازماندگان آن جاودانگان بر جای نهاد که مرهمی بر بهبودش هرگز یافت «می‌نشود». آنچه ما بردوش جان داریم، گران‌بارتر از نیرومان است و پژواک صدای ناآرام ضمیر، یگانه آرمانِ آرام‌بخش مان.

هر یک از ما در حد توان خود، در بازتاب و انعکاس آنچه در آن زمان بر نسل ما و هم‌راهان مان گذشت، کوشیده‌ایم. من هم در تمام سال‌های بعد از زندان، نه تنها توان، که زندگی و خانواده و هستی خود را در این مهم، به کار گرفته‌ام. خواسته‌ام که فریاد مانده در سینه‌ی آن نسل را در صدا نگاه دارم و به گوش جهان برسانم؛ خواسته‌ام که بر آن روزهای سیاه، نوری بتابانم تا وجدان‌های آگاه و جان‌های بیدار، بر آن بنگرند و بدانند که در آخرین دهه‌های قرن بیستم، در دوران تبلور تمدن و کرامت حقوق انسان، بر انسان‌های آرمان‌خواه و پرشور میهن من چه گذشت؛ تنها خواسته‌ی من این است: وجدان‌های آگاه، روزهای سیاه میهن مرا فراموش نکنند.

از تنگناها و سنگلاخ‌ها در این راه، و همه‌ی آنچه بر سرم فرود می‌آید، باکی نیست. شکوه این آرمان، بسی فراتر از حقارت‌های راه است. سرفرازی مرا در زندگی، و غنای آرمانم را، صدای همواره رسای یارانم مَهر می‌زند؛ و همین مرا بس.

فهرست گفتگوها

- انتخابات ایران، مردم و نیروهای سیاسی - با مجید خوشدل ۱
- نقش گروه‌های سیاسی در استقرار نظام اسلامی - با سایت پژواک ایران ۵
- فعل و انفعالات عراق، وضعیت مجاهدین و... ۴۳
- انرژی هسته‌ای، تحریم اقتصادی و... ۱۳۹
- حمله‌ی نظامی، تحریم اقتصادی، بحران هسته‌ای - با سایت گزارشگران ۱۷۵
- ردّ تئوری بقا - با سایت بحران ۲۰۷
- آن‌کس که وابستگی‌های سیاسی و ایدئولوژیکش رانفی‌کنده خود رانفی می‌کند ۲۱۷
- پاسخ به پرسش‌های مجله‌ی ادبیات و فرهنگ - با سحر تحویلی ۲۸۳
- گزارش آژانس بین‌المللی اتمی و امکان حمله‌ی نظامی غرب به ایران ۳۱۱
- بیانیه‌های ضد جنگ و تلاش‌های اکبر گنجی ۳۲۳
- خاطرات و مصاحبه‌های تلویزیونی پرویز ثابتی و واکنش‌های پیرامون آن ۳۴۷
- چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید - با مخالفین ایران تریونال ۳۷۹
- طرح ترور سفیر عربستان در آمریکا ۴۲۹

پرسش‌گر:

مجید خوشدل

اردیبهشت ۱۳۸۴

انتخابات ایران، مردم و نیروهای سیاسی^۱

★ گزینه‌ی اکثریت مردم ایران در قبال "انتخابات" این دوره‌ی ریاست‌جمهوری چه خواهد بود؟ تحریم یا شرکت؟ چه میزان این انتخابات را تحریم و چه تعداد در آن شرکت خواهند کرد؟

► آن‌طورکه از شواهد و قراین پیداست، این بار، تعداد زیادی از مردم در انتخابات شرکت نخواهند کرد. تلاش‌های رژیم برای گرم کردن تنور انتخابات نیز تاکنون با شکست مواجه بوده است. منابعی از داخل رژیم صحبت از شرکت

۱- این گفتگو پیش از برگزاری انتخابات نهمین دوره‌ی ریاست‌جمهوری، که منجر به روی کار آمدن احمدی‌نژاد شد، با شماری از چهره‌های سیاسی صورت گرفت.

حداکثر بیست و شش درصد از واجدان شرایط در انتخابات را می‌کنند. سعید حجاریان که به آمارهای مختلف مؤسسات نظرسنجی رژیم دسترسی دارد، تعداد شرکت‌کنندگان را رقمی بین چهل تا پنجاه و دو درصد اعلام داشته است. با توجه به کارکرد نظام‌های دیکتاتوری، در خوش‌بینانه‌ترین صورت، اگر همین رقمی را که حجاریان اعلام کرده، مبنا بگیریم به منزله‌ی تحریم انتخابات از سوی مردم محسوب می‌شود. البته رفتار مردم ایران در شرایط به‌خصوصی غیر قابل پیش‌بینی است.

★ اغلب نیروها و سازمان‌های سیاسی خارج از کشور مردم را از شرکت در انتخابات منع کرده‌اند. در صورت شرکت گسترده‌ی مردم در انتخابات فراروی، این امر چگونه قابل ارزیابی است؟

▶ نیروهای سیاسی خارج از کشور با تشویق مردم به شرکت نکردن در انتخابات، نظر خود را در مورد عدم مشروعیت رژیم، اعلام می‌کنند، که کاری ست درست و اصولی که لزوم آن به شدت احساس می‌شود. از سوی دیگر مردم در زیر فشار یک دیکتاتوری مذهبی زندگی می‌کنند. آنان می‌بایستی از راه‌های مختلف امکان نفس کشیدن را برای خود فراهم کنند. مردم حالت غریقی را دارند که منتظر نجات غریق و نیروی کمکی است، اما اگر کسی بگوید می‌توانی چند لحظه‌ای سرت را از آب بیرون آورده و نفسی تازه کنی، مطمئناً موافقت می‌کند. انتظار رفتاری غیر از این غیرعقلانی است. شرکت مردم در انتخابات قبلی از این موضع بود. این حرکت مردم به منزله‌ی دهن کجی به اپوزیسیون نبود، بلکه برهم زدن خواب ولی فقیه بود و استفاده از فرصت به دست آمده به نفع خود.

★ پی‌آمدهای اجتماعی تحریم انتخابات توسط مردم چه خواهد بود؟ آیا رژیم اسلامی با تقلب در صندوق‌های رأی، صورت مسئله را پاک می‌کند؟ آیا خیزش‌ها و اعتراضات توده‌ای ابعاد گسترده‌تری به خود خواهد گرفت؟ آیا

رژیم اسلامی به فاز سرنگونی نزدیک تر می شود؟

► رژیمی که با تحریم انتخابات از سوی مردم روبرو شود، در سطح بین‌المللی با بحران مشروعیت و به لحاظ اجتماعی با بحران‌های عمیق‌تری روبرو خواهد شد. امکان تقلب در انتخابات کم است، چرا که جناح رقیب مسئولیت برگزاری انتخابات را دارد و اجازه نمی‌دهد جناح دیگر، آرا را به نفع خود دستکاری کند. مردم و رسانه‌های بین‌المللی هم که کور نیستند. مشکلاتی که به لحاظ اجتماعی بروز خواهد کرد ربطی به این ندارد که رژیم آمار شرکت‌کنندگان را چند نفر اعلام کند. برای لحظه‌ی سرنگونی و یا نزدیکی به فاز آن، نمی‌توان تاریخ معین کرد. پیش‌بینی آن مانند پیش‌بینی زلزله، سونامی، سیل و... است. انقلاب ۵۷ را چه کسی پیش‌بینی می‌کرد؟ هیجده تیر را چه کسی حدس می‌زد؟ در عین حال در جامعه‌ی بحران‌زده‌ای که یک رژیم دیکتاتوری حکومت می‌کند، ساده‌ترین امور می‌توانند به قیام و انقلاب منجر شوند.

★ ظاهرأ مقدمات "انتخاب" هاشمی رفسنجانی به‌عنوان رئیس‌جمهور آینده‌ی ایران فراهم شده است. این گزینه چه تأثیری در روند بحران‌های فزاینده‌ی رژیم اسلامی در سطح ملی و فراملی خواهد داشت؟ آیا اجرای پرده‌ی دوم نمایش "اصلاحات" - این بار اصلاحات اقتصادی - دوباره هوش و حواس مردم و طیفی از نیروهای سیاسی را خواهد ربود؟

► هنوز چنین نتیجه‌ای نمی‌توان گرفت. این اولین انتخابات ریاست‌جمهوری است که هنوز نامزدهای اصلی آن مشخص نشده‌اند و هیچ‌کس نمی‌تواند نسبت به پیروزی خود مطمئن باشد. رئیس‌جمهور هر که باشد با بحران‌های فزاینده‌ای از جمله در سیاست خارجی، موضوع پروژه‌ی هسته‌ای و حقوق بشر؛ و در زمینه‌ی داخلی مسئله‌ی ملیت‌ها، زنان - با توجه به حضور شش زن در کابینه‌ی عراق و چندین زن در کابینه‌ی افغانستان -، پیوستن سالانه‌ی میلیون‌ها جوان به بازار کار و مطالبات اجتماعی و سیاسی آن‌ها، بی‌کاری و شکل‌گیری جنبش کارگری،

گسترش مشکل فقر و... روبروست. در این میان امیدوارم دیگر کسی دنباله‌روی رژیم و جناح‌های مختلف آن نباشد و حواس نیروهای اپوزیسیون هم به وارفته‌گان رژیم جلب نشود. این نیروهای ریزشی رژیم هستند که در صورت صداقت، ناگزیرند به اپوزیسیون نزدیک شوند و نه برعکس.

پرسش‌گر:

پژواک ایران

ده فروردین ۱۳۸۸

نقش گروه‌های سیاسی در استقرار نظام اسلامی^۱

★ به سی‌امین سال استقرار جمهوری اسلامی رسیده‌ایم، گفته می‌شود زمینه‌ساز برقراری این حکومت روشنفکران و نیروهای سیاسی چپ و مجاهدین بودند، نظر شما چیست؟

► من با چنین دیدگاهی مخالفم. زمینه‌ساز برقراری جمهوری اسلامی، رژیم سلطنتی بود. هرچند انقلاب در ذات خودش ضدسلطنتی بود اما قدرت به دست حاکمانی افتاد که سلطنت را به شیوه‌ی جدیدی ابداع کردند. در واقع

۱- این پرسش‌ها در سی‌امین سال‌گرد برقراری نظام جمهوری اسلامی، در ارتباط با نقش گروه‌های سیاسی در استقرار این نظام، و نیز پرسش‌هایی که کاربران سایت پژواک ایران، در رابطه با مسائل دیگر داشتند، طرح، و در میان‌گنارده شده‌اند.

جمهوری اسلامی ادامه‌ی رژیم سلطنتی است. ولایت فقیه شکل شرعی و مذهبی و - البته - خطرناک‌تر سلطنت خودکامه در ایران است که قدرت سیاسی، نظامی و مذهبی را با هم دارد. ما از یک نظام سلطنتی شبه‌سکولار به یک نظام سلطنتی مذهبی رسیدیم. ولایت مطلقه‌ی فقیه نوعی از حکومت خودکامه‌ی سلطنتی تحت نام جمهوری است. اگر تا دیروز نهاد سلطنت و روحانیت در کنار هم به رتق و فتق امور می‌پرداختند با حاکمیت جمهوری اسلامی، این دو در هم ادغام شدند و ترکیب هولناکی را ساختند.

رژیم سلطنتی همه‌ی نیروهای سیاسی مخالف را به شکل‌های مختلف سرکوب کرده، کشته، به زندان انداخته و فعالیت‌شان را ممنوع کرده بود. این اواخر که دور برش داشته بود، فعالیت حزبی را نیز ممنوع، و تنها حزب فراگیر رستاخیز را علم کرده بود. شعارش هم این بود: هرکس نمی‌خواهد عضو حزب شود از کشور بیرون برود. همه‌ی این اقدامات در حالی بود که روحانیون و شبکه‌ی تشکیلاتی آن‌ها تا اقصا نقاط کشور و دور افتاده‌ترین روستاهای کشور آزادانه به فعالیت مشغول بودند. تبلیغات‌شان از رادیو و تلویزیون پخش می‌شد؛ نظام سلطنتی به آن‌ها بال و پر می‌داد؛ از بودجه‌های دولتی برخوردار بودند.

همه‌ی تبلیغات نظام سلطنتی بر این پایه قرار گرفته بود که دشمنانش را مخالف اسلام و دیانت معرفی کند. کتاب‌های متعددی در رابطه با مقابله‌ی اسلام با مارکسیسم انتشار داده می‌شد؛ شرط ساواک برای زنده ماندن حنیف‌نژاد رهبر مجاهدین، اعتراف او به باور مسئله‌ی تضاد اسلام با مارکسیسم بود؛ مجاهدین را در تبلیغات‌شان مارکسیست‌های اسلامی معرفی می‌کردند؛ مطلب دکتر شریعتی در ردّ مارکسیسم، و مقابله‌ی اسلام و مارکسیسم او در روزنامه‌ی کیهان انتشار می‌یافت. در زندان، ساواک و دستگاه سرکوب در کنار روحانیون قرار گرفته بود و آنان را بر علیه دیگر زندانیان سیاسی تحریک می‌کرد. رژیم سلطنتی شده بود مدافع اسلام و مسلمانی؛ و به‌مدد همین روحانیون و رهبران مذهبی، کودتای بیست و هشت مرداد را سازمان داد و از حمایت آن‌ها برخوردار شد. یکی از حربه‌های مورد

استفاده‌ی رژیم، نجات بیضه‌ی اسلام بود. وقتی ساده‌ترین کتاب‌ها و اشعار و ترانه‌ها به‌خاطر وجود کلماتی خاص ممنوع می‌شدند، رساله‌ی عملیه‌ی مراجع تقلید در تیراژ میلیونی در اقصا نقاط کشور پخش می‌شد؛ وقتی نیروهای مترقی و مردمی از داشتن کوچک‌ترین تریبونی محروم بودند، دستگاه روحانیت روز و شب ده‌ها هزار تریبون و منبر را در اختیار داشت و موعظه‌های‌شان از رادیو و تلویزیون سراسری نیز پخش می‌شد.

بنابراین عجیب نبود وقتی مطالبات نهفته‌ی مردم، سر باز کرد و خیزش عمومی شکل گرفت، رهبری جنبش به‌دست روحانیون و عقب‌مانده‌ترین نیروها افتاد؛ چرا که مردم هیچ شناختی از دیگر نیروها و رهبران سیاسی نداشتند. مردم در هر ده و محله و شهر لا اقل آخوندشان را می‌شناختند، اما چه تعداد از مردم شاپور بختیار را که نخست‌وزیر شد می‌شناختند؟ چه تعداد دکتر شایگان را که کاندیدای نخست‌وزیری بود می‌شناختند؟ شاه اجازه‌ی مطرح شدن به کسی را نداده بود. شاه همه‌ی راه‌ها را بسته بود و تنها یک راه پیش پای مردم باز بود. خلاء عجیبی در جامعه‌ی سیاسی ایران بود. حتا فرماندهان ارتش بعد از خروج شاه توان تصمیم‌گیری نداشتند چون به عمرشان تصمیم مستقلی نگرفته بودند.

نیروهای سیاسی به ویژه چپ ایران و مجاهدین هم که شناخت درستی از جامعه‌ی ایران و نیروهای خود در آن زمان نداشتند، دچار اشتباهات هولناکی شدند؛ اما این حق نیروهای چپ و مجاهدین بود که با دیکتاتوری پهلوی مبارزه کنند، حق نیروهای سکولار و ملی بود که با رژیم دیکتاتوری مبارزه کنند. اگر شاه به‌جای تشکیل حزب رستاخیز و افزایش سرکوب، به اصلاحات واقعی روی می‌آورد، فعالیت احزاب را به‌طور نسبی آزاد می‌کرد و انتخابات فرمایشی را کنار می‌گذاشت، کار به این جا نمی‌کشید و روحانیون و ارتجاعی‌ترین نیروها حاکم نمی‌شدند. معلوم است اگر کودتای سیاه بیست و هشت مرداد نبود، کشور ما مسیر دیگری را می‌رفت؛ بنابراین زمینه‌ساز این حکومت، اقدامات رژیم شاه بود و نه

فعالیت مخالفین. مگر مهندس بازرگان در دفاعیاتش در دادگاه نظامی چه گفت؟ مگر خواست امثال او از شاه چه بود؟ مگر جبهه‌ی ملی چه می‌خواست؟ مجاهدین و فدایی‌ها چرا تشکیل شدند؟ چه چیزی از مردم و نیروهای سیاسی دریغ شده بود؟ چرا گروه‌های سیاسی اسلحه به دست گرفتند؟ بنیان‌گذاران گروه‌های مسلح اعضای جوان جبهه‌ی ملی و نهضت آزادی بودند.

★ اما همه‌ی نیروهای سیاسی و روشنفکری ایران از خمینی و انقلاب ضدسلطنتی حمایت کردند.

▶ آن‌ها تقریباً می‌شود گفت راهی غیر از این در آن مقطع نداشتند. دفاع و حمایت از انقلاب ضدسلطنتی در جای خود غلط نبود؛ خیزش عمومی آغاز شده بود، شور و شوق و التهاب هم بود. از این‌ها گذشته، آن‌قدر همه چیز به سرعت اتفاق افتاد که نیروها تا آمدند به خودشان بجنبند رژیم رفته بود و رژیم جایگزین آمده بود. مسعود رجوی و موسی خیابانی رهبران مجاهدین، سی‌ام دی‌ماه ۵۷ و چند روز پس از خروج شاه از کشور آزاد شدند.

کم‌تر از یک ماه پس از آزادی رهبران مجاهدین و چپ، رژیم سلطنتی سقوط کرد. در مقطع تغییر رژیم، مجاهدین و فداییان که تشکیلات واقعی نداشتند، شروع به سازمان‌دهی نیروهای‌شان کردند. رهبری جنبش و بلندگوهای تبلیغاتی در سطح بین‌المللی، در دست خمینی و نیروهای وفادار به او بود. مردم و به ویژه جوانان حتا با نام رهبران مجاهدین و فداییان و دیگر نیروهای سیاسی هم آشنا نبودند چه برسد به چهره‌ی آن‌ها. هر موضع‌گیری هم که می‌کردند در آن شرایط تأثیر چندانی نداشت، فقط خودشان را می‌سوزاندند. رژیم شاهنشاهی هم که از کودتای ۲۸ مرداد به بعد با بحران مشروعیت دست به‌گریبان شد، به‌طور کامل این مشروعیت را از دست داده بود، خشم فرو خفته‌ی مردم و نیروهای سیاسی سر باز کرده بود و در آن شرایط نمی‌شد به رژیم سلطنتی نزدیک شد و یا طرح وحدتی با آن ریخت. دلیل شکست زنده‌یاد بختیار با همه‌ی خیراندیشی‌هایی که داشت، همین اصل

بود. از طرف نزدیک‌ترین دوستانش، دست رد به سینه‌اش زده شد؛ چرا که خود او پیش از این، حکومت شاه را غیرقانونی و غاصب می‌دید و این، مشروعیت نخست‌وزیری خود او را نیز زیر سؤال می‌برد. البته او خطر را درست تشخیص داده بود اما شیوه‌ی کارش درست نبود. بختیار می‌توانست بخش سکولار جامعه را نمایندگی کند. در دعوی تاریخی بین سنت و مدرنیسم که از انقلاب مشروطه در ایران آغاز شده بود، او نماینده‌ی مدرنیسم بود، اما فعل و انفعالات سریع جامعه و نفرت عمومی از شاه، اجازه نمی‌داد این واقعیت دیده شود، یا رو بیاید؛ او هیچ شانس‌ی برای موفقیت نداشت.

از طرف دیگر نیروهای چپ و مجاهدین ذهنی بودند؛ شناخت درستی از جامعه نداشتند و به اندازه‌ی کافی سیاسی نبودند؛ آن‌ها اولویت‌ها را نمی‌شناختند، قدرت و قاطعیت تصمیم‌گیری نداشتند، تحلیل درستی از اوضاع نداشتند، به دنبال حوادث روان می‌شدند و اعمال‌شان بیش‌تر واکنشی بود. به نظر من بیش‌تر اشتباهاتی که نیروهای سیاسی مرتکب شدند پس از پیروزی انقلاب بود. اشتباهات بزرگ، آن‌جا بود که شکل گرفت.

برخلاف انقلاب مشروطیت که رهبری جنبش در دست نیروهای مترقی بود و بخشی از روحانیت از آن‌ها دفاع می‌کرد، این بار رهبری دست روحانیت ارتجاعی بود و نیروی انقلابی و مترقی هم در مسیر به قدرت رسیدن آن‌ها حرکت می‌کرد، با این پندار که روحانیت، دولت مستعجل خواهد بود و توان اداره‌ی جامعه را نخواهد داشت.

اما در یک مورد حق با شماست؛ نمی‌توان به سادگی از نقش مخرب و خائنانه‌ی حزب توده و اکثریت در سیاه‌ترین روزهای رژیم و هنگامی که چهره‌ی ضدانقلابی خمینی مشخص شده بود و دستانش تا مرفق به خون انقلابیون و نیروهای مترقی آغشته بود، چشم‌پوشی کرد. حزب توده و اکثریت صرفاً از انقلاب ضدسلطنتی حمایت نکردند؛ آن‌ها از جنایت و خونریزی و به مسلخ بردن بهترین فرزندان میهن‌مان حمایت کردند، رو در روی آن‌ها ایستادند و به یاری سفاک‌ترین

حاکمان تاریخ ایران شتافتند. این لکه‌ی ننگی ست که هیچ‌گاه از چهره‌ی آنان پاک نخواهد شد.

این نکته را هم باید اضافه کنم که متأسفانه اکثریت نیروهای چپ هم در سطح بین‌المللی، در طول سی سال گذشته مدافع رژیم بودند و بیش‌ترین حمایت‌ها را از جنایات آن به عمل آوردند! این حمایت هم در سطح سازمان‌های غیردولتی بوده و هم در سطح دولت‌ها. سازمان‌ها و دولت‌های تحت پوشش چپ از کمیسیون حقوق بشر بگیرد تا اجلاس سازمان بین‌المللی کار به مدد این رژیم آمده‌اند. روابط سابق "اردوگاه سوسیالیسم واقعاً موجود" با رژیم اسلامی، نیاز به توصیف ندارد. روابط گسترده‌ی دولت‌های کوبا، نیکاراگوئه، بولیوی، اکوادور، برزیل، کره شمالی و... با رژیم هم که امروزه مشخص است.

★ اما بسیاری از نیروهای روشنفکری و یا مجاهدین هم پس از انقلاب به دیدار خمینی شتافتند و از او به عنوان رهبر انقلاب تجلیل کردند. عکس دیدار مسعود رجوی و موسی خیابانی با خمینی منتشر شده است.

► نفس دیدار که غلط نیست. از نظر من واجب هم هست، اصولی هم هست. بختیار هم خیلی تلاش کرد به دیدار خمینی برود، خمینی او را نپذیرفت. این نوع تبلیغات عوام‌فریبی ست و منشاء آن دشمنان مردم ایران هستند.

برای مرور گذشته باید به شرایط خاص آن دوران بازگشت. زمانی که رهبران مجاهدین و بسیاری از نیروهای روشنفکر به دیدار خمینی رفتند کار اشتباهی نکردند. آن موقع خمینی، رهبر یکی از بزرگ‌ترین انقلاب‌های اجتماعی تاریخ بود؛ از مشروعیت سیاسی، اجتماعی و مذهبی برخوردار بود؛ دستش به خون بی‌گناهان آغشته نبود؛ ماهیت ضدخلفی‌اش را رو نکرده بود؛ تیغ به روی مردم نکشیده بود. واضح است در یک کشور، نیروهای سیاسی که قصد فعالیت دارند با رهبر و یا رهبران سیاسی دیدار و گفتگو داشته باشند. این از بدیهیات است. اتفاقاً این، سند برائت نیروهای سیاسی ایرانی ست که همه‌ی تلاش خود را کردند

تا خمینی و اعوان و انصار او را به گفتگو و تعامل و ادار سازند. اما رژیم خواهان تسلیم مطلق بود.

دیدار اعضای کانون نویسندگان، دکتر شایگان، قاسملو، رهبران مجاهدین و بسیاری از چهره‌های سیاسی موجه، با خمینی در دو سه ماه اول حاکمیت دولت جدید اتفاق افتاد. خیلی‌ها چون وزن و شأن و موقعیتی نداشتند امکان ملاقات با خمینی را نیافتند؛ نه این که تمایلی به این کار نداشتند. معلوم است نیروها می‌خواستند تا آن‌جا که ممکن است روی او تأثیر بگذارند، یا امتیاز بگیرند؛ از هزینه‌ها بکاهند و وی را به زعم خودشان به راه اصولی بکشانند. این دیدارها به منظور دست‌بوسی صورت نگرفته بود. می‌دانیم هیچ کدام از این نیروها پس از دیدار با خمینی، کُرَنشی نسبت به او نشان ندادند. مجاهدین در بهار ۶۰ و به منظور جلوگیری از خونریزی، مسئولانه از خمینی خواستند که همراه هواداران‌شان و برای طرح دعاوی‌شان به دیدار او بروند و این خمینی بود که تلویحاً آن‌ها را نپذیرفت و این امکان را به وجود نیاورد.

بعضی از عوامل رژیم در خارج از کشور مانند سیدابراهیم نبوی این روزها با عوام‌فریبی و شارل‌تانیزم که ویژگی و خصیصه‌ی اصلی رژیم و فرهنگ آخوندی‌ست روی همین مسئله که گفتید تأکید می‌کنند تا نقش خود در جنایات رژیم را بیوشانند، یا عادی و همگانی جلوه دهند. البته این دسته افراد کم‌تر به حزب توده و اکثریت می‌پردازند و تیغ را روی دشمنان اصلی رژیم در این سال‌ها می‌کشند.

این رذالت است؛ آن‌هایی که بلندگو به دست این افراد می‌دهند به حقیقت جفا می‌کنند. آن‌ها بخشی از واقعیت را در معرض دید عموم قرار می‌دهند، مثلاً اشاره می‌کنند به دیدار شایگان با خمینی، حمایت رضا براهنی و اسماعیل نوری‌علا و... از خمینی و حُسن نیت او؛ دیدار اعضای کانون نویسندگان با خمینی را در بوق و کرنا می‌کنند، انگار جنایتی رخ داده است؛ روی شعرگفتن نعمت میرزازاده در وصف خمینی در روزهای انقلاب مانور می‌دهند، اما شرایط را باز نمی‌کنند؛

طبیعی بودن این برخوردها را ذکر نمی‌کنند، توضیح نمی‌دهند این افراد هیچ‌گاه از جنایات رژیم دفاع نکردند، از نقض حقوق شهروندی حمایت نکردند، با رژیم همراه نشدند، در جنایات مشارکت نکردند. از سرکوب کردستان و ترکمن صحرا دفاع نکردند، بستن آیندگان و حمله به متینگ‌ها و سخنرانی‌ها را تأیید نکردند، دست در خون نکردند. با همه‌ی مخاطرات یک لحظه از افشاگری باز نماندند، از همان روزهای اول انقلاب مورد حمله و هجوم قرار گرفتند و از ادارات دولتی و دانشگاه‌ها و ... پاکسازی شدند.

ابراهیم نبوی و امثالهم توضیح نمی‌دهند افرادی که نام بردم در بحبوحه و گرما گرم انقلاب و روزهای تهییج و شور و هیجان که شاید در عمر هر انسان، یک‌بار هم اتفاق نیفتد، هریک به فراخور چیزی گفته‌اند، یا اقدامی کرده‌اند و بعد هم به مخالفت با رژیم جدید برخاسته‌اند؛ در دوران حاکمیت رژیم از هیچ امتیاز مادی و یا معنوی برخوردار نشده‌اند، همه چیزشان را از دست داده‌اند، تازه بماند که همه‌ی این افراد به درستی نفرت عمیقی هم از نظام سلطنتی و اختناق‌ی که در کشور حاکم کرده بود داشتند.

آن‌ها توضیح نمی‌دهند که اتفاقاً کانون نویسندگان ایران جزو اولین نهادهایی بود که به مخالفت با رژیم پرداخت و در هیچ اقدامی با رژیم همراه نشد. نعمت میرزازاده اگر در شعرش خمینی را به عرش بُرد، به چاه هم آورد. این تبلیغات را نبوی می‌کند که در سیاه‌ترین روزهای این رژیم، در وزارت کشور حضور، و در جنایت مشارکت داشته است؛ در انقلاب ضدفرهنگی رژیم، فعال و چماق‌دار بوده. حالا همین‌ها در روزنامه‌ها می‌گردند که مثلاً در روزهای اول انقلاب حاج سیدجوادی چه گفته و یا دیگران چه موضعی داشته‌اند؛ توضیح نمی‌دهند که همین حاج سیدجوادی که در رثای خمینی مطلب نوشته و از دادگاه‌های انقلاب او حمایت کرده بود، در بهار ۵۸ مقاله‌ی "صدای پای فاشیزم" را نوشت و انتشار داد؛ در حالی که این حضرات، تا شش سال بعد هم که رژیم هزار جنایت کرده و دستش تا مرفق به خون آغشته بود، هم چنان مجیزگوی نظام بودند. حاج سیدجوادی با آن همه تجربه

و صلاحیت روزنامه‌نگاری خانه‌نشین شد و رجاله‌هایی چون ابراهیم نبوی و یک مشت اطلاعاتی و امنیتی شدند روزنامه‌نگار. این افراد، آن‌جا که دعوای درونی رژیم به بیرون پرتاب‌شان کرد، با دستان آغشته به خون، شدند داعیه‌دار آزادی و مدعی حقوق بشر؛ در همین شرایط هم کاری به امام و امام‌زاده ندارند، همه‌ی تلاش‌شان تیغ کشیدن به چهره‌ی اپوزیسیون و نیروهای مترقی‌ست تا شاید بتوانند دوباره به بارگاه راه یابند. در خارج از کشور، هم از توبره می‌خورند و هم از آخور؛ هم از امدادهای غیبی رژیم بهره می‌برند و هم از بودجه‌های وزارت خارجه‌ها و جوایز "استکبار" برخوردار هستند.

★ بعضی‌ها معتقدند، چپ‌ایران و مجاهدین و به‌اصلاح نیروهای مترقی به‌لحاظ تاریخی شانس آوردند که پس از انقلاب به قدرت نرسیدند، چرا که آن‌ها نیز دست کمی از رژیم نداشتند، جنایات زیادی را مرتکب می‌شدند و کشور را به‌طریق دیگر به قهقرا می‌بردند. شاهدشان هم دفاع این نیروها از اعدام‌های پس از انقلاب و دادگاه‌هایی‌ست که به اتهامات و ابستگان رژیم پهلوی رسیدگی می‌کرد. شما چه فکر می‌کنید؟

► هسته‌ی اصلی این نوع تبلیغات، مربوط به رژیم و دستگاه اطلاعاتی و امنیتی آن‌ست تا از یک طرف مردم به فکر تغییر وضعیت نیافتند و از سوی دیگر همه را در انجام جنایت شریک جرم معرفی کنند.

البته کینه‌ی تاریخی نیروهای راست و به ویژه سلطنت‌طلب را نیز نباید نادیده گرفت. مردم جنایات رژیم خمینی را دیده و تجربه کرده‌اند، سلطنت‌طلب‌ها با طرح چنین ادعاهایی چپ‌ها و مجاهدین را - که امتحان پس نداده‌اند، بدتر از خمینی معرفی می‌کنند تا نتیجه بگیرند خودشان با وجود همه‌ی جنایاتی که انجام داده‌اند نیروی اصلح در کشور هستند تا بلکه دوباره به قدرت بازگردند، غافل از آن‌که چرخ تاریخ به عقب باز نمی‌گردد؛ حتا در افغانستان و عراق هم این چرخ به عقب بازنگشت و سلطنت دیگر مجال نیافت.

بعضی محافل خاص در خارج از کشور به این نوع تبلیغات رنگ و لعاب می‌دهند، عده‌ای نیز از روی حُسن نیت، اما بدون تعمق لازم و با سادگی و ناآگاهی، با آن‌ها همراه می‌شوند و در نتیجه ارکستر هم‌آهنگی را تشکیل می‌دهند که ملاحظه می‌کنید.

عوامل و وابستگان رژیم در خارج از کشور با توجه به دستگاه‌های تبلیغاتی متعددی که دارند، این ارکستر را همراهی می‌کنند و تبلیغات آن‌را اشاعه می‌دهند؛ نیروهای ریزشی رژیم و به خارج گریختگان آن، برای فرار از زیر بار مسئولیت فردی و جریانی خود، این خط را برجسته می‌کنند، در حالی که اساساً چنین تحلیلی واقعی نیست.

مشکل جامعه‌ی ایران پس از انقلاب این بود که با مفاهیمی چون حقوق بشر و حقوق فردی آشنا نبود. جامعه و نیروهای انقلابی از دل یک انقلاب که طومار سلطنت را در هم پیچیده بود درآمده بودند. هیچ سازمان غیردولتی وجود نداشت. امروز با توجه به اتفاقاتی که روی داده به این نتیجه می‌رسیم که رویکرد نیروهای سیاسی در برخورد با دادگاه‌های انقلاب در فردای پیروزی انقلاب، اشتباه بوده و می‌توانستند بهتر عمل کنند. این درست است که رهبران گروه‌های سیاسی چپ و مجاهدین با روند جاری در دادگاه‌ها مخالفت جدی نمی‌کردند و بعضاً حمایت هم می‌کردند، اما آن‌ها خواهان برگزاری محاکمات علنی ساواکی‌ها و شکنجه‌گران و ناقضین حقوق بشر با حضور هیأت منصفه‌ای مرکب از اقشار گوناگون مردم بودند. اتفاقاً روی این مسئله هم تأکید می‌کردند با افشای این دسته از اعمال و شکنجه‌ها دیگر امکان تکرار آن نخواهد بود.

اگر یادتان باشد نیروهای سیاسی خواهان تبدیل زندان اوین به موزه بودند. چرا این بخش از صحبت‌ها فراموش شد و فقط روی یک بخش تأکید می‌شود؟ البته درست این بود که در حاکمیت ملایان، نیروهای سیاسی با مضامین و عناوین غیرحقوقی چون مفسد فی الارض و محارب با خدا و... مخالفت می‌کردند، که نکردند. آن‌ها نتیجه‌ی خاموشی و یا حمایت ضمنی خود را نمی‌دانستند.

فراموش نکنید اساس تشکیل دادگاه‌های ویژه برای رسیدگی به جنایاتی که توسط گردانندگان رژیم پهلوی انجام گرفته بود، اقدامی بود درست، اصولی و واجب. ناقضین حقوق بشر نبایستی مصون از پی‌گیری باشند. برای اعاده‌ی دموکراسی و حقوق بشر، نیاز است که به جنایات انجام شده رسیدگی شود. هر نیروی مسئولی بایستی موضوع را پی‌گیری می‌کرد. تمام نیروهای مترقی در سطح بین‌المللی می‌کوشند که مسئولان نقض حقوق بشر نتوانند از چنگال عدالت بگریزند. قطع‌نامه‌ها و کنوانسیون‌های بین‌المللی بر این مسئله پافشاری می‌کنند. نباید اصل موضوع را زیر سؤال برد.

ناقضین حقوق بشر بایستی به پای میز عدالت کشیده می‌شدند، بایستی به‌طور متناسب مجازات می‌شدند، تعدادی از آنان به خاطر جنایاتی که مرتکب شده بودند مستحق بالاترین مجازات‌ها بودند. در آن دوران اعدام در همین اروپا منسوخ نشده بود؛ حتی در فرانسه افکار عمومی از آن حمایت می‌کرد؛ و ما از یک انقلاب بیرون آمده بودیم. البته من در کتاب خاطراتم به این موضوع اشاره کرده و انتقادات خودم را نسبت به جریان‌های سیاسی کشور و نحوه‌ی برخوردشان با تشکیل دادگاه انقلاب و نحوه‌ی اداره‌ی آن... توضیح داده‌ام. با آن که در آن دوران در عنفوان جوانی بودم و هیچ نقشی در تحولات نداشتم، از این که در دل راضی به عدم رعایت حقوق متهمین بودم، یا سکوت کرده بودم، عذرخواهی کردم. اما محتوای حرف من و امثال من با این گونه داوری‌ها متفاوت است. دشمنی با شاه و دستگاه سلطنت آن قدر قوی بود که چشم نیروهای مترقی را بسته بود، تا حدی که خطرات نیروی جایگزین را دست کم گرفتند.

از این گذشته قصاص قبل از جنایت نباید کرد. این ادعا که اگر قدرت به دست نیروهای چپ یا مجاهدین می‌افتاد بیش‌تر جنایت می‌کردند، جنبه‌ی حقوقی و یا علمی ندارد، حداکثر یک پیش‌بینی است که می‌تواند درست باشد، یا نباشد. نمی‌توان با قاطعیت از آن صحبت کرد و به نتیجه‌گیری پرداخت.

نیروهای سیاسی چپ ایران و مجاهدین با همه‌ی ضعف‌ها و عقب‌ماندگی‌های شان، پیش‌روترین، آگاه‌ترین و مترقی‌ترین نیروهای جامعه‌ی ایران و منطقه بودند. اکثریت قریب به اتفاق روشنفکران، هنرمندان، دانشگاهیان و نیروهای فهمیده و اقشار آگاه جامعه یا از میان آن‌ها برخاسته بودند، یا از هواداران و حامیان آن‌ها به‌شمار می‌رفتند. نیروهای سیاسی چپ و مجاهدین این دسته افراد را نمایندگی می‌کردند، معلومست چنان‌چه قدرت به دست این نیروها می‌افتاد اوضاع به شکلی بنیادی متفاوت می‌بود.

رژیم جمهوری اسلامی و کسانی که قدرت را به دست گرفتند، عقب‌مانده‌ترین نیروهای جامعه‌ی ایران بودند. قدرت، به‌دست بدترین نیروهای جامعه افتاد. عمل کرد رژیم، جدا از خاستگاهش نیست. این رژیم که از درون چاه‌های قرون وسطی و از میان تاریک‌خانه‌های حوزه‌ی علمیه برخاسته، عقب‌مانده‌ترین نیروهای جامعه را نمایندگی می‌کرد. هیچ پایگاهی در میان روشنفکران، هنرمندان و اقشار آگاه جامعه نداشت. اساساً به جنگ علم و آگاهی و پیشرفت و هنر... رفته بود. بیاید این گونه تصور کنیم که قدرت به جای رژیم به دست نیروهای انقلابی افتاده بود و موضوع را کمی بشکافیم تا یک‌تنه به قاضی نرفته باشیم. از همه‌ی کسانی که پاسخ مرا می‌خوانند تقاضا می‌کنم در گفته‌هایم تأمل، و خودشان کلاه‌شان را قاضی کنند.

اگر دادگستری و سیستم قضایی ایران به دست مجاهدین و نیروهای چپ می‌افتاد، آیا وضعیت بدتر از این می‌شد که امروز هست؟ بر چه پایه‌ی علمی این حرف زده می‌شود؟ گیرم که آن‌ها نیز دادگاه خلق تشکیل داده و به مجازات و اعدام دست می‌زدند، آیا این نبود که لااقل از مضامین حقوقی استفاده می‌کردند و همین دست‌شان را می‌بست. آن‌جا دیگر مفسد فی الارض و محارب با خدا و مرتد وجود نداشت، آن‌جا که باغی و یاغی و طاغی نبود.

هیئت منصفه‌ی تشکیل شده از اقشار مختلف مردم چقدر می‌تواند "جنایت" کند؟ با توجه به واقعیت‌های جامعه‌ی ایران، توانایی این نیروها برای انجام اعدام، تا چه

حدی بود؟

بالاخره آن‌ها نیروهای مربوط به این عصر و دوره هستند؛ اگر بخواهند هم نمی‌توانند از مرزهای معینی عبور کنند. بدیهی است پتانسیل ویران‌گر نیروی مهیبی که از قرون وسطی آمده قابل قیاس با آن‌ها نیست. روشن‌ست ظرفیت وحشی‌گری و سرکوب‌نیروی که از میان عقب‌مانده‌ترین بخش‌های جامعه برخاسته و از حمایت کورذهن‌ترین آدم‌ها و پس‌مانده‌ترین لایه‌ها برخوردار است به مراتب بیش‌تر از نیرویی‌ست که به پشتیبانی نیروهای آگاه و تحصیل‌کرده و خوش‌فکر جامعه متکی‌ست.

آیا رژیم جمهوری اسلامی تنها به مجازات و ابستگان رژیم سلطنتی پرداخت؟ آیا بیش‌ترین کشتار و بی‌رحمانه‌ترین کشتارها را از همان ابتدا در ارتباط با مخالفین سیاسی خود اعمال نکرد؟

ببینید حتا جنایاتی را که استالین و یا مائو تحت هر عنوان مرتکب شدند بایستی در ظرف زمانی خود دید، این نیروها چنان‌که در پایان دهه‌ی هفتاد یا هشتاد میلادی به قدرت می‌رسیدند آن اعمال را انجام نمی‌دادند. اگر ملاحظه کنید در همین غرب هم ما در آن دوران با فاشیسم هیتلر، موسولینی، فرانکو یا با دیکتاتوری پرتغالی و یونانی مواجه بودیم که جنایات زیادی را مرتکب شدند. دنیا پیشرفت کرده است؛ اما رژیم قرون وسطایی جمهوری اسلامی در گذشته سیر می‌کند.

در بدترین حالت و در منفی‌ترین نگاه اگر قدرت به دست نیروهای چپ و یا مجاهدین افتاده بود، می‌توان پیش‌بینی کرد که دست به سرکوب نیروهای مخالف می‌زدند و یا امکان فعالیت را از آن‌ها سلب می‌کردند. امروز اما مشکل مردم ایران تنها سرکوب نیروهای سیاسی و مخالف حاکمیت است؟

آیا حقوق‌دانان نزدیک به این گروه‌ها مثل شکرالله پاک‌نژاد، هدایت متین‌دفتری، محمدرضا روحانی، هوشنگ کلانتری، هوشنگ عیسی‌بیگلر، عبدالکریم لاهیجی، هادی اسماعیل‌زاده، صارم‌الدین صادق‌وزیری، ناصر کاخ‌ساز، محمدرضا

خاکسار و... بدتر و خطرناک‌تر از "دایناسور" های حوزه‌ی علمیه‌ی قم بودند؟ با حاکمیت این رژیم، در آمار اعدام، تلفات جاده‌ای، اعتیاد، فحشا، آلودگی محیط زیست، سرکوب اجتماعی و... سرآمد دنیا هستیم؛ به خاطر بی‌سوادی، بی‌فرهنگی و بی‌کفایتی مقامات این رژیم، در زمینه‌های مختلف از جمله صنعت، کشاورزی، اقتصاد، آموزش و پرورش، محیط زیست، فرهنگ و هنر، ورزش و... رو به عقب رفته‌ایم.

اگر نیروهای چپ _ از مائویست‌ها بگیرد تا توده‌ای‌ها، از خط یک بگیرد تا خط پنج _، یا مجاهدین به قدرت می‌رسیدند، آیا وضعیت اسف‌بار اجتماعی مانند امروز بود؟ آیا وضعیت زنان و قوانین ارتجاعی مثل حالا بود؟ آیا زنان از حقوق خود محروم می‌شدند؟ آیا شرع و قوانین ارتجاعی آن بر زندگی مردم حاکم می‌شد؟ اختاپوس حوزه‌ی علمیه و جمکران و... بر زندگی مردم حاکم بود؟ آیا خرافه و جهل و تاریکی تبلیغ می‌شد؟

اگر در زمینه‌ی فرهنگ و هنر امثال ساعدی، شاملو، هزارخانی، حاج سیدجوادی، سعید سلطانی‌پور و خوبی و ده‌ها تن دیگر که می‌شود نام برد... به قدرت می‌رسیدند وضع از این که هست بدتر بود؟ همه‌ی این افراد ممکن است مثل هرکس دیگر خودخواهی‌های خاص خود و جاه‌طلبی‌های مرسوم را داشته باشند، اما مملکت را به فلاکت نمی‌کشاندند. آیا این افراد در موضع قدرت، عمل‌کردشان بدتر از دوزدوزانی، معادی‌خواه، خاتمی، میرسلیم، لاریجانی، مهاجرانی و صفارهرندی بود؟ یک نفر را با حداقل آگاهی و انسانیت، در این رژیم و دستگاه فرهنگ و هنرش نام ببرید تا من ادعاهایم را پس بگیرم.

اگر توده‌ای‌ها به قدرت رسیده بودند و فرهنگ و هنر کشور به دست امثال سیاوش کسرای و ابتهاج و به‌آذین و تنکابنی و رحمان هاتفی و... می‌افتاد، آیا وضع کشور

از این که هست بدتر می‌شد؛ حداکثر این بود که آن‌ها دست دوستان و اعوان و انصار خودشان را باز می‌گذاشتند. در این صورت آیا به فرهنگ و هنر کشور خدمت نمی‌شد؟

اگر کار نشر و کتاب و روزنامه به دست امثال نسیم خاکسار و محمود دولت‌آبادی و ... می‌افتاد، آیا در مرتبه‌ی پایین‌تری قرار می‌گرفتیم؟

اگر سینما و تئاتر ایران و موسیقی ایران به دست نیروهای فرهیخته‌ی چپ و مترقی می‌افتاد وضع بدتر از امروزی می‌شد که یک مشت آخوند بی‌سواد و پاسدار کودن و کوردزن بر سرنوشت موسیقی ایران تصمیم‌گیرنده هستند؛ مثلاً رویکرد آن‌ها بدتر از آخوند زم و جنایتکاری مثل آخوند سیدحسین مرتضوی که در کشتار و سرکوب زندانیان سیاسی دست داشت می‌شد؟

در میان دوست و آشناهای خودتان، هواداران مجاهدین و نیروهای چپ را در نظر بگیرید اگر قدرت به دست آن‌ها می‌افتاد بدتر از حزب‌اللهی‌های فامیل‌تان که عقب‌مانده‌ترین و قشری‌ترین نیروها بودند، عمل می‌کردند؟ آیا خوش‌نام‌ترین و فداکارترین و آگاه‌ترین افراد فامیل و آشنایان‌تان هواداران این جریان‌ها نبودند؟

اگر سازمان برنامه و بودجه و اقتصاد کشور به دست نیروهای کارآمدگروه‌های چپ و مجاهدین می‌افتاد آیا وضعیت بدتر بود، آیا توان سازمان‌دهی و برنامه‌ریزی آن‌ها پایین‌تر از حوزه‌ی علمیه‌ی قم و مؤتلفه و بازار بود؟

شما بهتر می‌دانید هرچه برنامه‌ریز و اقتصاددان و نیروی فهمیده بود به این نیروها گرایش داشت، بسیاری از آن‌ها پاک‌سازی شدند؛ آیا در صورت قدرت داشتن این افراد، وضع امروز ایران، بهتر نمی‌بود؟ در دوران پهلوی هم بسیاری از برنامه‌ریزان سابقه‌ی چپ داشتند.

شما نگاه کنید، آخوندهایی مثل دری‌نجف‌آبادی، مجید انصاری، غلامرضا

مصباحی مقدم و... که کوچک‌ترین اطلاعات اقتصادی نداشتند، سال‌ها ریاست کمیسیون برنامه و بودجه‌ی مجلس را به عهده داشتند. آیا اگر کار به دست فرهیختگان چپ یا مجاهدین می‌رسید وضع مملکت بدتر می‌شد؟ همین الان وضعیت قرارگاه اشرف مجاهدین را به لحاظ آبادانی با محیط اطراف آن مقایسه کنید، آیا بالاتر از استاندارد معمول آن جا نیست؟ آیا این مشت نمونه‌ی خروار نیست؟

اگر اداری وزارت کار و نهادهای کارگری به دست نیروهای چپ و مجاهدین می‌افتاد عمل کردشان بدتر از خانه‌ی کارگر و علی‌ریعی، محجوب و حسین‌کمالی و صادقی و یک دوجین جنایتکار رژیم بود؟ نکات مثبت همین قانون کار را تواین گروه‌های چپ که به خدمت رژیم درآمده بودند در زندان اوین تهیه کردند. وابستگان حزب توده و اکثریت در وزارت کار و... پشت آن بودند. برای همین همه‌ی جناح‌های رژیم تلاش می‌کنند همان‌را هم که خودشان تصویب کردند، تغییر دهند.

اگر اقتصاد و بازرگانی کشور به جای مؤتلفه و بازار و سیستم امنیتی به دست نیروهای مجاهدین و چپ می‌افتاد، نمی‌گویم شق القمر می‌کردند، اما بدتر از حالا بود که بی‌رحمانه منابع کشور را غارت می‌کنند؟

دانشجویان و اساتید را چه کسانی تشکیل می‌دادند؟ مثلاً اداری وزارت علوم و دانشگاه و دانشجویان اگر به دست امثال احسان طبری، دکتر محمد ملک‌ی و... می‌افتاد وضع آموزش و پرورش بدتر از آموزش تحت نظر انجمن حجتیه و حوزه‌ی علمیه و ارتجاعی‌ترین محافل می‌شد؟ آیا منش و رفتار معلمین، دبیران و اساتید هوادار گروه‌های چپ و مجاهدین را فراموش کرده‌اید؟ آیا به لحاظ فهم، درک، شعور، منطق، کارایی، سواد و... قابل قیاس با یک مشت بی‌سواد حزب‌اللهی

بودند که مقدرات آموزش و پرورش و دانشگاه‌های کشور را به دست گرفته‌اند؟ آیا مجاهدین محدودیت‌هایی بیش از حوزه‌ی علمیه و دخمه‌های تاریک رژیم ایجاد می‌کردند؟ آیا در شرایطی که شپش در مدارس غوغا می‌کند، دختران خردسال را وامی‌داشتند سرکلاس درس حجاب بر سرکنند؟ آیا دانش‌آموزان دختر را در حصار تنگ مدرسه حبس می‌کردند تا دچار اختلالات جسمی شوند؟ آیا ورزش زنان ممنوع می‌شد؟

انصاف داشته باشید اگر سازمان زنان کشور به دست امثال مریم رجوی و یا اشرف ربیعی، مریم فیروز، اشرف دهقانی، پوران بازرگان، ویدا حاجبی یا هر زنی با سابقه‌ی چپ و مجاهد می‌افتاد، اوضاع زنان بدتر از امروز بود که متولی امور زنان امثال مرضیه حدیدچی دباغ، آشپز اقامتگاه خمینی در پاریس، مریم بهروزی روضه‌خوان زنان و "زهرخانم" های رژیم... هستند؟

اگر ورزش کشور به دست نیروهای چپ و مجاهدین می‌افتاد وضع بدتر از این که هست می‌شد؟ چرا در کشورهای مثل، اتحاد شوروی، بلوک شرق، کوبا و... وضع این‌گونه نبود و نیست.

مگر نه این که رژیم اسلامی همه‌ی ملت را به زنجیر کشیده است؟ آیا نیروهای چپ و مجاهدین مثلاً به چگونگی و رنگ پوشش زن‌ها هم کار داشتند؟ آیا بگیر و ببند اجتماعی راه می‌انداختند؟ آیا شلاق زدن و دست بردن و سنگسار را قانونی می‌کردند؟ آیا در صورت تسلط نیروهای چپ و مجاهد بر جامعه، وضعیت وخامت‌بار اجتماعی که الان شاهدش هستیم به وجود می‌آمد؟ آیا حقوق زنان را نفی می‌کردند؟ آیا جامعه را به عقب می‌بردند؟ نگاه کنید به مجاهدین؛ تمامی پست‌های مدیریتی و فرماندهی دست زنان است. می‌شود این نگاه را قبول نداشت، اما نمی‌شود واقعیت را نفی کرد. می‌توان گفت فرمالیسم است. خوب آیا چنین فرمالیسمی جای دیگر هم هست؟ می‌توان گفت برای تحکیم قدرت مسعود رجوی

است چون زنان بیش‌تر هژمونی‌پذیرند. حتا اگر زنان با همین انگیزه، قدرت گرفته باشند، در قیاس با جامعه‌ای که در آن، زنان، هیچ محسوب می‌شوند، بهتر نیست؟

آیا در صورتی که مجاهدین و نیروهای چپ به قدرت می‌رسیدند، وقوع جنگی بین ایران و عراق محتمل بود؟ هشت سال ادامه می‌یافت؟ این همه قربانی و معلول می‌داشتیم؟ مگر نه این که جنگ، هزار میلیارد دلار ضرر اقتصادی داشت. این خسارات از جیب چه کسی پرداخت شد؟

آیا وضعیت نیروهای نظامی ایران در صورت قدرت گرفتن نیروهای چپ یا مجاهدین بهتر از حالا نبود؟ آیا این چنین جان فرزندان این آب و خاک را به هدر می‌دادند. خودتان بهتر می‌دانید یک بارفروش میدان مثل رفیق دوست شد ژنرال؛ رئیس ستاد مشترک نیروهای نظامی یک دامپزشک است که روی دست گروهان گارسیای معروف بلند شده و دو قدم راه نمی‌تواند برود؛ فرمانده نیروی دریایی ایران یک سپاهی بی‌سواد بود که به سختی می‌توان گفت شنا بلد است؛ فکر نمی‌کنم نیازی به بر شمردن سوابق بقیه باشد. مگر نه این که فرماندهی کل قوا و جنگ رسیده بود به رفسنجانی و قبلش هم خامنه‌ای همه‌کاره‌ی سپاه و وزارت دفاع بود.

وضعیت محیط زیست در ایران، از کشورهای آفریقایی بدتر است. فرسایش خاک در ایران از کشورهای آفریقایی‌ای که با بحران دست و پنجه نرم می‌کنند، بحرانی‌تر است. دریاچه‌ی ارومیه، دریاچه‌ی بختگان، دریاچه‌ی پریشان، رودخانه‌ی هیرمند، مرداب انزلی، رودخانه‌ی زاینده‌رود و... در حال از بین رفتن هستند؛ وضعیت آب‌های زیرزمینی که طی میلیون‌ها سال تشکیل شده‌اند بحرانی‌ست؛ جنگل‌های شمال رو به نابودی می‌روند؛ حیات وحش به خطر افتاده است؛ همه‌ی این‌ها ناشی از بی‌کفایتی یک رژیم قرون وسطایی‌ست. آیا وضعیت محیط زیست اگر به دست نیروهای مترقی می‌افتاد بدتر از حالا می‌شد؟

آیا با وجود تنوع آب و هوایی، آثار باستانی متفاوت و مکان‌های تاریخی متعدد چنان‌چه نیروهای چپ به قدرت می‌رسیدند وضعیت توریسم کشور این چنین اسفناک می‌بود؟ مگر نه این که دلیل اصلی نارسایی‌ها و مشکلات توریسم در ایران، نوع نگاه رژیم به مسائل اجتماعی است؟ مگر حجاب و مشروب و اختلاط زن و مرد و... بزرگ‌ترین سد و مانع پذیرش توریسم نیستند؟ آیا در صورت وجود نیروهای چپ و مجاهدین در حاکمیت، ما با چنین معضلاتی روبرو بودیم؟

آیا فرصت‌های تاریخی که از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی به وجود آمد به سادگی از دست می‌رفت؟

البته بسیاری وضعیت وخامت‌بار و عقب‌مانده‌ی کشورهای اقمار شوروی مانند ازبکستان و تاجیکستان و ترکمنستان و قرقیزستان و... را مثال می‌آورند و معتقدند نیروهای چپ در اقصی نقاط دنیا شق القمر نکرده‌اند. البته اگر این کشورها را با افغانستان که شرایط مشابهی داشته مقایسه کنید متوجه می‌شوید که تا کجا پیش رفته هستند! اشکال این است که بخشی از حقیقت گفته می‌شود.

همه‌ی ما به خاطر داریم پس از پیروزی انقلاب، در هر شهر و روستا، محله و کارخانه، دانشگاه و مدرسه، پادگان و پایگاه نظامی که نیروهای مجاهدین و چپ نفوذ داشتند، به تشکیل شوراهای مردمی همت گماردند؛ تشکیل شوراهای یکی از راه‌های تقسیم قدرت و شرکت مردم در تصمیم‌گیری‌هاست. دمکراسی ناب از دل همین شوراهای مردمی می‌آید. درست است که شوراهای در قدم‌های اولیه با اشکالات جدی همراه بودند؛ اما شروع خوبی بودند. تشکیل آن‌ها راه درستی بود که نیروهای چپ و مجاهدین پیشنهاد می‌کردند. اتفاقاً این چیزی بود که عوامل رژیم را به هراس می‌انداخت. محبوبیت گروه‌های سیاسی و به‌ویژه مجاهدین در سال‌های اولیه پس از پیروزی انقلاب به‌خاطر اقدامات و مواضع این گروه‌ها بود. در سال‌های پنجاه و نه و شصت، هیچ نیرویی در ایران به اندازه‌ی مجاهدین بر

لزوم برقراری آزادی تکیه نکرده است. این‌ها را از این بابت توضیح می‌دهم که نشان دهم نیروهای چپ و مجاهدین دست به اقدامات غیرمعمول و یا بی‌جایی نمی‌زدند، اتفاقاً در مسیر درست حرکت می‌کردند. البته که اشتباهات هولناکی هم داشتند.

باز هم تأکید می‌کنم نیروهای سیاسی از مجاهدین گرفته تا نیروهای چپ، از مائویست‌ها گرفته تا حزب توده و اکثریت، از اقلیت گرفته تا پیکار و راه کارگر و جبهه‌ی دموکراتیک ملی و... با همه‌ی ناهمگونی‌ها و اشتباهاتی که در بیش‌تر زمینه‌ها دارند، با هیچ معیاری قابل قیاس با این رژیم قرون وسطایی مذهبی نیستند. من حزب توده و سازمان اکثریت را خائن به مردم ایران و آمال و آرزوهای‌شان می‌شناسم با این حال برای این که عمق فاجعه‌ای را که برکشورمان رفت نشان دهم، می‌گویم اکثریت و حزب توده با همه‌ی خیانت‌های‌شان، به سرتاپای این رژیم و اعوان و انصارش می‌ارزند؛ و به‌راستی به‌این گفته‌ام اعتقاد و باور دارم. به نظر من دلیل آلودگی و خیانت سازمان اکثریت و حزب توده، نزدیکی به رژیم اسلامی و مشارکت در جنایات آن است.

استقرار این رژیم، بدترین سرنوشت ممکن برای کشور و ملت ایران بود؛ کسانی هم که چهره‌ی کره‌ی آن‌را بزک می‌کنند، آن‌دسته از نیروهای روشنفکر و چپی هستند که به خدمتش درآمده‌اند و با مصیبت‌هایی که رژیم برای‌شان ایجاد می‌کند، کماکان کار می‌کنند و با سوزن کوه می‌کنند؛ بخشی از ویتیرینی که این رژیم اجازه می‌دهد آراسته شود را نیز وابستگان همان چپ و نیروهای مترقی تشکیل می‌دهند؛ رژیم به‌این وسیله نمایش ترقی‌خواهی می‌دهد و جز عقب‌ماندگی، روسیاهی و پوسیدگی چیزی باقی نمی‌گذارد.

اکبر گنجی و هم‌پالکی‌هایش تا می‌خواهند نمایش ترقی‌خواهی بدهند، به بخش‌هایی از همین نیروهای چپ نزدیک می‌شوند؛ سیدابراهیم نبوی از ناصر زرافشان برای خود تأییدیه می‌گیرد؛ علی ربیعی اطلاعاتی در داخل کشور برای رتق و فتق امور نشریه‌اش از کمک‌های فریبرز رییس دانا بهره‌مند می‌شد؛ سحرخیز

مطالبش را می‌دهد بخشی از همین گروه‌ها در خارج از کشور چاپ کنند. نباید فریب تبلیغات نیروهای رژیم و بلندگوهای تبلیغاتی آن در داخل و خارج از کشور را خورد، عقب‌افتاده‌ترین نیروهای چپ از این رژیم به مراتب شایسته‌ترند. توجه داشته باشید بیش‌تر جنایاتی که رژیم مرتکب می‌شود، به خاطر ناتوانی‌اش در اداره‌ی جامعه است؛ برای مقابله با خیزش عمومی ناچار است دست به جنایت و سرکوب بزند؛ برای استقرار در قدرت راهی جز این ندارد. اگر نیرویی توان اداره‌ی جامعه را داشته باشد به جنایت و سرکوب نیاز ندارد.

★ اما بعضی‌ها می‌گویند در صورت پیروزی چپ احتمالاً پول‌پتیزم یا بدتر از آن حاکم می‌شود. این‌را در ارتباط با مجاهدین هم می‌گویند و روابط درونی آن‌ها را مثال می‌آورند.

▶ این اتهام پایه‌ی علمی ندارد. کجای روابط درونی مجاهدین و یا کارکردشان مانند پول‌پت است؟ مشخص است روابط حاکم بر مجاهدین دمکراتیک نیست، دمکراسی یک فرهنگ است که هنوز به جامعه‌ی ما وارد نشده است. روابط مجاهدین به هیچ‌وجه مطلوب نظر من نیست، آن‌را تأیید نمی‌کنم و با برداشت‌های آن‌ها هم خوانی ندارم؛ هرچند در رابطه با یک محیط نظامی و به ویژه یک سازمان که در شرایط خطیری به سر می‌برد صحبت می‌کنیم. می‌دانیم دولت‌های اروپایی و آمریکایی هم در دوران جنگ، قوانین خاص و ویژه تصویب می‌کنند؛ حتا برای فعالیت‌های ژورنالیستی نیز محدودیت‌هایی قائل می‌شوند. تازه آن‌ها در حاکمیت هستند و مجاهدین نه؛ حتا در خاک خودشان و در میان مردم خودشان هم نیستند و این، شرایط را به غایت بدتر می‌کند. من مخالف این نیستم که سیستم مجاهدین و یا روابط درونی آن مورد نقد و بررسی قرارگیرد و اشکالات آن مورد تأکید قرار گیرد و محکوم شود. هیچ‌کس و هیچ چیزی نباید معصوم جلوه داده شود.

کسانی که این اتهام‌ها را می‌زنند نه پول‌پت را می‌شناسند، نه مجاهدین و نه چپ ایران را. می‌توان به یک نیروی سیاسی هر انتقادی داشت اما بدون استناد،

نمی‌توان اتهام زد. اتهام بدون استناد، سطح نازل درک و آگاهی اتهام‌زننده را نشان می‌دهد. گاه می‌بینم افرادی که خود را تحلیل‌گر سیاسی می‌نامند مجاهدین را هم آمریکایی، هم بعثی، هم استالینست و هم پول‌پت‌های ثانی و هم اسرائیلی... معرفی می‌کنند! دیگر اتهامی نمانده است که پشت سر هم ردیف کنند. گویی هرچه بیش‌تر فحاشی کنند و اتهام بزنند، کالای‌شان مرغوب‌تر می‌شود. ویژگی اتهاماتی که ردیف می‌کنند درست صد و هشتاد درجه متفاوت با هم‌اند، هیچ دوتایی‌شان هم‌خوان نیستند. مثل این که بگویی یک ماده‌ای در عین حال که سرد است گرم هم هست. هر یک از این اتهامات اگر به تنهایی زده می‌شد می‌توانست قابل قبول باشد اما جمع‌شان محال است. در نخستین روزهای انقلاب، رژیم، سعادت، یکی از اعضای رهبری مجاهدین را به اتهام جاسوسی برای اتحاد شوروی دستگیر کرده بود و در همان وقت به مجاهدین مارک "منافقین آمریکایی" را می‌زد. نمی‌شود هم آمریکایی بود و هم جاسوس شوروی. یا دولت عراق را رژیم "بعثی صهیونیستی، آمریکایی" معرفی می‌کرد. رژیم صدام حسین یک نظام دیکتاتوری بود اما صهیونیستی یا آمریکایی نبود. رژیم چون در ذات خود، بدترین نوع دیکتاتوری بود، نمی‌توانست روی موضوع دیکتاتوری مانور دهد. این نوع برخوردها حاکی از عوام‌فریبی است، مثل تبلیغات حزب توده راجع به بخشی از چپ ایران، که آن‌ها را "مارکسیست‌های آمریکایی" معرفی می‌کرد!

هیچ تشابهی بین استالینسم و پول‌پتیزم نیست. یکی به دنبال صنعتی کردن کشور بود و دیگری به دنبال نابودی صنعت و مظاهر زندگی مدرن و به "سال صفر" رساندن جامعه، یکی به دنبال اجرایی کردن بزرگ‌ترین طرح‌های صنعتی بود و دیگری درست بر عکس آن عمل می‌کرد. ابزار کارها هم متفاوت بود.

بدتر از آن، هیچ تشابهی بین یک نیروی وابسته به آمریکا و بعث عراق نیست. اسرائیل و عراق را چه عرض کنم، پول‌پت و آمریکا را چگونه می‌شود با هم جمع کرد خدا می‌داند. این‌ها حرف‌های صد من یک غازی‌ست که بیش‌تر اوقات به خواندنش هم نمی‌ارزد.

پول‌پتیزم که گفتید یک معنا و مفهوم دارد. معلوم است اتهام‌زنندگان پول‌پت را نمی‌شناسند. این که پول‌پت معروف به "برادر شماره‌ی یک" بود و مسعود رجوی هم در مجاهدین "برادر" یا "برادر مسعود" خوانده می‌شود دلیل بر مشابهت دو پدیده‌ی متضاد نیست. مثل این که امام جعفر صادق در میان یارانش معروف به "رفیق" امام جعفر صادق بود و لنین و چه‌گوارا و... هم به "رفیق" معروف بودند. حالا ما بخواهیم از این دو نتیجه بگیریم که عملکرد لنین شبیه امام جعفر صادق بوده است یا برعکس. نباید این قدر سطحی نگر بود. بخشی از دیدگاه‌های تشکیلاتی مجاهدین از مائو و اعمال او الگوبرداری شده است. اگر کسی این بخش را نقد کند کار درستی کرده است. آن وقت باید توجه داشت که دیدگاه‌ها و عملکرد مائو با آمریکا و بعث و اسرائیل و... نمی‌خواند.

اساساً شرایط ایران متفاوت از کامبوج است. هیچ چیز این دو کشور مشابه نیست که نیروهای حاکم آن بخواهند مشابه عمل کنند و یا بتوانند مشابه عمل کنند. مثل این است که کسی بخواهد وسط کویر قلاب بردارد و ماهیگیری کند. اگر بخواهد هم نمی‌تواند. امکان عملی ندارد.

کافی است تحقیق کنید ببینید پول‌پت و نیروهای آن، متکی به چه اقشاری از جامعه کامبوج بودند. کدام یک از نیروهای چپ ایران دارای افکار پول‌پتی بودند؟ درست است که معتقد به دیکتاتوری پرولتاریا بودند و امروز بسیاری از آن‌ها به نقد آن رسیده‌اند. اما آگاه‌ترین اقشار جامعه ایران را هم همین نیروهای چپ نمایندگی می‌کردند. مگر چپ با پول‌پتیزم مترادف است؟ مگر چپی که در نیکاراگوئه به قدرت رسید پول‌پتیزم را حاکم کرد؟ مگر قبل از آن، کوبا چنین کاری کرده بود؟ درست است که در کوبا آزادی‌های فردی نفی شده است و دیکتاتوری پرولتاریا اعمال می‌شود اما پول‌پتیزم حاکم نیست. مگر در ویتنام که بغل کامبوج است پول‌پتیزم حاکم شد؟ اتفاقاً همان‌ها بودند که پول‌پت را سرنگون کردند. هرکشوری شرایط خاص خودش را دارد. در ایران هیچ نیرویی بیش از حزب توده علیه پول‌پت تبلیغ نکرده بود. دشمنان چپ این تئوری‌ها را تبلیغ می‌کنند. پول‌پتیزم

در یک دوره‌ی تاریخی در یک کشور ویژه با شرایط خاصی که داشت حاکم شد، دیگر امکان وقوع آن در همان کامبوج هم نیست چه برسد به دیگر کشورها. مطمئناً خود پول پت هم بعد از شکست اگر دوباره به قدرت می‌رسید آن را دنبال نمی‌کرد.

هنگامی که انقلاب ضد سلطنتی پیروز شد پول پتیزم شکست خورده بود. جاذبه‌ای نداشت. هیچ موقع هم نداشت که کسی بخواهد از روی آن الگوبرداری کند. کدام یک از نیروهای چپ ایرانی اعتقاد به از بین بردن همه‌ی مظاهر صنعتی، مدرنیته و ... داشت؟ چه کسی خواستار عقب بردن جامعه به "سال صفر" که پول پت به آن اعتقاد داشت بود. پول پتیزم تمامی مظاهر زندگی مدرن را نابود کرد. مردم را به زور از شهرها به روستا می‌فرستادند و در اردوگاه‌ها به قتل می‌رساندند. دانشگاه و مدرسه و بانک و کارخانه را تعطیل و به کشتارگاه تبدیل کردند. نیروهایی که پول پت به آن‌ها وابسته بود، روستائیان بودند. آیا خاستگاه نیروهای چپ ایران با پول پت یکی بود؟ دانشگاه و مدرسه و کارخانه پایگاه چه نیرویی بود؟

نیروهای چپ برفرض چنان چه می‌خواستند پول پتیزم را حاکم کنند با کدام نیروی اجرایی این کار را می‌کردند، آن نیرو کدام انگیزه را برای پیشبرد چنین امری داشت؟ آیا پتانسیل انجام چنین کاری را داشت؟ آیا دانشجویان و دانش‌آموزان ایران چنین کاری را می‌کردند، چنین سیاستی را پیش می‌بردند؟ یا این که روستائیان ایران یک دفعه جان برکف شده برای پایه‌ریزی جامعه‌ی "کمونیستی ناب" و "سال صفر" سربازان نیروهای چپ را تشکیل می‌دادند و به تخریب مساجد و کشتار روحانیون و نیروهای مترقی و شهرنشینان و از بین بردن مظاهر شهرنشینی می‌پرداختند؟ بارگاه امام رضا را با خاک یک‌سان می‌کردند و دمار از روزگار هرچه امامزاده بود در می‌آوردند و بعد همه‌ی این محل‌ها را به طویله‌ی احشام‌شان می‌کردند؟ نیروهای چپ شهرنشین‌های هوادار خودشان را به روستاهای دورافتاده تبعید می‌کردند که چه کارکنند؟ آیا روستاها را خالی کرده و به شهرها می‌فرستادند؟ آخر همین طوری که همیشه اتهام پول پتیزم زد. پول پت یک نام نیست؛ یک شیوه‌ی اداره‌ی

حکومت است. نوعی از تفکر است، کجای آن شبیه چپ ایران بود؟ جامعه‌ی کامبوج روستایی ست، هنوز هم روستایی ست چه برسد به سی و چهار سال پیش. غالب شهرهای آن از برخی روستاها و بخش‌های ایران عقب مانده تر بودند. آیا وقوع چنین فرضیه‌هایی قابل تصور است؟ آیا جامعه‌ی ایران چنین رویکردی را می‌پذیرفت؟ خمینی که می‌بینید بازوی اجرایی اش را از عقب مانده‌ترین نیروها انتخاب کرد. چون خاستگاهش هم همان جا بود. خمینی متکی به ناآگاه‌ترین اقشار جامعه بود. همه‌ی اعمالی که خمینی انجام داد طبیعی بود، غیر از این نباید انتظار می‌داشتیم. در طول تاریخ هرگاه که اندک قدرتی داشتند همین بساط را علم کردند. اما شما نگاه کنید بخش اعظم مظاهر تمدن در ایران از چپ جامعه آمده است. انصاف را نباید زیر پا گذاشت. بخش اعظم روشنفکران ایرانی از حزب توده آمده بودند. حوزه‌ی علمیه و روحانیون چه چیزی را به جامعه عطا کرده بودند؟ دست‌آوردشان پیش از رسیدن به قدرت چه بود؟ به جز روضه‌خوانی و توضیح مسائلی هم چون حیض و نفاس و آداب مستراح رفتن و غسل و کفن و دفن و... نگاه کنید، پول پت و جریانی که او وابسته به آن بود پیش از رسیدن به قدرت کدام دست‌آورد را به جامعه‌ی کامبوج عطا کرده بودند؟

مگر نه این که اکثریت بالای کتاب‌خوان‌های ایران چپ بودند، کتاب و کتاب‌خوانی را در ایران چه کسانی باب کردند؟ بخشی از بهترین نویسندگان ایران از کجا آمده بودند؟ درست است انتقادهای جدی به چپ ایران وارد است. اما نباید هر نکبتی را به چپ نسبت داد و از آن‌ها برای اقدامات انجام نداده که حتی یک درصد هم امکان وقوع آن نمی‌رفت حساب‌رسی کرد.

در افغانستان هم چپ را دیدیم هم طالبان را. آیا نجیب‌الله که در افغانستان به قدرت رسید، پول پتیزم را حاکم کرد؟ چه کسی به پول پتیزم نزدیک بود، طالبان یا نجیب‌الله؟ کدام یک دست به جنایت و کشتار بردند؟ کدام یک اقدامات مترقی را انجام دادند و کدام یک جامعه را به قهقرا بردند؟ قصدم دفاع از نجیب‌الله نیست، مقابله با یک دیدگاه و نظرگاه انحرافی ست. آیا شرایط دوران نجیب‌الله که

با توطئه‌های بین‌المللی مواجه بود با دوران طالبان که حمایت جهانی را هم داشتند یکی بود؟ کدام به ترقی خواهی نزدیک‌تر بود؟ چرا به ایران که می‌رسد منطبق‌ها کج و کوله می‌شود؟

معلوم است که خمینی و نیروهای وابسته به او ایده‌آل‌شان چیزی شبیه به طالبان بود. کتاب کشف‌الاسرار خمینی را بخوانید، ولایت‌فقیه را مطالعه کنید، دلایل مخالفت خمینی با انقلاب سفید را ملاحظه کنید، تحریرالوسیله را بررسی کنید، متوجه می‌شوید آنچه در ایران انجام گرفت قبلاً پیش‌بینی‌اش شده بود. چیز عجیبی نبود. اما جامعه‌ی ایران پذیرای خمینیسیم هم نبود. اگر امروز رژیم خیلی واقعیت‌ها را پذیرفته‌است نه به دلیل ماهیت آن بلکه به خاطر تحمیلی‌ست که از سوی مردم صورت گرفته است. این تحمیل نه فقط به آن‌ها بلکه به هر نیروی که در ایران به قدرت می‌رسید می‌شد. توجه داشته باشید این دلسوزی‌هایی که به ظاهر برای چپ ایران می‌شود، در زمانی‌ست که یک رژیم قرون وسطایی همه چیز کشور را به نابودی کشانده از منابع مالی و طبیعی تا انسانی؛ جامعه را چه به لحاظ معنوی و اخلاقی و چه به لحاظ مادی به فاجعه کشانده است. پیام آن‌ها به مردم ایران این است که خدا را شکر کنید که چپ‌ها و مجاهدین قدرت را نگرفتند و گرنه وضع بدتر از این که هست بود. آیا به‌غیر از رژیم کسی از این تحلیل‌های مشعشع و ظاهراً دلسوزانه که هیچ پایه و اساسی ندارد سود می‌برد؟

من به دلایلی که بر شمردم معتقدم چنانچه چپ ایران از توده‌ای بگیریید تا مائویست و یا مجاهدین به قدرت می‌رسیدند ما شرایط مان با حالا قابل قیاس نبود و به مراتب پیشرفته‌تر و جلوتر از حالا بودیم. فقط در یک زمینه عقب‌تر بودیم و آن درک جامعه نسبت به جدایی دین بود از دولت و اصولاً دین از سیاست. حاکمیت جمهوری اسلامی بیش از پیش این ضرورت را در جامعه جا انداخته، هرچند ما دارای یک جامعه‌ی مذهبی هستیم. تأکید می‌کنم قصد من در این جا دفاع از مجاهدین و یا چپ نیست. من سعی کردم واقعیت‌ها را بر شمارم. می‌توان گفت اگر مجموعه‌ای از نیروهای ملی و سکولار به قدرت می‌رسیدند وضع بهتر

از استیلای یک نیروی ایدئولوژیک بود. این‌ها را آدم درک می‌کند، اما این‌که اگر چپ‌ها به قدرت می‌رسیدند جنایت می‌کردند و وضع بدتر از این‌که هست می‌شد قابل درک نیست. به صحنه‌ی بین‌المللی نگاه کنید. نیروی چپ، نیروی امروری و متعلق به این دوران است. در این عصر سیر می‌کند، بدوی نیست. برای همین در دوران جدید وقتی نسیم آزادی و اصلاحات بر می‌خیزد، رژیم‌های خودکامه‌ی حاکم بر اردوگاه سوسیالیسم یکی پس از دیگری کنار می‌روند. چنین روندی در ارتباط با رژیم متأسفانه از آن‌جایی که از قرون وسطی و اعماق تاریخ به این دوران پرتاب شده امکان‌پذیر نیست.

★ در هر صورت نیروهای چپ و مجاهدین هم به دنبال کسب قدرت بودند. ► هر نیروی سیاسی برای کسب قدرت مبارزه می‌کند. صاحبان قدرت چنان از تلاش مخالفان برای کسب قدرت صحبت می‌کنند که انگار گناه کبیره مرتکب می‌شوند و یا قبای قدرت را برای همیشه به تن آن‌ها بریده‌اند. مبارزه بدون تلاش برای کسب قدرت بی‌معنی است. مبارزه برای سرگرمی نیست برای کسب قدرت است. با کسب قدرت و تغییر حکومت است که می‌توان تغییرات اساسی در جامعه به وجود آورد. مسئله‌ای که مهم است نحوه‌ی برخورد با قدرت و کنار آمدن با آن است. به نظر من آن‌چه مذموم‌ست زیرپا گذاشتن اصول برای کسب قدرت است؛ استفاده از راه‌های غیرشرافتمندانه برای کسب قدرت است؛ هرچند من به لحاظ دیدگاه سیاسی و اعتقادی نزدیکی با بنی‌صدر و یا آیت‌الله منتظری ندارم اما بایستی اذعان کنم که نقطه‌ی روشن کارنامه‌ی این دو نفر نحوه‌ی برخوردشان با قدرت است. از نظر من به واسطه‌ی رویکردی که به قدرت داشتند می‌توان چشم بر اشتباهات‌شان بست. بنی‌صدر حاضر نشد به بهای حفظ مقام ریاست جمهوری، در سرکوب و جنایت با خمینی که مقتدایش بود مشارکت کند و آیت‌الله منتظری به خاطر دفاع از حقوق مخالفین و دشمنانش عطای قائم‌مقامی رهبری را به لقایش بخشید و رنج بسیاری را متحمل شد. او می‌توانست مدت کوتاهی سکوت کند، اما

نکرد. ما در تاریخ‌مان از این نمونه‌ها کم داشته‌ایم. البته این را هم بگوییم مجاهدین در ابتدای انقلاب برخلاف حزب توده و... چنانچه سر در مقابل خمینی خم می‌کردند و به خواسته‌های او گردن می‌گذاشتند امکان این را داشتند که به حلقه‌ی قدرت راه یابند. رژیم هم به آن‌ها نیاز داشت. اما مجاهدین در آن مقطع، روی اصول‌شان پای نگذاشتند. هرچند این ساده‌انگاری را هم داشتند که به سادگی رژیم را کنار زده و قدرت را به دست خواهند گرفت.

★ آیا شما با تجربه‌ای که پشت سر گذاشته‌اید انقلاب را تجویز می‌کنید؟ آیا مردم با توجه به تجربه‌ای که دارند به سمت این گزینه خواهند رفت؟

► انقلاب منتظر تجویز این و آن نمی‌ماند. انقلاب گزینه‌ای نیست که مردم و نیروهای سیاسی از روی میل و رغبت انتخاب کنند؛ انتخاب بین این یا آن نامزد انتخاباتی نیست، انقلاب یک تحمیل دردناک است. مثل عمل جراحی که کسی آن را از روی میل و رغبت انتخاب نمی‌کند. ای کاش بیماری با مسکن و دارو و حداکثر آمپول بهبود می‌یافت، ای کاش می‌شد با صندوق رأی همه‌ی مشکلات را از پیش پا برداشت، ای کاش اجازه داده می‌شد مردم واقعاً انتخاب کنند.

انقلاب در اثر فعل و انفعالاتی در جامعه صورت می‌گیرد به وجود می‌آید. انقلاب واکنشی است در مقابل کنش؛ تردیدناپذیر است. نمی‌شود جامعه را تا ابد سرکوب کرد، مردم را از حقوق ابتدایی‌شان محروم کرد، نیروهای فعال را به نابودی کشاند، اقتصاد و سیاست را به ورشکستگی کشاند و انتظار داشت که اتفاقی در جامعه نیفتد. این گونه نیست، دیر یا زود دارد اما سوخت و سوز ندارد. ظلم و تعدی روی هم جمع می‌شود، تولید کینه می‌کند. این کینه حتماً تولید انقلاب و دگرگونی می‌کند.

انقلاب مثل سیل است، چنانچه پیش از وقوع آن، اقداماتی صورت بگیرد، سیلی نخواهیم داشت. آب‌ها کانالیزه خواهند شد، از اثرات ویران‌گرشان جلوگیری خواهد شد. اصلاحات واقعی، عمیق و مداوم می‌تواند جلوی انقلاب را بگیرد.

اصلاحات آبکی و غیرواقعی و تصنعی تأثیری در جلوگیری از انقلاب و تحول اساسی ندارد. دوران رکود هست، واقعی ست. اما همیشگی نیست. متأسفانه قدرتمندان هیچ‌گاه از تاریخ درس نگرفته‌اند و باعث شده‌اند که هزینه‌های تغییر زیاد باشد.

★ یعنی شما با استفاده از قهر و خشونت در تغییر حکومت‌ها موافقید؟
 ► من با کاربرد کلمه‌ی خشونت موافق نیستم. مردم حق دارند حکومت مورد نظرشان را انتخاب کنند. این حق از مردم با زور و خشونت توسط حکومتگران سلب می‌شود. با راه‌اندازی زندان و شکنجه و اعدام و با کاربرد خشن‌ترین شیوه‌ها قدرت حفظ می‌شود. مردم برای استیفای حق انتخاب حکومت مورد نظرشان مجازند از هر راهی و هر شیوه‌ای استفاده کنند و موانع را از سر راه بردارند. اصولاً مردم و یا نیروهای سیاسی خشونت نمی‌کنند. این اصطلاحی ست که زمامداران و قدرتمندان برای ادامه‌ی حکومت و تثبیت قدرت‌شان اختراع کردند. خشونت با سلب حقوق مردم از سوی دولت‌ها صورت می‌گیرد. مثل این که عده‌ای راهزن به شما حمله کنند و در مقام دفاع آسیب‌های جدی به راهزنان وارد کنید و آن وقت راهزنان آه و ناله سرداده مدعی شوند که شما به خشونت متوسل شده‌اید و از راه کارهای مدنی برای عقب راندن آن‌ها استفاده نکرده‌اید.

آیا حکومتی خشن‌تر از جمهوری اسلامی سراغ دارید؟ توجه کنید حتا رنگ‌هایی که تجویز می‌کند نیز مخالف آرامش و نشاط است؛ دار و شکنجه و اعدام را به وسط خیابان و کوچه و بازار آورده‌اند؛ مدرسه و مهمان‌سرا را به کشتارگاه تبدیل کرده‌اند؛ سنگسار و تقطیع و شلاق را به صورت مداوم تجویز می‌کنند. دسته‌های چماقدار جنایتکارش را نمی‌بینید؟ برای بیرون بودن تار موی زنان، صورت‌شان را آغشته به خون می‌کنند؛ به خاطر داشتن آرایش و به اتهام بدحجابی و... آن‌ها را به تخته شلاق می‌بندند، آن وقت مخالفین سیاسی خود را به کاربرد خشونت متهم می‌کنند و عده‌ای نیز بلندگوی آنان می‌شوند.

آن جایی که مردم از قهر استفاده می‌کنند ناگزیر شده‌اند. هیچ کس سرش درد نمی‌کند که بی‌خودی جاننش را به خطر بیاندازد.

همین مجاهدین را در نظر بگیرید؛ اگر اجازه‌ی فعالیت می‌یافتند، اگر اجازه‌ی تظاهرات و میتینگ و سخنرانی داشتند، اگر تظاهرات‌شان به رگبار بسته نمی‌شد، اگر هواداران‌شان در خیابان‌ها کشته نمی‌شدند، و در زندان‌ها مقابل جوخه‌ی اعدام قرار نمی‌گرفتند، اگر حاکمان نقشه‌ی حذف فیزیکی آن‌ها را نمی‌کشیدند، آیا دیوانه بودند دست به سلاح ببرند و از راه‌های قهرآمیز به دنبال سرنگونی رژیم باشند؟ اگر می‌توانستند در خیابان به سادگی روزنامه‌شان را بفروشند آیا سادیسیم داشتند که به خانه‌های تیمی و زندگی مخفی روی آورند و جان‌شان را کف دست بگیرند؟ چه کسی فضای اجتماعی را بست؟ چه کسی امکان بستن فضای سیاسی را دارد؟ فضای حرکتی را دولت و حکومت می‌بندد نه گروه‌های سیاسی.

از این‌ها گذشته برای از بین بردن قهر و خشونت، برای نابودی ظلم و نابرابری، برای رسیدن به رفاه و آسایش، برای تأمین حقوق بشر و حقوق اولیه‌ی انسان‌ها، گاهی اوقات نیاز به استفاده از زور و قهر است. حتا گاه جنگ تن به تن و خانه به‌خانه ضرورت می‌یابد.

فاشیسم در اروپا چگونه به زانو درآمد؟ نمی‌دانم مصاحبه‌ی خانم ایرنه خان دبیرکل عفو بین‌الملل را خوانده‌اید؟ او به صراحت از راه حل نظامی هم برای تأمین حقوق بشر دفاع می‌کند و وقتی مصاحبه‌کننده از او در مورد نمونه‌ی تاریخی سؤال می‌کند او به شرایط دهه‌ی هفتاد بنگلادش اشاره می‌کند که با حمله‌ی نظامی هند وضعیت مردم به‌طور نسبی در مقایسه با قبل به سامان رسید. دویست هزار زن مورد تعدی ارتش پاکستان قرار گرفته بودند. صدها هزار نفر در دارفور به قتل رسیده‌اند، برای تأمین حقوق بشر چه باید کرد؟ آیا با موعظه مشکل حل می‌شود؟

من با کاربرد هیچ شیوه‌ای از مبارزه با رژیم مخالف نیستم. من هم از کمپین یک میلیون امضا حمایت می‌کنم، هم از مبارزات دانش‌جویان، و هم از مبارزات مدنی که در جامعه صورت می‌گیرد؛ با موسیقی زیرزمینی و با بدحجابی و هم چنین

با مبارزه‌ی مسلحانه و قهرآمیز موافقم؛ وقتی یک دختر و پسر دست هم را می‌گیرند و در خیابان راه می‌روند، من آن را مبارزه با رژیم می‌دانم و از آن حمایت می‌کنم؛ جشن و پارتی و بزن و برقص را هم مبارزه با رژیم می‌دانم و معتقدم تأثیر خود را می‌گذارد؛ حتی دشنام دادن به رژیم را در دل، به نحوی که کسی صدایش را نیز نشنود، مبارزه می‌دانم؛ من هیچ شیوه‌ای را نفی نمی‌کنم و همه‌ی این‌ها را مکمل هم می‌دانم. هنر یک نیروی انقلابی استفاده از همه‌ی این تلاش‌ها در راه سرنگونی نظام است.

آن‌هایی که مبارزه‌ی قهرآمیز را نفی می‌کنند خودشان را نفی می‌کنند؛ آن‌هایی که سرنگونی طلب‌ها را آه و نفرین می‌کنند راه خودشان را می‌بندند؛ این رژیم جز به تسلیم مطلق راضی نمی‌شود. این خصیصه‌ی رژیم است. متأسفانه بعضی‌ها بر ترس و جبن خودشان سعه‌ی صدر نام می‌نهند؛ این موضع تأسف بار است.

رژیم از دید خودش ابتدا نفی مبارزه‌ی قهرآمیز و کاربرد "خشونت" را جا می‌اندازد بعد می‌آید سراغ "براندازی نرم" و "تهاجم فرهنگی"؛ براندازی نرم یعنی چه؟ یعنی هرکس نفس کشید و آن‌ها خوش‌شان نیامد یک برچسب براندازی نرم می‌زنند و طرف را از هستی ساقط می‌کنند. مثل برادران علایی که دکتر هستند و در رابطه با ایدز تحقیق می‌کنند اما باید بهترین سال‌های عمرشان را پشت میله‌های زندان بگذرانند، چرا که براندازی نرم کرده‌اند. "تهاجم فرهنگی" یعنی چه؟ یعنی اشاعه‌ی هر فرهنگی به جز فرهنگ منحنط‌آخوندی، "تهاجم فرهنگی" است.

آن‌هایی که در سال‌های گذشته برای خوش‌آمد رژیم، به چهره‌ی نیروهای فداکار و از خود گذشته چنگ می‌کشیدند، حالا آثار اعمال خودشان را می‌بینند. نفی مبارزه‌ی قهرآمیز، رژیم را راضی نمی‌کند؛ امتیاز دادن از جیب دیگران رژیم را سرعقل نمی‌آورد.

رژیم اسلامی نشان داده که تا چه حد ناسپاس است. سران حزب توده را به خاطر دارید، کسانی که با همه‌ی توان‌شان در خدمت این رژیم، و مجیزگویی و مدافع آن بودند، تاریخ مصرف‌شان که گذشت، اکثریت قریب به اتفاق‌شان بی‌رحمانه

اعدام شدند. تاریخ جمهوری اسلامی نشان داده است که با هر نیرویی تا حدی پیش خواهد رفت و بعد تیغ‌اش روی گردن همان‌هایی که خیرخواهش بودند فرود می‌آید.

توصیه‌ی من به نیروهای اصلاح طلب این است: برای نجات جان خودتان هم که شده، برای ایجاد فضای حرکتی برای خودتان هم که شده، برای تضمین فعالیت خودتان هم که شده، بر علیه سرنگونی طلب‌ها موضع‌گیری نکنید؛ بر علیه کسانی که مبارزه‌ی قهرآمیز را تبلیغ می‌کنند با رژیم هم‌سو نشوید؛ از جیب دیگران به رژیم باج ندهید. این موضع‌گیری، سپر دفاعی شما نخواهد بود، بلکه برعکس، شما را در مقابل رژیم بی‌دفاع می‌کند. فلسفه‌ی وجودی شما را زیر سؤال می‌برد. رژیم هیچ چیزی به غیر از خودش را نمی‌پذیرد. اگر به شما تن می‌دهد، به خاطر وجود همین نیروهاست. تأکید می‌کنم دود این موضع‌گیری‌ها در چشم خودتان می‌رود. اولین متضرر خودتان خواهید بود. از گذشته و سرهای شکسته درس بگیرید.

★ اما تا آن‌جا که به خاطر دارم بخشی از نیروهای سیاسی از موضع مخالفت با اعدام و خشونت با ترور اسدالله لاجوردی که با استقبال وسیعی در ایران روبرو شد هم مخالفت کردند!

► این کج فهمی و کج اندیشی، و زدن شیپور از سرگشادش است. وقتی به این تفاسیر دشمن شادکن از خشونت و پرهیز از قهر پناه ببرید، به این جاها هم کشیده می‌شوید. این موضع‌گیری‌ها برخاسته از مخالفت کور و بی‌معنی با یک جریان سیاسی و اعمال آن نیز هست. گاه نیز برخاسته از حسادت نسبت به رقیب است. تازه به این جا هم ختم نشده. بعضی‌ها تبلیغ می‌کنند شعار مرگ بر خمینی یا مرگ بر خامنه‌ای یا مرگ بر جمهوری اسلامی... هم خشونت‌گرایانه است، چون ما مخالف اعدام هستیم!

مخالفت با اجرای حکم اعدام، چه ربطی به مبارزه با یک رژیم ضدبشری دارد؟ رژیمی که یکی از سیاه‌ترین حکومت‌های تاریخ معاصر را اداره می‌کند. باید

مرگ و نابودی سیستم ولایت فقیه و جمهوری نکبت را خواستار شد. این افراد دانسته یا ندانسته در لفافه و پوشش مبارزه با خشونت، مبارزین را اخته می‌کنند. دانشجویان، زنان، کارگران و زحمت‌کشان را خلع سلاح و خلع شعار می‌کنند. حالا اگر می‌گفتند ما با این شیوه از مبارزه مخالف هستیم چون به نتیجه نمی‌رسد، می‌شد محملی بر آن بافت. عناصر خائنی مثل فرخ نگهدار که اعدام مبارزین و مجاهدین را به خمینی و جنایتکاران تبریک می‌گفتند و از "له شدن انقلابیون زیر چرخ‌های انقلاب اظهار خوشحالی می‌کردند" تا آن‌جا پیش رفته‌اند که اعدام لاجوردی را "جنایت آشکار" معرفی می‌کنند و با رذالت و پستی می‌گویند:

از نگاه امروز من کسی که به خود اجازه می‌دهد انسانی را، بدون دادن حق دفاع به وی، خودسرانه به قتل برساند، این عمل او همان قدر جنایت است که عمل آمران همه‌ی قتل‌های بدون محاکمه در حکومت جمهوری اسلامی.

فکر نکنید این‌ها پیشرفت کرده‌اند، خیر؛ این موضع‌گیری‌ها از خباثت‌شان سرچشمه می‌گیرد. فکر نکنید به موازین حقوقی و به‌ویژه حقوق بشر پای بند شده‌اند، خیر. ماهیت این آدم‌ها همان است که در سال ۶۰ بود. هیچ فرقی نکرده‌اند، تنها در رذالت و پستی پیچیده‌تر شده‌اند.

در نگاه من مجازات لاجوردی یکی از عادلانه‌ترین احکامی بود که صادر و اجرا شد. اتفاقاً ترور کور نبود. این حکم توسط میلیون‌ها ایرانی صادر شده بود. برای همین روزی که خبر مرگ او انتشار یافت یکی از شادترین روزهای مردم ایران بود. آن‌هایی که کینه و نفرت مردم را لمس نکرده‌اند و شادی آن‌ها را ناظر نبوده‌اند با این موضع‌گیری‌ها در مقابل مردم می‌ایستند. یادتان هست امیرانتظام که البته هیچ شائبه‌ی دفاع از مجاهدین و یا اعتقاد به این‌گونه اعمال در مورد او نمی‌رود چگونه از ترور لاجوردی اظهار خشنودی و شادی کرد؟ البته بهایش را هم با اسارت دوباره پرداخت. اما پا پس نگذاشت.

من آن موقع در ژنو و در اجلاس سوکمیسیون حقوق بشر سازمان ملل بودم. ابتدا

خبر ایرنا را خواندم که از قتل لاجوردی در بازار تهران خبر داده بود. تصور اولیه‌ام این بود که لاجوردی را یکی از مشتریانش در پی یک مشاجره به قتل رسانده. موضوع را کاملاً غیر سیاسی می‌دیدم و به شدت ناراحت شده بودم. من خواهان مرگ جسمی و فیزیکی لاجوردی نبودم؛ به انتقام کور هم اعتقادی ندارم که از به قتل رسیدن وی خوشحال شوم. دلم نمی‌خواست او به مرگ طبیعی بمیرد، یا به قتل برسد؛ اما بلافاصله متوجه شدم که او توسط یک تیم دو نفره‌ی مجاهدین - مرکب از اصغر غضنفرنژاد فرمانده عملیات و علی اکبر اکبری نفر پشتیبانی - مجازات شده است. این جا بود که از خوشحالی در پوستم نمی‌گنجیدم. در یک لحظه، اهمیت ماجرا برای من متفاوت شد. این بار او توسط نمایندگان چند نسل ایرانی مجازات می‌شد که پیام خاص خودش را داشت.

من چون با نمایندگان سازمان‌های غیردولتی زیادی در اجلاس حقوق بشر ارتباط داشتم، خیلی‌ها به خاطر مجازات لاجوردی به من تبریک گفتند. خیلی از مادران شهدا لباس سرخ پوشیدند و رخت عزا را از تن درآوردند. حتا افرادی را می‌شناختم که وابسته به رژیم بودند و از کشته شدن لاجوردی اظهار خوشحالی و خشنودی می‌کردند.

★ اما بعضی‌ها استدلال می‌کنند او یکی از اسناد جنایات رژیم بود که به این ترتیب از بین رفت.

► این دیگر از آن حرف‌هاست. لااقل امروز که یازده سال از مجازات لاجوردی می‌گذرد، بهتر است دیگر از این حرف‌ها زده نشود. اگر لاجوردی زنده بود، الان هفتاد و پنج ساله بود. شاید به مرگ طبیعی می‌مُرد، عمر نوح که نداشت. آن وقت تکلیف چه بود؟ اگر کسی موفق به ترور هیتلر در دوران قدرتش می‌شد جنایتی مرتکب شده بود؟ سندی را نابود کرده بود؟ آیا باید نشست و تماشا کرد تا بلکه یک روزی که معلوم نیست کی هست، از او به عنوان سند استفاده کرد؟

انگار رژیم جمهوری اسلامی ساقط شده، دادگاه جنایات رژیم برپا شده و ما داریم

حسرت گذشته و نابودی اسنادی چون لاجوردی را می‌خوریم! این افراد تضمین می‌کنند که پیش از مرگ طبیعی لاجوردی رژیم را سرنگون می‌کردند؟ از بهانه‌جویی که بگذریم، اگر بعضی افراد را که ناآگاهانه در این دام‌ها می‌افتند و یا گاه کاتولیک‌تر از پاپ می‌شوند در نظر نگیریم عده‌ای آگاهانه به‌طرح این مسائل می‌پردازند. معلوم است کم‌تر کسی می‌تواند تأسف‌اش را از مرگ لاجوردی با آن سابقه‌ی جنایتکارانه‌اش بیان کند؛ آن‌ها مخالفت‌شان را در چنین لفافه‌ای بیان، و یا گاه عنوان می‌کنند که لاجوردی را خود رژیم ترور کرده است! تا به‌زعم خودشان از سمپاتی مردم به مجاهدین در این رابطه جلوگیری کنند. کاری که رژیم خود نیز بدان همت گمارده است. در جریان قتل‌های زنجیره‌ای بخشی از تلاش بازجویان این بود که موضوع ترور لاجوردی را به دستگیرشدگان نسبت دهند. به این منظور، سناریو جور کرده و اعترافاتی را نیز گرفته بودند. گزارش هشتم صفحه‌ای بازجویان وزارت اطلاعات حاوی این نکات هم بود.

★ هستند نیروهایی که می‌گویند خواهان اصلاح قوانین و پیشبرد اصلاحات

در جامعه هستند، به‌نظر شما تکلیف آن‌ها چیست؟

► هرچند من از هر تلاشی حمایت می‌کنم اما به‌نظم متأسفانه نیرو و انرژی به‌این ترتیب هدر می‌رود. در رژیم جمهوری اسلامی به‌ویژه در بحث قوانین، اصلاحات ناممکن است. تصور کنید جمهوری اسلامی بخواهد اولین اصل جمهوریت را که همان حاکمیت مردم است رعایت کند. خوب در اولین قدم ولایت فقیه است که باید کنارگذاشته شود. و این، یعنی نفی این نظام. یعنی انقلاب. امکان ندارد جمهوری اسلامی در چنین شکل و شمایی سرپا باشد و ولایت فقیه چه از نوع مطلقه یا غیرمطلقه‌اش را کنار بگذارد.

تصور کنید رژیم بخواهد اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر را رعایت کند؛ ابتدا بایستی موجودیت خودش را نفی کند، چون رعایت این اعلامیه در جمهوری اسلامی غیرممکن است. شما نمی‌توانید از یک رژیم بخواهید قوانین‌اش را رعایت و

اجرا نکنند. به محض این که تغییر این قوانین را بخواهید، ناچارید شعار تغییر رژیم و سرنگونی آن را بدهید. هرکس که می‌خواهد باشید، فرقی نمی‌کند. رژیم موضوع را خوب فهمیده و به همین دلیل از ترم "براندازی نرم" استفاده می‌کند. آن‌ها کوچک‌ترین تغییری را در راستای براندازی می‌بینند. بخشی از رژیم نیز تلاش می‌کند با طرح تئوری‌های من در آوردی و هالوپسندانه، عده‌ای را سرکار بگذارد و انرژی‌ها را به هدر دهد. خط امنیت‌چی‌های سابق را نگاه کنید "ولایت مشروطه" را مطرح می‌کنند. یعنی در کشوری که صد سال پیش سلطنت در قانون لااقل مشروطه شد، امروز در عصر آگاهی و اینترنت و پیشرفت، هدف مبارزه‌مان این باشد که ولایت مطلقه تبدیل شود به ولایت مشروطه و حضرات هم‌چنان از خوان نعمت برخوردار باشند. گاهی رژیم برای انحراف مبارزات مردم در باغ سبز نشان می‌دهد. می‌خواهند بگویند که چندان ناامید نباشید، اقدامات تان نتیجه‌بخش هم هست. بعد از گذشت سی سال از حاکمیت رژیم، پذیرفته‌اند که شرکت‌های بیمه، دیه زن و مرد را یک‌سان بپردازند، چرا که وجوه یک‌سانی از زن و مرد، برای بیمه شدن اخذ می‌کنند. این را عده‌ای به عنوان موفقیت بزرگ در بوق و کرنا می‌کنند.

★ به نظر شما مبارزه به چه شکل بایستی ادامه پیدا کند؟

► مشخص کردن این امر از عهده‌ی من خارج است. من چنین توانایی در خود نمی‌بینم که خط مشی مبارزاتی برای مردم و یا گروه‌های سیاسی تعیین کنم. من از مبارزات آن‌ها دفاع و حمایت می‌کنم. اگر جایی هم انتقادی به نظرم رسید مطرح می‌کنم و اگر بر اساس تجربه‌ام به موردی برخوردم آن را بیان می‌کنم. اما اعتقاد دارم که با وجود ولایت فقیه، امکان اصلاحات در این رژیم نمی‌رود. از نظر من چنان‌چه تحولی در ایران صورت بگیرد از طریق قهرآمیز خواهد بود؛ رژیم امکان هرگونه مصالحه و راه‌های بینابینی را از بین برده و در مقابل هر تغییری مقاومت خواهد کرد. البته امیدوارم پیش‌بینی من غلط از آب درآید، چون به هیچ‌وجه

خواهان آن نیستم. ای کاش می شد با هزینه‌ی کم‌تری این رژیم را سرنگون کرد. اما می‌دانم چرخ دنیا بر اساس تمایلات من نمی‌چرخد.

پرسش و پاسخ

بهمن تا اسفند ۱۳۸۷

فعل انفعالات عراق، وضعیت مجاهدین و...

★ فعل و انفعالات عراق را چگونه ارزیابی می کنید؟ آیا به نظر شما معامله‌ای بر سر مجاهدین صورت نخواهد گرفت. با توجه به این که دو مجاهد خلق را ربودند و کسی از سرنوشت آن‌ها مطلع نشد.

► در سیاست نمی‌شود با قاطعیت صحبت کرد. عراق برای خود عراقی‌ها امن نیست چه برسد برای نیرویی که دولت عراق میانه‌ی خوشی هم با آن ندارد و دشمن می‌پنداردش. از دولتی مثل عراق و ارتش و وزارت کشور و دستگاه امنیتی که بخشی از آن در اختیار نیروهای بنیادگرای وابسته به رژیم ایران است، نمی‌توان

انتظار داشت که خطری متوجه جان مجاهدین نکنند. هر لحظه این امکان هست که بی‌رحمی و خشونت حاکم بر عراق دامان مجاهدین را هم بگیرد. آدم‌کشی در کشوری که این‌همه عملیات انتحاری در آن صورت می‌گیرد و زن و بچه و پیر و جوان به‌خاک و خون کشیده می‌شوند، کار ساده‌ای است. اگر این کار صورت نگیرد باید تعجب کرد.

البته فقط سرنوشت این دو مجاهد ربوده شده نیست که نامشخص مانده است. می‌دانیم روز روشن عبدالمجید خوبی و کلیددار حرم امام علی را با آن وضع فجیع کشتند و پرونده را کد ماند. کسی نفهمید چه کسی مسئول انفجار دفتر سازمان ملل در بغداد بود. انفجاری که منجر به کشته شدن سرجیو ویرادومللو نماینده‌ی ویژه‌ی سازمان ملل که کاندیدای اصلی دبیرکلی این سازمان بود شد. مسئول قتل محمدباقر حکیم که دست‌نشانده‌ی رژیم بود مشخص نشده است. کسی به‌خاطر هفته‌ها نبرد هواداران مقتدا صدر با نیروهای آمریکایی که منجر به کشته شدن آمریکایی‌ها و عراقی‌های زیادی شد مورد پیگرد قرار نگرفت. بنابراین نسبت به عراق نباید ذهنی بود.

آمریکایی‌ها به دنبال منافع‌شان هستند. قبل از حمله به عراق با رژیم مذاکره کردند و در قبال حمایت رژیم از حمله به عراق و ارائه‌ی همکاری‌های فنی و... مجاهدین را بمباران کردند و ضمن آن که بخش‌هایی از اشرف و دیگر پایگاه‌های مجاهدین را با خاک یک‌سان کردند ده‌ها نفر از آن‌ها در این حملات کشته شدند. در صورتی که آمریکایی‌ها به مجاهدین قول داده بودند که به مقرهای آنان حمله نخواهند کرد و مجاهدین مدعی بودند که مختصات پایگاه‌ها و مراکزشان را به آمریکایی‌ها داده و خود را در جنگ بی‌طرف معرفی کرده‌اند.

بعد از پایان جنگ، منافع آمریکایی‌ها به سمت دیگری متمایل شد. این بار از در همکاری با مجاهدین درآمدند. این را هم به‌خاطر مشکلاتی که با آن دست به گریبان بودند متوجه شدند و گرنه در ابتدا شمشیر را از رو برای مجاهدین بسته

بودند. مجاهدین در ارتباط با فعالیت‌های رژیم در عراق اطلاعات دست اول خوبی می‌توانستند به آن‌ها ارائه دهند که جان آمریکایی‌ها را نجات می‌داد. در به‌وجود آوردن هسته‌های ضد بنیادگرایی در عراق که همسو با منافع آمریکایی‌ها بود می‌توانستند کمک کنند.

در این دوران با آن‌ها که مجاهدین از نظر آمریکایی‌ها بازداشتی و اسیر جنگی بودند اما با آن‌ها به‌عنوان اسیر جنگی برخورد نمی‌کردند که هیچ، روابط نزدیک و حسنه، توأم با احترام و پایاپای هم داشتند. جالب است بدانید آن موقع در کمپ تیف که محل استقرار جداشدگان مجاهدین بود، آمریکایی‌ها پرچم اسیران جنگی را برافراشته بودند اما در خود قرارگاه اشرف چنین پرچمی برافراشته نشده بود. در آینده هم باید دید که سمت و سوی منافع آمریکایی‌ها چگونه است. اما با توجه به پارامترهایی که هم اکنون در دست است و البته می‌تواند تغییر کند بعید است که آمریکایی‌ها بر سر مجاهدین به‌طور کلی معامله کنند. در ضمن بایستی توجه داشت که نیروهای آمریکایی که تاکنون برای حفاظت از مجاهدین تلفاتی را متحمل شده‌اند، به‌خاطر منافع‌شان امکان دارد در آینده حمایت لازم را به عمل نیاورند یا در مقابل اتفاقات واکنشی نشان ندهند.

آمریکایی‌ها وقتی حفاظت اشرف و مجاهدین را به دولت عراق سپردند، یعنی خواهی‌نخواهی از خود سلب مسئولیت کرده و مقام ناظر را یافته‌اند هر اتفاقی بیفتد به‌گردن دولت عراق خواهند انداخت و نهایتاً یک اظهار تأسف و یا محکوم کردن آبکی در پی خواهد داشت.^۱ درست مثل قضیه‌ی صدام حسین. اول او را دستگیر کردند، بعد بازجویی کردند، مقدمات دادگاه را فراهم کردند، بعد وی را به دولت عراق تحویل دادند، و وقتی او اعدام شد، تنها شیوه‌ی اعدامش را محکوم کردند و... الان دیگر موضوع از یاد همه رفته است.

دولت آمریکا بیش‌تر شاهد فعل و انفعالات خواهد بود و امکان ندارد به‌خاطر

۱- موضع‌گیری آمریکا در قبال جنایات دولت نوری‌المالکی در اشرف تأیید پیش‌بینی فوق است.

مجاهدین رو در روی عراق یا رژیم بایستد. آمریکایی‌ها آن جایی که منافع‌شان اقتضا می‌کرد، به‌خاطر جان سربازان خودشان هم رو در روی رژیم نایستادند. تاکنون صدها نفرشان در لبنان کشته شده‌اند؛ در حال حاضر روزانه آمریکایی‌ها در عراق کشته می‌شوند و بارها اعلام کرده‌اند که رژیم ایران در این کشتارها فعال است، اما هیچ اقدامی انجام نداده‌اند. آیا فکر می‌کنید خون مجاهدین برای آن‌ها از خون سرباز آمریکایی رنگین‌تر است؟ انتظار دارید آمریکایی‌هایی که در قبال کشته شدن سربازان خودشان سکوت می‌کنند در قبال کشته شدن مجاهدین کاری انجام دهند؟

بعد از سقوط صدام حسین بیش از پنج‌هزار آمریکایی کشته شدند. بسیاری از آن‌ها در اثر توطئه‌های رژیم اسلامی ایران جان خود را از دست دادند، همه‌ی مجاهدین سه هزار و پانصد نفر هستند. و می‌دانید دولت آمریکا برای کشته شدن حتا یک سرباز آمریکایی در مقابل افکار عمومی آمریکا باید پاسخ‌گو باشد.

★ چه چیزی باعث حفظ جان مجاهدین تاکنون شده است؟ حضور آنان در عراق را چگونه می‌بینید؟

▶ زنده ماندن مجاهدین تا به‌حال در عراق و تضمین نسبی جان آن‌ها تا این مرحله به معجزه بیش‌تر شبیه است. عوامل اداره‌کننده‌ی عراق از مقتدا صدر تا جلال طالبانی همه دشمنان مجاهدین هستند؛ بقای این گروه در عراق مرهون هشیاری مجاهدین و مانورهای ماهرانه‌ی آن‌هاست. از طرف دیگر اگر جان مجاهدین تاکنون حفظ شده، به‌خاطر حمایت و حضور آمریکایی‌ها بوده است و گرنه پس از سقوط صدام حسین، نیروهای عراقی به بی‌رحمانه‌ترین شکل آن‌ها را کشته و زندانی می‌کردند و مجاهدین درگیر یک جنگ فرسایشی بی‌نتیجه و طاقت‌فرسا می‌شدند؛ که نه امید برگشت به ایران را داشتند و نه امکان ماندن و جنگیدن با نیروهای عراقی را. همه‌ی ما می‌دانیم کردهای یه کتی^۲ در دوران صدام

۱- در عمل دیدیم که دولت آمریکا به‌خاطر مجاهدین در مقابل عراق یا رژیم نایستاد.
۲- اتحادیه‌ی میهنی کردستان.

حسین تعدادی از مجاهدین را کشتند. یکی از آن‌ها صمد امامعلی یکی از زندانیان سیاسی آزاده شده بود که مثله‌اش کردند. زخم‌های زیادی هم بین مجاهدین و کردها از دوران جنگ اول خلیج باقی مانده است که می‌توانست موجبات انتقام‌گیری را فراهم کند، چنان‌که در روزهای اول سقوط دولت عراق نیز کردها تعدادی از مجاهدین را با بی‌رحمی کشتند. یکی از زخمی‌شدگان که معجزه‌آسا نجات یافت از دوستان من است. امروز رئیس جمهور عراق جلال طالبانی رهبریه‌کتی است.

رژیم نفوذ زیادی در دستگاه امنیتی و وزارت کشور عراق دارد. نیروهای سپاه بدر و مجلس اعلا دست بالا را در عراق و نیروهای سرکوبگر آن دارند؛ آن‌ها به خون مجاهدین تشنه‌اند و اگر مجاهدین تاکنون از شر مزاحمت‌های این نیروها مصون مانده‌اند، تنها به خاطر حمایت آمریکایی‌هاست.

از این‌جا به بعد حضور فعال مجاهدین در عراق هم نمی‌تواند تداوم داشته باشد. تلاش آن‌ها برای زیستن در شکاف‌ها به پایان خود نزدیک شده است و دیر یا زود خود را نشان می‌دهد. عراق حتا کنوانسیون پناهندگان سازمان ملل را نیز امضاء نکرده است. به نظر من احتمال شناسایی پناهندگی مجاهدین از سوی عراق هم کم است چه برسد به تحمل چیزی به نام "ارتش آزادی‌بخش" و یا تبلیغ روی آن. پافشاری مجاهدین بر پوشیدن لباس نظامی و... هم می‌تواند اصطکاک به وجود آورد. آستانه‌ی تحمل عراقی‌ها مانند آمریکایی‌ها نیست. آن‌ها به سمت تنگ‌تر کردن حلقه‌ی محاصره‌ی اشرف پیش خواهند رفت. بماند که نیروی قدس و سپاه بدر نیز مثل سرباز آمریکایی که هیچ خصومت شخصی با مجاهدین ندارد، نیستند؛ آن‌ها به خون مجاهدین تشنه‌اند.

آمریکایی‌ها در دوران پیش از ژانویه‌ی ۲۰۰۹ برای اداره‌ی امنیت عراق و مبارزه با گروه‌های بنیادگرا و مقابله با توطئه‌های رژیم، به کمک مجاهدین نیاز جدی و مبرم داشتند، در گزارش‌های‌شان نیز بارها به این مسئله اشاره می‌کردند. نیازی که

۱-حمله‌ی نیروهای عراقی به اشرف در ۶ و ۷ مرداد ۱۳۸۸ و ۱۹ فروردین ۱۳۹۰ و موشک‌باران لیبرتی در ۲۱ بهمن ۱۳۹۱ صحت نظر فوق را نشان داد.

بعد از ژانویه‌ی ۲۰۰۹ و سپردن حفاظت شهرها به نیروهای عراقی، برطرف شده است. سیاست از این ستون به آن ستون فرج‌ست و یا تعویق چندماهه، یا حتا چندساله، همیشه نمی‌تواند کارساز باشد. صاحبخانه، به هر دلیلی عوض شده و همه‌ی پارامترها تغییر کرده است. چشم‌انداز تغییر "صاحبخانه" یا دست به‌دست شدن قدرت هم نیست. شیعیان نزدیک به رژیم، به‌لحاظ عددی اکثریت دارند و هر دولتی هم که در عراق سرکار بیاید به مجاهدین اجازه نخواهد داد از خاک عراق با رژیم مبارزه کنند.

★ عراقی‌ها چه سیاستی را پیش خواهند برد، این سیاست چه تفاوتی با سیاست آمریکایی‌ها خواهد داشت، مطلوب آمریکایی‌ها چیست؟

► مطمئناً عراق برای مجاهدین امن نیست و دولت عراق و به‌ویژه مخالفین مجاهدین در هفته‌ها و ماه‌های آینده فشارهای گوناگونی را علیه آن‌ها سازمان خواهند داد. هشدارهای مسعود رجوی هم به‌همین خاطر است. پیامی از او که چند روز پیش در هفتم بهمن ماه ۸۷ به مناسبت بیرون آوردن مجاهدین از لیست تروریستی منتشر شد، حاکی از اشراف مجاهدین به‌همین مسئله است. مجاهدین بهتر از هرکس به‌خطرات ماندن‌شان در عراق و تهدیدات مربوطه واقف‌اند. این که چرا اصرار دارند بمانند را باید از خودشان پرسید.

عراق می‌خواهد هم به خواست رژیم تن دهد و هم - به‌ظاهر - به قوانین بین‌المللی احترام بگذارد؛ برای همین از طریق فشار روی مجاهدین، آن‌ها را مستأصل خواهد کرد و در جهت اعمال حاکمیت‌اش بر اشراف پیش خواهد رفت. هیچ دولتی نمی‌پذیرد که برگوشه‌ای از قلمرواش حاکمیت نداشته باشد و یا در آن چند و چون بیاورد؛ در اروپا هم کسی چنین اجازه‌ای نمی‌دهد. من و شما هم بودیم چنین اجازه‌ای به کسی نمی‌دادیم.

۱- مسعود رجوی رهبر مجاهدین در دوران صدام حسین وی را صاحبخانه می‌نامید و سپس آمریکایی‌ها را صاحبخانه خطاب می‌کرد.

۲- برخلاف شعار مجاهدین مبنی بر "چو اشرف نباشد تن من مباد" و پایداری اشرف و... عراق حاکمیت‌اش را بر اشرف اعمال کرد و مجاهدین با پرداخت بهای سنگین هم قادر به حفظ آن نشدند.

تفسیر دولت عراق و دولت آمریکا و جامعه‌ی بین‌الملل از کنوانسیون ژنو متفاوت است. تازه بماند که آمریکایی‌ها اصولاً سیاست آسان‌بگیر یا Take it easy را دنبال می‌کنند، این فرهنگ و منش آمریکایی است. برای همین حتی اگر منافع‌شان را هم در نظر نگیریم، بر خیلی از فعالیت‌های مجاهدین مادمی که در تضاد با منافع‌شان نبود، چشم می‌بستند و مجاهدین تقریباً دست‌شان باز بود.

با آن‌که ارتش آزادی‌بخش از نظر آمریکایی‌ها منحل شده بود، اما اجازه داشتند، لباس نظامی به تن کنند و رژه بروند و مارش نظامی بنوازند به سادگی در عراق با اسکورت نیروهای آمریکایی تردد کنند، اما مطمئناً دولت عراق نسبت به این‌گونه اعمال واکنش نشان خواهد داد تا نوستالوژی ارتش را هم از آن‌ها بگیرد. مطمئناً تحرکات‌شان را محدود، یا ناممکن خواهد ساخت و آن‌ها حکم زندانی در اشرف را خواهند یافت.

از سوی دیگر آن‌ها ممکن است اشرف را تعطیل کنند و ساکنان آن‌را در عراق به عنوان پناهنده تقسیم کنند و یا تحت‌الحفظ نگاه دارند. نباید گذاشت کار به آن‌جا بکشد. در دنیا مرسوم نیست که یک سازمان و یا گروه را به‌طور جمعی به عنوان پناهنده بشناسند؛ به‌ویژه سازمانی که مخالف دولت حاکم است و بر علیه مسئولان آن دولت هم موضع‌گیری می‌کند. در عرف جهان به‌طور معمول، افراد به‌صورت فردی و با درخواست فردی به‌عنوان پناهنده شناخته می‌شوند.^۱

دولت فرانسه در دوران میتران در همین اروپا وقتی معاملاتش با رژیم جوش خورد و دو طرف به توافقاتی دست یافتند، فشار را بر مسعود رجوی و مجاهدین افزایش دادند و آن‌ها را مجبور به ترک فرانسه کردند. مسعود رجوی آن موقع تأکید داشت که از او خواسته‌اند که فعالیت سیاسی نکند و به کنار رود سن نشین تبدیل شود (نقل به مضمون). چگونه انتظار دارید فرانسه مهد دموکراسی و... در اروپا به این راحتی عمل کند و دولت عراق مشابه‌اش را انجام ندهد؟ هر وقت معامله رژیم با

۱- انتقال مجاهدین به "لیبرتی" و تحت‌الحفظ قرارگرفتن در آن، تایید پیش‌بینی فوق است.

۲- کمیساریای عالی پناهندگان و سازمان ملل متحد هم حاضر به شناسایی جمعی مجاهدین - چنان‌که خواستار آن بودند- نشدند و ساکنان اشرف ناگزیر با درخواست فردی تقاضای پناهندگی دادند.

غرب جوش خورد فشار روی مجاهدین را افزایش دادند. چه در دوران میتران و شیراک، چه در دوران شیراک و هفده ژوئن و چه در انگلستان و آلمان و ایتالیا و کانادا و استرالیا...!

ایده آل آمریکایی‌ها و غرب انحلال مجاهدین و راحت شدن از "شر" آن‌هاست. غرب و آمریکا احتمالاً می‌خواهند آهسته‌آهسته مجاهدین را آن‌قدر تحت فشار بگذارند تا افراد مستأصل شده و تنها یک راه را پیش روی خود ببینند: آن‌هم رفتن به ایران و دامان رژیم است. آن‌ها تلاش می‌کنند مجاهدین را تا آن‌جا که ممکن است تضعیف کنند. به نظر من در این رابطه توافق کلی بین اروپا و آمریکا است.

البته می‌دانید که مجاهدین انتخاب‌های چندانی هم ندارند. این طور نیست که همه‌ی راه‌ها رو به آن‌ها باز باشد و آن‌ها صرفاً بر حضور در اشرف و عراق پافشاری کنند. طی شش سال گذشته ارگان‌های بین‌المللی و یا کشورهای اروپایی حتا تسهیلات لازم برای انتقال بیماران مجاهد به خارج از عراق را نیز فراهم نکرده‌اند.

این‌را هم در نظر داشته باشید که یک نیروی سیاسی - به‌خصوص در شرایط خطیری که مجاهدین قرار دارند - خیلی وقت‌ها خواسته‌هایش را علنی مطرح نمی‌کند. آن‌ها نمی‌خواهند پیام ضعفی از آن‌ها مشاهده شود. البته این‌را هم کتمان نمی‌کنم که مجاهدین در طول سال‌های گذشته تلاش جدی هم برای خروج از عراق به‌خرج ندادند و گرنه صورت مسئله به‌شکل کنونی نبود.

★ همان‌طور که گفتید در خیلی جاها آمریکایی‌ها هم به مجاهدین نیاز داشتند و چه بسا این موضوع ادامه پیدا کند.

▶ البته توضیحات من مغایر با ذهنیت اولیه‌ی مجاهدین و یا تبلیغات درونی و تمایل آن‌هاست. مجاهدین در ابتدا در بعضی موارد خوش‌بینی‌های زیادی داشتند و حتا در نشست‌های اشرف هم مطرح می‌شد که آمریکایی‌ها به‌خاطر دخالت

۱- فشار روی مجاهدین برای انتقال به لیبرتی با امکانات محدود در مقایسه با اشرف از سوی آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا، کش دادن پروسه‌ی مصاحبه با آن‌ها، و عدم انتقال پناهجویان به کشورهای اروپایی و آمریکا و کانادا و استرالیا نشان‌دهنده‌ی خط فوق است.

لجام گسیخته‌ی رژیم در عراق مجبور می‌شوند راه را برای ما بازکنند و چنین و چنان کنند. اما گذشت زمان نشان داد که مجاهدین در این موارد ذهنی و کلیشه‌ای برخورد می‌کردند و تحلیل‌های‌شان مبتنی بر تمایلات‌شان است تا واقعیت. و این برای یک نیروی سیاسی آفت‌ست که دنیا و تحولات پیرامونش را بر اساس تمایلاتش تحلیل کند. مجاهدین در مورد پایداری ارتش عراق و مقاومت در مقابل نیروهای آمریکایی هم ذهنی بودند. تصویری که آن‌ها از ارتش عراق و میلشای مردمی داشتند واقعی نبود.

درست است که رژیم در عراق توطئه می‌کند، بسیاری از آمریکایی‌ها با بمب‌های کنار جاده‌ای رژیم کشته شدند، اما این دلیلی نمی‌شود که آن‌ها به مجاهدین روی آورند و راه آن‌ها را بازکنند. آمریکا فقط اجازه می‌دهد که مجاهدین در محدوده‌ای که منافع آن‌ها را تأمین می‌کند نفس بکشند و تحرک داشته باشند و نه بیش تر. از این‌ها گذشته امپریالیسم را که به این سادگی‌ها نمی‌شود گول زد. الان هم که دیگر شرایط اساساً فرق کرده است، چرا که به لحاظ حقوقی دوران اشغال عراق به پایان رسیده است و دولت قانونی که با نظارت نهادهای بین‌المللی انتخاب شده بر سر کار است. البته این احتمال هم هست تا زمانی که مذاکرات پنج‌به‌اضافه‌ی یک و آمریکا با رژیم به سرانجام نرسد وضعیت مجاهدین هم در عراق پا در هوا بماند. چرا که در این صورت غربی‌ها ممکن است مایل باشند از آن‌ها به عنوان اهرم فشار در مذاکرات استفاده کنند. اما در این میان کسی که ضرر می‌کند مجاهدین است چون زمان را از دست می‌دهند.

★ اطلاعاتی دی‌ماه - بیست و هشت دسامبر ۲۰۰۸ - سفارت آمریکا در

بغداد را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

► مورد جدیدی در اطلاعاتی سفارت آمریکا به لحاظ محتوایی نیست؛ تنها بر تعهدات قبلی تأکید کرده‌اند. اگر موضوع راکم، یا دورکردن موقت خطرات احتمالی در مورد جان اعضای مجاهدین خلق و ساکنان اشرف و یا تضمین انتقال

آن‌ها به یک مکان امن در نظر بگیریم، موفقیت خوبی حاصل، و توطئه‌های رژیم تا این‌جا در ارتباط با جان ساکنان اشرف کم‌اثر شده است که جای خوشحالی دارد. البته کارکرد این اطلاعیه و اطلاعیه‌های مشابه هم محدود است. چون از نیمه‌ی سال جاری مسیحی، آمریکایی‌ها از شهرهای عراق بیرون می‌آیند و کنترل به دست عراقی‌ها خواهد افتاد. آن‌وقت دیگر بعید است تضمین سفارت آمریکا و یا اعلامیه‌هایی از این دست کارساز باشد.

باز هم تاکید می‌کنم مجاهدین آن‌چه در عراق بعد از سقوط صدام حسین، تا به حال به دست آورده‌اند موفقیت است؛ زیرا از موقعیت یک نیروی تروریستی که هدف مشروعی برای حمله بود، به افراد دارای موقعیت حفاظت‌شده و مشمول کنوانسیون چهارم ژنو تبدیل شده‌اند و حفظ امنیت‌شان نیز با آمریکایی‌هاست. این یک پیروزی است که در اثر مانورهای ماهرانه‌ی مجاهدین امکان‌پذیر شد. مجاهدین قبل از استاتو، موقعیت اسیران جنگی، یا "دیگر بازداشتی‌ها" را داشتند. تبدیل آن موقعیت به موضع "افراد حفاظت‌شده" یک پیروزی قابل توجه است. اما از جنبه‌ی استراتژی مبارزاتی، این اطلاعیه و فعل و انفعالات مربوطه، پیروزی نیست. اگر موضوع را از زوایه تداوم حیات ارتش آزادی‌بخش به عنوان "بازوی پراقتدار خلق"، "جنگ آزادی‌بخش نوین" ارزیابی کنیم، اطلاعیه‌ی سفارت آمریکا حاکی از موفقیت نیست؛ این اطلاعیه تأکید دوباره‌ی غیرمستقیمی است بر انحلال ارتش آزادی‌بخش، و در صورت امکان حرکت در جهت انتقال نیروهای آن به خارج از عراق.

★ چرا می‌گویید تأکیدی دوباره، مگر قبلاً هم چنین چیزی بوده؟

▶ بله. از روزی که عراق به تصرف نیروهای آمریکایی و ائتلاف درآمد و به‌ویژه پس از خلع سلاح مجاهدین و نیروهای ارتش آزادی‌بخش، این واقعیت آشکار شده بود. نیروهای آمریکایی پس از خلع سلاح نیروهای ارتش آزادی‌بخش از تک‌تک نیروها در عراق التزام گرفتند و نه از فرماندهی ارتش آزادی‌بخش یا

مجاهدین. از نظر آن‌ها ارتش منحل شده بود و افراد، تک‌تک، مسئول اعمال خود بودند. به این ترتیب آن‌ها اعلام می‌کردند که سلسله‌مراتب و فرماندهی نزد آن‌ها دارای مشروعیت حقوقی نیست.

اعطای وضعیت و موقعیت پناهندگی و برخوردار شدن از کنوانسیون ژنو نیز در همین راستا بود. استاتوی پناهندگی و کنوانسیون چهارم ژنو یعنی پذیرش این افراد به عنوان "افراد غیر نظامی". خود مجاهدین هم به لحاظ حقوقی این مسئله را پذیرفته‌اند و برای همین می‌گویند "شهر اشرف" و نه "قراگاه اشرف". نیروهای آمریکایی هم می‌گویند "کمپ اشرف". منظورشان از "کمپ" هم "کمپ پناهندگان" است. برای همین به فرمانده قراگاه اشرف می‌گویند شهردار اشرف. عنوان نظامی برای هیچ‌کسی وجود ندارد.

آمریکایی‌ها در نگارش متون حقوقی وارد هستند. آن‌ها برای نوشتن یک جمله از ده‌ها کارشناس و حقوق‌دان استفاده می‌کنند. این طور نیست که بی‌گدار به آب بزنند. یک سال طول کشید تا مجاهدین را مشمول کنوانسیون چهارم ژنو قرار دادند. نظارت بر این کنوانسیون به عهده کمیته‌ی بین‌المللی صلیب سرخ گذاشته شده که باز هم مسئول حفاظت از جان غیرنظامیان است. آمریکایی‌ها در تمام این مدت برای تأمین منویات‌شان و یا پیش‌برد خط‌شان با فرماندهان ارتش آزادی‌بخش و یا مجاهدین گفتگو داشتند، ظاهراً به‌خاطر منافع‌شان روابط حسنه‌ای هم با مجاهدین برقرار می‌کردند اما در تنظیم سند حواس‌شان جمع است. به‌آسانی مدرک دست کسی نمی‌دهند که مورد استفاده، یا استناد قرار گیرد. برای همین مجموعه را به رسمیت نمی‌شناسند.

این‌را هم اضافه کنیم این کار که دوران رامسفیلد انجام گرفت موفقیت بزرگی برای مجاهدین بود و بهترین حالت ممکن را برای آن‌ها به وجود آورد. چرا که می‌توانستند مجاهدین را مشمول کنوانسیون‌های اول تا سوم ژنو کنند. می‌توانستند آن‌ها را رزمنده و اسیر جنگی محسوب کنند و نه غیرنظامی. آن‌هم رزمنده‌ی غیرقانونی. می‌توانستند آن‌ها را محاکمه کنند، ریش و قیچی دست آن‌ها بود، کسی

به کسی هم نبود.

من موارد مختلف را نام می‌برم تا اهمیت موقعیت کنونی مجاهدین و نقش استاتو را برجسته کنم. خطرات زیادی مجاهدین را تهدید می‌کرد و هیچ افق روشنی هم نبود. امکان هر اتفاقی بود. کنوانسیون چهار ژنو که شصت سال از تصویب آن می‌گذرد بهترین حالت ممکن و موفقیت بزرگی برای مجاهدین بود. توجه داشته باشید دولت جورج بوش هنگام حمله به عراق مشخصاً اعلام کرد که در جنگ با ترور خود را ملزم به رعایت کنوانسیون‌های ژنو نمی‌داند.

طبق قوانین بین‌المللی بر اساس کنوانسیون چهار ژنو مجاهدین سه راه پیش رو دارند، این سه راه هم فقط برای تعیین تکلیف آن‌هاست و نه اجازه‌ی فعالیت، یا مبارزه با رژیم.

۱. بازگشت داوطلبانه به ایران و سرزمینی که تابعیت آن را دارند.

۲. در سرزمینی که به سر می‌برند جای داده شوند.

۳. به کشور ثالث فرستاده شوند.

البته در همه‌ی حالات باید جان و امنیت نیروهایی که در اشرف هستند تأمین شود و خطری حیات آن‌ها را تهدید نکند. یعنی موضوع ارتش و... منتفی است؛ صحبت بر سر محل استقرار آن‌هاست.

سخنگوی مجاهدین در اسلو، در اسفند ۸۷، بعد از موضع‌گیری برهم‌صالح، معاون نخست‌وزیر عراق که اعلام کرد مجاهدین را افراد "حفاظت شده" می‌شناسند و اضافه کرد "ما نمی‌خواهیم که این سازمان در عراق فعالیت کند تا باعث بد شدن رابطه‌ی ما با ایران گردد." صراحتاً گفت:

مجاهدین مستقر در عراق به دنبال امضای قرارداد آتش‌بس و موافقت‌نامه‌ی گردآوری تسلیحات با نیروهای ائتلاف اعلام کردند که در هیچ کشوری به‌طور غیرقانونی مسلح نخواهند شد و از قوانین عراق و قطع‌نامه‌های ذیربط ملل متحد تازمانی که در عراق حضور داشته باشند، تبعیت خواهند کرد!

بنابراین حتا به تأکید خود مجاهدین هم چیزی به عنوان ارتش وجود ندارد و تضمین می دهند تا زمانی که در عراق هستند موضوع مسلح شدن غیرقانونی را دنبال نکنند و از قوانین عراق تبعیت کنند.

★ بنابراین تکلیف ارتش آزادی بخش و جنگ آزادی بخش نوین چه می شود؟
 ► به نظر من از منظر سیاسی در اولین روزهای پایان جنگ و سقوط صدام حسین دوران حضور ارتش آزادی بخش در عراق به پایان رسیده بود. این قبل از تاریخی بود که رزمندگان ارتش آزادی بخش به عنوان افراد غیرنظامی مشمول کنوانسیون ژنو شوند. خروج مسعود رجوی از عراق از منظر سیاسی اعلام همین موضوع بود. ارتش رسمی به ویژه از نوع "ارتش آزادی بخش" با حضور فرمانده در کنارش معنی پیدا می کند. مسعود رجوی سال ها پیش و به ویژه در جنگ خلیج اول در قبال اصرار مشاورانش مبنی بر ترک عراق، به درستی تأکید می کرد خروج او از عراق به هر دلیل، یعنی قبول شکست خط تشکیل ارتش آزادی بخش و یا به پایان رسیدن دوره ی آن است. این را در نظر داشته باشید که قبل از سقوط عراق با چشم اندازی که مجاهدین می دیدند مریم رجوی و مهوش سپهری را که از وی به عنوان "سپهسالار" ارتش آزادی بخش نام می بردند خارج کردند.

پیام سیاسی خروج مسعود رجوی از عراق در ابتدای اشغال این کشور توسط نیروهای ائتلاف، چه بخواهیم چه نخواهیم به منزله ی پایان یک دوره و آغاز یک دوره ی جدید است. به نظرم در آینده ی نزدیک سیاست مجاهدین - بدون آن که اعلام رسمی کنند- تغییر خواهد کرد. این تغییرات شروع شده است؛ چاره ای غیر از این ندارند. به نظر من مسعود رجوی به دنبال ایجاد شرایط جدیدی برای حیات مجاهدین است. او با خروج از عراق، در عمل انحلال ارتش آزادی بخش را پذیرفته است. در هیچ یک از اسناد بین المللی هم حرفی از ارتش آزادی بخش نیست. به نظر می رسد او به دنبال این است که در شرایط مقتضی این موضوع را بیرونی کند.

به لحاظ نظامی از زمانی که آن‌ها را خلع سلاح کردند و فشنگی در اشرف باقی نماند، یعنی ارتش منحل شده است. ارتش بی سلاح در هیچ جای دنیا وجود ندارد. شعار "مجاهد بی سلاح خطرناک‌تر از مجاهد با سلاح است" با تئوری ارتش آزادی‌بخش و جنگ آزادی‌بخش نوین نمی‌خواند. از وقتی هم که قرارگاه اشرف به شهر اشرف و فرمانده آن به شهردار تبدیل شد و رزمندگان به جای سلاح، آلات موسیقی به دست گرفتند، یا به هیأت دانشجو درآمدند این تغییر پذیرفته شد. سردادن شعار "رفراندم، رفراندم، این است شعار مردم" هم در همین راستا بود. از وقتی مجاهدین تک به تک التزام دادند و کتباً نوشتند که به شکل غیرقانونی و بدون اجازه، مسلح نمی‌شوند یعنی دیگر ارتشی وجود ندارد. امکان بازگشت فرمانده ارتش آزادی‌بخش به عراق هم نیست؛ مگر این که رژیم عراق به کلی تغییر کند و شرایط، به قبل از یازده سپتامبر برگردد! از این ها گذشته چند سال پیش در دیدار با یکی از مسئولان صلیب سرخ سوئد از عراق، مسئولان مجاهدین مطرح کرده بودند که در صدد خارج کردن هزار زن مجاهد از اشرف هستند. از لحاظ حقوقی از وقتی رزمندگان ارتش مشمول کنوانسیون چهار ژنو شدند، تک‌تک آنان غیرنظامی محسوب می‌شوند و تابع ارتشی نیستند.

★ مگر مسعود رجوی عراق را ترک کرده است؟ شایعاتی هم بود که وی کشته شده است. در صورت پاسخ مثبت آیا عراقی‌ها و آمریکایی‌ها و رژیم از کشوری که او در آن زندگی می‌کند، مطلع هستند؟

► البته رژیم چنین شایعاتی را منتشر می‌کرد تا واکنش مجاهدین را برانگیزاند و از طرفی آرزوهایش را مطرح می‌کرد. اما دنیای واقعیات چیزی فراتر از خواسته‌های افراد است. برکسانی که از نزدیک تحولات سیاسی منطقه را پیگیری می‌کردند خروج مسعود رجوی از عراق در روزهای اول سقوط صدام حسین امری روشن بود؛ اما علیرضا جعفرزاده نماینده‌ی سابق شورای ملی مقاومت و مجاهدین در آمریکا نیز در مصاحبه با صدای آمریکا رسماً این موضوع را تأیید کرد. بنابراین

تردید در عدم حضور مسعود رجوی در عراق نیست. البته قبلاً هم آمریکایی‌ها تلویحاً اعلام کرده بودند مسعود رجوی در عراق نیست و مژگان پارسایی نیز با "کد" آوردن از مقامات آمریکایی روی آن تأکید کرده بود.

مسعود رجوی نیز در پیام‌هایش به ساکنان اشرف بارها تأکید کرده بود که مژگان پارسایی جانشین او و مریم رجوی در اشرف است. در حکم دادگاه انگلیس هم تلویحاً آمده‌ست که مسعود رجوی در عراق نیست. پیام تلفنی او برای مجاهدین ساکن اشرف که در بهمن ۸۷، در بروکسل پخش شد دال بر همین موضوع است. من اطلاع مستقیمی از محل زندگی او ندارم. کسی هم نبودم و نیستم که به چنین اطلاعاتی دسترسی داشته باشم. اما لااقل از قوه تحلیل برخوردار هستم. طبیعی‌ست که آمریکایی‌ها و عراقی‌ها و از طریق آن‌ها رژیم اسلامی از محل زندگی مسعود رجوی مطلع باشند. او وقتی چند روز پیش از طریق تلفن با مجاهدین مستقر در اشرف صحبت می‌کند، یعنی آمریکایی‌ها و عراقی‌ها می‌دانند که کجاست. امکان ندارد ارتباط تلفنی با اشرف بدون اطلاع از محل تماس وصل شود. به سادگی می‌توان آن را قطع کرد. ردیابی تماس تلفنی طولانی مدت در دوران رشد تکنولوژی کار ساده‌ای‌ست. آواکس‌ها و ماهواره‌ها و شنود جاسوسی آمریکا در منطقه، قوی‌ترین در نوع خود هستند. آن‌ها روی هر تماس ساده‌ای حساس‌اند. حتا کلمات حساسیت‌برانگیز را ضبط و ردیابی می‌کنند. روس‌ها محل استقرار جوهر دادایف رهبر چچن‌ها را از یک تماس تلفن دستی او به دست آوردند و بلافاصله او را هدف موشک قرار دادند و کشتند.

★ یعنی با این اوصاف دیگر ما به شرایط قبل باز نمی‌گردیم و نمی‌توانیم

شاهد عملیات دوباره‌ی ارتش آزادی‌بخش باشیم؟

► به نظر من دیگر شانسی برای این شیوه از مبارزه باقی نمانده است. امروز

بحث بر سر ارتش آزادی‌بخش نیست. بحث بر سر محل اسکان مجاهدین به عنوان شهروندان غیرنظامی‌ست.

اساساً پس از پذیرش قطع‌نامه‌ی ۵۹۸ و برقراری آتش‌بس، فلسفه‌ی اتخاذ چنین شیوه‌ای از مبارزه، آن‌هم در عراق، زیر سؤال رفته بود. مجاهدین در بیست سال گذشته تلاش کردند بر خلاف مسیر آب حرکت کنند و از روزنه‌ها به نفع خود و به منظور پیشبرد خطی که درست می‌دانستند استفاده کنند، که جواب نداد و عاقبت واقعیت به آن‌ها تحمیل شد.

مجاهدین برای تشکیل ارتش به عراق که بدترین گزینه بود، رفتند؛ چون در جای دیگری امکان تشکیل آن نبود. این عزیمت را نیز کوتاه‌مدت - دو تا سه سال می‌دیدند و تأکید می‌کردند که اگر حضور آن‌ها در عراق طولانی مدت شود به ضد خود تبدیل خواهد شد. متأسفانه پیش‌بینی مجاهدین درست از آب درآمد و رژیم در بیست سال گذشته و به‌ویژه پس از پذیرش قطع‌نامه توانست از حضور آن‌ها در عراق برای سیاه‌نمایی چهره‌ی مجاهدین استفاده کند. این حضور در عراق و تبلیغات منفی رژیم، تأثیرات منفی جدی بر روی مردم در ارتباط با مجاهدین داشت و دارد. مجاهدین هرگز به‌طور جدی نه توانستند و نه خواستند در ارتباط با حضورشان در عراق - به دلیل واضح همین حضور و همین کشور- برای مردم روشن‌گری کنند و از تأثیرات منفی تبلیغات رژیم بکاهند. البته چنین کاری بسیار دشوار و گاه امکان‌ناپذیر می‌بود.

مراودات سیاسی و اقتصادی و تعهدات بین‌المللی دولت‌هایی که در حالت جنگ با رژیم نبودند، اجازه‌ی تشکیل ارتشی بر علیه ایران در خاک‌شان را نمی‌داد. پس از پذیرش قطع‌نامه‌ی ۵۹۸ و شروع مذاکرات بین دو کشور، همین شرایط برای عراق هم پیش آمد. عراق مجبور بود دست به عصا راه برود.

با وجود آتش‌بس بین رژیم و دولت عراق، امکان عملیات منظم بر علیه رژیم ایران در آن کشور از بین رفته بود. مجاهدین به‌رغم این که فرماندهان‌شان بارها آمادگی و توان رزمی خود برای سرنگونی رژیم را اعلام می‌کردند، خود بهتر می‌دانستند - در شرایطی که موجود بود با چهار هزار نیرو- توان نظامی این کار را نداشتند. اصولاً این که ارتش آزادی‌بخشی دو دهه منتظر بنشیند تا در روزی فرضی، حمله‌ای

برای سرنگونی رژیمی انجام دهد، ذهنی ست. ضمن این که عراق به خاطر آتش بس و الزامات آن اجازه‌ی چنین کاری را نمی‌داد. اگر می‌داد هم محدود و به شکل عملیات ایذایی بود، نه عملیات مؤثر و پیگیر و دامنه‌دار؛ نه اجازه‌ی آزادسازی شهر و یا حمله‌ی وسیع و گسترده.

عملیات چریک شهری مجاهدین، در دوران خاتمی نیز طبق ارزیابی قبلی مجاهدین به نوعی بازگشت به عقب و نافی جنگ آزادی‌بخش نوین بود؛ ولی توضیحی در مورد آن داده نشد.

★ بنابراین نظر شما این ست که بعد از پذیرش قطع‌نامه‌ی ۵۹۸ بایستی خط جدیدی دنبال می‌شد؟

► بله. شرایط پس از پذیرش قطع‌نامه‌ی ۵۹۸ از سوی رژیم به کلی عوض شد. بایستی همان موقع واقعیت پذیرفته می‌شد و طرحی نو با توجه به شرایط جدید در منطقه در انداخته می‌شد. ارتش آزادی‌بخش در شرایطی به وجود آمده بود که جنگی در مرزهای ایران جریان داشت. از وضعیت اقتصادی فاجعه‌بار که بگذریم مردم خسته از جنگ و بی‌حاصلی آن، چشم امید به نیرویی داشتند که به جنگ پایان دهد، سربازان عمر و آتیه‌ی خود را تلف شده می‌دیدند، نیروهای رژیم درگیر جنگی فرساینده و بدون آینده بودند. در این شرایط، ارتش آزادی‌بخش با اقبال روبرو بود؛ شعار صلح و پایان جنگ می‌داد و در نهایت چه به لحاظ نیرو و چه عملیات رو به گسترش بود؛ اما پس از پذیرش قطع‌نامه از سوی خمینی، موقعیت کاملاً متفاوت شد. شرایط در فردای پذیرش قطع‌نامه‌ی ۵۹۸ با روز قبل آن یک‌سان نبود. بدون شروع دوباره‌ی جنگ تازه‌ای در منطقه، زمینه برای فعالیت ارتش آزادی‌بخش به وجود نمی‌آمد و نمی‌آید. برای همین مجاهدین از صلح خاکستری صحبت می‌کردند و تابلوی اصلی که رسم می‌کردند، شروع جنگی دوباره تحت عنوان "صدور بحران و تروریسم" از سوی رژیم بود. این تابلو خواسته و تمایل مجاهدین بود و در واقعیت‌های سیاسی ایران و منطقه جایی نداشت.

این امکان پس از اشغال کویت و جنگ اول خلیج برای همیشه از بین رفت. دعوا و جنگ همیشه دو طرف دارد؛ مجاهدین این واقعیت را در نظر نمی گرفتند. مشخص بود دولت عراق توان درگیر شدن در جنگی تازه را ندارد و در مقابل زیاده طلبی های رژیم، گرنش خواهد کرد. رژیم هرچه هم توطئه می کرد، عراق امکان پاسخگویی نداشت. بارها پایگاه های مجاهدین را با بمب گذاری و هفتاد و هفت موشک و بمباران سنگین هوایی هدف حمله قرار داد، اما از عراق هیچ واکنشی دیده نشد. عراق در بحران به سر می برد، تعادل قوا در منطقه و در سطح بین المللی به نفع رژیم و زیان عراق بود. موقعیتی متضاد با دوران جنگ هشت ساله بر فضای دو کشور مستولی شده و عراق مطلقاً قادر به تحمل شرایط جنگی نبود؛ به ویژه در حالی که در تحریم کامل سیاسی و اقتصادی کشورهای عربی و آمریکایی و اروپایی دست و پا می زد. کشوری که از سال ۶۱، با آن همه حمایت منطقه ای و عربی و بین المللی، خواهان جنگ نبود، چگونه امکان داشت در شرایط جدید تن به جنگی دوباره با رژیم دهد؟

صدام حسین در حمله ای به کویت هم فریب آمریکایی ها را خورد و با دست خود گور خود را کند؛ فکر کرد یک شب تا صبح به پیک نیک می رود. حساب بقیه اش را نکرده بود. بخش عظیم هزینه های جنگ هشت ساله را کشورهای شورای همکاری خلیج می پرداختند که بعد از جنگ کویت، به دشمن عراق تبدیل شده بودند. شمال و جنوب این کشور منطقه ای پرواز ممنوع بود و عراق حاکمیتی بر آن نداشت. دولت عراق به سختی ابتدایی ترین مایحتاج مردم را تهیه می کرد و برخلاف دوران جنگ هشت ساله، کشور با قطعی روبرو بود.

با توجه به این موارد، طبیعی بود که عراق از وجود مجاهدین به عنوان برگ برنده در مذاکرات و یا تنظیم رابطه با رژیم جمهوری اسلامی استفاده می کرد. کاری که آمریکایی ها نیز در شش سال گذشته کردند.

اگر تا روز سقوط صدام، کورسوی امیدی به کارآ بودن این شیوه از مبارزه وجود

داشت، بعد از آن روز، این امید مطلقاً از بین رفته بود؛ چرا که مجاهدین علاوه بر این که خلع سلاح شده بودند، تعهد داده بودند که دیگر بدون اجازه مسلح نشوند. این که روزی آمریکایی‌ها دوباره اجازه‌ی حمل سلاح به مجاهدین بدهند، در عالم واقعیت و سیاست جایی ندارد، و این که مجاهدین پس از پشت سر گذاشتن موانع دولت‌های شیعه‌ی عراق و اقلیم کردستان که هر دو از روابط نزدیکی با جمهوری اسلامی برخوردارند، خود را به مرزهای بین‌المللی برسانند و از آن جا با نیروهای باقی مانده، به نیروهای تا دندان مسلح رژیم اسلامی حمله کنند و از قضا پیروز هم بشوند هم یک رؤیای کودکانه و فانتزی است.

★ یعنی بدون وجود یک جنگ در مرزهای غربی، امکان حرکت ارتش آزادی‌بخش نبود و نیست؟

► دقیقاً همین‌طور است. نه تنها امکان حرکت ارتش نیست، بلکه به فرض هم که عملیاتی برپا شود، امکان موفقیتی برای آن نیست. برای همین هم مجاهدین همیشه یک تابلو جنگ و یا صدور بحران که منتهی به جنگ شود را در نظر می‌گرفتند. بدون وجود یک جنگ در مرزهای غربی ایران، ارتش آزادی‌بخش با سه‌هزار و پانصد نیرو، آن‌هم غالباً با سن‌های بالای چهل سال چه می‌تواند بکند؟ نیروی بالای چهل سال و پنجاه سال که رزمنده و عملیاتی نیست. در ارتش‌های کلاسیک هم متوسط سن نیروی رزمنده، بیست تا بیست و پنج سال است؛ بقیه نیروی ستادی هستند. خود مجاهدین بهتر از هرکسی به غیرکارآمد بودن این شیوه، بدون وجود جنگ در منطقه و تضعیف رژیم و استیصال مردم و... اشراف دارند. برای همین تا زمانی که صدام حسین در قدرت، و آن‌ها به مراتب جوان‌تر بودند با وجود آن که دائماً فاز و مرحله‌ی سرنگونی اعلام می‌کردند و "ساعت سین" و حمله را وعده می‌دادند و فرماندهان ارتش اعلام آمادگی برای انجام عملیات سرنگونی می‌کردند، اقدامی به عمل نیاوردند و از مرز نگذشتند. گاهی هم - مثل دوران مرگ خمینی - مدعی بودند که می‌خواستیم حمله کنیم اما صدام حسین اجازه نداد! اگر

چنین حرفی را بپذیریم آیا مجاهدین این بار توقع دارند نوری المالکی یا دولت او و یا دولت بعدی او چنین اجازه‌ای دهند؟ حالا که محصور در اشرف هستند و تهیه‌ی سلاح سبک و مهمات هم برای سه هزار و پانصد نفر تقریباً غیرممکن است، مطمئناً به این موضوع فکر هم نمی‌کنند.

با این وصف من هم چنان معتقدم اگر قرار باشد این رژیم تغییر کند، به صورت قهرآمیز خواهد رفت و "اصلاحات" و "اضمحلال" حداقل در کوتاه مدت در چشم‌انداز نیست.

جمهوری اسلامی اجازه‌ی تغییر از طریق صندوق رأی و اصلاحات درونی را هم نخواهد داد. و من آرزو می‌کنم که در این مورد اشتباه کنم.

★ آیا مجاهدین به این امر واقف هستند؟

▶ اتفاقاً خود مجاهدین قبل از هرکس به این واقعیت پی برده‌اند و می‌خواهند آرام‌آرام آن را جابیندازند بدون آن که در این نقطه، چرخش اجباری و تحمیلی خود را رسماً اعلام کنند. یا می‌توان گفت به دنبال فرصتی هستند که با کم‌ترین تنش آن را بروز دهند. برای نمود بیرونی این تغییر بایستی زمینه‌سازی کنند تا در سطح تشکیلات با کم‌ترین ریزش و تنش به خواست‌شان دست یابند.

★ اما مجاهدین در طول سال‌های گذشته بارها در مقاطع مختلف پیروزی

خود را جشن گرفته‌اند، این را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

▶ جشن و شادمانی فی‌الذمه خوب است. این که هر روز ما به بهانه‌ای جشن بگیریم و شادی کنیم حتی در زیر بمب و موشک و خون و خونریزی کار به جا و شایسته‌ای است؛ این که جشن و شادمانی در زندگی ما نهادینه شود، کار واجب و نیکویی است؛ هر چه از پیش از اسلام برای ما باقی مانده جشن و شادخواری

۱- تحولات سال ۸۸ این پیش‌بینی را به ثبوت رساند. رژیم موسوی و کروی و حامیان‌شان را فتنه‌گرانی نامید که قصد داشتند از طریق "کودتای مخملی" و صندوق رأی، ولی فقیه نظام را در چهارچوب قانون اساسی پاسخ‌گو کنند.

و شادمانی است. متأسفانه بعدها و به‌ویژه پس از حمله مغول و صفویه بود که در جامعه ما غم و اندوه نهادینه شد و تسلط شیعه برکشور آن را به فرهنگ ماتم و عزاداری مبدل ساخت. ما سه ماه محرم و صفر و رمضان را به نوعی با عزاداری و عبادت می‌گذرانیم، در این ماه‌ها جشن و شادی تقریباً حرام است. روزهای زیادی از تقویم مان به وفات ائمه و دهه فاطمیه و مرگ خمینی و هفت تیر و هشت شهریور و ... تعلق دارد. اعیاد مذهبی مان نیز کم از نوحه و ماتم نیست. عبادت مان نیز با نوحه و زاری و ندبه و استغاثه همراه است. به‌ندرت می‌توان در فرهنگ مذهبی ما شادی و جشن و شادمانی و سرور و شادابی دید و توصیه به این امور را مشاهده کرد. بنابراین هرکس به هر بهانه‌ای شادی کند خوب است؛ جشن بگیرد تأثیر مثبت دارد حتی اگر صوری و ظاهری باشد.

از این که بگذریم، شکست، بخشی از زندگی انسان و به‌ویژه مبارزه است. بدون شکست پیروزی معنا ندارد. بدون عقب‌نشینی پیش‌روی بی‌معناست. هرچیزی به ضدش شناخته می‌شود. روز و روشنایی با شب و تاریکی مفهوم پیدا می‌کنند. اما متأسفانه در فرهنگ ما که واقع‌بینی جایی ندارد ساده‌ترین امور را نیز نفی می‌کنیم. ما دائم در حال فتح و پیش‌روی هستیم. از رژیم گرفته تا اپوزیسیون. رژیم در دوران جنگ دائم شیپور فتح و پیروزی می‌زد، ولی همه شاهد بودیم یک‌باره خمینی جام زهر را نوشید و دست‌هایش را بالا آورد و قطع‌نامه و شکست را پذیرفت. امروز هم خامنه‌ای و احمدی‌نژاد مرتب شعار شکست غرب و فرهنگ غرب و عقب‌نشینی و اضمحلال غرب را می‌دهند. اما می‌بینیم که فرهنگ غربی تا اقصی نقاط ایران حتا تا دورافتاده‌ترین روستاهای ایران هم نفوذ و رسوخ پیدا کرده است. در خانه‌ی خود آخوندها هم به‌وفور آن را می‌بینیم. چه می‌شود کرد ما عادت نکرده‌ایم واقعیت‌ها را بپذیریم یک‌روز به‌جایی می‌رسیم که دیگر نمی‌شود واقعیت را کتمان کرد.

در ارتباط با اپوزیسیون و مجاهدین هم با همین معضل روبرو هستیم. اگر تا دیروز هدف رفتن به تهران و میدان آزادی بود الان همه‌ی انرژی‌ها صرف این می‌شود که در عراق و اشرف بمانند. یعنی هدف عاجل این است. خوب اگر چه در این راستا

تلاش صورت می‌گیرد و انرژی زیادی هم گذاشته می‌شود اما بالاخره پیش‌رفت نیست بلکه پس‌رفت است.

اگر تا دیروز در خیابان‌های تهران و شهرستان‌ها بنیادگرایی را دنبال می‌کردند امروز بنیادگرایی و بنیادگرایان پشت در اشرف آمده‌اند. خود مجاهدین هم می‌گویند ما سد مقابل بنیادگرایی در عراق هستیم. پس در اصل پیش‌رفتی حاصل نشده است بلکه در نهایت ایستادگی ست در مقابل دشمن، آن‌هم در خاک خودی. یعنی دشمن به زمین‌های جدیدی دست یافته است.

هدف آزادی ایران بود و نه مقابله با بنیادگرایی در عراق. یعنی هدف عاجل فعلاً جلوگیری از پیش‌روی بنیادگرایی است و نه حمله برای فتح سنگرهای آن. از یک‌جنبه که ما هنوز هستیم و ایستاده‌ایم و مقاومت می‌کنیم می‌توان گفت موفقیت است؛ اما این‌که با پیش‌روی هم همراه بوده، از نظر من نه؛ این‌گونه نبوده است. بایستی واقعیت را دید و پذیرفت تا بتوان راه چاره یافت و گرنه در دورتسلسل گیر خواهیم کرد. هدف، آزادی عراق و یا مقابله با نیروهای ارتجاعی و... در آن کشور نبوده است. هدف آزادی ایران و ایرانی‌ست. آزادی ایران زمین از آزادی عراق نمی‌گذرد. شکست بنیادگرایی از شکست و عقب‌نشینی بنیادگرایی در عراق نمی‌گذرد بلکه بر عکس از شکست بنیادگرایی در ایران می‌گذرد.

الان شش سال است که مسئله‌ی اصلی مجاهدین حل معضل استقرار در عراق و حفظ امنیت ساکنان اشرف است. خواسته‌ی اصلی مریم رجوی در همه‌ی دیدارها و سفرهایی که دارد حفظ جان مجاهدین است. هرچه جلوتر رویم به موازات فشارهایی که قاعدتاً بیش‌تر خواهد شد، سمت و سوی خواسته‌ها هم در این سمت بیش‌تر خواهد شد. یعنی ما به سمتی می‌رویم که تقریباً همه‌ی انرژی‌ها معطوف به این امر شود. همین‌که بقای مجاهدین در عراق به تصمیم آمریکا و دولت عراق و پارلمان‌ترهای اروپایی بسته باشد، نوعی شکست و عقب‌گرد است. همین‌که

آمریکا و آمریکایی برای مجاهدین استراتژی تعیین کند و تک به تک به التزام دهند که بدون اجازه مسلح نخواهند شد، شکست و عقب‌نشینی است. اما تأکید می‌کنم رژیم با درد بی‌درمانی روبروست که با تضعیف مجاهدین و یا هر نیروی دیگری درمان نمی‌شود.

★ آیا به‌نظر شما واقعاً مجاهدین امکان تغییر استراتژی و یا کنار گذاشتن ارتش آزادی‌بخش را دارند؟

► واقعیت خیلی چیزها را به انسان تحمیل می‌کند. موضوع پذیرش یا عدم‌پذیرش ناکارآمد بودن استراتژی ارتش آزادی‌بخش در این مرحله تنها به عهده‌ی مجاهدین نیست، شرایط به آن‌ها تحمیل می‌کند. حتی اگر مجاهدین هنوز هم نپذیرفته باشند که این راه‌حل به‌لحاظ شرایط ایران جواب ندارد، به‌لحاظ شرایط عراق دیگر جواب ندارد. وقتی عراق چنین اجازه‌ای به شما ندهد، موضوع خود به‌خود منتفی‌ست. مگر این که به کشور هم‌جوار دیگری بروند و یا نیروهای‌شان را به داخل خاک ایران منتقل کنند. که هر دو نه‌شدنی است و نه مجاهدین به دنبال آن هستند. به‌نظر من اتفاقاً مجاهدین بیش از هر نیروی سیاسی دیگر ایرانی، انعطاف‌پذیرند و می‌توانند برای اعمال سیاسی‌شان پشتوانه‌ی مذهبی و تاریخی بسازند. در این مورد هم می‌توانند چنین کاری کنند. مجاهدین که به‌عنوان یک نیروی سیاسی معتقد به مذهب شیعه، دارای دوازده امام با دوازده استراتژی و روی‌کرد متفاوت هستند، می‌توانند یکی از این استراتژی‌های متفاوت و متضاد را برگزینند و برای آن چند حدیث و آیه‌ی قرآن هم بیاورند و به‌حوادث تاریخی هم اشاره کنند. شیعه که فقط امام حسین و عاشورا ندارد. امام حسن هم دارد. تازه در تاریخ اسلام، صلح حدیبیه هم هست. مهاجرت به شعب ابی‌طالب هم هست. پذیرش دامادی خلفای عباسی هم هست.

من اساساً از سوی هر نیرویی، چه مارکسیست و چه مذهبی، با شبیه‌سازی تاریخی مخالفم؛ مجاهدین و نیروهای مارکسیستی و مائویستی بسیار از آن استفاده می‌کنند

و این بار هم می‌توانند به آن توسل جویند.

★ چگونه چنین کاری میسر است؟ چگونه آنرا توجیه می‌کنند؟

▶ امام تعیین‌کننده است. بقیه پیرو و فرمانبردار هستند. هرکاری امام کرد دیگران باید تأیید کنند تا به قولی رستگار شوند. چون و چرا هم ندارد. حتا اگر حرکت او عکس حرکت قبلی اش و یا برخلاف حرکت امام قبلی باشد. در شیعه، امامت به شکل موروثی به اولاد ذکور امام می‌رسد حتی اگر او کودکی بیش نباشد. اگر ملاحظه کنید در همین عراق وقتی محمدباقر حکیم کشته شد، برادرش عبدالعزیز جانشین او شد، چند روز پیش هم شایعه‌ی مرگ او پخش شد، که البته به خاطر سرطان پیش‌رفته‌ای که دارد، دیر یا زود خواهد مرد. بدون شک در آن صورت فرزندش جانشین او خواهد شد. نزدیک‌ترین افراد به رهبران رژیم از خمینی گرفته تا خامنه‌ای و رفسنجانی تا مراجع تقلید، فرزندان ذکورشان هستند.

اگر به امامان شیعه نگاه کنیم، علی، بیست و پنج سال سکوت کرد و از حق خود گذشت و به حمایت و مشاوره با خلفا نیز پرداخت؛ منظور من غلط بودن یا درست بودن سیاست او نیست. جنگ‌های علی در دوران خلافتش است و نه برای کسب قدرت؛ علی واقعاً معتقد به حمایت و رأی مردم بود. شیعیان از یک طرف معتقد هستند که عمر باعث مرگ فاطمه - همسر علی - شد با این حال علی بعد از مرگ فاطمه، دخترش را به همسری عمر در آورد و نام یکی از فرزندانش را عمر گذاشت. شیعیان با آوردن عذر بدتر از گناه سعی می‌کنند بگویند دختر علی نبوده و دخترخوانده اش بوده. علی نیز با خواهر عمر ازدواج کرد.

حسن به هر دلیل پس از اقدام به جنگ، از نیمه‌ی راه بازگشت و با معاویه و دستگاه اموی صلح کرد؛ شرط مهم اش این بود که معاویه بعد از خود خلیفه و جانشین تعیین نکند که کرد. دلیل صلح هرچه که می‌خواهد باشد، مهم این است که این کار به وقوع پیوست. حسین در کربلا جنگید و کشته شد و پا پس نگذاشت. شیعیان رفتار متناقض حسن و حسین را این‌گونه توجیه می‌کنند که صلح امام حسن

زمینه‌ساز عاشورا بود. هیچ منطقی را هم ارائه نمی‌کنند. چون امام معصوم است پس باید دنبال راه توجیه عمل‌کردش برآییم. حتا اگر دارای زنان زیادی هم باشد بایستی یک‌جوری سر و ته آن‌را هم آورد. توجیه‌اش هم این است که لابد کارهایی می‌کردند که عقل ما از درکش عاجز است. دو تا "ما ادراک" هم می‌آورند و کار را فیصله‌یافته تلقی می‌کنند. از نظر من همان‌طور که می‌شود خط کل یوم عاشورا را رفت، عکس آن را هم می‌توان عمل کرد.

زین العابدین از میدان جنگ به میدان نیایش رفت و دست به دعا برداشت؛ دوران بیماری او که باعث نجاتش در واقعه‌ی کربلا شده بود به‌نوع دیگری ادامه یافت، شاید آن‌هم نوعی مبارزه بود. محمدباقر، شکافنده‌ی علوم بود و تحصیل و آموزش علم را پیشه کرد؛ جعفرصادق مرزهای ایدئولوژیک را بنیان گذاشت، به‌عمرش پنج خلیفه‌ی اموی و دو خلیفه‌ی عباسی را دید، علنی هم زندگی می‌کرد، عوامل حکومت به‌او دسترسی هم داشتند، مخفی، یا در قلعه‌های دست‌نیافتنی و... هم نبود. این دو حرکت می‌تواند زمینه‌سازی و کادرسازی و... تلقی شود. موسی کاظم دوران سخت زندان را گذراند. امام رضا با مأمون و خلافت عباسی پیمان بست و لیعهدی خلیفه‌ی جور و فاسد را پذیرفت. توجیه‌اش هر چه می‌خواهد باشد، چنین کاری صورت گرفت. فرزندش جواد، دامادی مأمون را پذیرفت. شیعیان معتقدند مأمون امام رضا را کشت. بنابراین امام جواد به وصلت خانوادگی با قاتل پدرش تن داد. وی در هفت سالگی به امامت رسید و در بیست و پنج سالگی وفات یافت.

این که امت، چگونه از کودک هفت‌ساله پیروی می‌کند و کودک هفت‌ساله، چگونه معصوم و بری از اشتباه شناخته می‌شود، بماند. علی‌النقی در دوران خلافت هفت خلیفه‌ی عباسی زیست در هشت سالگی امام معصوم شد و در شانزده سالگی فرزندش به دنیا آمد. اگر خطری بود که هفت خلیفه، آن‌هم در عهد خشونت و کشت و کشتار، اجازه‌ی نفس کشیدن به‌او نمی‌دادند. متوکل عباسی که علی‌النقی پانزده سال در حاکمیت او زیست، به‌قبر امام حسین و مشاهد اهل بیت هم رحم نکرد. آن‌ها را ویران کرد و بر روی‌شان آب بست و کشت و زرع کرد. خلیفه، امام زنده را

تحمل می کرد و قبر امام کشته شده را بر نمی تابید. می توان گفت که این از پیچیدگی امام بود که متوکل و شبکه‌ی جاسوسی و اطلاعاتی او پی به اعمالش نمی بردند. حسن عسگری می گویند در میان سپاه و لشکر خلیفه تحت نظر بود. بعضی‌ها هم می گویند شبکه‌ی مخفی داشته است و... امام یازدهم مدتی از عمرش در رقابت و مقابله با برادرش "جعفرکذاب" گذشت. می گویند زمینه‌ی غیبت فرزندی را که گفته می شود اساساً وجود خارجی نداشته، فراهم می کرد. مهدی، امام غایب است و غیبت صغرا و کبرای او ظاهراً تا قیام قیامت ادامه دارد. البته می توان برخلاف نص صریح قرآن هم حرکت کرد. چرا که پیغمبر به صراحت می گوید من می میرم چنانچه شما هم می میرید؛ ولی شیعیان می گویند امام زمان هزار و دویست سال است که زنده مانده و بعد از این هم زنده می ماند. پیغمبر می گوید من بشری هستم مثل شما. اما امام زمان بشری مثل ما نیست، چگونگی اش را هم کسی نباید سؤال کند. تردیدی نیست که در این نگاه شأن امام زمان از پیغمبر بیش تر است.

نکته‌ی جالب این است که معجزاتی را به ائمه نسبت می دهند، که یکی از آنها به پیغمبر نسبت داده نمی شود. مثلاً تکیه کلام شیعیان در کنار یا الله، یا علی، یا ابوالفضل، یا حسین، یا زهرا است و کم‌تر یا محمد و یا پیغمبر می گویند که البته خود، نوعی شرک است چرا که استعانت خواستن از هر کسی غیر از خدا شرک است. تنها اوست که قادر و تواناست. هر امامزاده‌ی حقیری کلی به خواب این و آن می آید و مریض شفا می دهد و گره از کار فروبسته‌ی مردم می گشاید! اما چنین کاری کم‌تر از سوی پیغمبر صورت می گیرد. شیعیان نیز در روز مرگ امام، بیش از پیغمبر به سر و کول خود می زنند. نمی خواهیم وارد بحث‌های ایدئولوژیک بشوم، فقط اشاره‌ی کلی کردم و این که نقش امام در زندگی مردم‌مان را نشان دهم.

البته این یک واقعیت است. از امام حسین که بگذریم در حدود دو قرن هیچ قیامی تحت زعامت امامان شیعه صورت نگرفته است یا سند تاریخی آن در دست نیست. در حالی که از همان دوره اسناد تاریخی زیادی به جا مانده است.

★ چه رابطه‌ای بین استراتژی متفاوت امامان با خط‌مشی مجاهدین است؟

▶ اگر مانند مجاهدین بپذیریم که در دویست سال حضور و حیات امامان شیعه مبارزه جریان داشته، و اعمال و موضع‌گیری‌های آنان انواع گوناگون مبارزه بوده، پس می‌توان همان راه‌ها را به‌عنوان راه‌های مختلف مبارزاتی در پیش گرفت. البته مجاهدین در سی سال گذشته شعار حسین بن علی را سرلوحه قرار داده بودند اما برای زمان کوتاه و یا بلند شعارهای دیگر امامان نیز می‌تواند سرلوحه قرار گیرد. مجاهدین هنگام تحویل سلاح به آمریکایی‌ها و همکاری با آنها مطمئناً استراتژی امام حسین و عاشورا را نمی‌رفتند. آن‌جا صلح امام حسن و استراتژی امام حسن پیش روی بود، یا بعد، وقتی مجاهدین محصور در اشرف به فراگیری موسیقی و کامپیوتر و دیگر علوم پرداختند استراتژی امام محمدباقر را برگزیدند؛ هنگامی که شعار فراندوم سر دادند، یا جلسه‌ای مشترک با سلطنت‌طلب‌ها در واشنگتن برگزار کردند و سعید محمدی با پرچم مشروطه روی سن ظاهر شد، برای‌شان برنامه اجرا کرد و از سیمای آزادی پخش شد، حتماً راه متفاوتی را منظور نظر داشتند، احتمالاً می‌توانند در شرایطی به استراتژی امام رضا هم نگاه کنند. حتی غیبت مسعود رجوی و انتخاب نایب و "ما به‌ازا" در اشرف - مژگان پارسایی - به‌نوعی الگو گرفته از غیبت امام زمان و نواب خاص امام زمان است. در نگاه شیعه، اعمال همه‌ی امامان درست و اصولی است. امام یعنی معصوم و غیرپاسخگو. پاسخگویی‌اش تنها در قبال خداوند است.

استراتژی را در هر دوره امام تعیین می‌کند و این استراتژی می‌تواند متفاوت و حتا در تضاد با استراتژی دوره‌ی قبل هم باشد. بنابراین امکان این که استراتژی جدیدی متفاوت از دوره‌ی قبل برای مبارزه با رژیم ریخته شود هست. مجاهدین به "امامت" و "ولایت" اعتقاد دارند و "انقلاب ایدئولوژیک" جاری کردن آن در کلیه‌ی سطوح سازمان بود. به‌همین خاطر تغییر خط در مجاهدین به سادگی صورت می‌گیرد، در حالی که در گروه‌های دیگر سیاسی تغییر خط با تنش و انشعاب و دسته‌بندی مواجه می‌شود. البته اگر تغییر استراتژی و یا تاکتیک، مبتنی بر تحلیل مشخص از شرایط

مشخص باشد ایرادی ندارد و انجام آن ضروری است.

★ آیا مجاهدین حرکتی کرده‌اند و یا موضعی داشته‌اند که نشان دهد سیاست جدیدی را پیشه می‌کنند؟

► در پیام پاییز ۱۳۸۷ مسعود رجوی، و تأکید او روی "ارتش قیام" هم این واقعیت را می‌بینید. ارتش قیام در واقع نقطه‌ی مقابل ارتش آزادی‌بخش است. از کلمه‌ی "ارتش" تعمداً استفاده می‌شود، این واژه با تفکر و تعمق زیاد انتخاب شده است تا در ذهن نیرو هم‌چنان کلمه‌ی "ارتش" و نوستالوژی آن وجود داشته باشد و آهسته‌آهسته تغییر صورت گیرد. چنان‌چه پوشیدن لباس فرم ارتش توسط ساکنان اشرف هم در همین راستاست.

برای ناظری که کمی دقت و موشکافی داشته باشد، مشخص است که ماهیت ارتش قیام و ارتش آزادی‌بخش کاملاً متفاوت است و فاصله‌ی عمیقی بین این دو است. تا پیش از این مجاهدین به‌صراحت، امکان وقوع قیام توده‌ای و قیام را نفی می‌کردند. در نگاه آنان چون امکان قیام توده‌ای از نوع تظاهرات عاشورا و ناسوعای سال ۵۷ و... نبود، موضوع ارتش آزادی‌بخش به‌عنوان "بازوی پُر اقدار خلق" را مطرح می‌کردند. می‌گفتند چنان‌چه طلسم اختناق به وسیله‌ی ارتش آزادی‌بخش نشکند، امکان قیام توده‌ای نیست. در دیدگاه مجاهدین امکانی برای قیام توده‌ها و مبارزه‌ی مردم نبود. در مجاهدین همه چیز به ارتش آزادی‌بخش ملی خلاصه می‌شد. گاهی اوقات هم از واژه‌ی "ارتش آزادی" استفاده می‌شود که باز هم متفاوت از "ارتش آزادی‌بخش ملی" است. "ارتش آزادی" مثل "ارتش صبح" یا "ارتش آفتاب" ... جنبه‌ی استعاره‌ای و دو پهلو دارد.

حالا یواش یواش می‌خواهند موضع جدید را جا بیاندازند و تحلیل‌های قبلی را به کناری نهند.

واضح است وقتی همه‌ی راه‌ها به‌روی ارتش آزادی‌بخش و جنگ آزادی‌بخش نوین بسته شد، ناگزیر راه‌های دیگر مطرح، یا برای رفتن به سمت آن زمینه‌سازی شد.

برای این که چگونگی وقوع این تحول را توضیح دهم، ناچارم مثالی بزنم. البته قیاس مع الفارق است و قصد توهین یا کنایه ندارم، اما نکته‌ای که بر آن دست گذاشتم را می‌رساند. پیش از انقلاب، برنامه‌ای به نام "کاف شو" از تلویزیون به نمایش گذاشته شد که ضمن آن، پرویز صیاد و مری آپیک با سمفونی دریاچه قو مثل بالرین‌ها می‌رقصند؛ این سمفونی، به تدریج تبدیل به چهارمضراب و رقص ایرانی می‌شود بدون این که تغییر ریتم و رقص محسوس باشد.

به نظر من تغییری که گفتم در حال وقوع است؛ زمان تحقش را نمی‌دانم، ولی این زمان، به خاطر تحولات پیش رو نمی‌تواند خیلی دور باشد. بنابراین با توجه به سوابق تاریخی می‌توان راه‌های گوناگون را رفت.

اما همه‌ی این‌ها باعث نمی‌شود این رژیم ماندگار باشد. مزدوران رژیم در داخل و خارج از کشور نباید خوشحال شوند. رژیم قطعاً رفتنی است و از این گفته‌ها ماندگاری رژیم را نباید نتیجه گرفت. نظام جمهوری اسلامی به لحاظ تاریخی متعلق به این دوران نیست؛ با زور سرپا ایستاده است و دیر یا زود با بحران مواجه خواهد شد. بحث بر سر چگونه رفتن آن است. منطقی نیست که از پایان این دوره یا آن دوره، شکست این خط یا آن خط، این استراتژی یا آن استراتژی ماندگاری رژیم را نتیجه گرفت. هر اتفاق ساده‌ای که شاید هیچ‌یک از ما فکرش را هم نکنیم می‌تواند رژیم را بحران جدی مواجه کند. کافی است نظام یک اشتباه کند.

انقلاب فرانسه بر سر اعتراض به بهای نمک شروع شد. انقلاب خودمان با اعتراض به نوشتن یک مقاله علیه خمینی سرعت گرفت. کار دیکتاتورها همیشه به یک اشتباه بند است. از جایی که فکرش را نمی‌کنند ضربه می‌خورند. انقلاب و جنبش مانند سونامی و سیل و زلزله عمل می‌کند و ناگهان از راه می‌رسد.

★ اگر ارتش آزادی‌بخش منحل شده چرا مجاهدین تا این حد روی حفظ

اشرف پافشاری می‌کنند؟ آیا این کار صحیح است؟

► باز هم تأکید می‌کنم نه تنها ارتش در نظر آمریکایی‌ها منحل شده بلکه در

دوران اشغال عراق و به‌ویژه در دوران پاول برمر حاکم آمریکایی عراق با جدیت دنبال انتقال آن‌ها از عراق به کشوری ثالث بودند. آمریکا رسماً اعلام کرده که به دنبال انتقال مجاهدین است. اما تا این لحظه جایی حاضر به پذیرش مجاهدین نشده است.

کلاف سر درگم این جاست که آمریکا خودش مجاهدین را در لیست تروریستی گذاشته بنابراین نمی‌تواند هیچ مجاهدی را به آمریکا ببرد. دیگر کشورها هم حاضر به پذیرش نیستند، چرا که استدلال می‌کنند اگر خوب هستند چرا خودتان نمی‌بریدشان. آمریکا اگر بخواهد ببرد، باید آن‌ها را از لیست تروریستی درآورد. کاری که به‌خاطر مذاکره با رژیم حاضر به انجام آن نیست. پیام خوبی برای رژیم ندارد. بنابراین معادله به‌شکل لاینحلی درآمده است. کنوانسیون چهار ژنو هم تا آنجایی که اطلاعات من اجازه می‌دهد، تنها بازگرداندن اجباری آن‌ها به ایران و بدرفتاری با آن‌ها و به‌خطر انداختن جان‌شان را ممنوع کرده است. عراق هم روی همین موضوع تکیه می‌کند و اعلام داشته که حاضر به ادامه‌ی نگهداری مجاهدین نیست و خواهان خروج آنان از عراق است. مجاهدین از همین شکاف به‌وجودآمده استفاده کرده و می‌گویند ما می‌خواهیم در عراق بمانیم چرا که نه کشوری حاضر به پذیرش آن‌هاست و نه خواهان بازگشت به ایران هستند. پس می‌ماند باقی ماندن در عراق؛ در وضعیت منجمد شده‌ی کنونی.

مجاهدین از ابتدا از آمریکایی‌ها خواستند آن‌ها را به آمریکا منتقل کنند؛ چرا که می‌دانستند چنین چیزی محتمل نیست و توپ را به این شکل در زمین آمریکایی‌ها انداختند.

البته که تشکیلات در عراق بهتر حفظ می‌شود. هیچ جریان سیاسی حاضر نیست سه هزار و پانصد نیروی متشکل آب‌دیده را به سادگی از دست بدهد. می‌خواهند تا آنجا که ممکن است این تشکل را دست‌نخورده حفظ کنند. هواداران خارج از کشور مجاهدین هم با بودن اشرف انگیزه‌ی بیش‌تری برای فعالیت دارند. البته من تأثیر این سیاست در سرنگونی رژیم، یا خلاف آن‌را در نظر ندارم؛ از این گذشته

خیلی واضح است دل‌کندن از جایی که خشت‌خشت آن را ساخته‌اید دشوار است؛ دل‌کندن از جایی که قبر عزیزان‌تان آن‌جاست سخت است؛ این که شاهد باشید همه‌ی تلاش‌های‌تان دود شود و به‌هوا رود طاقت فرساست؛ اما با توجه به زیر سؤال رفتن فلسفه‌ی وجودی ارتش آزادی‌بخش، پذیرش خلع سلاح و اعلام ترک مبارزه‌ی مسلحانه از سوی مجاهدین در دادگاه انگلیس، حاکمیت دولت عراق بر شهرها و تاکید آمریکایی‌ها بر خروج مجاهدین از عراق، پافشاری این سازمان بر حضور در عراق و نگهداری اشرف توجیه منطقی ندارد و با توجه به ماهیت دولت عراق می‌تواند خطراتی را برای جان اعضای مجاهدین و ارتش ایجاد کند. با توجه به آن‌چه گفتم و با علم بر دردناکی تصمیم مبنی بر ترک اشرف، من آن‌را ضروری می‌دانم؛ چرا که ادامه‌ی این وضع به باور من، نه صحیح است و نه منطقی.

از همه‌ی این‌ها گذشته به‌خاطر حضور در عراق، انرژی مجاهدین در شش سال گذشته قفل شده است. از رهبری مجاهدین که طی سالیان گذشته حضور علنی نداشته، گرفته تا تک‌تک مجاهدین که به جای حضور فعال در صحنه‌ی سیاسی و مقابله با رژیم، مجبور به دفاع از حریم اشرف و برطرف کردن توطئه‌های رژیم و عوام‌لش هستند. در حقیقت مجاهدین تصمیم‌گیرنده‌ی صحنه نیستند، بلکه در مقام دفاعی و واکنشی برآمده‌اند که این، برای یک نیروی سیاسی نشانه‌ی خوبی نیست. باید از حالت تدافعی به تهاجمی درآمد. تاکی قرار است این دور تسلسل ادامه یابد. مگر عمر مفید یک نیروی رزمنده چقدر است؟

★ شما از اعلام ترک مبارزه‌ی مسلحانه از سوی مجاهدین در دادگاه

انگلیس گفتید، کجا چنین ادعایی شده است؟

► در حکم دادگاه انگلیس که بیش از سیصد و شصت و دو بند و صد و چهل و چهار صفحه است به صراحت آمده: پنج نفر از مسئولان مجاهدین از جمله خانم‌ها مرگان پارسایی، صدیقه حسینی و آقایان مهدی براعی، محمد سیدالمحدثین و حسین عابدینی به‌صورت حضوری و کتبی، در دادگاه شهادت داده‌اند که در ژوئن

۲۰۰۱ و سپس در سپتامبر ۲۰۰۱ - پیش از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ - ابتدا در یک کنگره‌ی فوق‌العاده و سپس در یک نشست سراسری این تصمیمی گرفته شده است. این که شما با میل و رغبت این کار را کرده باشید یا به‌زور، برای فریب طرف بوده باشد و یا... فرق چندانی نمی‌کند. دیگر امکان مسلح شدن در عراق و انجام مبارزه‌ی مسلحانه وجود ندارد. یکی از شرایط بیرون آمدن مجاهدین از لیست تروریستی هم تحویل سلاح و مهمات به آمریکایی‌ها و امضای ورقه‌ای است مبنی بر این تعهد که این گروه دوباره و غیرقانونی مسلح نخواهند شد. آن‌ها در دادگاه دلیل بیرونی نکردن این موضوع را روشن کرده‌اند.

به نظر من دست برداشتن از مبارزه مسلحانه و بیرونی نکردن آن، به ضرر مجاهدین است. چرا که آن‌ها نتایج مثبت احتمال مبارزه‌ی مسلحانه را از دست می‌دهند، در حالی که از جنبه‌های منفی آن هم چنان برخوردارند. و این دو ضرب به ضرر مجاهدین است. این نوع سیاست غیرشفاف ضررش بیش‌تر از سود احتمالی‌اش است. شترسواری دولا دولا نمی‌شود.

★ تأکید مجاهدین، به‌ویژه که در پیام بهمن ۱۳۸۷ پیش مسعود رجوی هم آمده بود روی ماندن در عراق و قانونی بودن این حق از چه موضعی است؟ پرسش این است که تأکید مجاهدین روی قانونی بودن حضور ارتش آزادی‌بخش در عراق و داشتن حق مبارزه با رژیم بر خلاف نظر و منافع دولت عراق است یا بیان‌گر تلاش آن‌هاست برای ماندن در عراق به‌عنوان پناهنده سیاسی؟

► این سؤال را بایستی مجاهدین جواب دهند، اما به‌عنوان یک ناظر، تأکید می‌کنم وقتی کشوری نمی‌خواهد نیرویی در خاکش بر علیه دولت دیگری حتماً فعالیت سیاسی و تشکیلاتی داشته باشد، کسی به‌زور نمی‌تواند بگوید نخیر من چنین کاری خواهم کرد و اتفاقاً فعالیتیم قانونی هم هست. شما هم حق ندارید اعتراضی کنید. حقوق بین‌الملل چنین حقی به کسی نمی‌دهد. البته همه‌ی ما

۱- اعلام رسمی دولت آمریکا مبنی بر ترک "اشرف" به‌عنوان شرط خارج کردن مجاهدین از لیست تروریستی دولت آمریکا هم در همین راستا بود.

می دانیم که روابط بین‌المللی بر زور و قدرت استوار است و به همین پایه است که کشورهای صاحب حق و تو در شورای امنیت وجود دارند. پیام مسعود رجوی هنگام ترک خاک فرانسه در سال ۶۵ هم حاوی همین نکته بود. او گفت من را مخیر کرده‌اند به ترک فرانسه یا نشستن کنار رود سن - نقل به مضمون - . بماند که با وجود حق پناهندگی سیاسی مجاهدین در فرانسه، دولت فرانسه چنین روی کردی را برنتابید. حضور یک "ارتش" خارجی در خاک یک کشور و مبارزه علیه "دوست و هم‌پیمان" رژیم حاکم بر آن کشور - هرچند من این مبارزه را مشروع و عادلانه می دانم - ، امکان‌ناپذیر است و در هیچ جای دنیا و تاریخ سابقه نداشته است. مطمئن باشید این موضوع به مجاهدین هم علی‌رغم همه‌ی پایداری‌هایی که نشان می‌دهند تحمیل خواهد شد. بنابراین تنها راهی که می‌ماند این است که مجاهدین نظرشان این باشد که تنها به عنوان پناهنده در عراق حضور داشته باشند. در این حالت هم باید دید که آیا عراق کنوانسیون پناهندگان را پذیرفته یا نه؟ سابقه‌ی امر چنین اجازه‌ای می‌دهد یا نه؟ کشور عراق راضی به این موضوع هست یا نه؟ طبق قوانین حقوق بین‌الملل، قراردادها و کنوانسیون‌هایی که دولت‌ها می‌پذیرند، به دولت‌های بعدی منتقل می‌شود مگر این که رسماً خروج خود را از میثاق‌های بین‌المللی اعلام کنند. بنابراین موضوع حضور مجاهدین به عنوان پناهنده‌ی سیاسی و شهروند غیر نظامی در عراق، به لحاظ سیاسی پیچیده‌ست و پارامترهای زیادی را برای تحقق آن بایستی در نظر گرفت. از دیگر سو، طبق معاهدات بین‌المللی کشور پناهنده‌پذیر، محل اقامت پناهندگان را بسته به قوانین و مقررات داخلی خود تعیین می‌کند. به نظر من حضوری از این دست جز ضرر و تحدید مجاهدین و بستن دست و پای آنان حاصلی ندارد و انرژی و نیروی زیادی چه در اشرف و چه در خارج از کشور صرف مقابله با توطئه‌های روزانه‌ی مقامات عراقی خواهد شد. این انرژی در جای بهتری می‌تواند صرف شود که بازده مثبتی هم داشته باشد.

۱- تحولات بعدی عراق، شرایط را به مجاهدین تحمیل کرد، چنان‌چه پیش‌بینی شده بود.

★ اما پارلمان اروپا، شخصیت‌های حقوق بشری و سیاسی، حقوق دانان بسیار و هم‌چنین پارلمان‌ترهای کثیری بر حقوق مجاهدین در عراق صحنه گذاشته‌اند و مجاهدین هم از وجود وکلای مبرز و آگاهی در این زمینه برخوردارند، این برخلاف چیزی است که شما توضیح دادید؟

► اتفاقاً برعکس، هیچ‌یک از افراد و شخصیت‌ها و نهادهایی که نام بردید بر حقوق ویژه‌ی مجاهدین در عراق صحنه نگذاشته‌اند؛ آن‌ها از حق مجاهدین برای مبارزه با رژیم حرفی نزنده‌اند؛ آن‌ها از ارتش آزادی‌بخش و... حمایت نکرده‌اند؛ حقوق دانان یا شخصیت‌های سیاسی در این‌گونه مواقع حواس‌شان هست. آن‌ها خواستار امنیت و حفظ جان ساکنان اشرف هستند و با تحویل اجباری آن‌ها به ایران مخالف‌اند و... این‌ها حقوقی‌ست که هر فردی که کوچک‌ترین بویی از انسانیت برده باشد روی آن تأکید می‌کند. آن‌ها ساکنان اشرف را غیرنظامی‌هایی می‌بینند که حداکثر بایستی از حقوق پناهندگی برخوردار باشند.

درخواست‌های آن‌ها منافاتی با گفته‌های من ندارد؛ من نیز از جامعه‌ی بین‌المللی درخواست رعایت همین حقوق را برای ساکنان اشرف دارم و آن‌ها را از جمله حقوق بدیهی مجاهدین می‌شناسم. همین پارلمان‌ترها بهتر است به‌جای تقاضا از دولت عراق - که پاسخی قابل پیش‌بینی نخواهد داشت -، از دولت‌های خودشان بخواهند که مجاهدین را در کشورهای اتحادیه‌ی اروپا یا آمریکا بپذیرند تا مشکل امنیت و جان این گروه حل شود. همین افراد هم بیش‌تر در چهارچوب سیاست اروپایی حرکت می‌کنند.

آن‌ها به‌جای مخاطب قرار دادن دولت‌های خود، به عراق فشار می‌آورند. لاقلاً از دولت‌های‌شان بخواهند در یک اقدام حقوق بشری، بیماران و معلولانی را که در اشرف هستند به کشورهای اروپایی انتقال دهند!

★ آیا دولت عراق رأساً می‌تواند راجع به مجاهدین و آینده‌شان تصمیم بگیرد؟

۱- چنان‌چه مشاهده شد حتی پس از درخواست رسمی مجاهدین از کمیساری عالی پناهندگان و پذیرش این درخواست هیچ‌یک از این پارلمان‌ترها بر دولت‌های خودشان برای پذیرش بیماران و معلولان مجاهدین فشاری وارد نکردند.

► خیر. موضوع مجاهدین و اشرف در حال حاضر مشکلی نیست که عراقی‌ها و یا دولت عراق به‌تنهایی بتوانند آن را حل کنند یا در موردش تصمیم بگیرند. این یک موضوع سیاسی است؛ پای آمریکا و سازمان ملل و اتحادیه‌ی اروپا هم در میان است و البته عراق هم یک طرف مهم داستان است. اگر موضوع فقط به‌تمایل و خواست عراق بستگی داشت، در دوران پاول برمر داستان مجاهدین تمام شده بود. شورای حکومتی موقت در نهم دسامبر ۲۰۰۳ یک فرصت کوتاه و ضرب‌العجل به مجاهدین داد تا عراق را ترک کنند، بعد از این مدت، هنوز نتیجه‌ای گرفته نشده. چراکه فقط اراده‌ی عراق تعیین‌کننده نیست. تازه آن موقع مجاهدین استاتو نداشتند و از موقعیت کنوانسیون چهار ژنو هم برخوردار نبودند.

★ آیا حمایت پنج میلیون و دویست هزار عراقی از مجاهدین را نمی‌توان به‌عنوان پارامتری قوی که تعادل قوا را به‌نفع مجاهدین بر می‌گرداند به‌حساب آورد؟

► از نظر من خیر. اصولاً من نه به‌چنین آماری باور دارم و نه به‌چنان حمایتی. این نوع تلاش‌ها و حمایت‌ها بیش‌تر جنبه‌ی تبلیغاتی دارد و برای مقابله با توطئه‌های دولت عراق و رژیم جمهوری اسلامی و مزدوران‌شان در عراق مطرح می‌شود. مجاهدین خودشان هم به‌چنین نیرویی در عمل باور ندارند و روی آن حساب نمی‌کنند. برای همین مسعود رجوی می‌گوید "کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من". در آینده خواهیم دید که چنان‌چه خطری جان مجاهدین را تهدید کند، یا در مقابل توطئه‌های دولت عراق آن‌ها حمایت این افراد را نخواهند داشت.^۱

★ اما مجاهدین معتقدند اگر اشرف بایستد، دنیا نیز خواهد ایستاد و در

۱- تحولات بعدی عراق نشان داد که تنها دولت عراق نیست که بتواند در این زمینه تصمیم‌گیری کند. این دولت بارها مجبور شد از ضرب‌الاجل‌هایش چشم‌پوشی کند و به تصمیمات بین‌المللی گردن نهد.
۲- وقتی مجاهدین کشته شدند و در مقابل توطئه‌های دولت عراق، هیچ حمایتی از این میلیون‌ها حامی دیده نشد.

مقابل رژیم پایداری نشان خواهد داد. یعنی اشرف را عامل پایداری دنیا در مقابل رژیم می دانند. در پیام ۷ بهمن ماه ۱۳۸۷ مسعود رجوی به مناسبت از لیست بیرون آمدن مجاهدین هم روی این مسئله تأکید دوباره شده بود.

▶ البته آرزو می کنم نه تنها مجاهدین که همه‌ی مبارزان در مقابل رژیم بایستند و به مبارزه ادامه دهند. دعوت به پایداری و مقاومت مثبت است و باید از آن استقبال کرد. تردیدی در استواری و فداکاری مجاهدین هم نیست. تا امروز در مبارزه با رژیم اسلامی کوتاهی نکرده‌اند؛ با همه‌ی توان‌شان فداکاری و پایداری و تحمل شداید و محرومیت‌ها را به جان خریده‌اند و از این پس هم چنین خواهند بود. تنها حقیقت در مورد مجاهدین که نباید در آن شک کنید همین است. بردباری و تحمل سختی‌ها در مجاهدین، استثنایی است، اما نباید دچار ذهنیت شویم. همان‌طور که گفتید این، نظر مجاهدین است. اما دنیا بر اساس تمایل افراد عمل نمی کند. اگر قرار بود کار جهان بر اساس تمایل مجاهدین و یا من و شما بچرخد، رژیم در سال ۶۰ و ظرف شش ماه سرنگون شده بود و ما در سال ۸۷، در تبعید، به دنبال راه کارهای سرنگونی نبودیم. ما در مورد اراده‌ی شخصی خودمان می توانیم تضمین دهیم، اما در مورد پایداری دنیا و غرب خیر. اصولاً چنین برداشتی از کار دنیا غلط است. گره زدن تغییر و تحولات دنیا و سرنوشت منطقه به یک گروه هرچند رزمنده و با ایمان، سوءتفاهم است و در واقعیت جایی ندارد.

کشورهای اروپایی و آمریکایی بر اساس منافع‌شان عمل می کنند؛ من و شما هم چنین می کنیم؛ مجاهدین نیز بر همین اساس عمل می کنند. آن جایی که در تضاد با منافع‌شان بود هیچ عملی در جهت دفاع از صدام حسین و رژیم او که تا آخرین لحظه "ایستاده" بود و "پایداری" نشان می داد انجام ندادند. در حالی که باور داشتند عراق، مجاهدین و مردم ایران، دارای منافع مشترک هستند. تازه نیروی انقلابی هم بودند و خود را نسبت به ارزش‌های انقلابی هم پای بند می دانستند. مجاهدین حاضر نشدند به خاطر دفاع از صدام حسین خون از دماغ یک مجاهد خلق بیاید که کار درستی هم بود. امپریالیسم و سرمایه‌داری چنان‌چه از ماهیت‌شان هم بر

می‌آید یعنی منافع محض و پیروی از آن. میلیون‌ها مثل من و شما را به خاطر منافع‌شان زیر پا نابود می‌کنند.

البته مجاهدین تا به حال همین جمله را تعریف نکرده‌اند و منظورشان مشخص نیست. اگر منظور این است که چنانچه ساکنان اشرف بر ماندن‌شان در اشرف پافشاری کنند، دنیا نیز این حق را تا آخر به رسمیت خواهد شناخت و آن‌ها هم چنان می‌توانند در اشرف بمانند و به فعالیت سابق‌شان ادامه دهند؛ خیر؛ واقعیت غیر از این است. قبلاً هم اشاره کردم پابرجا ماندن اشرف بیش‌تر به خاطر پیچیده بودن موضوع و عدم پذیرش کشورهای ثالث است و نه مقاومت و پایداری مجاهدین در اشرف، - که البته ستودنی است!^۱

مشکل اصلی که نیروهای آمریکایی، اروپایی، عراقی و حتا سازمان ملل، کمیساریای عالی پناهندگان، صلیب سرخ و دیگر ارگان‌های درگیر با آن روبرو هستند این پرسش است که مجاهدین پس از ترک عراق به کجا بروند! نباید در این مورد دچار ذهنیت شد. پابرجایی اشرف قبل از هرچیز به خاطر بی‌پاسخ بودن این پرسش است. می‌دانیم که مجاهدین به‌طور کتبی و شفاهی و به‌صورت فردی از آمریکایی‌ها خواسته‌اند که به آمریکا منتقل شوند. در بهار ۲۰۰۳ از هواداران‌شان در اروپا خواسته بودند با نامه‌نگاری به بوش همین خواسته را مطرح کنند. از این گذشته فراموش نکرده‌ایم که در دوره‌ای مجاهدین شروع به فروش اموال و اجناس اشرف هم کردند. مدتی هرچه را که می‌شد فروخت، به فروش رساندند؛ تصورشان این بود که به‌زودی باید عراق را ترک کنند.

پایداری احتمالی غرب در مقابل رژیم، بستگی به پارامترهای گوناگونی از جمله برخورد رژیم با خط قرمزهای غرب دارد؛ ایستادگی من و شما و مجاهدین تقریباً نقشی در این میان نخواهد داشت.

★ اگر مجاهدین توانستند در عراق و در اشرف بمانند چی؟ در این صورت

۱- مجاهدین مجبور به ترک اشرف شدند و دنیا حق آنان مبنی بر ماندن در اشرف را به رسمیت نشناخت.

نظر شما چیست؟

▶ حضور در عراق، محصور بودن در اشرف که به خاطر وجود دولت نوری المالکی و شیعه می‌تواند حکم زندان و بازداشتگاه و یا حداکثر اردوگاه پناهندگان را برای آن‌ها داشته باشد، سودی ندارد. منافع دولت عراق که روابط گسترده‌ی سیاسی، ایدئولوژیک و عاطفی با رژیم ایران دارد، حکم می‌کند که آن‌ها را محدود کند و خواهد کرد. آمریکایی‌ها تا دو سال دیگر از عراق خارج می‌شوند و خروج آن‌ها شرایط را برای مجاهدین سخت‌تر می‌کند. عراقی‌ها برخلاف آمریکایی‌ها دیگر اجازه نخواهند داد حتی کسی به مجاهدین بپیوندد. یعنی هیچ خون جدیدی به اشرف تزریق نخواهد شد و این یعنی پیری و فرسودگی دائمی اشرف. زاد و ولدی هم در کار نیست، ذهنی نباید بود؛ آینده‌ی خوبی در انتظار اشرف نیست!

★ بنابراین شما در درازمدت حضور در اشرف را امکان‌پذیر نمی‌دانید؟

▶ به‌عنوان نظر فردی که از دور ناظر جریانات است می‌گویم امکان حضور در اشرف در درازمدت میسر نیست و دیر یا زود مجاهدین مجبور به پذیرش این واقعیت می‌شوند. بدترین گزینه برای مجاهدین، تخلیه‌ی اشرف و انتقال آن‌ها به یک یا چند کشور ثالث نیست. بدترین گزینه این است که آن‌ها را در داخل عراق به یک منطقه‌ی پرت انتقال دهند و یا آن‌ها را در سطح عراق پخش کنند. بهترین حالت در عراق این است که در اشرف به صورت زندانی برای طولانی مدت محصور شوند؛ تازه معلوم نیست برای همین چقدر بها باید پرداخت و چه توطئه‌هایی را از سرگذرانند.

★ آیا این مسئله به ماندگاری رژیم کمک نمی‌کند؟

▶ تحولات ایران ربطی به حضور یا عدم حضور مجاهدین در عراق ندارد.

۱- دولت عراق نه تنها اجازه نداد کسی به مجاهدین بپیوندد بلکه از صدور ویزا برای خانواده‌های مجاهدین و بستگانشان که در اروپا و آمریکا زندگی می‌کنند نیز خودداری کرد.

صورت مسئله‌ی ایران به این موضوع بستگی ندارد، به‌ویژه که دیگر امکان استفاده از ارتش آزادی‌بخش هم از بین رفته است. تحولات ایران از درون خود جامعه‌ی ایران شکل می‌گیرد. رژیم دارای ماهیتی قرون وسطایی و لاجرم مربوط به گذشته است و در درازمدت نمی‌تواند دوام بیاورد، یک‌جا بالاخره می‌شکند، صرف‌نظر از این که آینده‌ی ایران چه خواهد بود. اما مطمئناً تلاش مجاهدین و دیگر نیروهای سیاسی تأثیرات خود را در سه دهه‌ی گذشته روی جامعه‌ی ایران گذاشته است. مقاومتی که امروز در نسل جوان می‌بینید از روحیه‌ای نشأت گرفته که در سی خرداد ۶۰ به رژیم "نه" گفت و راه ایستادگی را انتخاب کرد. حتماً مقاومت نسل برآمده از انقلاب ۵۷، در مقاومت نسل امروز ایران تأثیر داشته و دارد. نسل معترض امروزی که مخالفت و اعتراض خود را در بدحجابی، موسیقی زیرزمینی، نه گفتن به ارزش‌های فرهنگی رژیم، روابط آزاد دختر و پسر، رقص و پایکوبی و... نشان می‌دهد ریشه در همان جا دارد. مطمئناً اگر بستری فراهم شود، این اعتراض خود را به اشکال دیگری حتا در صحنه‌ی اجتماعی بروز خواهد داد. رژیم اشتباه می‌کند؛ هرچه این خیزش دیرتر صورت گیرد قدرت ویرانگری‌اش بیش‌تر خواهد بود. درست مثل زلزله.

★ بیرون آمدن مجاهدین از لیست گروه‌های تروریستی اروپا را چگونه ارزیابی می‌کنید آیا این واقعه تحولی در وضعیت مجاهدین ایجاد نمی‌کند؟

► بیرون آمدن مجاهدین از لیست تروریستی اتحادیه‌ی اروپا یک پیروزی و موفقیت برای مجاهدین است که در سایه‌ی کوشش و تلاش این سازمان و نیروهایش به‌ثمر رسید. هیچ نیرویی به‌جز مجاهدین نمی‌توانست آن‌را به‌دست آورد و در این وانفسا به‌لحاظ روحی نیروی مثبتی به مبارزان می‌بخشد؛ به‌ویژه برای کسانی که در اشرف هستند. اما مطمئناً تا زمانی که اراده‌ی سیاسی دولت‌های اروپایی آن‌را پشتیبانی نکند، گشایشی در کار مجاهدین نخواهد بود و دست‌آورد سیاسی چندانی

۱- "جنبش سبز" پس از انتخابات ۱۳۸۸ و عناصر شرکت‌کننده در آن نشان داد که در صورت فراهم شدن بستری لازم، "نسل معترض" در چه شکلی اعتراض را نشان می‌دهد.

برای آنان در بر نخواهد داشت. چون این موارد در حیطه‌ی کار دولت‌هاست و دولت‌های اروپایی با میل و رغبت تن به این کار نداده‌اند. مجاهدین با اراده‌ی قضایی به لیست سیاه نرفته‌اند که با اراده‌ی قضایی بیرون ببینند. دولت‌های اروپایی به‌خاطر منافی که در نظر داشتند چنین کاری را کردند حال آن‌که روی کرد دستگاه قضایی این‌گونه نیست و موضوع را از جنبه‌ی حقوقی در نظر می‌گیرد. اتحادیه‌ی اروپا در یک رویارویی حقوقی شکست خورده و مجبور به بیرون آوردن مجاهدین از لیست شده، اما آن‌ها به سادگی تن به تبعات آن نخواهند داد؛ چون راه‌های دور زدن این حکم را به‌خوبی می‌دانند. آن‌ها تا زمانی که نخواهند اجازه نمی‌دهند مجاهدین از ثمرات این پیروزی استفاده کنند و موقعیت را در حالت "انجماد" حفظ می‌کنند. قبل از سال ۲۰۰۱ هم مجاهدین در لیست نبودند. حداکثر این است که شرایط به‌قبل باز گردد. در آن‌صورت تفاوت کیفی با دورانی که در لیست بودند حاصل نمی‌شود. در اثر این حکم، روی کرد و یا نظر دولت‌های اروپایی نسبت به مجاهدین تغییر نکرده و نخواهد کرد. باز هم تاکید می‌کنم گشایش سیاسی در کار مجاهدین نخواهد بود.

اما من از یک منظر این پیروزی را برای مجاهدین به‌فال نیک نمی‌گیرم. این فعل و انفعال پیام خوبی به رژیم ایران نمی‌دهد، چون یک پیروزی تحریک‌کننده است که رژیم را برای اعمال فشار بر مجاهدین در عراق از یک سو، و اعمال فشار بر دولت عراق به منظور اخراج این نیرو از سوی دیگر فعال‌تر از قبل می‌کند. در این مرحله رژیم تلاش خواهد کرد تا آن‌چه را که در صحنه‌ی بین‌المللی از دست داده در عراق به دست آورد و به تبع این تلاش، وضعیت در عراق برای مجاهدین سخت‌تر از گذشته خواهد شد. با توجه به همه‌ی این مسائل می‌بینیم که این پیروزی در اروپا جنبه‌ی روانی دارد و فشار رژیم و دولت عراق بر مجاهدین، جنبه‌ی مادی، متأسفانه این پیروزی در زمانی به دست آمده که حفاظت اشرف به دست نیروهای عراقی داده شده و این امکان مانور رژیم و دولت عراق را در قبال آنان بیش‌تر

۱- شاهد بودیم که بیرون آوردن مجاهدین از لیست تروریستی دولت آمریکا بعد از یک نبرد حقوقی، به دلایلی که در بالا آمد، منجر به گشایش سیاسی برای این سازمان نشد.

می‌کند. مجاهدین نمی‌توانند از ثمرات این پیروزی در تعادل قوای داخل عراق و تنظیم رابطه با آمریکایی‌ها در آن‌جا استفاده کنند. تجربه نشان داده است هر جا که رژیم با بحران مواجه شده، و هر جا که به ضعف و فتوری در خود پی برده، تلافی‌اش را سر مجاهدین خالی کرده است. به نظر من حضور مجاهدین در عراق تحت حاکمیت نوری الماکی و مجلس اعلا و حزب الدعوه دست رژیم را برای اعمال توطئه‌هایش در آینده باز می‌گذارد. من حضور در عراق را برای مجاهدین مفید نمی‌دانم.

★ گفته می‌شود اگر در انتخابات ماه نوامبر گذشته او با ما انتخاب نمی‌شد و رقیب او مک‌کین به قدرت می‌رسید، به نفع وضعیت مجاهدین در عراق بود. نظر شما چیست؟

► من با این نوع تحلیل‌ها موافق نیستم. هر دولتی در آمریکا سرکار بیاید مبارزه‌ی مجاهدین با رژیم و به‌ویژه مبارزه‌ی مسلحانه - آن هم پس از یازدهم سپتامبر - را به رسمیت نخواهد شناخت.

مک‌کین رقیب انتخاباتی او با ما کسی بود که لایحه‌ی تروریست بودن مجاهدین و شورای ملی مقاومت را قبل از یازده سپتامبر به سنای آمریکا برد و به تصویب رساند. این جمهوری خواهان بودند که علی‌رغم وعده‌های قبلی، پایگاه‌های مجاهدین در عراق را بمباران کردند. مک‌کین یکی از سناتورهای فعال علیه مجاهدین بود. از همه بدتر، آمریکایی‌ها و به‌ویژه حلقه‌ی تصمیم‌گیرنده‌ی آن، چه دمکرات و چه جمهوری خواه هرگز فراموش نخواهند کرد که مجاهدین، اطلاعیه‌ای مبنی بر محکومیت عملیات تروریستی یازده سپتامبر صادر نکردند. در نگاه آمریکایی، دنیا به پیش و بعد از یازدهم سپتامبر تقسیم می‌شود.

★ آیا اخراج احتمالی و یا انتقال مجاهدین از عراق به نقطه‌ای دیگر به منزله‌ی پایان یافتن مجاهدین است؟

► از نظر من این گونه نیست. مجاهدین بالقوه نیروی قابل توجهی در داخل کشور را نمایندگی می‌کنند. نروید دنبال این که مجاهدین هم اکنون دارای شبکه‌ی وسیع در داخل کشور هستند یا نه؟ در تحولات ایران مستقیماً شرکت دارند یا نه؟ من در مورد حضور بالقوه‌ی مجاهدین صحبت می‌کنم.

این نیروی اجتماعی را نمی‌شود نادیده گرفت و یا منکر آن شد. سازمان مجاهدین جریانی ریشه‌دار در ایران است. بی‌جهت نیست که در منابر و نماز جمعه‌های رژیم، شعار "مرگ بر منافق" اعتبارش را هم‌چنان حفظ کرده و یک‌سره تکرار می‌شود. درست‌ست که زیر پوشش این شعار هر نیروی مخالفی را سرکوب می‌کنند، اما واقعیت این است که نیروی اصلی مخاطب این شعار هم‌چنان زنده است. آخوندها بهتر از هر کس هم مجاهدین را می‌شناسند و هم جامعه‌ی ایران را. چنان‌چه تغییری در ایران صورت بگیرد، آن‌ها یکی از بازیگران صحنه خواهند بود.

مجاهدین تا همین الان هم نشان داده‌اند که باقی می‌مانند و به‌سادگی صحنه را ترک نمی‌کنند. چنان‌چه توضیح دادم اتفاقاً برخلاف ادعاهای شان نشان داده‌اند که به‌اندازه‌ی کافی پراگماتیست و مصلحت‌اندیش هم هستند و با توجه به اعتقادشان به مذهب تشیع و امامان شیعه، می‌توانند در آن واحد سیاست‌های کاملاً متفاوتی را پیشه‌کنند.

مجاهدین در دوران شاه با امپریالیسم آمریکا به‌مبارزه برخاستند. عملیات نظامی علیه منافع آمریکا و پرسنل آمریکایی انجام دادند. بعد از سقوط شاه، مسعود رجوی در اولین مصاحبه‌اش در اسفند ۵۷ مبارزه با امپریالیسم آمریکا را وظیفه‌ی اصلی نیروهای انقلابی و مردم خواند. اما در کم‌تر از یک سال به اشتباه بودن تحلیل‌شان پی بردند و هرچند دیر اما از این سیاست نادرست برگشتند و آهسته‌آهسته و در طول سالیان، این تغییر را به جایی رساندند که به‌همکاری با آمریکایی‌ها در عراق هم پرداختند.

قدرت انطباق مجاهدین با شرایطشان بهتر از دیگر نیروهای ایرانی است. آن‌ها توفان عراق را پشت سر گذاشته‌اند؛ هر نیروی دیگری که به‌جای مجاهدین

بود کمرش می شکست. شوخی نیست، دولتی که در عراق قدرت را دست گرفت از صدر تا ذیلش دشمن مجاهدین بودند و بخشی از آن‌ها مزدوران رژیم. نیروی ائتلاف با آن‌ها میانه‌ی خوشی نداشت، آن‌ها را بمباران کرده بودند، مذاکرات با رژیم برای تحویل آن‌ها در جریان بود، از طرف دیگر خود نیروی مجاهدین، آینده‌ی روشنی در چشم انداز نمی‌دید؛ در بیابان‌های عراق، بدون زن و شوهر و فرزند و خانواده گرفتار شده بودند، اما در شش سال گذشته باقی ماندند، بدون سلاح و آینده روشن. آیا شرایطی از این سخت تر در انتظارشان است؟ مطمئناً نه. مجاهدین بالاخره راهی برای بقا پیدا می‌کنند؛ این ویژگی مثبت مجاهدین است. اگر یادتان باشد روزی در همین پاریس به مقر مجاهدین حمله کردند، بیش از صد و شصت نفر را دستگیر کردند و مریم رجوی را با دستبند به زندان بردند، اما چیزی نگذشت که مجاهدین پیروزمندانه بازگشتند. بدون آن‌که باجی به دولت فرانسه بدهند و یا کرنشی کنند. ذره ذره هم پیش آمدند. مریم رجوی به سنای فرانسه راه پیدا کرد و در همان کشور به پارلمان اروپا رفت؛ روزی نبود که سیاستمداران اروپایی و آمریکایی به دیدار او نیایند. به ایتالیا و بلژیک و آلمان و نروژ سفر کرد. جایی که احمدی‌نژاد نرفت، او رفت. تمام تلاش دولت فرانسه برای بی‌اثر کردن حکم دادگاه اروپا نیز شکست خورد و مجاهدین بالاخره از لیست تروریستی اروپا در آمدند. مجاهدین بالاترین حقوق دانان و شخصیت‌های قضایی اروپایی را به حمایت از خود آوردند. آوردن افرادی مثل لرد اسلین با آن سابقه‌ی درخشان قضایی کار ساده‌ای نیست. توجه داشته باشید فردی مثل لرد اسلین، تنها به یک حمایت خشک و خالی بسنده نکرد.

از این‌ها گذشته، در ایران هر نیرویی که بخواهد به شکل رادیکال با این رژیم به مبارزه برخیزد لاجرم متوجه مجاهدین می‌شود. برای این که در سی سال گذشته نیرویی ست که به شکل رادیکال در مقابل رژیم ایستاده، مقاومت کرده و پا پس نگذاشته. این نقطه‌ی قوت مجاهدین است.

بخشی از ضرباتی را که مجاهدین در سی سال گذشته متحمل شدند، اگر نیروی

دیگری متحمل شده بود چیزی از آن باقی نمانده بود. متأسفانه مخالفین مجاهدین نقطه ضعف‌های شان را می‌بینند اما نقطه قوت‌های شان را نه. نباید فقط قسمت خالی یا پر لیوان را دید. تأکید می‌کنم اگر کسی از مجاهدین خوشش نمی‌آید و می‌خواهد آن‌ها را ایزوله کند راهش تنها بهتر جنگیدن با رژیم است و گرنه نتیجه‌ی چندانی نخواهد گرفت. نیرویی که به‌طور جدی با رژیم بجنگد، خصم مجاهدین نمی‌شود، منتقد جدی‌اش باقی می‌ماند، اما تأکید می‌کنم خصم مجاهدین نمی‌شود.

★ بعضی‌ها مطرح می‌کنند از بین رفتن مجاهدین راه را برای تشکیل

نیروها و یا ائتلاف‌های دیگر باز می‌کند، ارزیابی شما چیست؟

► من با چنین نظرگاهی موافق نیستم. شکست مجاهدین شکست جنبش انقلابی بود. برای همین پس از فروغ جاویدان خط استحاله و نگاه به درون رژیم و این باند و آن باند رژیم چه در میان اپوزیسیون ایرانی و چه دولت‌های غربی رو آمد. شما اطلاعیه‌های حزب توده و اکثریت و باند فرخ نگهدار تا سال ۶۸ را بخوانید. به‌لحاظ شکلی تفاوت چندانی با اطلاعیه‌های مجاهدین ندارد. خواهان سرنگونی تمام‌عیار رژیم خمینی هستند و ادبیات‌شان نیز شبیه به ادبیات مجاهدین است. اطلاعیه‌ی اکثریت در ارتباط با مرگ خمینی را بخوانید متوجه منظورم می‌شوید.

چه خوش‌مان بیاید و چه خوش‌مان نیاید. حذف مجاهدین جو ناامیدی و انفعال را گسترش می‌دهد. وجود یک کانون فعال باعث دلگرمی و نقطه‌ی امید است. به تاریخ نگاه کنید. موقعیت مجاهدین، یادآور موقعیت حزب توده در سال سی و دو است. شکست حزب توده، فقط شکست حزب توده نبود. در مورد این حزب، نظرمان مثبت یا منفی، غیرقابل انکار است که شکست حزب توده، شکست جنبش انقلابی بود؛ نفس همه بریده شد؛ جو ناامیدی و شکست بر همه جا مستولی شد. از سی خرداد به بعد هم همین‌طور بود. موقعیت مجاهدین هم همین است.

موقعیت هیچ‌یک از گروه‌های سیاسی دیگر ایرانی این‌گونه نبود. مثلاً شکست

اقلیت، پیکار، راه کارگر، دموکرات، کومله و... هرچند دردناک بود، اما به شکست جنبش انقلابی راه نمی‌برد. ببینید همین الان اگر بگویند یک انشعاب در باقی‌مانده‌ی راه کارگر و یا اقلیت شده چه اندازه تأثیر در جنبش ایران دارد؟ چه تعداد از افراد غیرفعال، از خبر آن مطلع می‌شوند؟ چه قدر رژیم روی آن مانور می‌دهد؟ حالا در نظر بگیرید همین اتفاق در مجاهدین بیفتد آیا ولوله نمی‌افتد، آیا نقل محافل نمی‌شود؟

ببینید کوچک‌ترین تحرک و یا فعل و انفعال درونی مجاهدین را همه مد نظر دارند. در حالی که در ارتباط با گروه‌های دیگر ما با این وضعیت مواجه نیستیم.

از طرف دیگر همین ادعا، ناقض ادعای دیگر پیگیران چنین نظریه‌ای است. از یک طرف ادعا می‌شود مجاهدین هیچ پایگاهی ندارند و منفور عام و خاص هستند، از طرف دیگر می‌گویند برای سامان دادن به یک ائتلاف ابتدا باید فاتحه‌ی آن‌ها خوانده شود! چگونه چنین چیزی ممکن است؟ اگر آن‌ها نیرویی نیستند و نخواهند بود چگونه می‌شود تا این حد تأثیرگذار باشند؟ وقتی قرار نیست مجاهدین و نیروهای همراه آن در آینده نقشی داشته باشند، چرا از همین الان ائتلاف بدون آن‌ها شکل نمی‌گیرد؟ به نظر من همه‌ی این‌ها بهانه‌جویی برای کار نکردن و نزدیک نشدن نیروها به هم است؛ برای فرار از زیر بار مسئولیت است. به شما قول می‌دهم نابودی مجاهدین وضع از این که هست، بدتر خواهد کرد و وادادگی بیش از پیش خواهد شد. امیدوارم پیش‌بینی من درست از آب در نیاید.

تشکیل یک ائتلاف مؤثر - بدون حضور مجاهدین - نه امکان‌پذیر است و نه واقعی. برای تشکیل یک ائتلاف پایدار و مؤثر نیاز به یک تشکیلات منسجم است. تجربه به ما نشان داده قبل از آن که مشکلات سیاسی و ایدئولوژیک ائتلاف‌ها را از پا در آورد، مشکلات تشکیلاتی و تدارکاتی آن‌ها را دچار بحران و فروپاشی می‌کند. مجاهدین می‌توانند در این زمینه مدد رسان باشند. باید از نیرو و پتانسیل آن‌ها به نحو احسن استفاده کرد.

مطمئناً با وضعی که مجاهدین دارند و با رویکردی که به مسائل و به ویژه به اپوزیسیون ایران دارند این کار در حال حاضر عملی نیست. مجاهدین بایستی پوست بیاندازند و اعتمادسازی کنند؛ بایستی انقلاب درونی کنند؛ این بار در وجهی دیگر. در مقابل، لازم است دیگران هم توجه کنند که من و ما و ایشان، همه نیروهای سیاسی جامعه‌ی ایران هستیم. همان طور که نبایستی انتظار داشته باشیم اتوموبیل تولیدی ما با بنز و بی ام و و وولو رقابت کند، جریان سیاسی مان هم نمی تواند به پیشرفته گی جریانات سیاسی غرب باشد، چون هیچ چیز ما پیشرفته نیست. این را هم بایستی در نظر گرفت که برای ساخت یک جامعه‌ی سکولار و دولت لائیک، نیاز به یک تشکیلات معتقد به اسلام داریم که به این اصول پای بند باشد و گرنه در جامعه‌ی ایران موفقیتی حاصل نخواهد شد. این اصل را نباید فراموش کرد که تعداد زائران سالانه‌ی مشهد و امام رضا بیش از مکه و خانه‌ی خداست. از طرف دیگر بایستی توجه داشت فردا دیر است. نبایستی در ایجاد چنین تشکل‌هایی تعلل شود. در این صورت به جایی می‌رسیم که چه بسا دیگر دیر باشد و دیگران به جای ما تصمیم بگیرند.

★ هستند افرادی که پس از انتشار هر خبر منفی و یا علیه مجاهدین ضمن خوشحالی از وضعیت پیش آمده، آن‌ها را آماج حملات خود می‌کنند و به ویژه در مورد گذشته‌شدگان مجاهدین و خون‌های بی‌ثمیری که ریخته شده می‌گویند. نظر شما در این مورد چیست؟ بالاخره مسئول این خون‌ها کیست؟

► مسئول این خون‌ها در درجه‌ی اول خمینی بود و بعد هم خامنه‌ای و نظام جمهوری اسلامی. در هر دوره هم همه‌ی کسانی که در حاکمیت بودند، شریک در جنایت بوده و هستند.

تأکید می‌کنم مجاهدین با همه‌ی کم و کاستی‌هایی که داشته و دارند، با همه‌ی اشتباهاتی که مرتکب شده‌اند، اصلی‌ترین نیروی اپوزیسیون ایران هستند. بار اصلی مبارزه با رژیم را به دوش کشیده‌اند و در خیلی جاها آبروی مقاومت بوده‌اند؛ خیلی

جاها اشتباهات اساسی کرده‌اند. اما تضعیف آن‌ها، تضعیف همه است. مطمئن باشید دنیای مبارزه بدون آن‌ها بهتر نخواهد شد. بنابراین کسانی که دغدغه‌ی مبارزه با رژیم را دارند نباید از تضعیف آن‌ها خوشحال شوند. مجاهدین می‌توانند عصای دست مقاومت مردم ایران و گروه‌های اپوزیسیون باشند، البته چنان‌چه در رفتارشان تجدیدنظر کنند.

اشتباه نکنیم مسئول این خون‌ریزی‌ها رژیم خمینی و بازماندگان او هستند این‌ها تبلیغات رژیم است. بخشی از آن دروغ‌های وقیحانه‌ای است که رژیم تولید کرده و می‌کند.

نیروهای مختلف رژیم اسلامی هیچ مخالفی را تحمل نمی‌کنند؛ دست‌شان برسد همین اصلاح‌طلب‌ها را هم نابود می‌کنند. لاجوردی در وصیت‌نامه‌اش از آن‌ها به‌عنوان "منافقین جدید" و خطرناک‌تر از "منافقین" قدیمی که مجاهدین باشند نام می‌برد. این نام را بی‌جهت روی آن‌ها نگذاشته‌اند. انشاءالله گریه هم نیست؛ این که این‌ها روزی با هم بوده‌اند و با هم جنایت کرده‌اند باعث نمی‌شود به آن‌ها ترحم کنند. چنان‌که وقتی لازم شد به احمد خمینی و سعید امامی ترحم نکردند. راز ماندگاری این رژیم در همین است. قاطعیت در سرکوبی و خشونت.

مطالبی که فاطمه رجبی علیه رفسنجانی و خاتمی و اصلاح‌طلب‌ها می‌نویسد با اشاره‌ی خامنه‌ای و بیت اوست. امکان ندارد بدون رضایت خامنه‌ای کسی بتواند به رفسنجانی علناً توهین و یا در مدارس علمیه، علیه او نیرو بسیج کند. این نظام نمی‌پذیرد کسی یا نیرویی با آن زاویه داشته باشد، چه برسد در مقابل آن ایستادگی کند.

هرکسی، با هر توجیهی، بخواهد واقعیت جنایتکاری رژیم را مخدوش کند در حقیقت در جهت منافع آن گام برداشته‌ست. این رژیم ذاتاً جنایتکار است و بدون کشت و کشتار و شکنجه و اعدام قادر به ادامه‌ی حیات نخواهد بود؛ هرگاه در این مرحله تعلل داشته، نه به جهت تغییر ماهیت اساسی خود، بلکه تنها برای تأمین منافع‌اش بوده است؛ منافعی که اگر اقتضا کند همین لحظه جلوی چشم من و شما جلوی چشم همه‌ی دنیا، شکنجه و اعدام را علنی خواهد کرد. ماهیت این رژیم

امروز نسبت به دهه‌ی ۶۰ و سال‌های اولیه‌ی آن تغییری نکرده است. این رژیم‌ست که عکاس و فیلم‌بردار دعوت می‌کرد تا از جنایاتش در دستگیری اراذل و اوباش عکس و فیلم و خبر تهیه کنند. این کار پیام دارد؛ پیام، نمایش این واقعیت است که می‌توانند روز روشن و جلوی چشم دوربین با مخالفان‌شان هم، همین کار را انجام دهند. مخاطب این عکس‌ها و فیلم‌ها اراذل و اوباش نیستند. آن‌ها که دستگیر شدند و تمام شد. مخاطب، مردم و نیروهای سیاسی هستند؛ جنبش زنان و دانشجویان و کارگران و... است. این، چنگ و دندان نشان دادن به مردم است.

ما می‌توانیم با مجاهدین مخالف باشیم، یا انتقاد جدی به آن‌ها داشته باشیم، اما پاک کردن دست جنایتکاران و انداختن مسئولیت سه دهه جنایت روی دوش مجاهدین، کمال بی‌انصافی است. مسئول این خونریزی‌ها رژیم اسلامی است. جان و زندگی جوانان را آن‌ها گرفته‌اند، شکنجه و تیرباران و سنگسار محصول آنان است؛ نباید زنی که سنگسار می‌شود را محکوم کرد که چرا ارتباط خارج از ازدواج برقرار کرده، بایستی جنایت رژیم را محکوم کرد. مجاهدین را به خاطر مقاومت‌شان نباید محکوم کرد؛ این وظیفه‌ی آنان بود.

رژیم می‌خواست ما تسلیم شویم، تسلیم ما به هر قیمت، هدف این رژیم بود؛ نسل ما ایستادگی را انتخاب کرد. حتماً این‌جا و آن‌جا در نحوه و شکل این مقاومت و ایستادگی مرتکب اشتباه شدیم؛ اما اصل قضیه درست است و در آن نباید تردید داشت. رژیم سرکوب‌مان کرد، چون ما مقاومت کردیم. الان و یا در هر شرایط دیگر، هر نیرویی، به هر شکلی بخواهد در مقابل تمنیات این رژیم ایستادگی کند به بی‌رحمانه‌ترین شکل سرکوب خواهد شد. کاری ندارند که شما به چه شکل مقاومت می‌کنید آن‌ها با اصل مقاومت و ایستادگی مسئله دارند^۱.

تجربه‌ی من نشان می‌دهد عده‌ی زیادی از کسانی که با مجاهدین ضدیت گاه

۱- سرکوب خونین جنبش ۱۳۸۸ نشان داد که ماهیت رژیم نسبت به دهه‌ی ۶۰ تغییری نکرده است.
۲- سرکوب خونین مردمی که حتی با سکوت می‌پرسیدند "رأی من کو" نشان داد که آن‌ها با "اصل مقاومت و ایستادگی" مسئله دارند و نه با شکل بروز آن.

هیستریک دارند، افراد و جریاناتی هستند که در حرف معتقدند نبایستی مسائل را سیاه و سفید دید، نباید فقط نیمه‌ی خالی لیوان را دید، بلکه نیمه‌ی پر آن را نیز باید در نظر گرفت؛ اما وقتی به تحلیل مجاهدین می‌رسد هیچ‌یک از رهنمودهای شان را به کار نمی‌بندند. انگار همه‌ی این رهنمودها فقط برای برخورد با رژیم و جناح‌های آن ساخته و پرداخته شده است.

★ تغییر و تحولات عراق و واکنش‌های مجاهدین یادآور چه چیزی برای شماست؟

► یک بار دیگر این واقعیت به اثبات رسید که دنیای خارج از ذهنی وجود دارد که چه بخواهیم و چه نخواهیم خود را به ما تحمیل می‌کند. نگاه به گذشته برای همه‌ی ما می‌تواند آموزنده باشد. شاهد بودیم که در جریان جنگ بیروت در تابستان ۱۹۸۲ میلادی نیروهای فلسطینی بعد از گذشت بیش از هفتاد روز مقاومت بی‌سابقه در معاهده‌ای که عرفات با فیلیپ حبیب فرستاده‌ی ویژه‌ی ریگان بست، پذیرفتند با تضمین دولت آمریکا، با به‌جا گذاشتن تسلیحات‌شان و مسلح به اسلحه‌ی شخصی، به وسیله‌ی کشتی‌های یونانی که سافا اجاره کرده بود از بیروت خارج، و به کشورهای تونس، یمن، الجزایر و... بروند. این معاهده و عقب‌نشینی در حالی صورت گرفت که بیروت و مردم بی‌پناه لبنان و فلسطین و کمپ‌های آوارگان، زیر آتش و بمباران‌های بی‌وقفه‌ی هواپیماها و قایق‌های توپ‌دار اسرائیلی از آسمان و دریا و هجوم شش لشکر از ده لشکر ارتش اسرائیل بودند. گفته می‌شد در حدود نوزده هزار کشته، روی دست مردم لبنان مانده بود، برای نجات جان مردم بی‌دفاع و محاصره‌شده که از گرسنگی و بیماری و فقر و جراحات جنگی در استیصال مطلق به سر می‌بردند، آتش جنگ داخلی از همه سو زیانه می‌کشید؛ کاری که باید انجام می‌گرفت، اقدام مسئولانه همین بود. بماند که نیروهای فلسطینی، از سوی نیروهای لبنانی مانند امل و مسیحیان و دروزی‌ها

و... هم برای ترک بیروت زیر فشار بودند؛ "کمیت‌های نجات" هم خواهان همین مسئله بود؛ تمام دولت‌های عربی هم دارای این نظر بودند؛ اما در آن زمان حرکت مسئولانه‌ی عرفات که در واقع به او و جنبش فلسطین تحمیل شده بود، از سوی مسعود رجوی انحراف، وادادن و یک اشتباه سیاسی و استراتژیکی معرفی شد! اما همه‌ی ما شاهد بودیم که خود او در شرایطی به مراتب سهل‌تر مجبور شد بدون آن که مقاومتی از سوی نیروهای مجاهد صورت گیرد، به درستی دستور خلع سلاح نیروهایش را بدهد و حتی یک فشنگ هم در اشرف و نزد مجاهدین باقی نماند و آنان ناگزیر به‌طور کتبی تعهد دهند که بدون اجازه‌ی نیروهای آمریکایی و عراقی دیگر بار مسلح نشوند.

در دادگاه انگلیس مجاهدین مجبور شدند نه تنها روی این مسئله تأکید کنند، بلکه شاهد بیاورند که قبل از یازدهم سپتامبر، مبارزه‌ی مسلحانه را کنار گذاشته‌اند. امیدوارم هم مسعود رجوی و هم نیروهای مجاهد، در آن لحظات خطیر که دو دستی سلاح‌هایشان را به آمریکایی‌ها تحویل می‌دادند به یاد عرفات و موضعی‌گیری‌های قبلی خودشان در قبال او که در تنگنا قرار داشت افتاده باشند. رهبری مجاهدین زنده ماندن تعدادی از زندانیان سیاسی در جریان کشتار ۶۷ را "و دادن" معرفی می‌کرد. نوشتن انزجارنامه برای زندانیان مجاهد و پذیرش نماز خواندن اجباری و... برای زندانیان مارکسیست را در دادگاهی که بازتاب اجتماعی نداشت، به‌نوعی "خیانت" می‌خواند. بماند که اکثریت کسانی که اعدام شدند هم انزجارنامه نوشته بودند! اما واقعیت‌های سخت دنیا و مبارزه، رهبری مجاهدین را مجبور کرد که دستور خلع سلاح نیروهایش را بدهد. اسلحه‌ای که "ناموس" مجاهد خلق خوانده می‌شد، تحویل "دشمن غدار" و "اصلی" خلق‌های تحت‌ستم داده شد. به‌دستور رهبری، تمامی مجاهدین مجبور شدند تک به تک نه تنها "انزجارنامه" بنویسند، بلکه تروریسم را محکوم کنند و تعهد هم بدهند که دیگر بدون اجازه مسلح نخواهند بود؛ همه‌ی این اعمال بازتاب اجتماعی هم داشت.

مسئله فردی هم نبود، بلکه گروهی بود. توجیه‌اش هم این بود که برای ما اسلحه مهم نبود بلکه "صاحب اسلحه" مهم بود. انگار در موارد قبلی جان افراد مهم نبود.

★ این تحولات چه پیامی برای مجاهدین می‌تواند داشته باشد یا بهتر است داشته باشد؟

▶ راستش این تحولات می‌توانست و می‌تواند منشاء اثر بسیاری برای مجاهدین باشد و راه جدیدی را پیش روی‌شان باز کند. مجاهدین باید یاد بگیرند که به‌عنوان یک نیروی سیاسی مسئول از خود انتقاد کنند؛ ولی متأسفانه خودشان همان کاری را انجام می‌دهند که نسبت به آن انتقاد دارند، یا آن را غلط و غیراصولی و حتی خیانت می‌دانند؛ و کاملاً برعکس، آن را درست جلوه می‌دهند و از دیگران هم می‌خواهند تا همان کار را تأیید کنند. این شیوه‌ی غلط در عملکرد و مواضع مجاهدین به کرات دیده می‌شود و مثال‌های فراوانی برای آن می‌توان زد.

مجاهدین باید بپذیرند که آن‌ها هم اشتباه می‌کنند و طبیعی است که اشتباه هم بکنند. اقرار به اشتباه و انتقاد از خود، ضعف یک نیروی سیاسی نیست بلکه قدرت آن است. هر نیروی سیاسی به اندازه‌ای که به اشتباهاتش اعتراف کرده و از خود انتقاد می‌کند، به همان اندازه مسئولیت‌پذیر و قابل اعتماد است. مجاهدین باید حق اشتباه کردن را برای خودشان به رسمیت بشناسند و آن را در ذهن نیروها و هواداران‌شان نهادینه کنند؛ این کار باید از بالا صورت گیرد؛ به جای این که نیروهای خود را وادارند مدام به سر و کول خود بزنند و تیغ به خودشان بکشند و به هزار کرده و ناکرده اقرار و اعتراف کنند، به مسائل مهم‌تر پردازند؛ از خودشان بپرسند و پاسخ دهند که در حرکت ما کدام قدم اشتباه بود که حیات و ممانت‌مان را به دست دولت آمریکا و عراق انداخت؟ چرا بعد از این همه خون دادن و فداکاری و ایثار، در این نقطه قرار گرفته‌ایم و... چرا خط‌مان جلو نرفت؟ چرا وعده و وعیدهای مان عملی نشد؟ چرا استراتژی ما را بایستی آمریکایی‌ها تعیین کنند؟ چرا برای سلاح به دست

گرفتن باید از کسی اجازه بگیریم؟

باید از دادن قول و قرارهای بی فایده خودداری کنند. من توصیه می کنم یک بار دیگر پاسخ‌های مسعود رجوی به "سه سؤال کلیدی" که اتفاقاً به صورت کتاب در آبان ۷۶ انتشار یافت، مطالعه، و رفتارهای بعدی مجاهدین با آن ارزیابی شود. سر دادن شعار "رفراندوم، رفراندوم، این است شعار مردم" از سوی مجاهدین صرف نظر از درستی یا غلطی آن، در تضاد آشکار با پاسخ‌هایی است که مسعود رجوی به سه سؤال کلیدی داده بود. بحث "ارتش قیام" در پیام مسعود رجوی، یعنی به صحنه آمدن عنصر اجتماعی، این چیزی است که مجاهدین شدیداً روی آن موضع داشتند؛ هرکس را که به آن نزدیک می شد، واداده می دانستند و مدعی بودند خاتمی او را برده است. مجاهدین هنگامی که عنصر اجتماعی به خامنه‌ای نه گفت و با حضور خود در صندوق‌های رأی، کاندیدای او را کنار زد و در هجده تیر به خیابان‌های تهران آمد و زمین را زیر پای خامنه‌ای به لرزه در آورد، باید به عنصر اجتماعی و "ارتش قیام" فکر می کردند و به آن بها می دادند، نه آن که منکر وجود آن شوند. دوازده سال از آن روز گذشته است و زمان زیادی را از دست داده‌اند.

باید از سیاست "دیدید همانی که ما می گفتیم شد" دست بردارند. بایستی از این سیاست که مداوماً مسعود رجوی در سخنرانی‌ها و اطلاعیه‌ها از مریم رجوی تمجید کند و او بالعکس، دست بردارند و بپذیرند که با توجه به فرهنگ مردم ایران، این شیوه‌ها تأثیر مثبت که ندارد هیچ، بازتاب منفی هم دارد. نیاز است که فرهنگ گفتاری و نوشتاری‌شان را تغییر دهند تا در خواننده و شنونده تأثیر مثبت داشته باشد. باید از تکرار این که "یک بار دیگر در عمل صحت تحلیل‌های ما و رهبری مجاهدین مشخص شد" خودداری کنند. چون بسیاری از تحلیل‌ها و پیش‌بینی‌های آن‌ها مثل همه‌ی نیروها و شخصیت‌های سیاسی دیگر درست از کار در نیامده است.

طبیعی است، ما غیب‌گو که نیستیم. حتا هواشناسی هم در پیش‌بینی‌هایش اشتباه می کند ولی صلاحیتش زیر سؤال نمی رود؛ چون توضیح می دهند که چرا

پیش‌بینی‌شان درست از آب در نیامد. هواشناسی که پیش‌بینی کرده فردا هوا آفتابی ست و بعد مردم مشاهده می‌کنند باران بارید، نمی‌گویند بار دیگر صحت پیش‌بینی ما در عمل ثابت شد؛ بلکه می‌گویند به‌خاطر وجود یک جبهه هوای سرد و... روز گذشته برخلاف پیش‌بینی ما باران بارید. در سیاست هم همین‌طور است. مجاهدین روی یک نکته می‌توانند به‌خود بی‌بالند که از روز اول گفتیم "این رژیم باید برود؛ روی آن پافشاری کردیم و لحظه‌ای عقب ننشستیم" همین. مجاهدین می‌توانند بگویند از دار و ندارمان، از خانه و خانمان مان، از همه چیزمان در راه مبارزه با رژیم گذشتیم؛ می‌توانند بگویند به‌اندازه‌ی عقل و درک و شعورمان مبارزه کردیم، از چیزی فروگذار نکردیم، اما اشتباه هم کردیم و حالا می‌خواهیم اشتباهات مان را جبران کنیم. البته نه این که دوباره یقه‌ی اعضا و هواداران بیچاره گرفته شود که شما کم کاری کردید، خوب فرمانبرداری نکردید، پشت "تنگه" گیر کردید، وادادید، دارای فردیت بودید و جاذبه‌های جنسی شما را گرفته بود، صد روی صد نبودید، همه چیزتان را به‌رهبری نبخشیده بودید، فکر زن و بچه‌تان نبودید؛ یا ما پیروز نشدیم چون در شما "زینه وحشی" و "مادینه مهرطلب" بود و خطر رهبری را پیش نمی‌بردید، خون به جگر رهبری کردید و...

نه، این‌ها واقعیت نیست. هیچ نیرویی در تاریخ به‌اندازه‌ی اعضا و هواداران مجاهدین از خود مایه نگذاشته است و از خود گذشتگی نشان نداده و گوش به فرمان نبوده است.

★ چه کسی مسئول وضعیت پیش آمده است؟

▶ همه‌ی ما؛ هر کس به‌فراخور حالش و میزان مسئولیت و حوزه‌ی قدرتی که داشته مقصر است. اما در وهله‌ی اول اگر خطی جلو نرفته بر می‌گردد به واقعی نبودن ارزیابی‌ها و تحلیل‌ها و راه‌کارها. نباید حکیم‌باشی و یا حلقه‌ی ضعیف را دراز کرد، مسئله‌ای را حل نمی‌کند، جز این که دوباره دچار نوعی خودفریبی می‌شویم که آسیب آن مستقیماً متوجه ما و مردم ایران خواهد بود.

مجاهدین و اپوزیسیون ایران سرمایه‌های مردم ایران هستند؛ برای به این جا رسیدن آنان، چه خانواده‌هایی به خاک سیاه نشسته‌اند، چه مادران و پدرانی همه چیزشان را در طبق اخلاص نهاده‌اند، چه همسران و همراهانی ناروایی‌ها و مشکلات را با خون دل به جان خریده‌اند و هر چه را داشته‌اند ایثار کرده‌اند، کودکان بسیاری آسیب‌دیده‌اند و عده‌ی زیادی از دار و ندارشان در راه این مبارزه گذشته‌اند، از آسایش خاطر خود، از سلامت روحی و جسمی خود و از همه‌ی آن‌چه که در یک عبارت کوتاه و پرمفهوم، زندگی خوانده می‌شود. باید با این سرمایه‌ها مسئولانه برخورد کرد و آن‌را ملک طلق خود نپنداشت.

در دنیای مدرن، طراحان خط و استراتژی و مدیران ارشد در برخورد با شکست یا عدم موفقیت قبول مسئولیت می‌کنند. حتا در تیم‌های ورزشی هم فارغ از ضعف‌های فردی بازیکنان، مربی و مدیر فنی تیم قبل از همه مسئولیت شکست را می‌پذیرد. مجاهدین می‌توانند به نیروها و هواداران‌شان و نیز منتقدین‌شان بگویند که لطفاً در این شرایط این، یا آن مطلب را نگویند؛ اما حق ندارند بگویند که عقل و شعور تان را تعطیل کنید، فکر و منطق تان را به مرخصی بفرستید، چشم و گوش تان را ببندید و هر خبر و یا تحلیل ناصواب ما را تأیید کنید. این خواستی زیاده‌خواهی، غیرمنطقی و ناشدنی است و واکنشی نامطلوب در پی خواهد داشت.

★ به نظر شما چه باید کرد؟ چه راه کاری را توصیه می‌کنید؟

► من فقط می‌توانم بگویم که این ماشین خراب است و یا نیاز به تعمیر اساسی دارد. چگونگی تعمیر آن‌را بلد نیستم، ولی می‌دانم که ما به این ماشین نیاز داریم و وسیله‌ی نقلیه‌ی دیگری هم در دسترس نیست. ما و جنبش ما به مجاهدین نیاز داریم، نیروی عظیمی صرف آنان شده است و نمی‌توان چشم‌ها را بر آن بست. از سوی دیگر کسی به این نیرو نزدیک نمی‌شود. مجاهدین باید خانه‌تکانی کنند، آن‌ها نیاز به تحول جدی و اساسی دارند، بایستی در زمینه‌های ایدئولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی عمیقاً و واقعاً دست به انقلاب بزنند. من نمی‌خواهم برای

مجاهدین خط مشی تعیین کنم، این نیازی است که آن‌ها خود باید درک کنند. بدون حضور مجاهدین، نیروهای مبارز با رژیم کامل نمی‌شوند، کسانی که در اپوزیسیون نشسته‌اند وقتی چشم بر مجاهدین می‌بندند، لاجرم بایستی در انتظار تحولی در خود رژیم باشند و به دست رژیم و جناح‌های منشعب از آن نگاه کنند؛ این یعنی به دنبال سراب رفتن. متأسفانه مجاهدین تلاش چندانی برای به‌عهده گرفتن این نقش تاریخی از خود نشان نداده و در چنبره‌ی مسائل درونی‌شان فرو رفته‌اند. شش سال است که هیچ تصویری از رهبری مجاهدین - که داعیه‌ی رهبری انقلاب نوین مردم ایران را دارد - دیده، و جز در مقاطعی که ظاهراً مجاهدین موفقیتی کسب کرده‌اند، حتا پیامی از او شنیده نشده است.

مجاهدین باید بپذیرند اگر راه کارهای قبلی‌شان درست بود، نتیجه می‌داد؛ حال آن‌که نداده است. دریغ‌اکه هیچ نیرویی تاکنون به‌اندازه‌ی مجاهدین بها نپرداخته، فداکاری نکرده و آماده‌ی فداکاری نیست؛ ولی به دلایل گوناگون ارزشش شناخته نشده است. حتا در وضعیت خطیر کنونی که جان آنان در خطر است هم، هم‌دلی و همراهی با آن‌ها دیده نمی‌شود. البته دلیل این امر به‌خود مجاهدین باز می‌گردد. باید بدانند که اگر بخواهند به این شکل ادامه دهند، موفقیتی کسب نخواهند کرد و آسیب این عدم موفقیت را همه‌ی ما و همه‌ی مردم ایران خواهند دید.

به‌منظور تلاش برای ایجاد فضا برای حیات جدید، مجاهدین قبل از هر چیز لازم است شعار "ایران رجوی، رجوی ایران" را که در شرایط امروز ایران جایی ندارد و به‌جز دوری و دشمنی با دیگر نیروها و تأثیر نامطلوب در ذهن شنونده سودی ندارد، به‌کنار نهند. تا دیروز مجاهدین تصور می‌کردند که با بازوی پُراقتماد خلق و ارتش آزادی‌بخش، و به‌تنهایی رژیم را سرنگون می‌کنند و از این بابت به‌خود حق می‌دادند که متناسب با آن، شعار "ایران رجوی، رجوی ایران" را سر دهند. امروز که ناکارآمدی این شیوه از مبارزه به‌عیان مشخص شده، لازم است شعاری را که متناسب

با این نگاه ساخته شده بود، کنار بگذارند تا امکان نزدیکی به دیگران فراهم شود؛ چراکه این شعار در شورای ملی مقاومت و نزدیکان مجاهدین هم خریداری ندارد و مجاهدین خود بدان واقف هستند، اما متأسفانه لجاجت می کنند.

چنانچه مشخص است مجاهدین ناچارند از این پس بر عنصر اجتماعی و قیام توده ها و... دست بگذارند و تحلیل های قبلی شان را پس بگیرند، آثار آن مشخص شده است؛ چنانچه موضع جدید مجاهدین که می رود علنی شود، با انتقاد از خود و پذیرش اشتباه و مسئولیت عمل کردشان همراه باشد، کار خوب و پسندیده ای است که مورد استقبال قرار می گیرد؛ اما اگر باز هم تأیید خود و سیاست های قبلی از آن نتیجه گرفته شود، نادرست است و راه گشا نخواهد بود و کسی هم آن را جدی نخواهد گرفت و گرهی از کارها گشوده نخواهد شد؛ چراکه به الزامات آن در سطح بین المللی، داخلی و تنظیم رابطه با نیروهای خود و بیرون از خود پاسخ لازم داده نمی شود.

★ اما مجاهدین جبهه‌ی همبستگی تشکیل دادند ولی کسی به ندای آن‌ها پاسخ نداد.

► هرکاری یک الزاماتی دارد. بدون آن کسی حرکت شما را جدی نمی گیرد. قبل از هر چیز باید اعتمادسازی کرد. با یک اطلاعیه که کسی جمع نمی شود. مجاهدین خودشان هم تشکیل جبهه را در آن زمان جدی نگرفتند. بلافاصله پس از اعلام آن هم دیگر صحبتی پیرامون آن نکردند. شما توجه کنید در شش سال گذشته و پس از سقوط دولت صدام حسین، برای نمونه حتی یک بار، هیچ یک از رهبران مجاهدین نامی از ضرورت تشکیل جبهه‌ی همبستگی نبرده اند. اما صدها بار از طرف حساب های خارجی خواسته اند که از "راه حل سوم" که چهارچوب آن مشخص نیست حمایت کنند اما یک بار از نیروهای داخلی نخواسته اند که برای تحقق "راه حل سوم"، گذشته را فراموش کنند و حول یک پلاتفرم و برنامه‌ی مشخص دور هم جمع شوند. اعلام آمادگی برای تشکیل جبهه در دوران صدام حسین هم

به خاطر مقتضیات عراق و انتظارات دولت عراق بود و نه اعتقاد مجاهدین به تشکیل جبهه. مجاهدین از همان سال ۶۰ چون به "جبهه" و کار "جبهه‌ای" اعتقاد نداشتند شورای ملی مقاومت را تشکیل دادند. منظور من ارجحیت جبهه یا شورا نیست، صرفاً نظر مجاهدین را گفتم.

مجاهدین بدون یک خانه‌تکانی اساسی نمی‌توانند جبهه‌ی همبستگی تشکیل دهند. منظورم از این حرف این نیست که خط دیگران درست بوده، یا اعمال‌شان نیاز به بازنگری ندارد، یا دارای منش و روش حسنه بوده‌اند؛ به هیچ وجه. بلکه وقتی کسی پیش قدم می‌شود نیاز است که از خود گذشته‌گی هم بکند. البته در حال حاضر مجاهدین آمادگی چنین کاری را ندارند. شما ملاحظه کنید مجاهدین حاضر نیستند من و امثال من را در خاطرات زندان شریک کنند، معلوم است چنین نیرویی حاضر به تشکیل "جبهه" نیست و اعتقاد به همبستگی حول محور مشخصی ندارد. برای رأی و نظری خارج از چارچوب تعیین شده خود حتا در ارتباط با خاطرات زندان احترامی قائل نیست. با سیاست حذف نمی‌توان افراد را جمع کرد و جبهه تشکیل داد و دم از همبستگی زد. باز هم تأکید می‌کنم مجاهدین بهترین نیرو برای تشکیل جبهه هستند، چون عناصر مادی آن‌را دارا هستند.

متأسفانه مردم به هیچ‌یک از نیروهای سیاسی از مجاهدین گرفته تا بقیه اعتماد ندارند. اعتماد که چه عرض کنم دل خوشی هم ندارند. و این فاصله هر روز بیش‌تر می‌شود. همین یکی از دلایل ماندگاری رژیم است. اگر تعصب را کنار بگذاریم و چشم‌بند را از چشم‌مان برداریم این واقعیت را خواهیم دید. بایستی در دل مردم رخنه کرد. فائق آمدن بر تفرق یکی از راه‌های آن است. باید طریقی نو در انداخت. بایستی از ارائه‌ی آمارهای غیرواقعی در همه‌ی زمینه‌ها دست برداشت و واقع‌نگر شد. ارائه‌ی این آمارها ما را از واقعیت جامعه‌ی ایران دور می‌کند، کمکی به سرنگونی رژیم نمی‌کند.

★ منظورتان آمار مجاهدین در مورد قتل عام شدگان ۶۷ یا شهداست؟ این

موضوع چه اهمیتی دارد؟

► نه منظورم این گونه آمار نیست. آمار قتل عام شدگان ۶۷ فقط یک نمونه از یک فرهنگ است. فرهنگی که ناکارآمدی خود را نشان داده است. در همه‌ی زمینه‌ها می‌شود آن را دید. یک مثال می‌زنم که محل بحث و مناقشه هم نباشد تا ببینید این آمارها چگونه می‌تواند تولید شود و فرد و جریان را به بی‌راهه ببرد. در اطلاعیه‌ای که به امضای دبیرخانه‌ی شورای ملی مقاومت به تاریخ ۲۷ خرداد ۱۳۸۴ رسیده آمده است:

نظرسنجی سازمان مجاهدین:

نود و دو درصد دارندگان حق رأی، نمایش انتخاباتی رژیم را تحریم می‌کنند

سازمان مجاهدین خلق ایران امروز نتایج یک نظرسنجی سراسری را که در داخل کشور به عمل آورده است اعلام کرد. بر اساس این نظرسنجی که از طریق مصاحبه با هزار و هفتصد و سی تن از دارندگان حق رأی در استان‌های مختلف کشور به دست آمده است، نود و دو درصد دارندگان حق رأی قصد دارند انتخابات ریاست جمهوری رژیم آخوندی در ۲۷ خرداد را تحریم کنند.

در میان هشت درصد که گفتند در انتخابات شرکت خواهند کرد، پنجاه و هشت و هشت دهم درصد به رفسنجانی و سی و هفت و پنج دهم درصد به لاریجانی رأی خواهند داد. درصد ناچیز آرای باقی مانده میان سایر کاندیدها نظیر معین، قالیباف و مهرعلیزاده تقسیم شده است. از میان تمامی شرکت کنندگان در نظرسنجی تنها یک نفر گفت که به کروی رأی خواهد داد.

دبیرخانه‌ی شورای ملی مقاومت ایران - ۱۱ خرداد ۱۳۸۴ (۱ ژوئن ۲۰۰۵)^۱

نتیجه‌ی انتخابات نهمین دوره‌ی ریاست جمهوری را همه‌ی ما شاهد بودیم. من

بحثی بر سر این که چه درصدی از دارندگان حق رأی در انتخابات رژیم شرکت کردند، ندارم؛ چون واقعاً نمی‌توان به نتیجه‌ی مشخصی رسید. هر چند تردیدی ندارم که درصد‌های اعلام‌شده از سوی مجاهدین غیر واقعی است. اما در مورد نظرسنجی مجاهدین و میزان صحت و سقم آن که می‌توان سؤال کرد و نظر داد و بطلان آن را نشان داد.

از آن جایی که امضای دبیرخانه‌ی شورا پای آن است، این وظیفه‌ی اعضای شورای ملی مقاومت بود؛ اما متأسفانه در انجام آن کوتاهی کرده‌اند. این گونه نظرسنجی‌ها متأسفانه بیش‌تر به نظرسنجی‌های دستگاه‌های وابسته به جناح راست رژیم شبیه‌ست تا یک نیروی مسئول. طبق نظرسنجی سازمان مجاهدین خلق و بر اساس آمار داده شده از سوی این سازمان، انتخابات دوره‌ی نهم ریاست جمهوری در همان دور اول با انتخاب رفسنجانی به ریاست جمهوری تعیین تکلیف می‌شود. این در حالی‌ست که تمامی جناح‌های رژیم حتا عقب‌مانده‌ترین شان معتقد بودند که انتخابات مزبور اولین انتخابات ریاست جمهوری خواهد بود که به دور دوم کشیده می‌شود.

با آن که مجریان امر مدعی شده‌اند این نظرسنجی از طریق مصاحبه با هزار و هفتصد و بیست نفر در استان‌های مختلف تنظیم شده، اما نتایج آن با واقعیت کوچک‌ترین تناسبی ندارد. بزرگ‌ترین مراکز نظرسنجی در اروپا و آمریکا از طریق مصاحبه با یک هزار نفر با یکی دو درصد اختلاف نتایج انتخابات را پیش‌بینی می‌کنند.

چنانچه ملاحظه می‌شود در این نظرسنجی فردی مانند احمدی‌نژاد اساساً هیچ رأیی ندارد! حتا یک نفر از شرکت‌کنندگان در نظرسنجی هم به او رأی نمی‌دهد! یعنی یک از هزار و هفتصد و بیست رأی هم نمی‌آورد. و یا کروی تنها یک رأی می‌آورد و روی آن تأکید هم می‌شود!

بر اساس این نظرسنجی "علمی" و "سراسری" رقابت اصلی بین رفسنجانی و لاریجانی است. حال آن که احمدی‌نژاد و کروی نفرات دوم و سوم انتخابات دوره‌ی اول بودند. یعنی خیلی بیش‌تر از لاریجانی و معین و قالیباف رأی آوردند.

به خوبی مشخص است که این گزارش غیرواقعی ست و چنین نظرسنجی اساساً صورت نگرفته است و افرادی به میل خود در خارج از کشور آن را تنظیم کرده اند. درست مثل نظرسنجی قبلی مجاهدین که گفتند در یک نظرسنجی در داخل کشور نزدیک به هفتاد درصد مردم گفته اند در یک انتخابات آزاد به مریم رجوی رأی می دهند.

مجاهدین بر اساس تحلیل نادرستی که از جناح بندی های داخل رژیم داشتند فکر می کردند رفسنجانی در دور اول رئیس جمهور می شود و تصمیم از قبل گرفته شده است. در حالی که قرائن حاکی از آن بود که چنین چیزی امکان عقلی ندارد. مجاهدین بر اساس تحلیل شان لاریجانی را رقیب اول و معین و قالیباف را رقبای بعدی او می دانستند. در حالی که رقبای اصلی او احمدی نژاد و کروی بودند که در نظرسنجی مجاهدین جایی ندارند.

★ تعدادی از نیروها و شخصیت های سیاسی، مجاهدین را وابسته به عراق و حالا آمریکا معرفی می کنند، نظر شما چیست؟

▶ البته این سؤال و پرسش هایی از این دست را باید از مجاهدین پرسید، اما من به عنوان یک هوادار سابق مجاهدین که بهترین سال های عمرش را همراه این جریان سپری کرده و به عنوان یک ناظر مستقل، به این سؤال از موضع فردی پاسخ می دهم. این اتهامات از زمان حکومت پهلوی بوده است. اما در آن دوره به خاطر وابستگی های رژیم به غرب اتهام وابستگی نیروهای سیاسی به آمریکا و انگلیس و اسرائیل مد نبود. بعد از انقلاب این ها مد شد. اگر یادتان باشد در نظام سابق، مجاهدین و فدایی ها به عراق و لیبی و... وصل می شدند و یا حداکثر خرابکار خوانده می شدند و مارکسیست اسلامی.

یکی از شروطی که ساواک برای جلوگیری از اعدام حنیف نژاد تعیین کرده بود، این بود که وی اعلام کند مجاهدین وابسته به عراق بوده اند. در آن دوره به خاطر روابط حسنه ی دولت شاه با اتحاد شوروی اتهام وابستگی به شوروی هم مطرح نمی شد.

چون اتهامات، قبل از هرچیز سیاسی و برای بیرون کردن رقیب هستند. اتهامات واقعی نیستند. حتا به توده‌ای‌ها هم اتهام وابستگی به روسیه را نمی‌زدند یا روی آن تبلیغ نمی‌کردند. در کیفرخواست‌های‌شان نمی‌آمد که آن‌ها مزدور و جاسوس روسیه هستند، می‌گفتند مرام اشتراکی داشتند و یا می‌خواستند سلطنت مشروطه را براندازند.

متأسفانه این اتهامات در دوران بعد از انقلاب ابتدا از سوی رژیم و حزب توده و اکثریت باب شد و بعد به نیروهای دیگر هم سرایت کرد. البته پیش‌تر همین توده‌ای‌ها در دوران مبارزات ملی، دکتر مصدق را آمریکایی معرفی می‌کردند. رژیم با الگوبرداری از حزب توده تمامی نیروهای مخالفش را به آمریکا و عراق و اسرائیل وصل می‌کند، متأسفانه این بار از حمایت بخشی از نیروهای به اصطلاح اپوزیسیون هم برخوردار است که نهایت بی‌انصافی است. اصطلاح مارکسیست‌ها و چپ‌های آمریکایی و لیبرال آمریکایی و "تربچه‌های پوک" که حزب توده باب کرده بود یادتان هست؟

چه در زمان شاه و چه در زمان جمهوری اسلامی هر تلاشی را منتسب به آن سوی مرزها کرده‌اند. داستان تهاجم فرهنگی و براندازی نرم را خامنه‌ای برای چه علم کرده است. هرکسی صدایش در می‌آید می‌گویند بلندگوی غرب است و به سرکوبی او بر می‌خیزند. نباید اسیر این دسیسه‌ها شد.

معلوم است عراق به خاطر منافعی که داشت و ضدیتی که با جمهوری اسلامی داشت از تمامی نیروهای مخالف رژیم حمایت به عمل می‌آورد، چه به لحاظ مالی و چه سیاسی و حتا تسلیحاتی.

بی‌انصافی که می‌گویم این جاست، توجه کنید: نیروی سیاسی ایرانی، از سلطنت طلب و تیمسارهای شاهنشاهی و شاپور بختیار گرفته تا نیروهای کرد، چپ از اقلیت گرفته تا رنجبران و... نیست که از حمایت مالی، سیاسی و... دولت عراق و صدام حسین برخوردار نبوده باشد. میزان آن کم و زیاد بوده است؛ یکی حمایت سیاسی و دیگری مادی دریافت کرده است. یکی هر دو را و یکی تنها جا و مکان

و اجازه‌ی فعالیت گرفته است. این گونه برخورد، نمک خوردن و نمکدان شکستن است.

در این میان مجاهدین از وزن و اعتبار بیش تری برخوردار بودند. مطمئناً دولت عراق روی آن‌ها حساب بیش تری می‌کرد و حمایت افزون تری به عمل می‌آورد که قابل فهم است. چرا که حساسیت‌های رژیم را هم می‌دید و از آن‌ها به عنوان برگ برنده در جنگ و مذاکرات استفاده می‌کرد. مجاهدین هم هشیارانه منافع خودشان را دنبال می‌کردند. به نظر من رابطه متقابل بود. این واقعیت در زمان حکومت پهلوی هم بود؛ شما می‌دانید هم تیمسار تیمور بختیار زیر چتر حمایتی دولت عراق بود و هم نیروهای مذهبی هوادار خمینی و هم بخش‌هایی از کنفدراسیون دانشجویان؛ همه‌ی این‌ها در عراق رادیو داشتند. مجاهدین در دهه‌ی ۵۰، قبل از انشعاب، دفتر داشتند. مطمئناً به خاطر همین مسئله مراداتی هم با دستگاه امنیتی عراق داشتند. چرا که در آن کشور یک رژیم دیکتاتوری حاکم بود و کوچک‌ترین حرکتی را زیر نظر داشت. همین الان هم تمام گروه‌های کردی ایرانی از کمک‌های مالی و... مقامات اقلیم کردستان عراق برخوردارند.

اتهام وابستگی مجاهدین به آمریکا خنده‌دار است. نیروهای مجاهدین در معامله‌ای که بین آمریکا و رژیم جمهوری اسلامی درست پیش از حمله به عراق صورت گرفت توسط آمریکا بمباران شدند؛ این که تبلیغات سینمایی نیست. بخشی از قرارگاه‌های شان با خاک یک‌سان شد. هنوز در لیست تروریستی آمریکا قرار دارند. یک نمونه در تاریخ نشان دهید که دولتی این گونه با نیروی وابسته به خودش برخورد کرده باشد. سیستم آمریکا و رقابت‌های درونی آن، این گونه نیست که به سازمانی که طبق قوانین آمریکا تروریست محسوب می‌شود، سال‌ها کمک مالی کنید و کسی متوجه نشود و جنجالی بر سر آن ایجاد نشود. فراموش نکرده‌ایم که کنتراها مزدوران سیا و آمریکا بودند، دولت ریگان رسماً آن‌ها را "جنگجویان آزادی" می‌نامید، اما طبق قوانین آمریکا اجازه نداشت به آن‌ها کمک مالی کند.

می‌خواستند از محل درآمد سلاح‌هایی که به رژیم می‌فروختند، به آن‌ها کمک کنند که افتتاح "ایران کنترا" پیش آمد و ارکان دولت ریگان را به لرزه درآورد و آن‌همه محاکمه و زندان و خودکشی و... پی‌آمد داشت. مگر می‌شود سال‌های سال به کسانی که تروریست محسوب می‌شوند کمک برسانی و هیچ بنی‌بشری در آمریکا - آن‌هم با وجود سیستم دو حزبی و رقابت‌های شدید - متوجه نشود. کسانی که این حرف‌ها را می‌زنند یا سیستم آمریکا را نشناخته‌اند، یا قصد دیدن واقعیت‌ها را ندارند، یا می‌دانند و خود را به تجاهل می‌زنند.

بخشی از آن‌ها متأسفانه کم‌ترین صداقتی ندارند. کسی را می‌شناسم که مجاهدین را وابسته و جیره‌خوار آمریکا معرفی می‌کند در حالی که خود وی برای گذران زندگی اش حقوق‌بگیر وزارت خارجه آمریکا در کشورهای آسیای میانه بود. با پارتی و روابطی که داشت به این موقعیت دست یافته بود و حقوق و مزایای بالایی نیز داشت که برای من و شما رؤیا است.

البته پس از اشغال عراق و زیر نظر قرارگرفتن مجاهدین، قطعاً نیروهای آمریکایی در تأمین تهیه خورد و خوراک و نیازهای اولیه‌ی نیروهای مجاهدین مسئول بودند و هزینه‌های هنگفتی را هم متحمل شده‌اند. این هم بخشی از قوانین بین‌المللی، و با موضوع کمک به یک سازمان متفاوت است. مثل این که من و شما به مجرد این که اعلام پناهندگی می‌کنیم دارای حقوقی می‌شویم و مخارج‌مان را دولت‌های مربوطه تأمین می‌کنند.

در جهان سیاست دوری و یا نزدیکی نیروها به هم براساس منافع مشترک صورت می‌گیرد. منافع مشترک، مجاهدین و اپوزیسیون ایرانی را به عراق نزدیک کرد. حالا در رابطه با آمریکا هم همین منافع مشترک عمل می‌کند. البته مشخص است که دائمی نیست و نمی‌توان و نباید روی آن حساب کرد. همان‌طور که آمریکایی‌ها از بمباران مجاهدین به همکاری محدود با آن‌ها رسیدند، دوباره می‌توانند به سیاست قبلی بازگردند.

★ آیا شما حضور مجاهدین در عراق را تایید می کنید؟

▶ حضور نیروهای سیاسی ایرانی در عراق پس از سرکوب سال ۶۰ تقریباً اجتناب‌ناپذیر بود. در همه‌ی مبارزات صورت گرفته در جهان اگر تعمق کنید، خواهید دید که جنبش‌های مقاومت در مرزهای کشورهای مربوط شکل گرفته است، در کشورهای هم‌جوار شکل گرفته است. مبارزین سیاسی برای آن که از دم تیغ نیروهای سرکوبگر بگریزند، به کشورهای هم‌جوار رفته‌اند. در ایران هم این نیروها به کشورهای پاکستان، افغانستان، آذربایجان، ترکیه و عراق رفتند و از آن‌جا بود که سران کشورهای دیگر در آوردند. شاه هم در دوران مصدق وقتی کشور را ترک کرد ابتدا به بغداد و از آن‌جا به رم رفت. پشت جبهه‌ی نیروهایی که در داخل ایران مبارزه می‌کردند، کردستان بود که در جوار عراق قرار داشت. بخشی از پایگاه‌های نیروهای ایرانی از همان اول در خاک عراق بود.

به این پرسش به صورت مجرد و بدون تحلیل شرایط و شیوه‌های مبارزاتی نمی‌شود پاسخ داد. اما در هر صورت من با توجه به آنچه که گذشته، حضور در عراق پس از پذیرش قطع‌نامه و پایان جنگ با عراق و به‌ویژه پس از جنگ خلیج را صحیح نمی‌دانم. جز ضرر و قفل شدن در عراق بایکوت شده، منزوی و بدنام در جهان، دست‌آوردی برای مردم ایران هم نداشت، تنها دست رژیم را برای تبلیغ‌اتش باز گذاشت و امکان بررسی راه‌های مبارزاتی دیگر را از مجاهدین و دیگر نیروهای اپوزیسیون - که مجاهدین می‌توانستند محورشان باشند - سلب کرد. در ابتدا مجاهدین معتقد به حضور طولانی مدت در عراق نبودند و آن‌را به زیان جنبش می‌دانستند. تصورشان این بود که با یک حضور کوتاه مدت در عراق رژیم را سرنگون می‌کنند، صلح را به ارمغان می‌آورند و شررژیم را از سر مردم ایران کوتاه می‌کنند. در تحلیل آن‌ها، در این صورت "زندگی شیرین می‌شد" و کسی دیگر از حضور آن‌ها در عراق پرسشی نمی‌کرد. اصولاً کسی از پیروز سؤال نمی‌کند. اما این گونه نشد. نه رژیم سرنگون شد، نه صلح و آزادی به ارمغان آورده

شد، فقط بدنامی‌اش ماند برای مجاهدین. و مجاهدین باقی ماندند با انبوهی سؤال و مسئله در ذهن مردم و دامن زدن به آن از سوی رژیم. بنابراین نمی‌توان گفت حضور طولانی مدت در عراق درست بود. این که چرا بر اساس ارزیابی اولیه عمل نکردند اطلاعی ندارم و پاسخی هم از مجاهدین نشنیدم. آن‌ها حتا اعلام نکرده‌اند که ارزیابی اولیه غلط بوده است. ظاهراً هم تحلیل اولیه درست بوده و هم عمل کرد بعدی! به‌ویژه این حضور بعد از "جنگ خلیج" اول در سال ۱۹۹۰ جای سؤال داشت. شرایط به مراتب بدتر از قبل شده بود. این بار فقط مردم ایران متوجه حضور مجاهدین در عراق و تبعات منفی آن نبودند، بلکه این پرسش جهان و افکار عمومی هم بود. چرا که در سطح بین‌المللی هم عراق حالت ایزوله داشت. دولت صدام حسین در افکار عمومی بین‌المللی بشدت بدنام شده بود؛ اسم صدام با پسوند دیکتاتور به کار برده می‌شد، پسوندی که تاکنون برای حکام ایرانی به کار برده نشده است. خمینی، خامنه‌ای و... هم با این پسوند معرفی نمی‌شوند. معلوم است نیرویی که متحد عراق به‌شمار می‌رفت نیز از آثار منفی آن برخوردار می‌شد. مجاهدین، هم در سطح داخلی و هم بین‌المللی از آثار سوء نزدیکی به دولت عراق به‌شدت آسیب دیدند. تنها بهره‌ای که از این شرایط بردند، سرپا نگاه داشتن تشکیلات خود بود؛ اما تشکیلاتی که به وجهه‌اش در سطح ملی و بین‌المللی خدشه وارد شود، کار چندانی از پیش نمی‌برد. بیست سال گذشته این حقیقت را اثبات کرده است و لجاجت با آن بی‌معنی‌ست. در این دوران ضرر حضور مجاهدین در عراق بیش از نفع آن بود.

باید پرسید چرا دولتی که در جنگ خارجی شکست خورده، هم‌چنان پا برجا مانده است؟ ما به جز دولت ژاپن کم‌تر نمونه‌ای در جهان معاصر داشته‌ایم که بازنده‌ی جنگ خارجی باشد و هم‌چنان پا برجا بماند. باید دید چرا نتوانسته‌ایم مانند انقلابیون چین و روسیه از شرایط پس از جنگ استفاده کنیم؟ چرا اپوزیسیون نفوذ خود را از دست داده است؟

★ رژیم جمهوری اسلامی، مزدوران و متحدانش در عراق هم خواهان برچیده شدن اشرف و انتقال مجاهدین به جای دیگری هستند. دولت حاکم عراق نماینده‌ی رژیم است و مشروعیتی ندارد. پذیرش خواسته‌ی آن‌ها هم سویی با رژیم است. نظر شما چیست؟

► دولت عراق، خوب یا بد، مورد قبول من باشد یا نباشد، نماینده‌ی مردم عراق است. همه‌ی نیروهای ایرانی و از جمله مجاهدین، انتخابات آزاد تحت نظارت سازمان ملل را بهترین و راحت‌ترین گزینه برای انتقال حاکمیت به مردم معرفی می‌کنند. و پیشاپیش گفته‌اند که نتیجه‌ی آن‌را هرچه باشد می‌پذیرند. دولت عراق در یک انتخابات دمکراتیک، تحت نظارت سازمان ملل و نهادهای بین‌المللی با رأی آزاد مردم عراق انتخاب شده است. بنابراین با استدلال‌هایی از این دست، نمی‌توان به مقابله‌ی حقوقی با آن پرداخت.

در مورد بخش دوم پرسش شما، باید بگویم این نوع بحث‌ها به جایی نمی‌رسد. خامنه‌ای و احمدی‌نژاد و... می‌گویند راست‌ترین محافل سرمایه‌داری، آمریکا، اسرائیل، شکنجه‌گران ساواک و... خواهان سرنگونی و تغییر دولت جمهوری اسلامی هستند و مخالفان را هم سو با آن‌ها معرفی می‌کنند. آیا خواست سرنگونی رژیم هم سویی با آن‌ها نیست؟ آیا ما باید از خواسته‌ی خودمان دست کشیده و به حمایت از رژیم بپردازیم؟ جهان غرب و سرمایه‌داری خواهان رعایت دمکراسی و... در برمه و زیمبابوه و کره شمالی و... است با این وصف ما باید به حمایت از دولت‌های جنایتکار برخیزیم!

این که رژیم و متحدانش مخالف حضور مجاهدین در عراق هستند، دلیل کافی برای ماندن در عراق نیست؛ این که سران رژیم و مزدوران‌شان در خارج از کشور دائم از برچیده شدن اشرف دم می‌زنند، نباید ما را همراه کند؛ آن‌ها از هر شکست و عقب‌نشینی ظاهری مجاهدین استقبال می‌کنند و آن‌را در بوق و کرنا می‌دمند و جشن می‌گیرند. اما ما باید ببینیم در مقابل این عقب‌نشینی موقت، چه تاکتیکی برای آینده داریم. خیلی وقت‌ها فرماندهان از شکست و عقب‌نشینی پیروزی

می‌سازند. حتا در مقابل استدلال شما می‌توان گفت، اتفاقاً آن‌ها تمینات قلبی خودشان را بروز نمی‌دهند تا باعث گمراهی مجاهدین شوند. آن‌ها به این ترتیب مجاهدین را وامی‌دارند بر خلاف منافع خودشان و جنبش، بر ماندن در عراق پافشاری کنند! انجام این کارها در دنیای سیاست خیلی مرسوم است.

کینه‌ی رژیم از مجاهدین، تاریخی و ایدئولوژیک هم هست. آن‌ها خواهان نابودی مجاهدین هستند و نه اخراج‌شان از عراق. رژیم با موضوع، واقع‌بینانه برخورد می‌کند؛ چون می‌داند در حال حاضر امکان کشتن و نابودی مجاهدین نیست، می‌خواهد هرچه بیش‌تر آن‌ها را تضعیف کند. آن‌ها در صدد این هستند که مجاهدین را پراکنده کنند تا بتوانند قلاب بیان‌دازند و ماهی بگیرند. مجاهدین بایستی قبل از این که کار به آن‌جا بکشد دست به کار می‌شدند. شش سال فرصت، از دست رفته است. نباید این پا و آن پا کرد. شرایط هر روز که بگذرد سخت‌تر خواهد شد و نه سهل‌تر. رژیم عراق این ماجرا را رها نخواهد بود.

برای ماندن مجاهدین در اشرف بایستی استدلال کرد. چه سیاست، هدف و استراتژی عملی در چشم‌انداز است که مجاهدین را به ماندن در عراق ملزم می‌کند؟ حضور مجاهدین محصور و زندانی در عراق و اشرف، تضمین داده به دولت عراق که غیرقانونی وبدون اجازه‌ی دولت عراق مسلح نشوند (که اگر بخواهد هم نمی‌توانند بشوند) در راستای اجرای کدام خط و استراتژی است؟ شعار این که "مجاهد بی‌سلاح برای رژیم خطرناک‌تر است"، خنده‌دار است. نبایستی به‌جای آوردن دلیل و برهان و استفاده از منطق، به سفسطه و پلمیک روی آورد و از منتقدین خواست که عقل‌شان را به‌مرخصی بفرستند و یا چون مریدی چشم و گوش بسته همه چیز را بپذیرند. نباید به موضع و عمل دشمن نگاه کرد و بازتاب و عکس‌العمل نشان داد. عده‌ای از منتقدین مجاهدین، نگاه می‌کنند ببینند مجاهدین چه موضعی گرفته‌اند، ضد آن موضع می‌گیرند. این که نشد سیاست. این برخورد، کسی را به مقصود نمی‌رساند. برای هرکاری باید دلیل و منطق و استدلال داشت.

مسعود رجوی به دفعات مطرح کرده بود که حضور در عراق به دلیل حضور ارتش آزادی بخش مشروع است؛ ما حتا اگر بر اساس تحلیل مجاهدین پیش برویم، امروز که این ارتش وجود ندارد و قرارگاه اشرف تبدیل به شهر اشرف شده است پافشاری بر ماندن، بی معنا است. مجاهدین خلع سلاح شده در عراق، نه تنها کاری ندارند که انجام دهند، بلکه امنیت هم ندارند؛ هیچ کس ندارد؛ در کمربند سبز امنیتی هم کسی امنیت ندارد. اروپایی ها و آمریکایی ها خودشان در عراق امنیت ندارند، چگونه می توانند - حتا اگر راست بگویند - امنیت مجاهدین را تضمین کنند؟! هر روز ممکن است الم شنگه ای به پا شود. به خاطر نبود امنیت، هیچ یک از دول اروپایی در عراق سفارت ندارند. سازمان ملل دفتر ندارد. کمیسیاریای عالی پناهندگان، از طریق ویدئو سنترال و ماهواره و ... از جدانشدگان مجاهدین مصاحبه می گرفت.

★ پس از سقوط دولت عراق فیلم های زیادی از دیدار رهبران مجاهدین با مقامات سیاسی و امنیتی عراق انتشار یافته است که حاکی از روابط نزدیک با دولت عراق است.

► مگر مجاهدین روابطشان را نفی کرده اند؟ وقتی با کسی دیدار می کنید، از منافع مشترک و... صحبت به میان می آید. این از بدیهیات یک دیدار سیاسی ست. دیگر ملاقات های سیاسی را که در سطح دنیا صورت می گیرد، آیا غیر از این است؟ خود این رژیم سال هاست که با مقامات آمریکایی از آتن گرفته تا ژنو دیدار محرمانه داشته اند، اگر فیلمی از این دیدارها بود فکر می کنید آن جا با هم جنگ و دعوا می کردند و یقه ی هم را می گرفتند؟ تازه این ها خود را نیروهای متخاصم معرفی می کنند. مجاهدین و دولت عراق که یک دیگر را دوست و هم پیمان معرفی می کردند و اطلاعاتی رسمی هم می دادند. من همه ی این فیلم ها را دیده ام و در مجموع جز یکی دو مورد، آن ها را قابل دفاع می دانم.

بالاترین سطوح رژیم و دولت عراق پس از قطع نامه ی ۵۹۸ با یک دیگر ملاقات

و گفتگو کردند، چرا در این مورد فیلمی پخش نمی‌شود؟ بدیهی است در یک ملاقات خصوصی، افراد با احترام و مهر نسبت به هم حضور می‌یابند. شما وقتی برای پیشبرد یک کار حقوقی به یکی از دوایر دولتی در محل زندگی تان مراجعه می‌کنید، از همه‌ی فوت و فن‌های آداب معاشرت بهره نمی‌گیرید؟ اگر فیلم این ملاقات را مخفیانه بگیرند و پخش کنند، چه خواهید گفت؟

ذکر یک نکته هم ضروری است که رژیم از این فیلم‌ها در برنامه‌ی "گرگ‌ها" - در ساعت‌های پُر تماشاگر تلویزیون - به اندازه‌ی کافی استفاده کرد. البته در توصیف موضوع، تفسیر واقعه، شرایط، زمان و تاریخ ملاقات‌ها تحریف‌های زیادی به عمل آورد و دروغ‌های بزرگی را هم تحویل ملت بی‌خبر از همه جا داد. برنامه‌ی "گرگ‌ها" صد پله بدتر از برنامه‌ی "هویت" بود که در دهه‌ی ۷۰، تلویزیون به سفارش دستگاه اطلاعاتی رژیم علیه روشنفکران ایرانی تهیه کرد. متأسفانه همان‌هایی که از برنامه‌ی "هویت" دل خون داشتند، یا قربانی آن محسوب می‌شدند این بار در مقابل "گرگ‌ها" موضع که نگرفتند هیچ، سکوت که نکردند هیچ، همراهی هم نشان دادند. تازه این جا و آن‌جا به آن استناد هم می‌کنند. در حالی که سازنده و سفارش دهنده‌ی هر دو برنامه، مشترک بود.

★ اما آن‌ها روی حضور مجاهدین در عراق تأکید می‌کنند.

► منظور تان از آن‌ها کیست؟ نیروهای مخالف مجاهدین در اپوزیسیون یا رژیم یا مردمی که تحت تأثیر تبلیغات رژیم و مخالفین مجاهدین قرار دارند؟ اگر منظور تان رژیم است، که تکلیف روشن است و نیاز به توضیح نیست؛ اما اگر منظور نیروهای مخالف مجاهدین در اپوزیسیون است، بایستی بگویم این بی‌انصافی است.

بسیاری از نیروهای سیاسی از طریق عراق به اروپا آمده‌اند. بسیاری از آن‌ها در عراق حضور داشته‌اند و از مزایای این کشور استفاده کرده‌اند؛ متحدین شان در دوران جنگ در عراق حضور داشته و با رژیم جنگیده‌اند؛ متحد سازمان اکثریت و راه کارگر، حزب دمکرات و کومله هستند؛ باهم اطلاعاتی مشترک می‌دهند؛ آیا

این دو جریان سیاسی در دوران جنگ در عراق نبودند؟ آیا در مواقعی از مزایای دولت عراق برخوردار نبودند؟ اگر چه وقتی در کنار کردهای عراق قرار داشتند توسط جنگنده‌های عراقی بمباران هم شدند.

رهبر حزب دمکرات از چه طریقی از اروپا به عراق و کردستان می‌رفت؟ آیا کردستان عراق در دهه‌ی ۶۰، تحت حاکمیت عراق نبود؟ آیا همین الان از حمایت رئیس‌جمهور عراق، رئیس اقلیم کردستان و کمک‌های مالی آن‌ها برخوردار نیستند؟ آیا اقلیت در عراق حضور نداشت؟ آیا جریانی که در دهه‌ی ۹۰، تحت نام حزب کمونیست کارگری تشکیل شد، در دوران جنگ در عراق نبودند؟

نیروهای سلطنت طلب از آریانا و اویسی گرفته تا سردار جاف و پالیزبان و شاپور بختیار در عراق نبودند؟

رنجبران و مائویست‌ها در عراق نبودند؟ کمک مالی در همان دوران دریافت نکردند؟ نمی‌دانم ملاک ارزیابی آن‌ها چیست؟ من می‌توانم شخصیت‌های زیادی را نام ببرم که در عراق بودند.

برای نیروهایی که ادعای مبارزه‌ی ضدامپریالیستی دارند حضور در کشورهای اروپایی و آمریکایی چگونه توجیه می‌شود؟ کار برای شرکت‌های امپریالیستی و دریافت حقوق و مزایا از آن‌ها برای گذران زندگی و نه پیش‌برد امر مبارزه با چه مکانیسمی تعریف و توجیه می‌شود؟

می‌دانیم بسیاری از این افراد برای گذران زندگی روزمره‌ی خود، کارمند دولت‌ها و شرکت‌های اروپایی و آمریکایی هستند. چرا این واقعیت‌ها در نظر گرفته نمی‌شود. چنانچه کار به درگیری و یا اقدام نظامی بین دو کشور انجامید آن‌ها کشور محل سکونت خود را ترک می‌کنند؟ شما بهتر می‌دانید غالب این افراد که به حضور مجاهدین در عراق خرده می‌گیرند، خود دارای پاسپورت آمریکایی و اروپایی هستند و برای حفظ منافع کشور دوم‌شان سوگند یاد کرده و تعهد اخلاقی دارند. اگر فیلمی از مراسم سوگند خوردن کسانی که پاسپورت آمریکایی دارند، گرفته

می شد چه توضیحی برای آن داشتند؟ آیا می دانید چه جملاتی را به کار می برند؟ یک بار ترجمه ی آن را بخوانید.

با چه توجیهی حضور در اروپا و آمریکا اقدامی انقلابی و درست است و در عراق و درکنار مرزهای میهن نه. آیا همین که در اروپا و آمریکا به سر ببری و چند تا شعار علیه امپریالیسم جهانخوار بدهی همه چیز درست می شود و پاک و مطهر. این که می شود مال حرام خوردن و کلاه شرعی درست کردن.

تعدادی از ایرانیانی که عضو احزاب اروپایی و آمریکایی هستند و در بالاترین سطوح مثلاً احزاب سبز و سوسیال دموکرات و حتا راست اروپایی شرکت دارند، مجاهدین را به خاطر دیدار با یک نماینده ی پارلمان غربی در جهت پیگیری خواسته های شان و یا رابطه با دولت های غربی محکوم می کنند. این دسته افراد، آن ها را از موضع وطن پرستانه، وابسته و مزدور غرب معرفی می کنند! آیا دولت های فرانسه و آلمان و انگلیس و... امپریالیسم نیستند؟ احزاب شان وابسته به قدرت های امپریالیستی نیستند؟ آیا حضور در رهبری این احزاب از موضع وطن پرستی ایرانی ست؟

در دوران پیش از انقلاب هم نیروهای سیاسی در عراق و لبنان و یمن جنوبی حضور داشتند؛ زیرا ما در این منطقه از دنیا هستیم، ما بخشی از خاورمیانه هستیم، حضور در عراق نباید شگفت آور باشد. این کشور، همسایه ی ماست، بیش ترین مرز مشترک را با ایران دارد. به ویژه یک دوران به خاطر ضدیت و جنگی که با رژیم داشت، امکاناتی را در اختیار اپوزیسیون ایرانی می گذاشت که هیچ کشور دیگری این تسهیلات را برای اپوزیسیون فراهم نمی کرد و یا اگر می کرد، فایده ای هم نداشت؛ چرا که دارای مرز مشترک با ایران نبود.

هنوز درگیری های مرزی ایران و عراق و اخراج ایرانیان از عراق در دهه ی ۴۰ و اوایل دهه ی ۵۰ را فراموش نکرده ایم. همان موقع نمایندگان نیروهای فعال سیاسی ایرانی در عراق حضور داشتند، از خمینی بگیریید تا بقیه. ایران و عراق تا قبل از تنظیم قرارداد ۱۹۷۵ نیروهای متخاصم بودند.

★ اما در دهه‌ی ۶۰، کشور در حال جنگ بود، چگونه می‌توان در کنار نیروی خارجی جنگید؟

▶ اول خود سؤال را تصحیح کنم. از خرداد ۶۱ به بعد، مردم در حال جنگ نبودند، این رژیم دیکتاتوری مذهبی بود که از جنگ برای سرپوش گذاشتن بر مشکلاتش و برای تحکیم پایه‌های قدرتش در داخل، و برای بسط قدرت و نفوذش در منطقه استفاده می‌کرد. به دنبال تسخیر عراق و ایجاد امپراتوری اسلامی هم بود. شعار "راه قدس از کربلا می‌گذرد" شعار اصلی رژیم بود. بنابراین آزادی میهن هدف نبود. "جنگ، جنگ تارفع فتنه در جهان" هدف جنگ بود که عاقبت خوشبختانه شکست خوردند.

مردم از سیاست خانمان برانداز رژیم در ارتباط با ادامه‌ی جنگ رنج می‌بردند. هر سیاستی که به پایان دادن این جنگ ضدملی و میهنی کمک می‌کرد سیاستی اصولی و درست بود. سیاست غلط و ضدملی این بود که در کنار جنگ‌طلبان حاکم بر کشور قرار بگیریم و شعارهای میهن پرستانه‌ی آبکی بدهیم. منافع مردم ایران و کشور در گرو پایان جنگ در تابستان ۶۱ بود.

امروز همه‌ی نیروها و البته بخشی از رژیم هم اذعان دارند که ادامه‌ی جنگ بعد از فتح خرمشهر غلط بود. در آن دوران صلح در دسترس بود که رژیم به خاطر مطامع و منافع خود - و نه منافع ایران - آن را نپذیرفت و به جنگ ادامه داد. بنابراین اگرچه عراق آغازگر جنگ و تجاوز به خاک میهن بود؛ اما رژیم از خرداد ۶۱ تبدیل شد به رژیم تجاوزگر و خواهان ادامه‌ی جنگ و ویرانی. رژیم با تحریکاتش در عراق زمینه‌ی تجاوز را به وجود آورده بود، بعد از خرداد ۶۱ موقعیت جنگ هم متفاوت از قبل شد. این جا وظیفه‌ی نیروی انقلابی، مبارزه با جنگ و نیروی جنگ طلب است و نه حمایت از آن و نابودی بیش‌تر میهن.

اگر کسی شیوه‌ی مبارزه‌ی مسلحانه و یا هر شیوه‌ی دیگر مبارزاتی را نفی کند من حرفی ندارم؛ اگر بی‌سرانجام بودن استراتژی مبارزه‌ی مسلحانه را نتیجه بگیرد من مخالفی ندارم؛ اگر توضیح دهد که مبارزه‌ی چریک شهری در هیچ‌جای دنیا

به موفقیت نرسیده و مثال بیاورد من مخالفتی ندارم؛ اگر نادرستی یک خط و استراتژی را تحلیل کند من حرفی ندارم؛ اگر کسی بگوید مثلاً در دوران پیش از انقلاب، فلان خط چریک‌های فدایی خلق و یا دیگر مبارزان غلط بود و آن را نقد کند من حرفی ندارم؛ اما اگر صداقت و فداکاری آن‌ها را زیر سؤال برد مشکل من شروع می‌شود. اگر به هزار و یک دلیل رفتن به عراق در دوران جنگ و بازتاب‌های منفی آن را نتیجه بگیرند من حرفی ندارم. همه‌ی این‌ها موارد قابل بحث هستند و بسیاری‌شان درست. حرف من جایی شروع می‌شود که بخواهیم برای بیان نظرات مان به طرح دعای نادرست و اتهام‌زنی روی بیاوریم و نمایش وطن‌پرستی هم بدهیم. من با سیاستی که مبارزان راه آزادی وطن را - حتا اگر با شیوه‌ای غلط مبارزه کنند-، مزدور و... معرفی می‌کند مسئله دارم و زیر بار آن نمی‌روم.

اتفاقاً این نمایش وطن‌پرستانه را سلطنت‌طلب‌های دوآتشه بیش از همه می‌دهند. در حالی که همه می‌دانیم شاه حتا در مورد خروج و یا ماندنش در کشور نیز با خارجی‌ها رایزنی می‌کرد؛ خاندان پهلوی پس از سقوط سلطنت، هرچه داشتند از همین کشورهای عربی که با دولت ایران در جنگ و تخاصم بودند داشتند. یادمان هست که شاه حسین شخصاً گلوله توپ به سمت ایران شلیک کرد. مگر نه این که سادات، ملک حسین و ملک حسن نزدیک‌ترین افراد به خانواده‌ی سلطنتی بودند و وقتی هیچ کشوری حاضر به پذیرش آن‌ها نبود، آن‌ها با روی باز خانواده‌ی سلطنتی را پذیرفتند. سلطنت‌طلب‌های دوآتشه اولین نیروهایی بودند که به عراق رفتند و از حمایت‌های این دولت برخوردار شدند. اویسی و پالیزبان مگر در عراق نبودند و نیرو نداشتند؟ مگر همین نوری‌زاده به شاه نامه نوشت که پول بده برویم عراق رادیو تأسیس کنیم. نوری‌زاده وقتی پول از جای دیگری رسید، شد ضد "صدام".

مجاهدین با عراق معاهده‌ی صلح امضا کردند. طارق عزیز با حضور در اورسورواز و ملاقات با مسعود رجوی قرارداد الجزایر را پذیرفت. چیزی که حتا دولت

نوری المالکی، جعفری، ایاد علاوی و عدنان پاچه‌چی تا به امروز نپذیرفتند. چهار سال بعد از آن مجاهدین به عراق رفتند.

نباید به اشتباه، این رژیم را مدافع خاک میهن جلوه داد و بدان مشروعیت بخشید؛ چراکه هرگز چنین نبود و نیست. رژیم اسلامی از مردم ایران و خاک میهن دفاع نمی‌کرد، کشور ما در یکی از ضد میهنی‌ترین جنگ‌ها درگیر بود. مردم ایران قربانی رژیم و سیاست‌های ضد ملی آن بودند؛ تلاش دست در اندرکاران این نظام، همواره تحکیم پایه‌های قدرت، و صدور ایدئولوژی ارتجاعی خود بوده است. هیچ رژیمی در تاریخ معاصر، این‌گونه منافع مردم ایران را به باد نداده و با تمام نیرو، به نابودی و سیاه‌روزی این ملک و ملت کمر نبسته است.

تنها مجاهدین در عراق نبودند. در دوران جنگ غالب نیروهای ایرانی مخالف رژیم در عراق حضور داشتند. عده‌ای در شمال، عده‌ای در بغداد، عده‌ای در... فرقی نمی‌کرد، عراق، عراق بود. اکثریت و حزب توده پس از رانده شدن از سوی رژیم، اگر در عراق نبودند، در افغانستان و شوروی بودند و از امکانات مالی و سیاسی و... این دو کشور استفاده می‌کردند.

اتفاقاً اگر حضور مجاهدین در عراق نبود، جنگ برای مدت طولانی‌تری ادامه می‌یافت. عراق قادر به پیش‌روی در خاک ایران نبود، این را رژیم به خوبی می‌دانست؛ عراق استعداد و قابلیت سرنگونی رژیم و یا اشغال بخش‌هایی از خاک ایران را برای مدت طولانی نداشت. اما به مدد یک نیروی ایرانی که آن زمان پایگاهی قوی در ایران داشت، و با حمایت مردمی که از جنگ به جان آمده بودند، امکان سرنگونی رژیم بود. حداقل رژیم این‌گونه محاسبه می‌کرد.

مجاهدین در آن زمان از این نیروی بالقوه برخوردار بودند و وقتی عملیات گسترده‌شان در مرز را شروع کردند، رژیم که هشت سال، زیر بار تمام فشارها، از پذیرش آتش بس سر باز زده بود، در کم‌تر از سه ماه آن را پذیرفت؛ چراکه خطر را احساس کرده بود. نظام اسلامی پیش از آن به تمامی تلاش‌ها در این مورد پاسخ

منفی داده بود؛ بنابراین یکی از پارامترهای قوی پذیرش آتش بس و جلوگیری از کشته شدن بیش تر نیروهای ایرانی و از بین رفتن منابع ملی، حضور مجاهدین در عراق و عملیات شان علیه رژیم بود. به این ترتیب خون زیادی از مردم ایران و منابع ملی ذخیره شد. اگر وجه منفی حضور مجاهدین در عراق را می‌گوییم، جنبه‌ی مثبت آن را هم باید در نظر بیاوریم، باید چشم‌مان را باز کنیم و واقعیت‌ها را ببینیم. عملیات آفتاب، چلچراغ و یا فروغ جاویدان توسط مجاهدین و با پشتیبانی نیروهای عراقی انجام گرفت و نیروهای مجاهدین از اطلاعات عراق و پشتیبانی و لجستیک عراقی‌ها و نیز از آموزش‌های افسران عراقی استفاده کردند. طبیعی بود که از آن امکانات بهره‌گیرند، اما در استقلال عمل مجاهدین تردیدی نیست. در عملیات آفتاب و فروغ جاویدان، عراقی‌ها به مجاهدین کمک کردند و نه برعکس. در دوران جنگ جهانی دوم هم نیروهای پارتیزان از پشتیبانی نیروهای متفقین برخوردار بودند.

در دوران شاه هم ارتش ایران برای دفاع از سلطان عمان بر علیه نیروهای ظفار می‌جنگید. در این میان نیروهای ظفار از حمایت نیروهای سیاسی ایرانی برخوردار بودند؛ تعدادی در این راه جان خود را از دست دادند. البته شما می‌توانید از اساس با این شیوه از مبارزه مخالف باشید، آن بحث دیگری است که می‌تواند درست هم باشد؛ اما این که مخالفت با یک تاکتیک و یا استراتژی را به بحث‌های غیراصولی بکشانیم اشتباه است.

تأکید می‌کنم از توضیحاتی که دادم، درستی راه و روش مجاهدین نتیجه گرفته نمی‌شود، بلکه به واقعیت‌هایی که هست اشاره می‌کنم.

★ آیا نمونه‌ای در سطح بین‌المللی بوده که نیروهای انقلابی، متحد کشور و

یا دولتی باشند که به هر حال با کشورشان در جنگ است؟

► از این نمونه‌ها کم نداشته‌ایم، نیروهای مترقی آلمانی و ایتالیایی که با فاشیسم موسولینی و یا هیتلری می‌جنگیدند، همراه و هم‌دوش کسانی بودند که با آلمان و

ایتالیا در جنگ بودند؛ لنین در جنگ جهانی اول در آلمانی که با روسیه می جنگید می زیست و از حمایت آن‌ها هم برخوردار بود؛ در اروپا تمامی جنبش‌های آزادی‌بخش از فرانسه گرفته تا یوگسلاوی و نروژ و... در کنار نیروهای متفقین علیه دولت‌های دست‌نشاندهی خودشان و نیروهای متحدین می جنگیدند. امروز هم به این کار افتخار می کنند و افکار عمومی از آن‌ها به عنوان قهرمان یاد می کند. دولت جنایتکار پل پوت را ارتش ویتنام و نیروی خارجی سرنگون کرد.

★ اما مخالفان می گویند مجاهدین از خاک دشمن به خاک میهن حمله کردند.

► چنان از خاک میهن می گویند انگار رژیم و آخوندهای جنایتکار و عوامل شان مالک کشور و نگاهبان آن هستند و مبارزان، اجنبی و دشمن میهن. گویا در ذهن بعضی صورت مسئله عوض شده است.

کسی که باید مدعی باشد ما هستیم؛ ماییم که برای آزادی میهن مان می جنگیم و جنگیده‌ایم؛ میهن ما در اشغال یک مشت اجنبی و بیگانه است. طوری برخورد نکنید که گویا ایران سهم آخوندهاست و سندش پشت قباله‌شان افتاده و کسی نباید چپ به آن نگاه کند. ایران مال ماست، خانه‌ی ماست، احساس و عواطف، و روح و جان ما از آن جا سرچشمه می گیرد و بدون شک روزی آن‌را دوباره پس خواهیم گرفت و عشق‌مان را نثار آن خواهیم کرد.

دشمن ما رژیم و متحدان آن هستند؛ مخالفت ما با یک گروه نباید باعث اعتبار بخشیدن به رژیم شود. مجاهدین به خانه‌ی خودشان رفته‌اند که مشتی جنایتکار را که به زور آن‌را اشغال کرده‌اند بیرون کنند. تا کنون موفق نشده‌اند، آن حرف دیگری ست؛ شکست‌شان سبب نمی شود که تلاش‌شان را زیر سؤال ببریم. اگر در روابط‌شان دموکراتیک عمل نکردند، اگر اشتباه کردند، سبب نمی شود آخوندها را صاحب‌خانه بخوانیم. هیچ دشمنی برای ایران و ایرانی بزرگ‌تر از رژیم جمهوری اسلامی و حاکمان جنایتکار آن نیست. درست است؛ مجاهدین

اعمال بد و غیراصولی انجام داده‌اند، اما نباید در درستی خط آن‌ها که مبارزه‌ی بی‌امان با رژیم است تردید داشت. ما بدون خواست خود، به‌زور، از کشورمان و خانه‌های مان رانده شدیم، ولی بی‌تردید به خواست خود روزی به کشورمان باز خواهیم گشت.

★ اما آن‌ها سینه‌ی هم‌وطنان خودشان را هدف قرار دادند؟

► مگر در روزهای ۲۱ و ۲۲ بهمن، نیروهای انقلابی در تهران و شهرستان‌ها برای تسخیر پایگاه‌ها و مراکز نظامی و امنیتی رژیم سینه‌ی ژاپنی‌ها را هدف قرار می‌دادند؟ آن‌هایی که کشته می‌شدند هم‌وطنان خود ما بودند که به‌زور و یا با طیب خاطر در مقابل مردم قرار گرفته بودند. کسی که به‌هر دلیل اسلحه به‌دست می‌گیرد و از یک نظام دفاع می‌کند، احتمال کشته شدنش هم هست. در اقصا نقاط دنیا ارتش‌های آزادی‌بخش با نیروهای وابسته به حکومت‌های مرکزی می‌جنگند. مگر چه‌گوارا در کوبا و بولیوی با نیروهای محلی نمی‌جنگید؟ او هم در اطلاعیه‌هایش تأکید می‌کرد از این که سینه‌ی سربازان را هدف قرار می‌دهد، متأسف است اما گریزی از آن نداشت. مگر ویتنام شمالی‌ها با ویتنام جنوبی‌ها نمی‌جنگیدند؟ مگر ویتنامی سینه‌ی ویتنامی را نشانه نمی‌رفت؟ مگر در کشور خودمان کردها سینه‌ی جاش‌های‌کرد را هدف قرار نمی‌دادند؟ مگر کردها سربازان و پاسداران هم‌وطن را هدف قرار نمی‌دادند؟ مگر گروه‌های سیاسی ایرانی برای پیک‌نیک به کردستان ایران رفته بودند؟ مگر در درگیری با نیروهای رژیم شرکت نمی‌کردند؟ آن‌جا سینه‌ی چه کسی هدف قرار می‌گرفت؟ پالیزبان و یا اویسی که مدعی بودند ارتش درست کرده‌اند، می‌خواستند سینه‌ی آمریکایی‌ها را هدف قرار دهند یا قرار بود در رویارویی فرضی با نیروهای رژیم، با "هم‌وطنان" شان بجنگند؟

مگر مردمی که در روز سرنگونی رژیم به مراکز آن حمله خواهند کرد، با نیروهای هم‌وطن بسیجی و سپاهی روبرو نخواهند شد؟

★ اما آن موقع جنگ با دشمن خارجی هم بود؟

▶ جنگ خارجی برای سرپوش گذاشتن بر جنگ داخلی بود. جنگ بین مردم و رژیم؛ جنگ و مبارزه بین نیروهای ملی و مردمی و مترقی با نیروهای ارتجاعی و عقب مانده؛ جنگ بین میهن دوستان و نیروهای اجنبی. برای همین جنگ خارجی را "نعمت الهی" می خواندند و بعد از عقب نشینی عراق از مرزهای بین المللی و آمادگی کشورهای عربی برای بازپرداخت غرامت جنگ، حاضر به پایان آن نبودند. به نظر من در همه حال اولویت و اصالت مبارزه با رژیم بود. جنگ ما با رژیم که تاکنون سی سال به درازا کشیده، تابع منازعات بین المللی و یا جنگ رژیم با دولت های خارجی نیست و نباید باشد.

نباید اجازه دهیم رژیم از احساسات میهن دوستانه ی ما سوء استفاده کند. میهن دوستی یعنی مبارزه برای سرنگونی رژیم؛ میهن دوستی و مردم دوستی یعنی نزدیک نشدن به رژیم تحت هر عنوان و بهانه. امروز هم که جنگ نداریم، رژیم اسرائیل و آمریکا را علم می کند. دشمنی با غرب و دنیای متمدن را در بوق می کند. امروز هم بعضی ها با توجیه های گوناگون گاه ضدامپریالیستی در صف رژیم اسم نویسی می کنند. یادتان هست در چند سال گذشته چگونه مزورانه می گفتند چنان که جنگی بین رژیم و آمریکا در بگیرد ما در کنار رژیم با امپریالیسم خواهیم جنگید؟ داریوش همایون هم از این ادعاهای خنده دار می کرد.

متأسفانه عده ای همراهی و همکاری با رژیمی که هست و نیست یک ملت را به غارت برده و چند نسل را به نابودی مطلق کشانده، میهن پرستی جا می زنند و از آن طرف مبارزه با چنین رژیمی و یا احیاناً برخوردار شدن از کمک و یا مساعدت کشورهای خارجی برای برکناری این رژیم را خیانت و وطن فروشی! چه کسی میهن دوست واقعی است و چه کسی وطن فروش و خائن؟ کسانی که از مواهب این رژیم برخوردارند یا کسانی که از هست و نیست خود در راه مبارزه با این رژیم گذشته اند؟

★ آیا شما دریافت کمک از دولت‌های خارجی برای سرنگونی رژیم را تأیید می‌کنید؟

► اول باید مشخص باشد که منظور از کمک خارجی و یا دولت‌های خارجی چیست؟ متأسفانه به خاطر فرهنگ غلط، به خاطر تبلیغات رژیم‌های دیکتاتوری شاه و خمینی عملاً از این مسئله‌ی ساده که در همه جای دنیا و در همه‌ی مبارزات آزادی‌خواهانه سابقه داشته و مرسوم است، تابویی ساخته شده که به ندرت کسی می‌تواند به آن نزدیک شود؛ در صورتی که باید با این فرهنگ غلط مبارزه کرد. تا وقتی این فرهنگ غلط وجود دارد، حتا وقتی شما چنین کمک‌هایی را دریافت نمی‌کنید نیز رژیم‌های دیکتاتوری تبلیغ می‌کنند که شما از کمک‌های خارجی استفاده کرده و بنا بر این وابسته هستید.

به نظر من راه چاره، قبل از هر چیز نه تکذیب موارد، بلکه تغییر نگاه به موضوع کمک خارجی است و روشنگری در این مورد برای مردم. تبلیغات رژیم باعث شده که زنان کمپین یک میلیون امضا حتا از دریافت جایزه‌ی نقدی سیمون دوبوار هم خودداری کنند! مثل این که کسی جایزه‌ی نقدی صلح نوبل را که در حدود یک و نیم میلیون دلار است برای خوش آمد رژیم و یا برانگیخته نشدن حساسیت آن نگیرد. در هیچ جای دنیا چنین روی کردی سابقه ندارد. ما نیاز به خانه‌تکانی فرهنگی داریم و باید یاد بگیریم تا از حق مان استفاده کنیم. دنیا می‌تواند و باید به آزادی خواهان ایرانی کمک کند.

کارگری که اعتصاب می‌کند، باید زندگی خانواده‌اش را اداره کند؛ هزینه‌ی زندگی با حرف که تأمین نمی‌شوند، سندیکای مستقل وجود ندارد. صندوق کمک ملی برای این امور وجود ندارد، چه کسی باید از این کارگر دفاع کند، غیر از سندیکاهای بین‌المللی خارجی؟ غیر از هم‌بستگی انسانی بین‌المللی؟ غیر از منابع خارجی؟ چرا کمک نکنند، چرا کمک نگیرند؟

نباید دست و بال خودمان را ببندیم. در دهه‌ی ۶۰ یکی از حربه‌های رژیم اعترافات تلویزیونی بود؛ رژیم اسلامی از این حربه‌ی غیرانسانی و غیراخلاقی، به طور گسترده

برای پیش‌برد هدف‌هایش استفاده می‌کرد. زیرا فرهنگ غلط گروه‌های سیاسی و جامعه، به جای محکوم کردن شکنجه‌گر و جلا، قربانی را محکوم می‌کرد که چرا ضعف نشان داده و مقاومت نکرده است! - منظورم اعتراف و مصاحبه‌ی تلویزیونی است و نه همکاری با دشمن و بدل شدن به پاسدار و تواب و شکنجه‌گر و گزارش‌گر.

خوشبختانه این نگاه در سال‌های اخیر تغییر کرده و به‌همان نسبت دست رژیم در این خصوص بسته شده است؛ تا جایی که امروز برای استفاده از این حربه، با مخالفت‌های زیادی در بدنه‌ی رژیم روبرو می‌شود. در ارتباط با دریافت کمک‌های خارجی هم باید همین روش را داشت. نباید به خواست و تمایلات رژیم‌گردن نهاد و آب به آسیاب تبه‌کاری‌های آن ریخت.

گاه نوع مبارزه، ما را از دریافت کمک خارجی بی‌نیاز می‌کند. برای مثال چنانچه ما با انقلابی از نوع بهمن ۵۷ روبرو باشیم، نیازی به دریافت کمک مالی خارجی نیست. در آن صورت ما در کوتاه‌مدت نیاز به حمایت تبلیغاتی و انعکاس اخبار داریم. اما چنانچه مقاومتی از نوع ویتنام و... داشته باشیم، معلوم است که علاوه بر تبلیغات مبارزاتی، نیاز به کمک مالی و تسلیحاتی و تدارکاتی نیز خواهد بود؛ اگر مبارزه‌ای هم چون فلسطین را پیش رو داشته باشیم، حتماً نیاز به کمک‌های مالی و تسلیحاتی و... داریم؛ اگر مبارزه‌ای هم چون لهستان و اعتصابات سراسری کارگری پیش رو داشته باشیم، حتماً نیاز به کمک مالی برای تأمین نیازهای زندگی روزمره‌ی کارگران اعتصابی داریم. در مبارزه‌ی جنبش هم‌بستگی لهستان اگر نبود کمک‌های خارجی به صندوق اعتصابیون، آن‌ها دوام نمی‌آوردند.

بنابراین شکل و نوع مبارزه‌ست که ما را نیازمند و یا بی‌نیاز از دریافت کمک خارجی می‌کند. دریافت کمک خارجی چنانچه باعث وابستگی نشود، تعهدات خاصی را به دنبال نداشته باشد و خط‌مشی برای نیروی سیاسی و یا فرد تعیین نکند، از سوی هرکس و هر نهادی که باشد ایرادی ندارد.

چه اشکالی دارد از کمک‌های خارجی برای افشای نقض حقوق بشر در ایران استفاده کرد؟ چه اشکالی دارد از بودجه‌های مشخص برای تدوین اسامی و ایجاد بانک اطلاعاتی راجع به شهدا استفاده کرد؟ اگر گفتند اسم فلانی و فلانی را نیاور آن وقت بایستی از گرفتن کمک امتناع کرد. وقتی شرط و شروطی قائل نمی‌شوند چه ایرادی دارد؟ اگر پروژه دادید و از سوی دولت‌ها پذیرفته شد چه ایرادی دارد. بسیاری از نهادهای ایرانی در سوئد از بودجه‌ی دولتی استفاده می‌کنند.

پول و امکانات از وسایل ضروری پیشرفت یک انقلاب و جنبش است. این تابوها را قدرتمندان درست می‌کنند تا مخالفان‌شان را خلع سلاح کنند. در حالی که خود از همه‌ی امکانات برای بقای قدرت‌شان بهره می‌گیرند. رژیم اسلامی به‌رغم این که از همه‌ی امکانات و ثروت طبیعی ایران استفاده می‌کند، ده‌ها میلیارد بدهی خارجی دارد. یعنی از کمک‌های خارجی استفاده کرده است. این فقط یک قلم از کمک‌هاست که آمار رسمی هم هست. در قراردادهای بای‌بک، پیشاپیش چوب حراج به منابع ملی زده شده است و ایران نخواهد توانست از تعهدات این قراردادها پس از سرنگونی رژیم نیز شانه خالی کند.

مگر نیروهای نظامی و اطلاعاتی و امنیتی این رژیم را خارجی‌ها آموزش نمی‌دهند؟ حال اگر نیروهای ما را خارجی‌ها آموزش دادند، می‌شویم وابسته؟

می‌گویند که کسی در فلان سمینار خارجی‌ها شرکت داشته و تعلیم انقلاب مخملی گرفته است؛ گیرم که ادعا درست باشد. مگر همین رژیم از کارشناسان روسی و چینی و غربی برای استفاده از سلاح‌های پیشرفته استفاده نمی‌کند؟ مگر از تجربیات کشورهای خارجی برای سرکوب جنبش‌های مردمی استفاده نمی‌کند؟ مگر از تجربه‌ی سیستم‌های امنیتی خارجی استفاده نمی‌کند؟

می‌گویند در فلان سمینار مأمور سیا و... حضور داشته است. مگر در ملاقات‌هایی که رژیم می‌کند مأمور سیا و... حضور ندارند؟

نظام اسلامی برای پیشبرد سیاست‌هایش به‌طور دائم با خارجی‌ها دیدار و گفتگو

و... دارد. چرا اگر ما هم همان کار را کردیم و برای جلوگیری از پیشرفت رژیم با خارجی‌ها دیدار داشتیم، می‌شویم وابسته؟ یک جاسوس که برای ملاقات علنی در سمینار شرکت نمی‌کند. بخشی از اپوزیسیون ایران بدون آن‌که بخواهد تبدیل به اهرم‌های تبلیغاتی رژیم شده است.

لابی رژیم در خارج از کشور، بر علیه بودجه‌ی دولت آمریکا که قرار بود به اپوزیسیون ایرانی داده شود - که یک سنت آن‌هم داده نشد- و بخش اعظم آن خرج رادیو فردا و صدای آمریکا و بورسیه دادن به عوامل جناح‌های مختلف رژیم شد، تبلیغ می‌کرد؛ اما در همان حال تمام فعالیت‌های خودش با بودجه‌ی نهادها و مؤسسات آمریکایی تأمین می‌شد!

همین اکبر گنجی و هم‌خطان او، که در مذمت دریافت کمک خارجی سخن می‌گویند، چنان‌چه فردی یا نهادی به آن‌ها کمک کند، بی‌تأمل آن را می‌گیرند. گنجی از روزی که به خارج از کشور آمده با جدیت دنبال این ست که بودجه‌ی هنگفتی برای راه‌اندازی تلویزیون دست و پا کند؛ در تمام ملاقات‌هایش با سیاستمداران اروپایی و آمریکایی هم این مسئله را مطرح کرده است. اتفاقاً بلندگوی او و هم‌فکرانش، همین نهادها و رادیوهایی هستند که با بودجه‌ی وزارت خارجه‌های آمریکا و کشورهای اروپایی اداره می‌شوند.

بسیاری از شناخته‌شدگان اپوزیسیون با دریافت کمک خارجی مخالفت می‌کنند، چون کمک مزبور به آنان داده نشده است؛ مگر شاهد نبودیم وقتی کمک خارجی در اختیار عضو کمیته‌ی مرکزی "سازمان اقلیت" در هلند قرار گرفت، با طیب خاطر آن را پذیرفتند؟

چه ایرادی دارد از شکاف‌های موجود در سطح بین‌المللی استفاده کرد و برای پیش‌برد امر انقلاب و جنبش، کمک دریافت کرد. در پذیرش کمک نیست که باید تأمل کرد، آن‌چه که در مورد دریافت کمک خارجی، ضرورت مطالعه و تأمل را ایجاد می‌کند، شرایط وابسته به آن است. اگر آن شرط‌ها قابل پذیرش باشند، چه

اشکالی دارد؛ اگر استقلال و هویت نیروی سیاسی را زیر سؤال نبرد، چه اشکالی دارد؟ اگر برای مبارزه‌ی نیروی سیاسی خط و برنامه تعیین نکنند، چه اشکالی دارد؟ شما کمک هم که دریافت نکنید، رژیم‌های دیکتاتوری، خلاف آن‌را تبلیغ را می‌کنند. مگر در سی سال گذشته نکردند؟ رژیم‌های دیکتاتوری ابتدا با تبلیغات وسیع و گسترده، وابستگی نیرو به کشورهای خارجی را جار می‌زنند و سپس در موضع انعکاسی، نیروی سیاسی درگیر مبارزه، می‌خواهد با قسم و آیه و با امکانات اندک، ثابت کند که وابسته نیست و کمکی دریافت نکرده است. چند نفر می‌پذیرند؟ خدا می‌داند. باید به‌جای این سیاست، اساس آن را زیر سؤال برد. اگر کسی حاضر است برای پیش‌برد مبارزه، به یک نیروی سیاسی کمک کند، باید از این یاری بهره برد و صدقانه دلایل پذیرش آن‌را برای مردم توضیح داد. مردم نیروی درک مسائل را دارند و وقتی صداقت ببینند، اعتماد می‌کنند. زیرمیزی و مخفیانه نباید عمل کرد، زیرا اگر آشکار شود با تابویی که وجود دارد، کار خراب می‌شود و وجهه‌ی نیروی سیاسی و درستی روش مبارزاتی او لطمه می‌بیند. باید شفاف بود تا مردم اعتماد کنند. باید گزارش کار را ارائه کرد و ضرورت آن‌را توضیح داد. من شخصاً سیاست هیچ‌یک از نیروهای سیاسی در این مورد را تأیید نمی‌کنم از مجاهدین بگیرید تا بقیه‌ی نیروها. هیچ‌یک راست نمی‌گویند. همین عدم صداقت، به اعتماد عمومی ضربه می‌زند.

پول و امکانات لازمه‌ی پیشرفت کار مبارزاتی‌ست. ویتنام بدون برخورداری از کمک‌های شوروی و چین نمی‌توانست در مقابل نیروهای آمریکایی دوام آورد. درست‌ست که اساس، نیروهای ویتنامی و اراده‌ی آنان بود، اما از نقش اثرگذار کمک‌های خارجی به‌عنوان شرط، نباید چشم پوشید.

بسیاری از جنبش‌های استقلال طلبانه و انقلابی در آفریقا و آمریکای لاتین از کمک‌های اردوگاه سوسیالیسم برخوردار بودند؛ احزاب برادر از کمک‌های اتحاد شوروی و اقامارش بهره‌ها بردند؛ جنبش فلسطین بدون دریافت کمک

کشورهای عربی یک لحظه هم دوام نمی‌آورد؛ امروز هم برای اداره‌ی امور خود از کمک‌های اتحادیه‌ی اروپا و آمریکا برخوردارند. از زمانی که حماس قدرت را در دست گرفت، از حمایت‌های مادی و معنوی گسترده‌ی رژیم اسلامی برخوردار شد. بخشی از حقوق کارمندانش را رژیم می‌دهد؛ در حالی که قرابت ایدئولوژیکی هم بین حماس و رژیم نیست. یکی شیعه است و دیگری سنی. حتا گفته می‌شد تعدادی از مجروحان حماس در بیمارستان‌های ایران بستری بودند، از دریافت خون ایرانی چون متعلق به شیعیان و نجس بود، امتناع می‌کردند. ولی این دو نیرو منافع مشترک دارند، حزب‌الله با کمک رژیم سرپا ایستاده است و برای آنانی که از مقاومت حزب‌الله در مقابل اسرائیل دفاع می‌کنند، مهم نیست که پول سلاح و مهمات و آموزش این مقاومت از کجا می‌آید!

انقلاب بلشویکی هم بدون برخورداری از کمک‌های خارجی، درصد قابل توجهی از نیرویش را از دست می‌داد. لنین با قطار آلمان به کشور بازگشت. رژیم جمهوری اسلامی به تمامی نیروهایی که در اطراف و اکناف دنیا با دشمنانش می‌جنگند یا تولید مشکل برای آن‌ها می‌کنند، کمک مالی، تسلیحاتی، لجستیکی و آموزشی می‌کند. جار هم می‌زند، افتخار هم می‌کند، یارگیری هم می‌کند. در بسیاری موارد هم کاری به ایدئولوژی طرفی که کمک را دریافت می‌کند ندارد. همین که بداند مشکل‌ساز است، کمک می‌کند. به روی کرد رژیم در عراق نگاه کنید. به هر آن که بتواند برای آمریکایی‌ها مشکل ایجاد کند، کمک می‌کند. در افغانستان هم همین‌طور است. رژیم در آمریکای لاتین چه کار دارد؟ چرا این همه کمک می‌کند؟ کمک‌های رژیم به دولت سوریه از چه موضعی است؟

مگر نبودند جنبش‌هایی که در آفریقا و آمریکای لاتین از حمایت کوبا برخوردار بودند؟ مگر در دوران شاه همین قذافی به نیروهای کنفدراسیون هر چند اندک کمک نکرد؟ مگر بخشی از همین نیروها از چین کمک نمی‌گرفتند؟ تاریخ استقلال آمریکا را ملاحظه کنید. در حالی که نیروهای آمریکایی شکست‌های

سختی از انگلیسی‌ها خورده بودند، با کمک مالی و تسلیحاتی و آموزشی فرانسه، اسپانیا و هلند بود که بر انگلیسی‌ها فایز آمدند. سیل عظیم وام‌های اروپایی جانی دوباره به واحدهای فقیر آمریکایی بخشید. ورود ژنرال‌ها و افسران بلندپایه‌ی اروپایی مددکار استقلال‌طلب‌های آمریکایی شد. ارتش آمریکا را مارکی دولافایت فرانسوی، فن اشتوین آلمانی و کنت پولاسکی لهستانی پایه‌گذاری کردند. در تاریخ آمریکا از همه‌ی آتانی که این کمک‌ها را دریافت کردند به نیکی یاد شده است. آن‌ها را "پدران بنیان‌گذار" می‌خوانند. دلیل اعطای این کمک‌ها تنهارقابیت با قدرت انگلیس در دنیا بود. در اروپا نقطه‌ای نبوده‌ست که آزادی‌خواهان و نیروهای مقاومت از کمک‌های خارجی برخوردار نبوده باشند.

در جریان جنگ‌های داخلی اسپانیا انقلابیون از کمک‌های نیروهای مترقی برخوردار بودند. اتفاقاً همه‌ی انتقادی که به اتحاد شوروی و استالین برمی‌گردد این است که به‌موقع، به‌مدد انقلابیون اسپانیایی نیامدند و پشت‌شان را خالی کردند. کسی به آن‌ها مارک وابسته و خارجی و مزدور و... نزد. به عرفات و جورج حبش و دیگر انقلابیون فلسطینی کسی مارک وابستگی نزد. فرق آن‌ها این بود که شفاف عمل می‌کردند. کمک دریافت می‌کردند و اتفاقاً بسیاری از کمک‌ها علنی بود. دریافت کمک را حق خودشان می‌دانستند.

امروز ما در دنیا کسی نشسته که برای مبارزه با رژیم، به اپوزیسیون ایرانی کمک مالی و تسلیحاتی و... کند. رژیم جمهوری اسلامی تا این لحظه برای دنیای سرمایه‌داری، موهبتی است؛ و هیچ رژیم وابسته‌ای نمی‌تواند این‌گونه تامین‌کننده‌ی منافع آن باشد. بعید می‌دانم تا لحظه‌ی سرنگونی این رژیم، به‌ویژه دولت‌های اروپایی و آمریکایی کمکی به مردم ایران و یا گروه‌های سیاسی آن بکنند. امیدوارم برداشت و پیش‌بینی من غلط باشد. اما مطمئن باشید موضوع در حد عدم دریافت کمک مالی محدود نخواهد شد. اول مذموم بودن دریافت کمک مالی مطرح می‌شود، این که جا افتاد می‌گویند در این نشست و یا آن نشست شرکت نکنید. رفتن به این

جلسه و آن جلسه، چون فلانی ترتیب داده غلط است و نشانه‌ی وابستگی. بعد که نشست‌های شما را محدود کردند می‌روند سر شعارهای تان؛ سر دادن این شعار در حال حاضر غلط است، نباید خواستار سرنگونی شد، نباید شعار رادیکال داد، الان باید سکوت کرد چون امپریالیسم دندان تیز کرده، خطر خارجی است، رژیم بی‌رحم است، گزگ به دست رژیم می‌دهد و...

زمانی به خود می‌آید شده‌اید مهره‌ی دست رژیم یا یک جریان بی‌حاصل و بی‌خاصیت. پول و کمک نمی‌گیرید، در جلسات و نشست‌های حساسیت‌برانگیز شرکت نمی‌کنید، شعارهای رادیکال هم نمی‌دهید. همه‌ی این‌ها هم تحت این عنوان که به رژیم بهانه سرکوب می‌دهد بیان می‌شود. در کجای دنیا و کدام رژیم سرکوب‌گر و بی‌رحم حاکم، قواعد مبارزه برای نیروی مخالفش را تعیین کرده که این‌جا دومی باشد؟ چرا چنین اجازه‌ای می‌دهیم.

★ اما مثال‌هایی که شما زدید مثل فلسطین و ویتنام و آمریکا، مبارزاتشان جنبه‌ی ملی داشته است. برای مقابله با دشمن خارجی و برای به دست آوردن استقلال و... کمک خارجی دریافت می‌کرده‌اند.

► چطور برای حفظ استقلال یا به دست آوردن آن، می‌شود کمک خارجی گرفت و برای برقراری آزادی و دمکراسی نه! اگر قرار باشد دریافت کمک خارجی چیزی را زیر سؤال ببرد، در مورد اول که بیش‌تر صدق می‌کند.

البته موضوع این‌گونه نیست. ویتنام جنوبی‌ها که خارجی نبودند، نیروی خارجی از آن‌ها حمایت می‌کرد. جنبش همبستگی لهستان با نیروی خودی در نبرد بود. در آفریقای جنوبی سیاهان با هم‌وطنان سپیدپوست کشور خودشان در حال مبارزه بودند. در رودزیا و... هم موضوع به‌همین قرار بود. در اسپانیا جنگ داخلی بود و اسپانیایی با اسپانیایی می‌جنگید. همه‌ی جنبش‌های آزادی‌بخش در آمریکای لاتین و آفریقا با کمک خارجی روی پا ایستاده بودند.

از این‌ها گذشته من رژیم حاکم بر ایران را از هر جنبی، اجنبی‌تر می‌دانم. خودی

بودن و ایرانی بودن یک فرد، به پاسپورت و شناسنامه‌ی او نیست. آن‌که برخلاف میل مردم ایران بر کشور حکم می‌راند و می‌کشد و سرنوشت این ملت را به چنین ورطه‌ی می‌کشاند، اجنبی‌ست و برای بیرون راندنش از حاکمیت، از هر منبع ممکن، با حفظ پرنسیب‌ها می‌توان کمک گرفت؛ و باید کمک گرفت.

دولت جمهوری اسلامی یکی از خیانت‌کارترین دولت‌هایی‌ست که در چند صد سال گذشته بر کشور حکم رانده و بیش از هر دولت دیگری منافع مردم ایران را به باد داده است. برای به‌زیرکشیدن آن باید درنگ نکرد. یک‌روز که بیش‌تر در حاکمیت باشند، فاجعه ژرف‌تر می‌شود. یک جنبه از مبارزات آزادی‌خواهانه‌ی مردم ایران، برای تأمین خواسته‌های ملی‌ست. برای همین روی مظاهر ملی مانند برگزاری عید نوروز و چهارشنبه‌سوری و سیزده‌بدر و کوروش و بابک و... تکیه می‌کنند.

تأکید می‌کنم: نباید دنبال حرف‌های رژیم رفت. آن‌ها ارائه‌ی اخبار و اطلاعات به سازمان‌های حقوق بشری برای نجات جان زندانیان را نیز جاسوسی معرفی می‌کنند. افشای توطئه‌های رژیم را همکاری با دشمن جا می‌زنند. توضیح شرایط وخامت‌بار زنان و کودکان برای افکار عمومی جهان را خوش‌رقصی برای دشمن می‌خوانند. روشننگری در مورد مجازات‌ها و تنبیهات بی‌رحمانه، قرون‌وسطایی و ضدبشری را دشمنی با خدا و همکاری با کفار می‌خوانند.

★ خیلی از نیروهای سیاسی، دائم خطر حمله‌ی آمریکا و اسرائیل به رژیم و حتا جنگ فراگیر را مطرح می‌کردند، اما شما به‌ویژه در دو، سه سال آخر حکومت بوش به شدت با این نظریه مخالفت کردید، حالا دولت بوش برکنار، و ظاهراً پیش‌بینی شما درست از آب درآمده است. شما بر چه پایه‌ای بر عدم امکان جنگ لااقل در کوتاه‌مدت پافشاری می‌کردید. امروز که از آن مرحله گذشته‌ایم، هیچ‌یک از این نیروها به اشتباه‌شان اقرار نکرده و نادرستی تحلیل‌شان را نپذیرفته‌اند. حالا شرایط را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

► نیروهای ایرانی تاکنون کدام اشتباه‌شان را پذیرفته‌اند که این دومی باشد.

همه‌ی ما امکان اشتباه داریم. مهم این است که از خطاهایمان درس بگیریم و تجربه بیاندوزیم.

در حال حاضر تهدید غرب و آمریکا در ارتباط با رژیم جنگ و حمله‌ی نظامی نیست، تهدید سازش و کنار آمدن با رژیم است. فریب لابی‌های رژیم و شرکت‌های نفتی را نباید خورد. از شبیه‌سازی شرایط عراق بایستی پرهیز کرد. این اولین اصل است. اگر می‌خواستند به رژیم حمله کنند، بارها بهانه‌ی لازم را داشتند. وقتی در دوران کلینتون برای آمریکا مسجل شد که القاعده در انفجار کنیا دست داشته، افغانستان را هدف موشک‌های دوربرد خود قرار دادند، اما در همان حال وقتی اثبات شد که رژیم اسلامی در انفجار برج خبار عربستان دست داشته، نه تنها هیچ اقدامی انجام ندادند، بلکه پرونده را مختومه اعلام کرده و تلاش کردند به رژیم نزدیک شوند. تا اظهار تأسف از کودتای ۲۸ مرداد هم پیش رفتند؛ آمادگی هرگونه کنار آمدن با رژیم را هم داشتند؛ نه انگار که آخوندهای حاکم در جریان کودتای ۲۸ مرداد از آن‌ها حمایت می‌کردند.

در ارتباط با اشغال سفارت‌شان توسط یک دولت خارجی که اعلان علنی جنگ است هیچ کاری نکردند، فقط قصد داشتند گروگان‌های‌شان را نجات دهند که آن‌هم شکست خورد، همین.

وقتی برای آمریکایی‌ها مسجل شد که لیبی و قذافی در انفجار دیسکوتکی در آلمان - که منجر به کشته و مجروح شدن چند سرباز آمریکایی شد - دست داشتند، طرابلس و کاخ قذافی را بمباران کردند. اما در همان حال - در دوران ریگان - وقتی متوجه‌ی دخالت رژیم در انفجارهای بیروت و کشته و زخمی شدن صدها سرباز آمریکایی و فرانسوی شدند، نه تنها اقدامی نکردند بلکه با رژیم کنار آمدند و افتضاح ایران‌گیت را بر پا کردند.

چهار دهه قبل، مجاهدین چند عملیات علیه پرسنل آمریکایی در ایران انجام دادند که با تلفات جانی و مالی همراه بود، بخشی از این عملیات توسط بخش منشعب

مجاهدین صورت گرفت، اما هنوز آمریکا مجاهدین را مسئول می‌شناسد و عملیات ناکرده را نیز به پای شان می‌نویسد. حتی یکی از آنانی که چنین عملیاتی را انجام یا دستور انجامش را دادند، زنده نیست. اما آمریکایی‌ها از فردای انفجار بیروت و عربستان و... به دنبال نزدیکی به رژیم برآمدند. اکثریت کسانی که این عملیات را انجام دادند و یا فرمان انجام آن‌ها را صادر کردند، زنده و سالم‌اند هستند و با آمریکایی‌ها سر یک میز هم می‌نشینند.

فرانسوی‌ها هم پس از مدتی فشار بر مجاهدین را تشدید کردند و در این مورد به رژیم باج دادند. در دوران پس از ۱۱ سپتامبر، تاوان تجاوز به برج‌های دوقلو توسط بنیادگرایان مذهبی و القاعده را دولت عراق که تقریباً سکولار بود، پس داد و نه رژیم بنیادگرای جمهوری اسلامی که پدرخوانده‌ی بنیادگرایی و تروریسم در دنیا است. رژیم از ۱۱ سپتامبر و مبارزه با تروریسم، به جای ضرر، بهره هم برد؛ آمریکایی‌ها دو دشمنش را نابود کردند و عراق را در سینی طلایی به رژیم هدیه دادند.

در همین دوران بوش، دولت آمریکا و زلمای خلیل‌زاد در سر میز مذاکره با جواد ظریف نماینده‌ی رژیم، به او متذکر شدند اطلاعاتی دارند که نفرات القاعده قصد حمله به اهدافی در خاورمیانه را دارند. آن‌ها خواستند از افراد القاعده که در اختیار رژیم هستند، در این مورد بازجویی به عمل آید. رژیم پاسخی به این درخواست نداد و یک هفته بعد، انفجارهای متعددی توسط این گروه در عربستان انجام گرفت و هفت سرباز آمریکایی کشته شدند. مقامات آمریکایی به‌طور رسمی اعلام کردند که عاملان این انفجار با رهبران القاعده در تهران تماس تلفنی داشته‌اند و رژیم ایران مستقیماً مسئول این عملیات است، با وجود این باور، اما هیچ اقدامی علیه رژیم انجام ندادند. اگر چنین کاری از صدام حسین سر زده بود، آیا خاک عراق را به توبه نمی‌کشیدند؟

یکی از دلایل اشغال عراق این بود که گفته می‌شد کسانی می‌خواستند به جورج بوش پدر در کویت حمله کنند که از عراق آمده بودند. آیا اگر قذافی مرتکب چنین

عملی شده بود بی پاسخ می ماند؟

★ از کجا می توان پی برد که خط غرب حمله‌ی نظامی ست، چه نشانه‌هایی دارد؟

► اگر قرار بود آمریکا و غرب به رژیم حمله کنند، از پیش بایستی مقدمات آن را می دیدیم، اما چنین مقدماتی فراهم نشده است. هرگاه نشانه‌های آن را دیدیم، می توانیم در این باره تجدیدنظر کنیم. سیاست هیچ گاه ثابت نیست و روزانه می تواند تغییر کند. قبل از حمله به عراق، سال‌ها این کشور در دنیا ایزوله شده بود، مانند یک جزایر بدخیم بود و کسی نمی توانست به آن نزدیک شود. ولی آمریکا هر ساله ویزای حضور احمدی نژاد و هیأت همراه را به نیویورک صادر می کند. اگر خط‌شان جنگ بود، از انجام چنین کاری سر باز می زدند و بهانه‌اش را هم می یافتند؛ چنان که وقتی نخواستند عرفات را راه بدهند، این کار را کردند؛ چنان که اگر صدام حسین قصد حضور در اجلاس را داشت، با مخالفت سازمان ملل و نیروهای آمریکایی روبرو می شد. بیش از یک دهه هیچ مقام عراقی مورد استقبال کشورهای خارجی قرار نمی گرفت. اگر دیداری بود در سطح سازمان ملل و در ارتباط با قطع‌نامه‌ها و... بود. حتا زبان و تم گزارش‌های گزارشگران بین‌المللی در مورد شرایط عراق نیز متفاوت از رژیم بود، نحوه برخورد کمیسیون حقوق بشر با رژیم‌های ایران و عراق هم متفاوت بود، رأیی که کشورهای مختلف به این دو کشور می دادند نیز متفاوت بود.

وقتی مسئله‌ی نقض حقوق بشر در ایران، در کمیسیون‌های حقوق بشر سازمان ملل مطرح می شد، به خاطر گرفتن رأی برای قطع‌نامه‌ی مزبور، می بایستی کشور به کشور با رژیم می جنگیدیم تا قطع‌نامه در نهایت به تصویب برسد. در قبال بیست و یک رأی مثبتی که به قطع‌نامه داده می شد، گاه هفده، هجده رأی منفی در کنارش بود. کشورهای مثل کوبا، چین، پاکستان، گاه فیلیپین، هند و... نه تنها به قطع‌نامه رأی منفی می دادند، بلکه برای آن لابی هم می کردند. روسیه موش دوانی

می کرد، کشورهای آمریکای لاتین و آفریقایی با رژیم کنار می آمدند، اما وقتی به عراق می رسید نهایتاً رأی ممتنع می دادند. قطع نامه‌ی نقض حقوق بشر در عراق، بدون حتا یک رأی منفی به تصویب می رسید. تازه محتوای این قطع نامه در عراق، با قطع نامه‌ی مزبور در مورد ایران قابل قیاس نبود. اولی از شدت و غلظت کامل برخوردار بود و دومی تا حد امکان، سست و بی پایه تهیه شده بود و با تهی کردن آن از واقعیت‌های نقض حقوق بشر در ایران، باج کافی به رژیم داده شده بود.

به سادگی می شد دید که دنیا پذیرای دولت عراق نیست و در نهایت از صحنه حذف خواهد شد. چین و روسیه هم این را می دانستند و مخالفت چندانی در شورای امنیت نمی کردند. این دو چند بار از حق وتوی خود در مورد عراق استفاده کردند؟ در همین دوران بوش و هنگامی که عده‌ای روز و شب تاریخ جنگ و نقشه‌ی محل بمباران‌ها را می دادند، بعد از تصویب هر قطع نامه‌ی بین‌المللی، رهبران کشورهای اروپایی و آمریکا تأکید می کنند چنانچه رژیم غنی سازی اورانیوم را کنار بگذارد، همه‌ی درها به روی آن باز می شود. بسته‌ی تشویقی به رژیم پیشنهاد می کردند و... چنین برخوردی در قبال عراق دیده نمی شد. به کم‌تر از سرِ صدام حسین رضایت نمی دادند. رهبران غربی بارها اعلام کرده‌اند که سیاست تغییر رژیم را دنبال نمی کنند. جورج بوش رسماً هنگام حضور سیدحسین خمینی در آمریکا روی این مسئله، به عنوان سیاست رسمی آمریکا دست گذاشت. هنگام حضور بخشی از ایرانیان در کاخ سفید، نمایندگان کاخ سفید و وزارت خارجه، هر دو روی این مسئله تأکید کردند.

گذشته از همه‌ی این موارد، باید تغییر و تحولات دولت آمریکا نیز در نظر گرفته می شد. تصدی وزارت دفاع توسط رابرت گیتس و برکناری رامسفلد و جان بولتن از وزارت دفاع و نمایندگی آمریکا در سازمان ملل، به منزله‌ی شکست و یا عقب نشینی یک سیاست بود. رابرت گیتس وزیر دفاع دولت اوپاما هم شد. من چند ماه قبل از به قدرت رسیدن اوپاما تا آنجا پیش رفتم که نوشتم وزیر دفاع دولت اوپاما در ارتباط با رژیم، سازشکارتر از رابرت گیتس در قبال رژیم نخواهد بود.

ملاحظه کردید او با ما ترجیح داد خود او را در پستش باقی بگذارد. چگونه انتظار داشتید با چنین وزیر دفاعی به رژیم حمله شود؟ موضع او درست عکس سیاست درگیری نظامی با رژیم بود. او پیشتر مسئول تهیه‌ی یک گزارش بلندبالای صد صفحه‌ای بود که مذاکره و کنسار آمدن با رژیم را تجویز کرده بود. دولت بوش به دنبال راه‌اندازی نمایندگی در ایران بود. هیچ دوره‌ای نبوده که در بالاترین سطح، مقامات ایرانی و آمریکایی مذاکرات محرمانه نداشته باشند. دولت او با ما سیاست دوران بوش را دنبال می‌کند؛ در ماهیت تغییری ایجاد نشده است. اگر مک کین هم انتخاب شده بود همین مسیر را می‌رفت. فرق او با ما با بوش این است که کسی نمی‌تواند بگوید او جنگ طلب است و...

از نظر من او با ما با همه‌ی حُسنِ نیتی که به رژیم نشان می‌دهد، نمی‌تواند گشایشی در روابط به وجود آورد. رژیم نمی‌تواند به خواسته‌های آمریکا پاسخ دهد، در ماهیتش نیست، در صدد خرید زمان و دستیابی به سلاح اتمی است. امروز مسئولان رژیم اعتراف می‌کنند بار قبل که تعلیق غنی‌سازی را پذیرفتند به این علت بود که هنوز چرخه‌ی آن تکمیل نشده بود، یعنی اراک و اصفهان را راه‌اندازی نکرده بودند، پذیرش تعلیق، این فرصت را به آن‌ها داد که این چرخه را تکمیل کنند. دولت‌های غربی عاقبت مجبور می‌شوند در جهت تشدید تحریم‌ها قدم بردارند.

★ این عده تحریم اقتصادی را زمینه‌ساز حمله نظامی معرفی می‌کردند؟
 ► بالاخره دیدید که دوران بوش تمام شد و از حمله خبری نشد. امیدوارم این دسته افراد مطرح نکنند که جورج بوش و غرب به خاطر مخالفت آن‌ها ترسیدند و از حمله‌ی نظامی به رژیم دست کشیدند. یادتان هست تا حرف تحریم اقتصادی پیش می‌آمد، عده‌ای ناله سر می‌دادند که عنقریب بچه‌ها از نبود شیرخشک و دارو خواهند مرد و...

یادتان هست می‌گفتند می‌خواهند ذره ذره جان مردم ایران را بگیرند، می‌گفتند

۱- شاهد بودیم او با ما با همه‌ی نرمش‌هایی که نشان داد نتوانست گشایشی در روابط به وجود آورد و دولت‌های غربی مجبور شدند در جهت تشدید تحریم‌ها گام بردارند.

تحریم اقتصادی از جنگ و بمباران و موشک باران بدتر است. چند سال از تحریم اقتصادی نیم‌بند رژیم می‌گذرد. اما واردات رژیم سالانه پنجاه شصت میلیارد دلار بوده است. کارشناسان داخلی و خارجی و حتا وابستگان خود رژیم ورود روزافزون کالاهای خارجی به کشور را خطری جدی برای تولید داخلی ارزیابی می‌کنند. البته مشکلاتی برای رژیم، در ارتباط با تهیهی سلاح و قطعات یدکی و سرمایه‌گذاری و اکتشاف در زمینه‌های نفتی پیش آمده است.^۱

مسئله‌ی خطرات تحریم و حمله نظامی و... ساخته و پرداخته‌ی رژیم و لابی آن در غرب بود که چپ‌های آمریکایی و اروپایی هم دنبال آن افتادند. بعد بخشی از چپ وطنی هم پی آن را گرفت. متأسفانه در طول سه دهه‌ی گذشته بخش مهمی از چپ جهانی، رو در روی مردم ایران و منافع مردم ایران ایستادند و تا می‌توانستند به رژیم‌های حاکم بر ایران خدمت کردند و از جنایات رژیم یا حمایت به عمل آوردند یا در قبال آن سکوت اختیار کردند.

تحریم اقتصادی رژیم اسلامی با تحریم عراق هم متفاوت است. اهدافش هم یک‌سان نیست. در عراق تغییر رژیم را منظور داشتند و هرچه صدام حسین عقب‌نشینی کرد، حاصلی نداشت. تحریم‌ها اعمال نشده بودند که برداشته شوند. می‌خواستند با تحریم، رژیم عوض کنند. در رابطه با ایران به سر عقل آمدن رژیم را مد نظر دارند، پذیرش قطع‌نامه‌های بین‌المللی را مد نظر دارند.

در عراق، صدام حسین می‌گفت من ندارم، می‌گفتند تحویل بده. می‌گفت از کجا بیاورم؟ می‌گفتند ما نمی‌دانیم تحویل بده! رژیم می‌گوید من دارم، می‌گویند ادعاهایش را باور نمی‌کنیم، می‌گوید آزمایشاتش را کرده‌ام، می‌گویند چندان موفقیت‌آمیز نبوده‌ست. رژیم می‌گوید داریم و ادامه هم می‌دهیم، می‌گویند اشکالی ندارد تا همین جا که دارید داشته باشید، در رابطه با بقیه‌اش صحبت می‌کنیم. به رژیم پیشنهاد تعلیق در برابر تعلیق را می‌دهند و... از کجای این سیاست، جنگ

۱- رؤیای جناح‌ها چنان‌که پیش‌بینی شده بود پس از انتخابات ۸۸ به‌وقوع پیوست.

و... در می‌آید؟

باز هم تأکید می‌کنم برخلاف تحلیل این عده، تحریم اقتصادی، به نفع مردم ایران و به ضرر رژیم حاکم است. توانایی رژیم ولایت فقیه را زیر سؤال می‌برد و ضدیت مردم با آن‌ها را افزایش می‌دهد. در جنبش اعتراضی مردم به‌عنوان یک کاتالیزور عمل می‌کند. بی‌کفایتی حاکمان را نشان می‌دهد. یادتان هست، عده‌ای تحریم را زمینه‌ی توافق جناح‌های رژیم معرفی می‌کردند، حال آن‌که این‌گونه نشد و به تفرق بیش‌تر انجامید و چنان‌چه تشدید شود بیش‌تر هم خواهد شد. تا آن‌جا پیش می‌رود که جناح‌ها روی در روی هم می‌ایستند. جناح‌های رژیم دارای این پتانسیل هستند

می‌گفتند تحریم و خطر جنگ خارجی رژیم را هارتر، و فشار روی مردم را بیش‌تر می‌کند. نقض حقوق بشر نیز وحشیانه‌تر خواهد شد. من نظرم این بود و هست اگر مدافع حقوق بشر و یا حتا محیط زیست هستید با تمام قوا از این تحریم‌ها دفاع کنید و با سیاست هسته‌ای رژیم به مخالفت بپردازید.

امروز دولت او یا ما سرکار است. گفتمان عوض شده، خطر حمله‌ی نظامی بر طرف شده و رژیم از این بابت احساس امنیت بیش‌تری می‌کند؛ اما آیا شرایط مردم ایران به لحاظ حقوق بشر هم بهتر شده است؟ معلوم است که خیر، بدتر هم شده. تازه نزدیک انتخابات هم هستیم که باید بهتر می‌شد تا وجهه‌ای برای دولت به دست می‌آمد. سرکوب زنان، دانشجویان، اقلیت‌های مذهبی و کارگران بدتر شده یا بهتر؟ معلوم است بدتر شده. چرا؟ چون رژیم احساس قدرت بیش‌تری می‌کند، چون می‌داند از حمله و هجوم خبری نخواهد بود، دستش بازتر است، در آینده وضعیت حقوق بشر بدتر هم خواهد شد. اگر به سلاح اتمی دسترسی پیدا کند این شرایط باز هم بدتر خواهد شد، چنان‌چه احمدی‌نژاد بر سر کار باقی بماند وضعیت به مراتب بدتر هم خواهد شد. امیدوارم کسانی که صداقت دارند و به اشتباه شعارهای باب طبع رژیم می‌دادند، از کرده‌ی خود پشیمان شوند و از سیاست غیراصولی خود دست بردارند.

بلافاصله بعد از پیروزی اوباما در انتخابات ماه نوامبر، فشار روی جنبش زنان، دانشجویان و اقلیت‌ها بیش‌تر شد. کافی‌ست نگاهی به آمار بیان‌دازید. حقیقت دستگیرتان خواهد شد. این رژیم فقط زبان زور را می‌فهمد و لاغیر. از مذاکره و تفاهم با این رژیم، حاصلی به‌دست نخواهد آمد. اوباما و هم‌فکران او نیز در آینده به این حقیقت دردناک پی می‌برند. هرچه امتیاز دهید، هرچه گرنش کنید، هرچه ملاحظت به خرج دهید، اوضاع بدتر خواهد شد. خواسته‌های رژیم بیش‌تر خواهد شد و مشکل‌آفرینی‌اش افزایش خواهد یافت.

عده‌ای که شما از آن‌ها صحبت می‌کنید، تاکنون، به‌هیچ اقدامی چه در سطح داخلی و چه بین‌المللی بر علیه سیاست‌های جنگ‌افروزان‌هی رژیم دست نزده‌اند؛ از هر تربیونی که به‌دست درآورده‌اند همراه با رژیم علیه اسرائیل و آمریکا و... داد سخن داده‌اند و خواسته یا ناخواسته تبدیل به لابی رژیم شده‌اند.

اگر خواهان وضع موجود هستید خوب حرفی بین ما نمی‌ماند. اما اگر خواهان تغییر و سرنگونی رژیم هستید بایستی شرایط و لوازم آن فراهم شود. هیچ انقلابی در دنیا بدون ایجاد شرایط آن، به پیروزی نرسیده است. تاریخ را یک بار دیگر مطالعه کنید. یا حمله‌ی نظامی دول خارجی بوده، یا فراهم شدن شرایط داخلی. به چهار انقلاب بزرگ یک‌صد سال گذشته نگاه کنید.

انقلاب روسیه پس از جنگ خانمان‌برانداز بین‌الملل اول و اضمحلال قدرت روسیه به پیروزی رسید. حتا تغییر نقشه‌ی اروپا در سایه‌ی جنگ جهانی دوم و مضمحل شدن دولت‌های شکست‌خورده در جنگ امکان‌پذیر شد. در انقلاب ایران و انقلاب کبیر فرانسه، قدرتمندان اراده‌ی سرکوب نداشتند، در مقابل نیروی مردمی وا داده بودند و علاقه‌ای به استفاده از قوه‌ی قهریه خود نداشتند. در انقلاب چین با قدرت مرکزی منسجمی روبرو نبودیم.

با این وضعی که ما امروز در آن به سر می‌بریم، با نیروی سرکوب وحشتناکی که رژیم فراهم کرده و با اراده‌ی سرکوبی که حاکمان این رژیم دارند، هر اعتراضی را

در نطفه خفه می‌کنند؛ از انجام هیچ جنایتی فروگذار نمی‌کنند. معادله‌ی مقاومت مردم و نیروی سرکوب رژیم در شرایط عادی، به نفع مردم جواب ندارد. تحریم تضادهای رژیم را تشدید می‌کند. از شکافی که حاصل می‌شود مردم می‌توانند نفس بکشند و جنبش خود را پیش ببرند. بدون شکاف در سطح رژیم، امکان بروز جنبش‌های مردمی نیست.

آنچه که پس از دوم خرداد و در جریان ۱۸ تیر هم حاصل شد ناشی از شکاف در بالای حاکمیت بود. همه‌ی ما دیدیم وقتی خاتمی و خامنه‌ای در سرکوب ۱۸ تیر به توافق رسیدند، جنبش به سادگی سرکوب شد.

پرسش و پاسخ

۲۴ ژانویه ۲۰۰۷

انرژی هسته‌ای، تحریم اقتصادی و...

این روزها در بیش تر رسانه‌های گروهی ایرانی، به ویژه در خارج از کشور و نیز در میان نیروها و فعالان سیاسی، بازار بحث و گفت‌وگو پیرامون تحریم سیاسی و اقتصادی رژیم و پی‌آمدهای آن و هم‌چنین احتمال حمله‌ی نظامی به ایران، داغ است. این تحلیل‌ها و گمانه‌زنی‌ها به ناچار نگرانی‌ها و پرسش‌هایی را در میان مردم برانگیخته است. در این گفتار، باگردآوری و بررسی رایج‌ترین این پرسش‌ها، تلاش کرده‌ام نظر خود را در قالب پاسخ‌هایی با شما در میان بگذارم.

★ این روزها بحث‌های زیادی در رابطه با انرژی هسته‌ای و حق مردم ایران برای پیشرفت در زمینه‌های علمی و تحقیقاتی و از جمله دست‌یابی به فن‌آوری هسته‌ای رایج است، نظر شما چیست؟

► پیشرفت در زمینه‌های علمی و تحقیقاتی و از جمله دست‌یابی به فن‌آوری هسته‌ای حق مسلم مردم ایران است. این حق بدون گفتگو و تردید ناپذیر است. اما دولت جمهوری اسلامی نماینده‌ی مردم ایران نیست که بخواهد از این حق استفاده کند و یا خود را حامی و سخنگوی حقوق مردم ایران قلمداد کند. به همین خاطر این پرسش پیش می‌آید که این حق قرار است در دستان چه کسی و چه گروهی قرار گیرد و یا چه کسی می‌تواند دایه‌دار آن شود.

★ بسیاری از کشورها از جمله پاکستان، هند و اسرائیل در منطقه‌ای حساس دارای قدرت هسته‌ای هستند؛ چرا آن‌ها از این حق برخوردارند، اما این حق نبایستی در ارتباط با ایران مورد شناسایی قرار گیرد. چرا از سوی جامعه‌ی بین‌الملل در این مورد برخوردی دوگانه صورت می‌گیرد؟

► از جنبه‌ی حقوقی هم که به قضیه نگاه کنیم نبایستی اجازه داد جمهوری اسلامی از چنین حقی برخوردار باشد. در مباحث حقوقی برخورداری از "حق"، با مسئولیت‌پذیری همراه است. رژیم جمهوری اسلامی رژیم مسئولیت‌ناپذیر است. مادامی که به مسئولیت‌پذیری نرسد نمی‌تواند از چنین حقی برخوردار باشد. برخورد دوگانه توجیه مسخره‌ای است که رژیم به آن متوسل می‌شود. جمهوری اسلامی رژیمی است که در تروریسم بین‌المللی دست داشته، در ایجاد ناامنی، درگیری و بحران در سطح بین‌المللی مشارکت فعال داشته است. به همین خاطر مسئولیت‌ناپذیر است و از چنین حقی برخوردار نیست. برای روشن شدن منظورم مجبورم یک مثال بزنم.

طبق قوانین مدنی در کشورهای پیش‌رفته، نوجوانان و جوانان زیر هیجده سال و در پاره‌ای مناطق زیر بیست و یک سال حق استفاده از سیگار و مشروبات الکلی را

ندارند. در این جوامع سن هیجده سال و بیست و یک سال، سن مسئولیت‌پذیری شناخته می‌شود و مینا قرار می‌گیرد. این استدلال پذیرفته نیست که چون بزرگ‌ترها سیگار می‌کشند و مشروب می‌نوشند، پس جوانان و نوجوانان نیز باید از این حق بهره‌مند شوند.

جوانان و نوجوانان گرچه دارای نظرات سیاسی و اجتماعی هستند و حتا منافع‌شان در گرو این نظرات است، ولی تا به سن رأی دادن نرسند، نمی‌توانند در تصمیم‌گیری‌های اجتماعی و سیاسی که چه بسا ارتباط مستقیم با سرنوشت آن‌ها دارد نیز مشارکت داشته باشند و با دادن رأی، از منافع خود دفاع کنند. حتا دادگاه می‌تواند افراد بالای هیجده سال را به خاطر اعمالی که مرتکب می‌شوند به‌طور دائم یا محدود از حقوق اجتماعی محروم کند؛ دادگاه می‌تواند جلوی فعالیت اقتصادی افراد را به خاطر ورشکستگی بگیرد؛ دادگاه می‌تواند حق انتخاب کردن و انتخاب شدن را از فرد سلب کند؛ دادگاه می‌تواند حق دیدار پدر و مادر با فرزند را نیز سلب کند. این‌ها در جامعه‌ی مدرن، اصولی پذیرفته شده است.

ولی رژیم جمهوری اسلامی با توجه به گذشته‌ی خود و اعمالی که در سطح بین‌المللی مرتکب شده، نمی‌تواند همان حقی را داشته باشد که جوامع مدرن از آن برخوردارند. مردم ایران برای برخورداری از این حق قبل از هرچیز باید با این رژیم که مانع برخورداری از حقوق حقه‌شان در این زمینه است، تعیین تکلیف کنند، نیروهای سیاسی ما نیز باید در این مسیر قدم بردارند.

★ پس به‌خاطر وجود جمهوری اسلامی در حاکمیت حق مردم ایران در

این رابطه بایستی پایمال شود؟

► به‌نظر من این سؤال نادرست است. باید توجه داشت این دولت، خود بسیاری از حقوق مسلم مردم ایران را سلب کرده، که در مقایسه با محروم شدن از دست‌یابی به بخشی از فن‌آوری هسته‌ای که می‌تواند در بخش‌های نظامی مورد استفاده قرار گیرد و دودش به چشم مردم ایران رود، بسیار مهم‌تر می‌باشد.

این نظام با تحمیل ولایت مطلقه‌ی فقیه، حق حاکمیت ملی را نقض کرده است؛ با تصویب قوانین ارتجاعی، ابتدایی‌ترین حقوق زنان ایران که نیمی از جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند، زیر پا گذاشته است؛ با تصویب قوانین قرون وسطایی، حقوق مصرح در کنوانسیون‌های بین‌المللی در ارتباط با کودکان را به‌طور فاحش نادیده گرفته است، حق حیات و برخورداری از حداقل‌های زندگی را از مردم سلب کرده؛ با گسترش فقر، ملتی را به بیچارگی و فلاکت کشانده است. رشد فجایع اجتماعی در کشور ما غیرقابل تصور است؛ محیط زیست ایران به نابودی کشیده شده؛ دار و ندار یک ملت به یغما رفته است؛ سطح چپاول منابع ملی توسط وابستگان رژیم از یک سو و نابودی آن با سوءمدیریت از سوی دیگر در دنیا بی سابقه است. اگر قرار است کسی از حقوق مردم ایران دفاع، و برای دستیابی آنان به حقوق‌شان مبارزه کند، لازم است ابتدا به این موارد بپردازد؛ نه این که چرخ پنجم لابی رژیم در خارج از کشور، و یا به اهرمی تبدیل شود برای پیش‌برد سیاست‌های رژیم در داخل ایران.

★ از زاویه‌ی منافع ملی، آیا ما نیاز به چنین فن‌آوری نداریم؟

► من در کشور سوئد زندگی می‌کنم؛ کشوری مافوق صنعتی، مدرن و پیش‌رفته با قدرت سازمان‌دهی فوق‌العاده. چند سالی است تلاش می‌شود با توجه به خطراتی که نیروگاه‌های هسته‌ای برای محیط زیست ایجاد می‌کنند، آن‌ها را در سوئد تعطیل کنند؛ در حالی که تکنولوژی به کار رفته در این نیروگاه‌ها به مراتب پیش‌رفته‌تر از تکنولوژی عقب‌مانده‌ی روسی است که منجر به فاجعه‌ی چرنوبیل شد. برای کاهش خطرات نیروگاه‌های هسته‌ای تا امروز تعدادی از آن‌ها را در سوئد تعطیل کرده‌اند. حتا افزایش بهای برق در کشور نیز مانع از ادامه این طرح نشده است.

در کشوری عقب‌مانده مانند ایران، با حاکمیتی قرون وسطایی که هنوز نمی‌داند با زباله‌های بیمارستانی‌اش چه کند و کشور با هزاران فاجعه‌ی زیست‌محیطی روبروست، با برخورداری از تکنولوژی وارداتی عقب‌افتاده‌ی روسی معلوم‌ست

چه فجایعی می‌تواند در راه باشد. من به شما قول می‌دهم حتماً در زمینه‌ی استفاده از انرژی هسته‌ای برای تولید برق نیز ما با مشکل مواجه هستیم. این رژیم ارزشی برای جان و سلامتی مردم قائل نیست و تعهدی در قبال آنان بر دوش ندارد؛ رژیم اسلامی به فکر منافع ام‌القرای خود و دست انداختن بر منطقه است.

احمد شیرزاد نماینده‌ی مجلس ششم که خود دارای دکترای فیزیک اتمی است، در این زمینه مقاله‌ی روشنگرانه‌ای نوشته و گوشه‌هایی از فاجعه‌ای را که تحت عنوان پیشرفت، در کشور مطرح می‌شود برملا کرده بود. یادتان هست به‌خاطر وجود یک شرکت که ظاهراً تحقیقاتی در زمینه‌ی رادیو اکتیو و... داشت چه فاجعه‌ای در استان اردبیل اتفاق افتاد؟ یک روزنامه‌ی محلی که خبرش را داده بود نیز با تعطیلی و دستگیری مسئولان مواجه شد. این رژیم نمی‌تواند امنیت مردم در یک مسافرت هوایی و زمینی را تأمین کند؛ تحریم فروش لوازم یدکی را عامل سقوط هواپیماها معرفی می‌کنند. حال آن‌که همین هواپیماهای روسی که پشت سرهم سقوط می‌کنند در کشور روسیه به‌خوبی سرویس می‌دهند و چنین اتفاقاتی هم نمی‌افتد. از این‌ها گذشته ایران دارای بالاترین میزان مرگ و میر جاده‌ای است. علی‌زادسر نماینده‌ی مجلس در نامه‌ای خطاب به احمدی‌نژاد می‌نویسد:

سالی حدود سی هزار ایرانی مسلمان و غیرمسلمان در جاده‌ها و بیش‌تر در شعاع سی کیلومتری شهرها، در تصادفات و سائط نقلیه و حوادث رانندگی کشته می‌شوند و قریب به سیصد هزار نفر دیگر از آنان مصدوم و معلول می‌گردند!

این آمار نزدیک به آمار کشته‌شدگان هر روزه‌ی غیرنظامیان در کشور جنگ‌زده و تحت اشغال عراق است.

این‌که دیگر به تحریم لوازم یدکی ارتباط ندارد. این یک جنگ خاموش علیه مردم است. طبق آمارهای انتشار یافته از سوی رژیم تنها در آبان‌ماه ۱۳۸۵ سه هزار و ششصد نفر در تهران به‌خاطر آلودگی هوا جان باخته‌اند. کارشناسان، زندگی در

تهران را در سال‌های آینده، گاه غیرممکن می‌دانند. این، جنگِ خاموش علیه مردم است و قربانیان‌اش محروم‌ترین بخش‌های اجتماع هستند.

★ با این وصف آیا می‌توان از قطع‌نامه‌ی شورای امنیت سازمان ملل در ارتباط با توقف غنی‌سازی و اعمال مرحله‌ی اول تحریم حمایت کرد؟
 ► باید از دست‌یابی رژیم به سلاح هسته‌ای جلوگیری کرد. رژیم جمهوری اسلامی مسلح به سلاح اتمی، تهدیدی جدی برای صلح جهانی است. دست‌یابی رژیم به سلاح هسته‌ای به منزله‌ی تشدید نقض حقوق بشر و سلب آزادی‌های هرچه بیش‌تر در داخل کشور خواهد بود؛ چراکه رژیم احساس قدرت خواهد کرد و خود را فارغ از پاسخگویی خواهد دید.

جناحی که قدرت را در دست دارد، نماینده‌ی سیاه‌ترین باندهای سپاه پاسداران است. آن‌ها برای تثبیت حاکمیت خود نیاز به بحران‌آفرینی در بیرون از مرزها دارند. قطع‌نامه‌ی شورای امنیت می‌تواند مانع از این بلندپروازی شود. بلندپروازی‌ای که دودش به چشم مردم ایران و منطقه می‌رود. آن‌ها هیزم آتشی خواهند شد که رژیم برپا می‌کند. باید دست‌های رژیم در این مورد بسته شود؛ قطع‌نامه‌ی ۱۷۳۷ در این راستا می‌تواند مؤثر باشد. رژیم اسلامی به دنبال فرصت برای دست‌یابی به سلاح اتمی است. تحریم‌ها در قبال ایران می‌بایستی تشدید و تسریع شوند تا کارساز باشد. به گفته‌ی احمدی‌نژاد هنگام ارائه‌ی بودجه‌ی سال ۸۶ به مجلس توجه کنید:

تدبیر نظام این بود که در مورد ایران، قطع‌نامه‌ای صادر نشود، یا قطع‌نامه دیر صادر شود و صادر شدن قطع‌نامه به تعویق بیفتد و یک قطع‌نامه‌ی کم‌محتوا در مورد ایران تصویب شود.

آن‌ها می‌خواهند به نقطه‌ی برگشت‌ناپذیر برسند. باید فکر کرد چرا می‌خواستند "قطع‌نامه دیر صادر شود" مگر مشغول انجام چه کاری هستند؟

★ اما این تحریم می‌تواند شرایط سختی را برای مردم ما به‌ارمغان بیاورد؟

آیا فکر آن را کرده‌اید؟

▶ این شرایط سختی که شما از آن صحبت می‌کنید بیست و پنج سال است که توسط رژیم بر مردم ما تحمیل شده است؛ هر روز وضعیت مردم بدتر از قبل شده و وضع وابستگان رژیم و باندهای سیاه قدرت و وابستگان‌شان بهتر. هر اقدامی که عمر این رژیم را طولانی‌تر کند، عملاً بر خلاف منافع مردم ایران و در جهت خواست رژیم قرون وسطایی حاکم بر میهن مان است. هر اقدامی که باعث جلوگیری از دستیابی این رژیم به منابع مالی شود، بایستی مورد استقبال قرار گیرد. ارتباطی که شما برقرار می‌کنید صحیح نیست. وگرنه آن طرف هم بایستی درست از آب دربیاید. سال گذشته بهای یک بشکه نفت به رقم هفتاد و دو دلار رسید، میلیاردها دلار اضافه‌ی درآمد چه شد؟ وضعیت مردم ایران در یک سال گذشته را با قبل از آن و وقتی که بهای نفت بشکه‌ای بیست و پنج دلار بود مقایسه کنید. گرانی، فقر، فحشا، فساد و... فجایع اجتماعی بیش‌تر شده‌ست. پس رونق درآمدهای نفتی و افزایش حجم مبادلات تجاری رژیم باعث بهبود وضعیت مردم نشده، بلکه به ضد آن تبدیل شده است. این را خود رژیم نیز معترف است. در طول سال گذشته یک ریال به صندوق ذخیره‌ی ارزی افزوده نشده است. این پول‌ها کجا خرج شده است؟ خیلی ساده‌ست از این پول‌ها برای بحران‌زایی در سطح بین‌المللی و مسلط ساختن سیاه‌ترین باندهای سپاه پاسداران و دخمه‌های حوزوی علمیه‌ی قم و مسجد جمکران بر مقدرات یک ملت استفاده شده است. سعید لیلای یکی از کارگزاران اقتصادی رژیم در تارنمای "روز" به‌صراحت در پاسخ گزارشگری که می‌پرسد:

اصلاً چگونه ممکن است که یک دولت در عرض یک سال و اندی چنین

بلایی بر سر اقتصاد مملکت بیاورد؟

می‌گوید:

همان‌طور که می‌بینید دیگر. ما خودمان هم تصور نمی‌کردیم دولت به این

شدت موفق شود کارهایی بکند که جبران‌ناپذیر باشد. برخی از مسایل

هست که اصلاً شاید شما روزنامه‌نگاران در وهله‌ی اول متوجهش نشوید. از جمله این که میزان مطالبات معوق بانک‌ها امسال پنجاه درصد نسبت به پارسال در همین موقع افزایش پیدا کرده. خب مگر آقای دکتر احمدی‌نژاد نگفت من آمدم پولی را که مردم گرفتند و بانک‌ها ندادند از حلقوم‌شان بیرون بکشم؟ پس چطور این مطالبات پنجاه درصد افزایش پیدا کرد. این یک رقم نجومی است. چندین تریلیون تومان پول در این یک سال اخیر وام گرفته شده که هنوز به بانک‌ها پس نداده‌اند. این یک فروپاشی نظام پولی و بانکی است دیگر. الان سطح مطالبات معوق در بعضی از بانک‌ها به بیش از ده درصد کل مطالبات‌شان رسیده. معنای اقتصادی و فنی‌اش این است که این بانک‌ها همه ورشکسته هستند، چون چشم‌اندازی برای این که مطالبات‌شان را وصول کنند وجود ندارد. همه‌ی این‌ها در همین یک‌ساله اتفاق افتاده.^۱

مملکت را به ویرانی کشانده‌اند. این اعتراف وزیر ارتباطات و فن‌آوری اطلاعات رژیم است که می‌گوید:

در حال حاضر از لحاظ ضریب نفوذ تلفن همراه در خاورمیانه، ایران در بین سیزده کشور رتبه‌ی یازدهم را دارد که با پیشرفت و سرعت فعلی افغانستان در توسعه‌ی شبکه‌ی تلفن همراه، اگر تعلق کنیم این کشور جایگاه ایران را به‌خود اختصاص خواهد داد.^۲

موضوع، عقب افتادن از کشور ویران و تحت‌اشغال افغانستان است. این فجایع، مربوط به زمانی است که تحریمی در کار نبوده و پنجاه میلیارد درآمد نفتی در اختیار رژیم بوده است.

★ اما محافظلی که در آمریکا و اروپا و اسرائیل به‌دنبال پیش‌برد خط تحریم

1-www.www.roozonline.com/archives/2007/01/001737.php

2-www.www.baztab.com/news/58333.php

هستند دل‌شان به حال مردم ایران نسوخته است و به فکر منافع خودشان هستند، آیا این هم سویی با آن‌ها نیست؟

► پس با این وصف ما باید دست از مبارزه با جمهوری اسلامی هم برداریم و به نوکران رژیم تبدیل شویم؛ چرا که محافل راست و نئومحافظه‌کاران در سطح بین‌المللی خواهان سرنگونی رژیم هستند و در این راستا دل‌شان برای مردم ایران نیز نسوخته است. در کشور خودمان سلطنت‌طلب‌ها نیز مخالف رژیم‌اند پس ما از رژیم حمایت کنیم.

این تعبیر برای خلط مبحث پیش کشیده می‌شود. ما می‌بایستی بدون در نظر گرفتن مواضع دیگران منافع مردم و کشور خود را در نظر بگیریم و در راستای آن فعالیت کنیم و در این راه از فرصت‌های به دست آمده در سطح بین‌المللی نیز به نفع مردم‌مان استفاده کنیم. این سیاست، که شما دست روی آن می‌گذارید یک بار توسط حزب توده و سازمان اکثریت در سال‌های ۵۸-۶۲ در کشورمان پیش برده شد و همگی ما نتیجه‌ی آن را دیدیم. آن‌ها هر نغمه‌ی مخالف و آزادی‌خواهانه‌ای در کشور را هم سو با منافع امپریالیسم ارزیابی کرده و آزادی‌خواهان را به ساواک، فئودال‌ها و بزرگ سرمایه‌داران، گارد شاهنشاهی، اشرف پهلوی و ... منتسب می‌کردند. آن‌ها تحت عنوان مبارزه با امپریالیسم از سرکوب نیروهای مترقی توسط یک نیروی ارتجاعی و قرون وسطایی دفاع می‌کردند.

نتیجه‌ی این سیاست و بازی گران آن‌را دیدیم. سران‌ها در کنار همان نیروهای که روزی سرکوب‌شان را به خمینی و سپاه پاسداران و... تبریک می‌گفتند بالای دار رفت. حالا عده‌ای دوباره می‌خواهند راه یک بار رفته را بروند.

یک مثال ساده بزنم. در سال ۷۶ میلادی بعد از افتضاح و اترگیت و شکست آمریکا در ویتنام، برای بهبود چهره‌ی آمریکا در سطح بین‌المللی، کارتر بنا به توصیه‌ی کمیسیون سه‌جانبه و نهادهای قدرت در آمریکا سیاست حقوق بشر را در پیش گرفت و بر همین اساس، شاه را برای انجام اصلاحاتی در زمینه‌ی حقوق بشر زیر فشار گذاشت. آیا نمی‌بایست ما در آن موقع از فرصت به دست آمده برای

پیش برد منافع مردم مان استفاده می کردیم؟ آیا بایستی با محکوم کردن ایالات متحده آمریکا به دخالت در امور داخلی کشورمان، به مخالفت با سیاست کارتر می پرداختیم؟ آیا ...

★ اما مخالفان تحریم نیز با مسلح شدن رژیم به سلاح اتمی مخالف‌اند. مثلاً سازمان راه کارگر، حزب توده و اکثریت و... در این رابطه اطلاعیه‌ای داده و موضوع را متذکر شده‌اند؟ راه کارگر می گوید: "باید با تلاش‌های جمهوری اسلامی برای دستیابی به سلاح‌های هسته‌ای، شیمیایی و میکروبی و هر نوع سلاح کشتار توده‌ای، به‌طور قاطع به مخالفت برخاست" و هم چنین تأکید کرده‌اند که "با طرح‌های جمهوری اسلامی برای دستیابی به انرژی هسته‌ای، به‌طور قاطع باید به مخالفت برخاست."

► من هم اطلاعیه‌ی مزبور و بحث‌هایی از این دست را خوانده‌ام. از نظر من این‌ها به انشاءنویسی نزدیک‌تر است تا تعیین یک خط‌مشی سیاسی مسئولانه. کم نیستند فعالان سیاسی‌ای که به دام این گونه شعارها و تحلیل‌ها افتاده‌اند. بسیار خوب به چه شکل می‌خواهند به شعارهای خیرخواهانه‌شان جنبه‌ی عملی دهند؟ رژیم جمهوری اسلامی که به تلاش‌های قدرت‌های بین‌المللی در این زمینه دهن کجی می‌کند، به اطلاعیه‌ی راه کارگر توجه کرده و دست از این کار بر می‌دارد؟ چنانچه دست از این تلاش‌ها برداشت چه باید کرد؟ "مخالفت قاطع" که از آن نام برده‌اند به چه معناست و چگونه عملی می‌شود؟ فرق آن با "مخالفت غیر قاطع و آبکی" چیست؟ باور کنید کلمات معنا دارند. در نشست‌های بین‌المللی به‌هنگام نوشتن متن یک اطلاعیه و یا قطع‌نامه و ... ساعت‌ها و روزها روی آن بحث می‌کنند. چرا که کلمات را بدون دلیل به کار نمی‌برند. امیدوارم این دوستان عبارت "مخالفت قاطع" را که جا به‌جا از آن استفاده می‌کنند معنا کنند و اقدامات خود در این زمینه را مشخص کنند. حتماً که فکر نمی‌کنند در مسابقه‌ی انشاءنویسی علیه رژیم شرکت کرده‌اند.

یا مثلاً گفته می‌شود "تشدید فشار سیاسی" روی رژیم، سؤال من این است معنای عملی این جمله چیست؟ چگونه می‌شود فشار سیاسی مؤثر روی رژیم آورد؟ آیا فشار سیاسی ای قوی‌تر از بردن پرونده به شورای امنیت ملل متحد هم داریم؟ همین اقدام صرف، چه تأثیری داشته و یا می‌تواند داشته باشد، هیچ‌گاه گفته می‌شود جلوی سفر مقامات رژیم به خارج گرفته شود. جل‌الخالق! این دسته افراد همان‌هایی هستند که می‌گویند تحریم اقتصادی نقشی در کوتاه آمدن رژیم نداشته و تنها به فقیر شدن مردم منجر می‌شود، آن وقت پیشنهاد می‌دهند که با ممنوعیت سفر کارگزاران رژیم به خارج از کشور و یا "مخالفت قاطع" رژیم را به عقب‌نشینی وادار کنیم! آیا این استدلال‌ها مضحک نیست؟ آیا پیشنهاددهندگان لحظه‌ای به آن فکر کرده‌اند؟

پرسش من این است اگر نیروهای مترقی، پیشرو و انقلابی غیرایرانی از من و شما پرسیدند که بسیار خوب از دست ما برای کمک به شما و کشورتان چه کاری ساخته است، ما چه جواب می‌دهیم؟ ما در خارج از کشور چه کمکی به مبارزات مردم‌مان در داخل کشور می‌توانیم بکنیم، چه پشتیبانی از آن‌ها به عمل می‌آوریم؟ آیا ما از طرف حساب‌های خارجی خواهیم خواست که نمره‌ی انضباط رژیم را کم کنند؟ آیا از آن‌ها خواهیم خواست که به ما بیوندند و اطلاعاتی شداد و غلاظ علیه رژیم صادر کنند؟

بیش از پنجاه قطع‌نامه‌ی بین‌المللی توسط ارگان‌های سازمان ملل علیه نقض حقوق بشر در ایران صادر شده؛ پارلمان اروپا نیز ده‌ها قطع‌نامه در این رابطه صادر کرده است؛ سازمان‌های حقوق بشری که صدها گزارش در این باره ارائه داده‌اند، بیش از این چه می‌شود کرد که مؤثر باشد.

دولت‌ها را کنار بگذارید؛ خواسته‌ی ما از نیروهای مترقی اروپایی و آمریکایی چیست؟ مثلاً که اطلاعیه‌ها و نشریات ما را با امکانات‌شان به رایگان چاپ کنند؟ از ما در نشست‌های‌شان دعوت به عمل آورند؟ هر سال چند تأییدیه برای چند پناهنده‌ی ایرانی بدهند؟ با فشار به دولت‌های اروپایی بودجه‌ی خانه‌های امن

برای زنان و خانهای سالمندان برای بازنشستگان را افزایش دهند؟ تمام امکانات خود را بسیج کنند که در سال از اعدام یکی دو نفر در ایران جلوگیری کنند؟ روی دولت‌های اروپایی فشار وارد کنند که به مسلمانان و از جمله ایرانی‌ها اجازه ندهند که کودکان‌شان را ختنه کنند؟ این از فعالیت‌ها و خواسته‌های ما. گویا ما خودمان نمی‌دانیم چه می‌خواهیم و یا مشکل در کجاست. می‌شود در این راه مثال‌های بیش‌تری زد.

ما با فعالیت‌مان در خارج از کشور و با ارائه‌ی گزارشات نقض حقوق بشر و... توسط رژیم می‌خواهیم چه کنیم؟

گروه‌های سیاسی در خارج از کشور، به‌طور دائم از نقض حقوق کارگران می‌گویند و از اتحادیه‌های کارگری و... می‌خواهند به رژیم فشار بیاورند، چگونه فشار بیاورند؟ با اطلاعیه؟ کدام رژیم در سطح دنیا با اطلاعیه و قطع‌نامه‌ی بدون پشتوانه‌ی قوی - که هیچ‌الزامی در آن نیست - تغییر روش داده که رژیم قرون وسطایی جمهوری اسلامی - که به هیچ‌قاعده و استانداردی پای‌بند نیست - تغییر روش دهد؟ آیا این قبل از هر چیز خودفریبی نیست؟

مردم اروپا و آمریکا و محافل مرفقی از دولت‌های‌شان بخواهند که در ارتباط با جمهوری اسلامی چه سیاستی را اتخاذ کنند؟ پیشنهاد ما به آن‌ها چیست؟ به روابط گسترده‌ی اقتصادی و سیاسی خود با رژیم ادامه دهند؟ چه اقدامی انجام دهند که در مسیر منافع مردم ما باشد؟ مگر می‌شود هم بالاترین حجم مبادلات تجاری و اقتصادی با رژیم را داشته باشند و هم از اپوزیسیون آن و حقوق بشر حمایت کنند؟ به نظر من اپوزیسیون در خارج از کشور می‌بایستی از همه‌ی توان خود برای انزوای سیاسی و اقتصادی رژیم استفاده کند. این خواست را می‌بایستی با کار مستمر جا انداخت. هر سیاستی به غیر از این، یا کارساز نیست و یا در خدمت منافع رژیم قرار می‌گیرد. ما اگر نمی‌توانیم کار مثبتی انجام دهیم لااقل باید بتوانیم لابی رژیم را از کار بیاندازیم.

★ نیروهای سیاسی مخالف تحریم، این سیاست را بیش از آن که علیه رژیم بدانند علیه مردم ایران می دانند؟

▶ این بحث کلی است. بدون تردید مردم نیز در این رهگذار متحمل خساراتی خواهند شد و با مشکلات عدیده‌ای روبرو می شوند. اما خطرو خسارات بزرگ‌تر ادامه‌ی حیات رژیم جمهوری اسلامی است. حضور این رژیم در قدرت از هر خطری برای مردم ایران بزرگ‌تر و از هر خسارتی برای مردم ایران جبران‌ناپذیرتر است. یک دوره سختی بهتر از آن است که یک عمر سایه‌ی چنین رژیمی بر سر مردم ایران باشد. این حرف شما زمانی درست تلقی خواهد شد که مانند سازمان "اکثریت"، ما هم ادامه‌ی حضور رژیم در حاکمیت را چندان به ضرر مردم ندانیم. سازمان اکثریت - به دروغ - در اطلاعیه‌شان مدعی می شوند:

مردم با تجربه دوران جنگ هشت ساله‌ی ایران و عراق می دانند که تحریم یعنی احتکار، گرانی، کمبود، تورم، بی کاری، محرومیت از ابتدایی‌ترین نیازمندی‌ها؛ تحریم یعنی سرکوب هرگونه اعتراض و نارضایتی؛ تحریم یعنی سکوت مطلق در برابر استبداد حکومت و خاموشی در برابر هرگونه ظلمی که علیه شهروندان اعمال می شود؛ تحریم یعنی نقض بازهم بیش تر حقوق بشر.

این یک دروغ بزرگ است. دروغی که حتا عوامل رژیم نیز امروز از آن دم نمی زنند. محمد صدر معاون سابق وزارت خارجه‌ی رژیم می گوید: "برای اولین بار است که علیه ایران، قطع‌نامه‌ی تحریم بین المللی صادر شد. تحریم‌های دوره‌ی جنگ هیچ کدام تحریم بین المللی نبوده است."^۱

این هم، یکی از آن دروغ‌های بزرگی است که در طول بیست و هفت سال گذشته، جریان "اکثریت" به‌خورد مردم داده و در این مقال، روی دست رژیم هم بلند شده است. شما یک روز را نشان دهید که نفت این کشور فروخته نشده باشد و درآمدهای آن به جیب حاکمان نرفته باشد. مشکلات مردم ایران در دوران جنگ

ناشی از تحریم نبود، کی و کجا کشور ما مورد تحریم قرار گرفته بود؟ مگر مک فارلین با هواپیمای حامل سلاح به کشور نیامد؟ مگر اسرائیل برای رژیم تأمین سلاح نمی کرد؟ ماشین نظامی رژیم که تماماً وابسته به آمریکا و غرب بود، چگونه هشت سال جنگ را اداره کرد؟ جنگنده‌های F14, F4, F5 و... چگونه پرواز می کردند. تانک‌های چیفتن و توپخانه‌ی ایران چگونه فعالیت می کردند؟ آیا میلیون‌ها بشکه نفت ایران، روزانه روانه‌ی بازارهای جهانی نمی شد؟ مگر "اردوگاه سوسیالیسم واقعاً موجود" با تمام قوا پشت رژیم نبود؟

مشکلات مردم ایران در آن دوران ناشی از جنگ و سرریز شدن منابع نفتی و درآمدهای کشور در تنور جنگ ضدمیهنی بود؛ مشکل مردم از نابودی جوانان کشور و انهدام سرمایه‌های ملی با هدف صدور بنیادگرایی و ارتجاع و تثبیت حاکمیت اختناق و خفقان بود؛ احتکار و گرانی و... محصول یک جنگ خانمان برانداز بود، نه تحریم خارجی که وجود نداشت و زائیده‌ی تخیلات و جعلیات سازمان "اکثریت" است. این افراد هنوز دست از سیاست‌های ویران‌کننده‌ی خود برنداشته‌اند. چنان از "سرکوب هرگونه اعتراض و نارضایتی" صحبت می کنند که گویی ایران مدینه‌ی فاضله است و تحریم، فضای حرکتی را می بندد. حتا در عراق نیز تحریم، به باز شدن فضا و عقب‌نشینی صدام حسین کمک کرده بود. رژیم اسلامی از ابتدای روی کار آمدنش - برخلاف دوران شاه - متأسفانه از این خوش‌شانسی برخوردار بود که گروه‌هایی در لباس اپوزیسیون و "چپ"، در داخل و خارج از کشور سنگش را به‌سینه‌بزنند. حزب توده، اکثریت و کسانی که به راه آن‌ها می‌روند از ابتدای تشکیل رژیم چنین سیاستی را دنبال کرده‌اند. بی‌خود نیست که رفسنجانی اخیراً در مصاحبه با روزنامه‌ی همشهری اعتراف کرد که سرکوب حزب توده و دستگیری رهبران آن کار درستی نبود. در سطح جهانی هم اوضاع به‌همین شکل بوده است. به‌اصطلاح "چپ" جهانی نیز همین سیاست را دنبال کرده است. نگاهی به رفتارهای چاوز و اورتگا کنید. شرم‌آور است، دست در دست نماینده‌ی عقب‌مانده‌ترین نیروی

معاصر، شعر و شعار ضد امپریالیستی سر می دهند. این نیروهای به اصطلاح "چپ" حتا در مقابل قتل عام زندانیان سیاسی و قلع و قمع نیروهای مترقی ایرانی نیز سکوت کردند و به پشتیبانی خود از رژیم ادامه دادند. اگر فردا کارگران شرکت نفت، مانند دوران انقلاب، دست به اعتصاب سراسری زده و اجازهی خروج یک قطره نفت را ندادند، تکلیف مردم در این میان چه می شود؟

در آن شرایط نیز مردم با سختی و فشار اقتصادی مواجه خواهند شد. نیروهایی که امروز اطلاعیه می دهند آن روز چه خواهند کرد؟ آیا به عنوان اعتصاب شکن و مدافع حقوق مردم، به ایران خواهند رفت و شیرهای نفت را باز خواهند کرد تا مبادا عدم صدور نفت باعث گسترش فقر و بدبختی بیش تر شده شود و به مردم خسارتی وارد شود؟ آیا این گونه سیاست ها و رفتارها، نوعی عامی گری و مردم گرایی مبتذل نیست؟ استدلال رژیم هم همین است. اتفاقاً یکی از بهانه های شان برای سرکوب کارگران شرکت واحد "اختلال در امر سرویس دهی به مردم" بود. برای همین هم نیروهای سپاه و بسیج را برای مقابله با کارگران اعتصابی و با توجیه "سرویس دهی به مردم" جایگزین کارگران اعتصابی کردند!

در سال های میانی دهه ی ۶۰ در ارتباط با اعتصاب کادر پزشکی نیز همین بهانه را برای سرکوب گسترده ی آن اعتصاب پیش کشیدند و گفتند بیماران در بیمارستان ها روی تخت ها افتاده اند و کادر پزشکی بدون توجه به نیازهای مردم نیازمند به دنبال منافع خودشان هستند. رژیم نیز همان موقع روضه ی مردم نیازمند و دردمند را می خواند. رژیمی که خود عامل همه ی سیاه روزی های کشور است. در نهایت من بر این باورم که تحریم رژیم، تحریم رژیم است و نه تحریم مردم ایران.

احمدی نژاد با شعارهای پوپولیستی و هدف قرار دادن بخش های معینی در سطح کشور و منطقه، به میدان آمد. دیالوگ های او عقب مانده ترین بخش های اجتماع را هدف قرار داده است؛ مدعی می شود هاله ی نور دور سرش بوده، این ادعا

ناشی از حماقت او نیست، او برای من و شما صحبت نمی‌کند؛ او مستمعین خاصی را هدف قرار می‌دهد و تلاش دارد با مطرح کردن شعارهای بی‌محتوای ضدامپریالیستی، نفی هولوکاست، نابودی اسرائیل و... حمایت توده‌های بی‌خبر از همه‌جا و نیروهای ارتجاعی در سطح منطقه را کسب کند. در این راه با صرف مبالغ هنگفت، دست به بحران آفرینی در سطح منطقه نیز می‌زند. هزینه‌ی اجرای این هدف‌ها و برنامه‌ها به مدد درآمدهای هنگفت نفتی تأمین می‌شود. بحران آفرینی‌های او، سخنان بیهوده و شعاری او به منظور بالا بردن قیمت نفت صورت می‌گرفت تا به این ترتیب بودجه‌ی لازم برای آتش افروزی را به دست آوردند. خوشبختانه مدتی است این حربه بی‌اثر شده است.

نمونه‌ی لبنان و فلسطین در سال گذشته را در نظر بگیرید. در لبنان در کوچه و خیابان هر کسی که می‌گفت خانه‌اش در حمله‌ی اسرائیل خراب شده یک امضاء می‌داد و دوازده هزار دلار به صورت نقد می‌گرفت. این یعنی دوازده میلیون تومان. زندگی میلیون‌ها نفر در کشورمان به خاطر نداشتن بخشی از این پول به نابودی کشیده می‌شود؛ خیلی‌ها کلیه‌شان را به بهایی بین یک تا دو میلیون تومان می‌فروشنند؛ مادر مستأصل و درمانده، برای تأمین معاش بقیه‌ی اعضای خانواده و رفع مشکلات غیرقابل حلی که با آن‌ها دست به گریبان است، دخترش را به دبی می‌برد و به بهایی بسیار کم‌تر از این پول، به دست شیوخ متمول عرب می‌سپارد؛ در شهر زلزله‌زده‌ی بم مردم بی‌خانمان هنوز در سرپناه‌های موقت و غیرقابل سکونت زندگی می‌کنند و دختران‌شان به دست باندهای فحشا گرفتار می‌شوند؛ اما رژیم جمهوری اسلامی نیازمند بحران آفرینی در منطقه و در دنیا است و نیاز به سربازیک بار مصرف و... دارد. برای همین بی‌حساب پول خرج می‌کند.

رژیم اسلامی متعهد می‌شود حقوق عقب‌افتاده‌ی کارمندان فلسطینی که در اثر سیاست‌های حماس از حقوق خود محروم شده‌اند را پرداخت کند؛ در شرایطی که کارگران میهن‌مان، گاه تا دو سال دستمزد عقب‌افتاده و دریافت نشده دارند.

در داخل نیز با واردات پنجاه میلیارد دلاری به ظاهر دهان مردم را بسته و در

عین حال کشور و اقتصاد آن را به نابودی کشانده و پایه‌های تحکیم هرچه بیش‌تر باندهای سیاه قدرت را فراهم کرده است.

این تحریم قبل از هر چیز گردانندگان رژیم را تحت فشار قرار می‌دهد. با آن که اتفاق خاصی نیافتاده و هنوز تحریمی صورت نگرفته، به تکاپو افتاده‌اند. برای سرنگونی رژیم و آماده‌سازی شرایط برای به میدان آمدن مردم باید منابع حیاتی مالی رژیم قطع شود. در هر جنگ واقعی قبل از هر چیز شریان‌های حیاتی دشمن را قطع می‌کنند و راه‌های مواصلاتی آن را می‌بندند؛ در مبارزه‌ای که در آن دشمن از همه‌ی امکانات برخوردار است، نمی‌توان پیروز شد.

این منابع مالی عظیم نفت و گاز ایران است که بودجه‌ی هنگفت نیروهای مسلح اعم از سپاه، بسیج، نیروی انتظامی، ارتش و تسلیحات آن‌ها را فراهم می‌کند. خریدهای تسلیحاتی رژیم از طریق این منابع انجام می‌گیرد. وزارت اطلاعات، نیروهای متنوع امنیتی و سرکوبگر با بودجه‌ای که از طریق فروش نفت و گاز تأمین می‌شود قادر به کنترل جامعه هستند؛ با فروش نفت و تزریق پول آن به جامعه، رژیم برپا ایستاده است؛ شبکه‌ی عظیم تبلیغاتی رژیم که دورافتاده‌ترین روستاها را نیز زیر پوشش قرار داده از این طریق تأمین مالی می‌شود؛ نهادهای ایدئولوژیک رژیم برای سرکوب جنبش‌ها و نیروهای آزادی‌خواه و برابری‌طلب، از همین ثروت بهره می‌گیرند و نیرو تربیت می‌کنند؛ بورژوازی تجاری به یمن درآمدهای هنگفت نفتی است که برگردی مردم سوار شده است؛ بحران آفرینی در سطح بین‌المللی با فروش نفت و گاز و تأمین بودجه‌ی گروه‌های تروریستی امکان‌پذیر می‌شود.

بخشی از مرارتی که مردم محروم لبنان و فلسطین و عراق متحمل می‌شوند ناشی از سیاست‌های رژیم در حمایت از گروه‌های تروریستی است که از پول نفت تغذیه می‌کنند. بستن شریان حیاتی رژیم یعنی سلب قدرت از رژیم. لوموند ۲۲ ژانویه ۲۰۰۷ به یک کپی از گزارش وزارت خارجه و دفاع رژیم دست یافته که در آن تأکید شده است: "تحریم‌های شدید می‌تواند به بی‌ثباتی کل کشور بیانجامد". سیدمحمد صدر معاون سابق وزارت خارجه در جلسه‌ای که برای بیان نگرانی بخشی از مسئولان

رژیم تشکیل شده، می‌گوید: "تحریم در عرصه‌ی روابط بین‌المللی مقدمه‌ی انزوای بین‌المللی است و انزوا مقدمه‌ی تهدید برای امنیت یک کشور می‌باشد... اگر این روند شروع شود تحریم‌ها افزایش می‌یابد و نظام مقدسی که همه مقلد امام بوده و هستیم در معرض خطر قرار می‌گیرد."

★ اما ممکن است سیاست تحریم، به فاجعه‌ای که در عراق اتفاق افتاد منجر شود، آیا نمی‌تسید که ایران، عراق دیگری شود؟

▶ رژیم جمهوری اسلامی تمامی هم و غم خود را دستیابی به سلاح هسته‌ای قرار داده است. تمامی جناح‌های رژیم علی‌رغم تضادهایی که دارند در رسیدن به این هدف تاکنون هم‌آهنگ و متحد عمل کرده‌اند. آن‌ها برای باج‌خواهی در سطح بین‌المللی، صدور ارتجاع و بنیادگرایی، و تضمین امنیت خود به این سلاح نیاز دارند. غرب با توجه به منطقه‌ی حساس خاورمیانه و شریان‌های حیاتی اقتصاد غرب که از این منطقه می‌گذرد، دستیابی به سلاحی هسته‌ای را خط قرمز خود قلمداد می‌کند و به هیچ‌وجه دستیابی رژیم به سلاح اتمی را تحمل نخواهد کرد. بنابراین به هر طریق برای پیش‌گیری از یک درگیری نظامی باید رژیم را در جایی متوقف ساخت وگرنه درگیری و به‌کارگیری زور در آینده به‌وقوع خواهد پیوست. تحریم اقتصادی می‌تواند رژیم را به‌زانو در آورد تا به خواست بین‌المللی - که منافع مردم ایران نیز درگرو آن است - گردن بگذارد. تحریم در ارتباط با ایران لزوماً راه به‌جنگ نمی‌برد. تحریم می‌تواند سد راه جنگ شود، جنگی که در چشم‌انداز است؛ در حالی که در مورد عراق از ابتدا این‌گونه نبود.

شرایط همیشه یک‌سان نیست، ایران و عراق نیز دو کشور کاملاً متفاوت هستند. سیاست آمریکا و اروپا در قبال این دو کشور نیز متفاوت است. در ارتباط با عراق از ابتدا سیاست غرب تغییر رژیم عراق بود، آن‌ها به دنبال تغییر سیاست دولت عراق و یا خلع سلاح این کشور نبودند. غرب و به‌ویژه آمریکا از

ابتدا می دانست که سلاح‌های کشتار جمعی عراق تحت نظارت غرب نابود شده است. عراق روزی دست در جیب آمریکا کرده بود و این دست می باید قطع می شد تا درس عبرتی برای سایرین باشد. یازده سپتامبر شرایط قطع این دست را ایجاد کرد. تحریم اقتصادی عراق همان سال اول نتیجه داد؛ عراق قطع‌نامه‌های صادرشده‌ی جهانی در مورد خلع سلاح را پذیرفت و تحت نظارت بین‌المللی به نابودی سلاح‌های کشتار جمعی خود پرداخت. اما آمریکا دست‌بردار نبود و تا صدام و حزب بعث را واژگون نکرد آرام نگرفت. صدام و حزب بعث باید مجازات می شدند که شدند.

در حالی که سیاست آمریکا و اروپا تا امروز تغییر رژیم اسلامی ایران نبوده است. لحن مقامات اروپایی و آمریکایی در ارتباط با مقامات عراقی و رژیم را مقایسه کنید. امروز که در بدترین وضع به سر می‌بریم خانم رایس می گوید اگر رژیم ایران غنی‌سازی را متوقف کند، حاضر است بدون پیش شرط، بر سر هر مقوله‌ای با ایران مذاکره کند. اتحادیه‌ی اروپا حتا بعد از هر تصمیم علیه رژیم، به صراحت اعلام می‌کند "اروپا هنوز بسته‌ی پیشنهادی خود به ایران را در ازای تعلیق برنامه‌ی غنی‌سازی در این کشور پس نگرفته است."

در برابر عراق هرگز چنین برخوردی پیش نیامد. حتا در کمیسیون حقوق بشر که من از نزدیک حضور داشتم برخورد با رژیم و عراق کاملاً متفاوت بود. لحن قطع‌نامه‌ها نیز کاملاً متفاوت بود. قطع‌نامه‌ی نقض حقوق بشر در عراق با شدیدترین لحن و حتا بدون یک رأی منفی به تصویب می‌رسید، اما قطع‌نامه‌ی نقض حقوق بشر در ایران با رقیق‌ترین لحن با یکی دو سه رأی اختلاف بین آرای مثبت و منفی به تصویب می‌رسید.

در ارتباط با لیبی هم تحریم بین‌المللی برای تغییر رژیم نبود بلکه آن‌ها به دنبال قبولاندن قطع‌نامه‌های بین‌المللی به لیبی بودند. در این راه موفق نیز شدند و تاکنون برخورد با لیبی به جنگ منجر نشده است.

۱- کمک به شورشیان لیبی و بمباران مواضع نیروهای معمر قذافی و تلاش برای سرنگونی دولت او چند سال پس از پایان تحریم‌ها و در زمانی که لیبی و کشورهای اروپایی و آمریکا از روابط حسنه‌ای

موضوع تحریم در گذشته در ارتباط با آفریقای جنوبی هم مطرح بود، که به جنگی منجر نشد. نمونه، تنها عراق نبوده‌ست.

هیچ نیروی مترقی در دنیا نبود که تحریم آفریقای جنوبی را محکوم کند. نیروهای مترقی رابطه‌ی اقتصادی و سیاسی اروپا و غرب با پینوشه و دولت‌های نظامی حاکم بر کشورهای آمریکای لاتین را محکوم می‌کردند و خواستار قطع این روابط بودند. در آن موقع هرگز مطرح نشد که قطع مبادلات اقتصادی می‌تواند خسارات عمده‌ای برای مردم این کشورها و به‌ویژه سیاه‌پوستان محروم در بر داشته باشد؛ چرا استدلال‌های عجیب و غریب در آن مورد پیش نیامد؟ اما نوبت به رژیم ایران که می‌رسد همه‌ی این نگرانی‌های نمایشی شروع می‌شود.

خانم شیرین عبادی برنده‌ی جایزه‌ی "صلح" نوبل، تلاش یک رژیم قرون وسطایی برای دستیابی به سلاح اتمی را حق و خواسته‌ی "ملی" جامی‌زند و اعلام می‌کند حاضر است تا آخرین قطره‌ی خون در این راه بجنگد؛ همین خانم اما حاضر نیست برای نمونه، به‌دفاع از حق محمدحسین توسلیان برادر همسرش قدمی بردارد یا کلامی بر زبان آرد؛ برای دفاع از حق نوجوانی که به سیاه‌چال‌های این رژیم افتاد و پس از تحمل هفت سال شکنجه و آزار عاقبت در قتل عام ۶۷ جاودانه شد.

بعضی از نیروهایی که امروز سیاست تحریم رژیم را محکوم می‌کنند و آن‌را تحریم مردم ایران قلمداد می‌کنند، از حمله‌ی نظامی آمریکا به افغانستان، تحت عنوان مقابله با "اسلام سیاسی" دفاع کردند.

من حمله‌ی نظامی را فاجعه‌ای برای مردم ایران و جنبش آزادی‌خواهانه‌ی آن می‌دانم. ضربه‌ی نظامی به رژیم، برخلاف عراق و افغانستان برای سرنگونی این رژیم قرون وسطایی نیست، بلکه هدف، نابودی زیرساخت‌های اقتصادی و توانایی‌های کشور است که دقیقاً به زیان مردم ایران خواهد بود. باید به‌جای فکر کردن به حمله‌ی نظامی، به تشدید تحریم اقتصادی پرداخت و از این طریق رژیم را وادار به اطاعت کرد؛ باید افکار عمومی بین‌المللی متقاعد شوند که با فشار آوردن

روی دولت‌های‌شان مسئله‌ی رعایت حقوق بشر در ایران را به خواسته‌ای بین‌المللی تبدیل کنند؛ بایستی از آن‌ها خواست با فشار آوردن روی دولت‌های‌شان آن‌ها را وادار به حمایت از نیروهای دمکرات، ملی و سکولار در ایران کنند تا بلکه با تغییر این رژیم، منطقه روی آرامش ببیند.

اما لابی رژیم به‌ویژه در آمریکا با صرف میلیون‌ها دلار از سرمایه‌های ملی، تلاش می‌کند تا رو در روی سیاست تحریم قرارگیرد. در این رابطه خوب است مقاله‌ی آقای حسن داعی^۱ را که در تارنماهای مختلف آمده و تحقیقی در مورد لابی رژیم ایران در آمریکا است بخوانید تا با ترفندهای این حکومت در پیش‌برد هدف‌هایش بیش‌تر آشنا شوید.

سایت آفتاب وابسته به مجمع تشخیص مصلحت نظام بلافاصله بعد از تصویب قطع‌نامه‌ی شورای امنیت با اشاره به اقداماتی که نیروهای طرفدار رژیم در آمریکا انجام می‌دهند از آن‌ها به‌عنوان لابی رژیم نام می‌برد. اتفاقاً سایت آفتاب نیز دست روی کسانی چون تریتا پارسی و دوستانش به‌عنوان "لابی رژیم" می‌گذارد که آقای داعی در مقاله‌شان به‌درستی از آنان نام برده است.

تریتا پارسی کارگزار رژیم در آمریکا به‌عنوان "کارشناس" روابط ایران و اسرائیل، - به‌دروغ - با اشاره به اظهارنظر برخی گروه‌ها در اسرائیل، مدعی می‌شود که آن‌ها "دستیابی ایران به سلاح اتمی را" تحول مثبتی "برای صلح خاورمیانه می‌دانند زیرا نهایتاً حکومت اسرائیل را وادار به حل و فصل اختلافات خود با اعراب می‌کند"^۲. ملاحظه کنید برای توجیه دستیابی به سلاح اتمی تا کجا پیش می‌روند. حتا صلح خاورمیانه را در گرو دستیابی به سلاح اتمی از سوی رژیم معرفی می‌کنند. احتمالاً خانم شیرین عبادی هم به‌عنوان مدافع "صلح" از همین استدلال برخوردارند.

★ موافقان تحریم می‌گویند که می‌باید از فرصت به‌دست آمده در جهت منافع مردم‌مان استفاده کنیم، منظور چیست؟ یعنی چشم به نیروهای خارجی و در

این جا آمریکا و اروپا ببینیم و از آن‌ها بخواهیم که کاری برای مان انجام دهند؟ آیا این بوی وابستگی به امپریالیسم و نوکری اجانب را نمی‌دهد؟

► واقعیت را نمی‌توان انکار کرد یا آدم عاقل چنین کاری نمی‌کند. تمامی تغییر و تحولات چه مثبت و چه منفی در طول یک صد سال گذشته در کشور ما به نوعی با شرایط بین‌المللی و منافع قدرت‌های بین‌المللی گره خورده است.

صد سال پیش در تضاد بین منافع روس و انگلیس نیروهای ملی، مترقی و پیشرو ایرانی از فرصت به‌دست آمده استفاده کردند و نهضت مشروطیت اوج گرفت. آن موقع آزادی‌خواهان و ملیون از سوی نیروهای حامی ارتجاع و دربار و کسانی که منافع خود را در خودکامگی و سلطه‌ی استبداد می‌دیدند، متهم به وابستگی به انگلیس می‌شدند. آزادی‌خواهان برای نشان دادن حرکت‌های سیاسی‌شان در حیاط سفارت انگلیس بست نشستند و متهم شدند که پلوی مشروطیت در سفارت انگلیس پخته می‌شود. اما تاریخ قضاوت کرد که چه کسی خادم و چه کسی خائن به این مملکت بود. کودتای ۱۲۹۹ و تغییر سلطنت در ایران نیز با حمایت و مداخله‌ی انگلیس حاصل شد.

در سال‌های پس از شهریور ۱۳۲۰ تغییرات مثبت در جامعه‌ی ما به مدد شرایط بین‌المللی پدید آمد. این نیروهای متفقیان و به ویژه انگلیس بودند که رضا شاه را به تبعید فرستادند و مردم و نیروهای سیاسی توانستند نفس راحتی بکشند. حزب توده تشکیل شد و بعدها جبهه‌ی ملی و نیروهای ملی و مترقی به میدان آمدند. تغییرات بین‌المللی به مدد ما آمده بود، ما در مسیر درست می‌توانستیم پیش برویم، اما به دست خودمان خانه را بر سر خودمان آوار کردیم. سیاست‌های خانه بر باد ده حزب توده و عدم شناخت مصدق از نیروهایی که پیرامون او بودند، اشتباه محاسباتی در مورد نیروی مردم در آن شرایط و دستکم گرفتن توطئه‌های دربار همه چیز را نابود کرد.

اتفاقاً در همان دوران حزب توده که در وابستگی اش به اتحاد شوروی تردیدی نبود مصدق را عامل امپریالیسم و بیگانه معرفی می‌کرد. تاریخ بازهم قضاوت کرد که

چه کسی خادم و چه کسی خائن به این مملکت بود. مصدق در جان و دل ملت زنده است، سرنوشت حزب توده و رهبران آن هم پیش روی ماست.

در سال‌های پایانی دهه‌ی ۳۰ و ابتدای دهه‌ی ۴۰ باز هم فرصت به‌دست آمده در سطح بین‌المللی و فشارهای آمریکا و دمکرات‌ها بر شاه، باعث باز شدن فضای سیاسی در کشور شد. حالا اگر ما نتوانستیم استفاده کنیم بحث دیگری است.

در سال ۵۷ نیز شرایط بین‌المللی زمینه‌ساز تغییر و تحولات در کشور ما شد. ما می‌باید از این شرایط به‌نفع خود استفاده می‌کردیم، ولی نکردیم. خمینی زرنگ‌تر بود و از فرصت به‌راحتی پدیدآمده، نهایت بهره را برد. در همان دوران نیز حزب توده و آتانی که خود دل در گرو نیروی خارجی داشتند، نیروهای مترقی، سکولار و انقلابی را متهم به وابستگی به امپریالیسم آمریکا و باندهای سیاه ساواک و... می‌کردند. اما گذشت زمان بسیاری از ابهامات را روشن ساخت.

یکی از مهم‌ترین دلایل شکست عملیات فروغ جاویدان مجاهدین در سال ۶۷ این بود که حمایت جهانی را همراه نداشت؛ منافع غرب هم سو با آن نبود؛ شرایط بین‌المللی اجازه نمی‌داد که مجاهدین پیروز شوند؛ تلاش آن‌ها شناکردن بر خلاف مسیر جریان آب بود. این عدم هماهنگی با شرایط بین‌المللی تا آن‌جا بود که عراق متحد اصلی مجاهدین نیز با آن‌ها همراهی نکرد.

امروز فرصتی به‌دست آمده تا رژیم در سطح بین‌المللی تحت فشار قرارگیرد. ما می‌توانیم یا از این فرصت استفاده کنیم و منافع مردمان را به پیش ببریم، یا به لابی رژیم در سطح بین‌المللی تبدیل شویم.

دنیای سیاست با دنیای شعر و شعار و بحث‌های محفلی و کافه‌ای فرق می‌کند. برای تأمین منافع مردم ایران بایستی بدون وهمه و خیلی قاطع به میدان آمد. قضاوت واقعی را تاریخ خواهد کرد. چرچیل به‌درستی می‌گوید تنها یک چیز ثابت وجود دارد و آن هم منافع امپراتوری بریتانیا است. او همه چیز را متغیر، و تابعی از منافع امپراتوری بریتانیا فرض می‌کند و به‌دنبال ماده کردن شعار خود می‌رود.

استالین هم در ارتباط با اتحاد جماهیر شوروی، تحقق چنین شعارهای را در جریان جنگ جهانی دوم، هدف قرار می‌دهد. او در آن شرایط در دام شعارهای ضد امپریالیستی آبکی نمی‌افتد، خطر فاشیسم و نابودی اتحاد شوروی را بالاتر از خطرهای دیگر ارزیابی می‌کند. پیش‌تر از آن، لنین نیز چنین می‌کند. او حتا با پول، امکانات و سرمایه و قطار امپریالیسم آلمان به روسیه باز می‌گردد و انقلاب اکتبر را رهبری می‌کند.

عده‌ای از فعالان و جریان‌های سیاسی هنوز اسیر شعارهای "امپریالیسم‌ستیزانه"ی حزب توده در دوران جنگ سرد به نمایندگی از اتحاد جماهیر شوروی‌اند و نتوانسته‌اند خود را از گذشته جدا کنند و منافع مردم ایران را در نظر بگیرند. در حالی که از عهده‌ی برخورد با یک رادیوی محلی در یک شهر اروپایی بر نمی‌آیند؛ - که تنها از یکی دو عضو تشکیل شده و در عمل قدرتی هم ندارد- دائماً بر طبل مبارزه‌ی بی‌امان هم‌زمان با جمهوری اسلامی، امپریالیسم آمریکا و هم‌پیمانان اروپایی‌اش و بخش‌های دیگر اپوزیسیون می‌کوبند. این دسته از افراد و گروه‌های سیاسی حتا از برپایی یک تجمع چند ده نفره در اروپا نیز عاجزند. البته من از این وضع خشنود نیستم ولی این واقعیت است.

از نظر من تنها یک حقیقت ثابت وجود دارد و آن منافع مردم ایران است و رهایی آنان از یوغ رژیم قرون وسطایی جمهوری اسلامی، بقیه‌ی امور تابعی از منافع مردم ایران است.

★ آیا ارائه‌ی اطلاعات کشور به دول خارجی، جاسوسی به نفع اجانب

نیست؟ آیا ما حق داریم با افشای اطلاعات سری، سرنوشت کشور و مردم را به مخاطره بیندازیم؟

► قبل از هر چیز باید توضیح دهیم که جاسوسی در خفا صورت می‌گیرد و اطلاعات آن نیز محرمانه به دشمن می‌رسد و غالباً منافع حقیر اقتصادی و مادی عامل آن است؛ در حالی که در ارتباط با مسئله‌ی هسته‌ای و ارائه‌ی اطلاعات آن،

ما با افشاگری، آن‌هم در سطح عمومی و توسط یک جریان سیاسی ریشه‌دار مانند مجاهدین، مواجه هستیم و هیچ عقل سلیم، یا هیچ کسی با حُسن نیت، نمی‌تواند آن را جاسوسی بنامد.

رژیم جمهوری اسلامی هرگونه افشاگری و پرده برداشتن از جنایاتش را جاسوسی و ارائه‌ی اطلاعات به دشمن می‌شناساند. لابد منظور شما رژیم جمهوری اسلامی و ادعاهایش نیست. تا آن جایی که به رژیم مربوط است، آن‌ها هرگونه جنایتی را در حق مردم ایران انجام دهند ولی نمی‌خواهند کسی از این جنایات آگاه شود و یا آن‌ها را به آگاهی دیگران برساند.

اما اگر منظورتان این است که در ذهن مردم یا نیروهای سیاسی نیز چنین شائبه‌ای هست، بایستی توضیح دهم که برای روشن شدن موضوع قبل از هر چیز بایستی به این سؤال پاسخ داد که افشای طرح‌های رژیم برای دستیابی به سلاح اتمی به نفع کشور است یا نه؟ اگر دستیابی به سلاح اتمی به ضرر مردم و کشور است، آن‌هایی که این طرح را افشا می‌کنند کاری پسندیده و به‌فایده انجام می‌دهند؛ آن‌هایی که موضوع را در سطح مجامع و سازمان‌های بین‌المللی و افکار عمومی جهان دنبال می‌کنند، کاری درست را انجام می‌دهند؛ این وظیفه‌ی ماست که از هر فرصتی برای افشای جنایات و سیاست‌های ضد مردمی رژیم استفاده کنیم. برای روشن شدن موضوع چند مثال بزنم:

وظیفه‌ی من و امثال من به‌عنوان یک زندانی سیاسی سابق و یک فعال حقوق بشر این است که دنیا، مجامع بین‌المللی و افکار عمومی را از جنایاتی که در زندان‌ها و یا در حق مردم کشورمان صورت می‌گیرد مطلع کنیم؛ وظیفه‌ی ماست که از تربیون‌ها و امکاناتی که در دست داریم نقض حقوق بشر توسط رژیم را افشا کنیم؛ و در این رابطه اطلاعات و اسناد خود را در اختیار مجامع بین‌المللی قرار دهیم.

حتماً دولت‌های اروپایی و آمریکا و... از این اسناد در صورت لزوم به نفع خود استفاده می‌کنند. اگر منافع‌شان اقتضا کند شاید براساس آن اسناد محدودیت‌هایی نیز برای رژیم به وجود آورند. اگر چنین چیزی محقق شده، گناهی را مرتکب

شده‌ایم؟ اگر منافع ما و طرف‌های خارجی در یک مقطع، در یک راستا قرار گرفت، اشکالی دارد؟

کمیسیون حقوق بشر و امروز شورای حقوق بشر تحت نظر سازمان ملل کار می‌کنند. اطلاعات و گزارش‌هایی که ما منتشر می‌کنیم سر از این نهادها در می‌آورد. شما دیده‌اید که وزارت خارجه‌ی کشورهای اروپایی و آمریکا و کانادا از اطلاعاتی که ما تهیه می‌کنیم در گزارش‌های خود استفاده می‌کنند. رژیم جمهوری اسلامی این کار را جاسوسی دانسته و در صورتی که دستش به من و امثال من برسد به حساب‌مان خواهد رسید. کسانی که با رادیوهای بین‌المللی مصاحبه می‌کنند نیز، گاه در کشور دچار مشکل می‌شوند. اما آیا کاری که ما می‌کنیم غلط است؟ آیا این کار جاسوسی است؟ آیا نباید به خاطر انجام چنین کاری بر خود ببالیم؟

فعالان کارگری در سطح ملی و بین‌المللی جنایاتی را که رژیم در کارخانه‌ها و محیط کار مرتکب می‌شود به‌آگاهی عموم می‌رسانند؛ نقض حقوق کارگران را به سازمان‌های بین‌المللی اطلاع می‌دهند؛ خواهان بسیج بین‌المللی در حمایت از کارگران ایرانی می‌شوند؛ علیه رژیم در سازمان‌های بین‌المللی تحت نظر سازمان ملل مانند سازمان بین‌المللی کار اقدام می‌کنند. آیا این قبیل اقدامات و افشای نقض حقوق کارگران در ایران، جاسوسی است؟ آن‌که در یک کارگاه یا کارخانه، یا محیط کار به اطلاعاتی از نقض حقوق کارگران دست می‌یابد، آیا نباید آن‌را در اختیار عموم قرار دهد؟ اگر داد، این اطلاع‌رسانی مصداق جاسوسی است؟ اگر کسی از نقض حقوق زنان آگاه شد و آن‌را به گوش دیگران رساند، مرتکب جرم و جنایتی شده است؟

خبر زیر پا نهادن حقوق مردم ایران به دست عوامل رژیم اسلامی را به هر نحوی در جهان فریاد کردن، در جهت منافع مردم و مخالف منافع رژیم است و عملی است کاملاً انسانی، مهین‌دوستانه و پسندیده؛ در ارتباط با موضوع هسته‌ای نیز اگر کسی به اطلاعاتی دست می‌یابد موظف است که آن‌را در اختیار افکار

عمومی و مراجع بین‌المللی ذیربط قرار دهد. اصولاً برنامه‌ها و سیاست‌های مخفی و پنهان کاری‌های یک رژیم قرون‌وسطایی و ضدبشری نمی‌تواند دربردارنده‌ی اهداف و منافع ملی و در راستای حقوق مردم باشد. اگر شرارتی در آن نیست چرا پنهانی و دور از نظارت‌های بین‌المللی‌ست؟ برای جلوگیری از فاجعه، برای جلوگیری از به وجود آمدن بحران‌های لاعلاج بین‌المللی، باید دسیسه‌های رژیم را افشا کرد. اگر کسی اطلاعی داشته و نداده، اشتباه کرده و نه برعکس، تردید در این راه خدمت به رژیم است. مانند آن که افراد را از رساندن خبر نقض حقوق بشر، کارگران، زنان و... به مراجع ذیربط بین‌المللی برحذر داریم و یا بر علیه آن جوسازی کنیم. ما که به چنین اخبار و اطلاعاتی دسترسی نداریم، موظفیم از کسانی که دست به چنین اقداماتی می‌زنند حمایت، و توده‌های متوهم را روشن کنیم. با حمایت از این عمل، سیاست‌های تبلیغی رژیم خنثی می‌شوند.

به نظر من سیاست مجاهدین در افشای پروژه‌های اتمی رژیم سیاستی ملی و اصولی‌ست و باید مورد پشتیبانی قرار گیرد. گروه‌های سیاسی می‌توانند نظرات خاص خود در مورد مجاهدین را حفظ کنند و با حفظ چهارچوب‌هاشان از "حق" دفاع کنند. هم‌چنان که دفاع من از این عمل مجاهدین، به منزله‌ی تأیید همه‌ی سیاست‌ها و خط‌مشی این سازمان نیست.

این که عده‌ای همه‌ی نظرات و خط‌مشی‌های گروهی را تعقیب کنند و ضدش را در دستورکار خود قرار دهند، به نظر من منطقی نیست. کاری که عده‌ای آن‌را به عنوان مهم‌ترین وظیفه‌ی خود در مبارزه و فعالیت پیش گرفته‌اند. این ضمن آن که افتادن در دامان رژیم است، عقلانی هم نیست. این که مجاهدین سیاستی را پیش می‌برند، نباید دلیل اتخاذ ضد آن از جانب رقبا یا مخالفان آنان شود؛ هر آن‌چه که به رژیم ضربه بزند، و حتی یک قدم مردم ایران را در راه برخورداری از حقوق خود، پیش برد، الزاماً باید از طرف نیروها و فعالان سیاسی مورد پشتیبانی قرار گیرد.

★ چگونگی می‌شود به مردمی که قرار است دچار مشکلات و کمبودهای

اقتصادی شوند فهماند که این مشکلات به نفع شماست، و رفتن پرونده‌ی ایران به شورای امنیت و تصویب قطع‌نامه را به آن‌ها تبریک گفت و نقش خود را برجسته ساخت؟

► قبل از هر چیز باید بگویم ضمن آن که ارجاع پرونده‌ی ایران به شورای امنیت و تصویب قطع‌نامه‌ی تحریم را اقدامی درست می‌دانم، اما معتقدم آن را بایستی به مردم ایران تسلیت گفت و نه تبریک. این اشتباه بزرگی است که در اطلاعیه‌های شورای ملی مقاومت و خانم مریم رجوی دیده شد. نگرانی‌های مردم ایران را باید در نظر گرفت و شرایط را برای شان تشریح کرد. این کار با نشان دادن صحنه‌های رقص و شادمانی در خارج از ایران امکان‌پذیر نیست.

احساس مردم ایران در داخل کشور با خارج از کشور یک سان نیست؛ دغدغه‌های آن‌ها هم از یک جنس نیست؛ اما ظاهراً شورای ملی مقاومت و خانم رجوی از مشورت‌های لازم در این مورد برخوردار نبوده و به خاطر دوری از ایران حساسیت‌های مردم ایران را نادیده گرفته‌اند. چنین نگاهی مردم را به اشتباه انداخته و دست رژیم و مزدوران‌ش را برای تبلیغات عوام‌فریبانه باز می‌کند.

آن‌چه که مردم به سختی و تنگنا تهدید می‌کنند، تبریک ندارد، تسلیت دارد. این که کشور ممکن است درگیر یک جنگ خانمان‌سوز دیگر شود، موجب تأسف و نگرانی است. سمت و سوی تبلیغات ما بایستی رژیم را هدف قرار دهد و ضمن تسلیت به مردم و دعوت آن‌ها به صبر و بردباری به آن‌ها توضیح دهیم که این سیاست‌های رژیم در سطح بین‌المللی است که نان را از سفره آن‌ها دریغ می‌کند و کشور را در لبه‌ی پرتگاه و جنگ قرار می‌دهد. این سیاست‌های رژیم است که آن‌ها را به فقر و فلاکت کشانده و باعث انزوای کشور شده است. باید بدترین وضعیت را برای مردم توضیح داد و راه برون‌رفت از این فاجعه را به آن‌ها نمایاند. تنها به این ترتیب می‌توان خشم و اعتراض‌شان را بر علیه رژیم و سیاست‌های آن کانالیزه کرد. رژیم با تیزهوشی تلاش می‌کند انرژی هسته‌ای را دست‌آوردی برای مردم ایران جا بزند. رژیمی که نام مصدق بر روی یک خیابان را بر نمی‌تابد، سیاست هسته‌ای

خود را با مبارزات دکتر مصدق در جریان ملی شدن صنعت نفت، هم‌سنگ دانسته و آن را یک حرکت ملی جلوه می‌دهد. در این شرایط نباید گزک به دست رژیم داد و آب به آسیاب اش ریخت. رژیم می‌خواهد احساسات ناسیونالیستی را دامن بزند و پشت ماسک مظلومیت پنهان شود؛ نباید این فرصت به رژیم داده شود.

★ در قدم بعدی چه باید کرد؟

▶ دولت‌های بزرگ به رژیم امکان داده‌اند تا دست از غنی‌سازی بردارد تا مورد پذیرش شان قرار گیرد. بنابراین رژیم می‌تواند در جایی که مقاومت و تهاجم را بی‌فایده دید و احساس ضعف کرد، عقب‌نشینی کند و به سازش تن دهد؛ از طرف دیگر اپوزیسیون و به‌ویژه مجاهدین را در تنگنا بگذارد. همان‌طور که پس از پذیرش قطع‌نامه‌ی ۵۹۸ چنین کاری کرد.

رژیم برای این عقب‌نشینی و دست برداشتن مقطعی از بلندپروازی اتمی اش بهای چندانی نمی‌پردازد؛ تابوی آن نیز بزرگ‌تر از پذیرش قطع‌نامه ۵۹۸ و توقف جنگ با عراق نیست. بنابراین ما باید تلاش کنیم بنیان محدودیت‌های بین‌المللی علیه رژیم را نه کنار گذاشتن غنی‌سازی هسته‌ای، بلکه رعایت حقوق بشر و دست برداشتن از تروریسم بین‌المللی قرار دهیم. در آن‌جا رژیم برای رعایت حقوق بشر و دست برداشتن از بحران‌سازی مجبور به پرداخت بهاست؛ آن‌جا دستش بسته است و امکان عقب‌نشینی ندارد، هرگونه عقب‌نشینی رژیم به نفع جنبش آزادی خواهانه است و رژیم را به سقوط نزدیک‌تر می‌کند؛ حال آن‌که در مسئله‌ی اتمی چنین چیزی لزوماً محقق نمی‌شود.

ما نیاز به وحدت داریم، باید برای تشکیل یک جبهه‌ی همبستگی واقعی - و نه روی کاغذ - بکوشیم. البته قبل از هر چیز می‌بایستی به ایجاد چنین جبهه‌ای اعتقاد عمیق داشت و گرنه مانند بار قبل - که مجاهدین مطرح کردند - شعاری نمایشی بیش نخواهد بود و در همان اولین قدم خودشان جمع‌اش خواهند کرد.

برای تشکیل چنین جبهه‌ای مسلماً نیرویی که مسئول‌تر است باید پا به میدان بگذارد و بها بپردازد؛ حتی از منافع گروهی خود به نفع مردم و جنبش بگذرد. مسئولیت‌شناسی با پرداخت بها معنا پیدا می‌کند. هیچ‌یک از نیروهای سیاسی به تنهایی قادر به مقابله با رژیم نیستند، تضادهای جامعه‌ی ما پیچیده‌تر از آن است که به دست یک گروه سیاسی خاص حل شود. اگر امروز به میل خودمان چنین جبهه‌ای را تشکیل ندهیم در شرایط دیگری این جبهه به خواست و اراده‌ی دیگران به ما تحمیل خواهد شد. آشی خواهد بود که برای ما خواهند پخت و ما ناگزیر به خوردن آن و یا تحمل گرسنگی خواهیم بود. در ضمن تأکید می‌کنم هیچ جبهه‌ای، هیچ جمعی در هیچ حالتی بدون حضور مجاهدین واقعی نیست، و ضمن آن که مشکلات جامعه‌ی ایران را حل نخواهد کرد، به شکست نیز می‌انجامد. راه حل، در تعامل، گفتگو و همبستگی بین نیروهای سیاسی است.

★ آینده‌ی منطقه و رژیم چگونه خواهد شد؟

► پیش از تصویب قطع‌نامه‌ی شورای امنیت و پس از شکست سراسری جمهوری خواهان در انتخابات میان‌دوره‌ای سنا و کنگره‌ی آمریکا، من در انتهای مقاله‌ی "نقش جناح‌های رژیم در پیشبرد سیاست هسته‌ای رژیم" ضمن برشمردن موفقیت‌های رژیم در منطقه و در زمینه‌ی دستیابی به فن‌آوری هسته‌ای پیش‌بینی کردم که:

رژیم جمهوری اسلامی حساب خیلی جاها را نکرده است، شرایط آن گونه که فکر می‌کند به نفع رژیم پیش نمی‌رود. در آینده‌ی نزدیک پارامترهای جدیدی وارد صحنه خواهد شد که شیرین‌کامی رژیم را به تلخ‌کامی مبدل خواهد کرد. اشتباه محاسباتی این بار چه بسا ارکان رژیم را به لرزه درآورد.^۱

مشخص است پارامترهای جدیدی مانند تصویب قطع‌نامه‌ی ۱۷۳۷، کاهش شدید

قیمت نفت، شکست پروژه‌ی رژیم و حزب‌الله در لبنان، فشار بر مزدوران رژیم در عراق، بحران عظیم اقتصادی و شکست احمدی‌نژاد و هوادارانش در انتخابات شورای شهر، مجلس شورای اسلامی و خبرنگان رهبری و تضعیف موقعیت این جناح در میان باندهای رژیم ایجاد شد.

آمریکا و جمهوری خواهان آرایش جنگی به خود گرفته‌اند، ادامه‌ی وضع موجود حتماً می‌تواند به درگیری نظامی گسترده‌ای منجر شود. رژیم جمهوری اسلامی درست مانند روزهای پایان جنگ می‌بایستی بین فروپاشی و جام زهر پذیرش قطع‌نامه‌ی ۱۷۳۷ یکی را انتخاب کند. رژیم فرصت زیادی ندارد. نیکلاس برنز معاون وزیر خارجه‌ی آمریکا در آخرین اظهار نظرش روی این مسئله تأکید کرد و گفت:

ایران باید تصمیم خود را بگیرد که می‌خواهد با ما همکاری و یا رویارویی داشته باشد. ما به دنبال رویارویی با ایران نیستیم، اما ایران باید انتظار داشته باشد که کشورهای ما - آمریکا و اسرائیل - از منافع خود دفاع خواهند کرد.^۱

ادبیات به کار گرفته شده از سوی بوش در سخنرانی سالانه‌اش در کنگره هشدار می‌دهد است به رژیم و تلاش‌هایش برای تسلط بر منطقه و تشکیل "هلال شیعی". مخالفت چهره‌های مطرح دمکرات و مصوبه‌ی اخیر کنگره برای مقابله با اقدامات بوش یک مانور سیاسی نیست، آن‌ها می‌دانند سیاست جدید بوش برای تأثیرگذاری در انتخابات ریاست جمهوری آینده‌ی آمریکا نیز هست. اگر جمهوری خواهان کاری نکنند بدون شک بایستی کاخ سفید را ترک کنند. دمکرات‌ها در بطن قدرت قرار دارند و از تصمیمات اتخاذ شده در کاخ سفید آگاه‌اند.

آمریکا و اروپا قصد سرنگونی رژیم را ندارند. آن‌ها خواهان به راه آمدن رژیم هستند، اما سیاست‌های رژیم می‌تواند به نقطه‌ای برسد که همه چیز را تغییر دهد. رژیم خطر را احساس کرده و سیاست چندگانه‌ای را پیش می‌برد تا در صورتی که

کفهی ترازو به هر طرف سنگینی کرد از تک و تاب نیفتد. از برگزاری مانورهای مختلف و تهدیدات توخالی گذشته، به فکر روز مبادا و عقب نشینی هم هست. در بخشی از این سیاست، رژیم در تلاش است تا زمینه را برای سازش احتمالی با آمریکا در صورت جدی شدن خطرات آماده کند. سکوت خامنه‌ای و رفسنجانی بعد از تصویب قطع نامه، بستن دهان احمدی نژاد، سفر لاریجانی به عربستان و درخواست خامنه‌ای از پادشاه عربستان برای میانجیگری بین رژیم و آمریکا، سفر خاتمی به سوییس و شرکت در اجلاس سالانه‌ی مجمع اقتصاد جهانی در داووس، همه، حاکی از تلاش‌های پشت پرده و نمایان گر جدی گرفته شدن اخطار آمریکا از طرف رژیم است.

رژیم قطع نامه‌ی ۵۹۸ را زمانی پذیرفت که هوایم‌ای مسافربری ایرانی هدف موشک شلیک شده از ناو هوایم‌ا بر آمریکا قرار گرفت؛ شلیک این موشک هشدار بود از سوی آمریکا برای پایان جنگ ایران و عراق. این بار آمریکا با دستگیری فرماندهان سپاه در مجتمع وابسته به حکیم در منطقه‌ی سبز بغداد و دستگیری مأموران رژیم در ساختمان واقع در اربیل به رژیم هشدار داده است. باید منتظر واکنش رژیم در قبال هشدارهای آمریکا بود.

هدف رژیم برای توجیه نیروهای خود و عقب نشینی احتمالی از مواضع اش، معامله بر سر مجاهدین است تا بتواند آن را به عنوان برگ برنده‌ی خود روی میز بگذارد. این که خواسته اش محقق شود یا نه، به شرایط و عوامل گوناگونی بستگی دارد. اما در جدی بودن این هدف نباید تردید داشت.

سردار نجفی مسئول سابق اینترپل نیروی انتظامی در جلسه‌ی معارفه‌ی رئیس جدید این نیرو در ۲۵ دی ماه ۱۳۸۵ "از تحت پیگرد قرار گرفتن صد تن از "منافقین" از سوی پلیس بین الملل خبر داد."

البته پلیس بین المللی ادعایی، می تواند بخش ایرانی آن باشد که در نیروی انتظامی رژیم فعال اند. مطرح کردن این موضوع در یک جلسه‌ی معارفه، بدون پیش زمینه‌ی

قبلی و سیاست روز رژیم نمی‌تواند باشد. چرا که متکی وزیر امور خارجه‌ی رژیم در ۲۷ دی‌ماه ۱۳۸۵ در دیدار با شروان وائلی، وزیر مشاور امنیت عراق که سرپرستی وزارت حمل و نقل را نیز به عهده دارد:

... با اشاره به نقش گروه‌های معاند دو ملت ایران و عراق اظهار داشت: در پرتو مناسبات متین دو کشور، حضور گروه‌های ضد انقلاب و معاند دو ملت در عراق غیرقابل قبول بوده و انتظار ملت و دولت جمهوری اسلامی ایران استرداد مجرمین به جمهوری اسلامی و اخراج معاندین از عراق می‌باشد!

از ظواهر امر پیداست که رژیم به دنبال طرح تقاضای استرداد صد تن از مجاهدین تحت عنوان "مجرمین" و اخراج بقیه تحت عنوان "معاندین" از عراق است. یکی از نکات مهمی که رژیم در سازش احتمالی با آمریکا و غرب، روی آن مانور خواهد داد این مسئله است. در مذاکرات و پیشنهادهای ارائه شده از سوی رژیم به آمریکا در سال ۲۰۰۳ هم بر این نکته تأکید شده بود. حتا بعد از آن در مذاکرات سوییس با وساطت جک استراو وزیر خارجه‌ی وقت بریتانیا روی آن کار شده بود و اسامی شصت و پنج تن از مجاهدین برای تحویل به رژیم ارائه شده بود؛ معامله‌ای که در قبال آن رژیم نیز باید اعضای ارشد القاعده را که در ایران به سر می‌بردند به آمریکا تحول دهد، معامله‌ای که به دلایل مختلف سر نگرفت. البته این نهایت آرزوی رژیم است که به نظر من محقق نخواهد شد و در نهایت به اخراج مجاهدین نیز قانع می‌شود.

حتا اعلام دولت عراق مبنی بر ممنوعیت فعالیت مجاهدین در عراق نیز در همین راستاست. البته این ممنوعیت خبر جدیدی نیست. آن‌ها سه سال پیش خواهان بیرون راندن مجاهدین از عراق بودند و در سال‌های گذشته نیز محدودیت‌هایی را در این مورد اعمال کردند. مسئله‌ی اساسی این است که تصمیم‌گیری در مورد مجاهدین پیش از آن که در اختیار مقامات عراقی باشد، منوط به نظر مقامات آمریکایی است که قادر به تفسیر کنوانسیون ژنو و تصمیم در مورد حضور مجاهدین

در عراق - لاقلاً تا زمانی که خود در این کشور نیروی نظامی دارند- هستند. اما اعلام دوباره‌ی خبر ممنوعیت فعالیت مجاهدین، آن‌هم در این شرایط حاکی از تحرکات جدید است.

گزارش اخیر هیجده دقیقه‌ای تیم هیول، گزارشگر بی‌سی تحت عنوان "کشمکش ایران و آمریکا و آینده‌ی مبهم مجاهدین خلق" که در آن احتمال وجه‌المصالحه شدن مجاهدین در مناقشات سیاسی بین دو کشور ایران و آمریکا را بررسی می‌کند نیز می‌تواند ناظر به چنین بحث‌هایی باشد. بی‌بی‌سی از طریق منابع اش در وزارت خارجه‌ی انگلیس احتمالاً از مذاکرات و پیشنهادهای در جریان، آگاه است، یا تلاش می‌کند تأکید دوباره‌ای روی زمینه‌ی قابل بحث داشته باشد.

پیش‌بینی این که چه اتفاقاتی روی می‌دهد به‌سختی امکان‌پذیر است، شرایط متحول است و اطلاعات ما اندک، ولی تجربه‌ی سه دهه‌ی گذشته به من آموخته که در سیاست هیچ‌چیزی بعید نیست.

از سوی دیگر اگر مذاکرات به نتیجه نرسد و اگر رژیم تمکین نکند، درگیری نظامی محتمل خواهد بود، ابعاد آن را نمی‌توان حدس زد. در آن صورت پارامترهای جدیدی مطرح می‌شود که براساس آن می‌توان نظر داد. آینده‌ی رژیم در پرتو تحولات پیش رو نمی‌تواند روشن باشد. منازعه با غرب می‌تواند رژیم را با بحران فروپاشی مواجه کند و در عین حال بحران‌های اجتماعی در پیش، آن را به شدت تهدید خواهد کرد.

★ راه حلی که به نفع آینده کشور و منطقه باشد چیست؟

► من به‌جای درگیری و هدف قرار دادن اهداف نظامی و غیرنظامی، معتقد به اعمال تحریم اقتصادی و انزوای سیاسی افزایش یابنده‌ی رژیم در سطح جهانی و حمایت بین‌المللی از جبهه‌ی گسترده‌ی نیروهای دمکرات، مترقی و سکولار ایرانی هستم. این سیاست می‌تواند زمینه‌ی تغییرات گسترده توسط مردم ایران را به وجود آورد. به این منظور می‌بایستی قبل از هر چیز برای تشکیل چنین جبهه‌ای دست به

کار شد. بدون چنین ظرفی قدرت اپوزیسیون و تأثیرگذاری در شرایط بحرانی پایین است و نمی‌تواند به عنوان آکترناتیو رژیم در نظر گرفته شود. من راه‌حل‌های میانی را به هیچ وجه به نفع مردم و منطقه نمی‌بینم و حمایت از هر ائتلاف درون رژیمی را که این روزها از سوی بلندگوهای وابسته به رژیم تبلیغ می‌شود، به ضرر مردم ایران می‌دانم.

جمهوری اسلامی دوباره در تله افتاده و در صدد خرید فرصت است. رفسنجانی و به‌ویژه خاتمی زمینه‌ی ایجاد چنین موقعیت اسفناکی برای کشور را به وجود آورده‌اند و با ایجاد سپر حفاظتی برای رژیم، امکان دستیابی به انرژی هسته‌ای و حالا سلاح اتمی را نیز فراهم کرده‌اند. آن‌ها به دنبال ایجاد شرایطی برای تضمین آینده و بقای رژیم‌اند. ما باید هشیارانه در مقابل آن بایستیم و در این دام نیافتیم. سیدابراهیم نبوی و سایر بلندگوهای رژیم در خارج از کشور، در تلاش‌اند تا خطرات پیش‌رو را بزرگ‌تر از خطر جمهوری اسلامی در قدرت جلوه دهند؛ نباید به کسانی که سنگ بقای رژیم را به سینه می‌زنند، این فرصت را بدهیم. نبوی در مقاله‌ی "وضعیت قرمز" که در سایت خود منتشر کرده، می‌نویسد:

روزهای سختی در پیش است. ایرانی که امروز می‌بینیم، ممکن است آخرین روزهای ایرانی باشد که همه چیزش سر جای خودش است. ممکن است دیگر شاهد حاکمیت ایرانی که ایرانیان در آن می‌توانند احساس کنند در سرزمین خودشان هستند، نباشیم. ما ریشخند خواهید کرد و خواهید گفت که مگر ممکن است بدتر از این که هست به سرکشورمان بیاید؟

نبوی و هم‌فکران او دل‌شان برای مردم ایران و منافع آن‌ها نسوخته است. آن‌ها تلاش می‌کنند با ایجاد ترس در دل مردم و نیروهای سیاسی، آن‌ها را به پشتیبانی از رژیم واداراند. هراس باندهای گوناگون رژیم از تحولات آتی نشان‌دهنده‌ی وخامت اوضاع به‌زیان رژیم است. این چرخشی ست که علی‌رغم سختی‌ها و مرارت‌ها سعادت و نجات مردم را در پی خواهد داشت.

حمله‌ی نظامی، تحریم اقتصادی، بحران هسته‌ای و...

★ از جمله نگرانی‌ها و گره‌های فکری و عمومی ایرانیان و به‌ویژه تحلیل‌گران سیاسی، احتمال حمله‌ی نظامی آمریکا و متحدانش و وقوع جنگی است که آتش‌بیار معرکه‌ی آن از سویی سران جمهوری اسلامی و از جانب دیگر امپریالیست‌های اشغالگر هستند که در بحران‌زایی در منطقه و در طی ماه‌های گذشته از هیچ کوششی دریغ نکرده‌اند. تا چه حد این احتمال با واقعیات موجود و پارامترهای سیاسی این بحران در تطابق قرار دارند؟

► رژیم جمهوری اسلامی به لحاظ موقعیت ژئوپلیتیک، مسلح بودن به ایدئولوژی مخرب، دارا بودن شبکه‌ی فعال تروریستی در کشورهای منطقه، آفریقا و حتا آمریکای لاتین، داشتن منابع مالی و انسانی گسترده، از قابلیت و پتانسیل بسیاری برای بحران آفرینی در خارج از مرزهای خود برخوردار است. مسلح شدن چنین رژیمی به سلاح اتمی می‌تواند صلح و امنیت جهانی را با خطر جدی مواجه کند؛ چیزی که به نفع هیچ کس نیست. به همین دلیل دست‌یابی به سلاح هسته‌ای توسط رژیم، خط قرمز غرب و به‌ویژه اروپا و آمریکا محسوب می‌شود. به نظر من تلاش اروپا و آمریکا در مرحله‌ی فعلی بر خلاف نمونه‌ی عراق، اشغال کشور و یا سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی و اساساً بحران‌زایی نیست، آن‌ها به دنبال مهار رژیم و جلوگیری از دست‌یابی آن به سلاح اتمی و حداکثر تغییر رفتار آن در راستای منافع‌شان هستند. مسئله‌ی اشغال یک کشور و یا حمله‌ی نظامی گسترده زمانی مطرح می‌شود که قبل از آن خط دولت‌های درگیر، سرنگونی دولت مربوطه باشد؛ چیزی که لاقلاً تاکنون در ارتباط با جمهوری اسلامی مطرح نبوده و مقامات آمریکایی و اروپایی بارها این واقعیت را اعلام کرده‌اند. سه قطع‌نامه توسط شورای امنیت در ارتباط با توقف غنی‌سازی صادر شده است، اما پس از تصویب هر قطع‌نامه مقامات سیاسی درگیر، بارها اعلام کرده‌اند که در هر شرایطی جمهوری اسلامی توقف غنی‌سازی را بپذیرد بسته‌های مشوق به سوی آن سرازیر می‌شود. برای مثال در پاراگراف ۱۰ قطع‌نامه ۱۷۴۷ شورای امنیت نیز آمده است:

۱۰- با تایید مداوم تعهدات چین، فرانسه، آلمان، روسیه، انگلیس و آمریکا، حمایت نماینده‌ی ارشد اتحادیه‌ی اروپا برای یافتن راه حلی مسالمت‌آمیز برای این مساله و ترغیب ایران برای بررسی پیشنهادات آن‌ها که در ژوئن ۲۰۰۶ ارائه شد و در پیوست دوم این قطع‌نامه آمده و در قطع‌نامه‌ی ۱۶۶۹ به تایید شورای امنیت رسیده است و با اذعان به این که این پیشنهاد هم‌چنان برای توافقی جامع و بلندمدت که باعث توسعه همکاری و روابط با ایران بر اساس احترام متقابل و ایجاد اعتماد بین‌المللی مبنی بر صلح‌آمیز

بودن برنامه‌ی اتمی ایران می‌شود، در دست بررسی است. این حقیقت را باید در نظر داشت که در متون حقوقی و به‌ویژه قطع‌نامه‌های بین‌المللی سخن لغو و بیهوده به کار برده نمی‌شود. قصد انشاءنویسی یا بازی با لغات را ندارند. کلمات به کار برده شده دقیقاً بار و مفهوم حقوقی دارند و نمایان‌گر سیاستی خاص‌اند. این بند قطع‌نامه به معنای آن‌ست که آن‌ها خواهان تغییر رفتار رژیم برای توسعه‌ی روابط هستند.

در ارتباط با وقوع جنگ و درگیری، به‌نظر من همه چیز بستگی به سیاستی دارد که رژیم در پیش می‌گیرد. اگر چه خطر حمله‌ی نظامی را هیچ‌گاه نبایستی از نظر دور داشت اما در حال حاضر با در نظر گرفتن همه‌ی جوانب این خطر محتمل نیست. در مجموع ایران در شرایط متحولی به‌سر می‌برد و پارامترها در هر لحظه می‌توانند تغییر کنند.

★ نقش و جایگاه روشنفکران سیاسی مستقل در بحران موجود کدام‌اند؟ و آیا این نکته صحیح است که یکی از اهداف مهم سیاست‌های جنگ‌افروزانه‌ی جمهوری اسلامی خاموش کردن صدا و خیزش‌های اخیر جنبش‌های درون کشور از جمله زنان و معلمان و کارگران است؟

▶ مطمئناً جنگ برخلاف منافع مردم ایران و به‌نفع رژیم است. سیاست‌های جنگ‌افروزانه نیز به‌همین دلیل از سوی رژیم دنبال می‌شوند. ظاهراً رژیم در محاسبات خود این‌گونه پیش‌بینی کرده است:

اگر تهدیدهای شورای امنیت و خطر حمله‌ی نظامی محدود بلوف باشد و زمینه‌ی اجرایی نداشته باشد، ما با ادامه‌ی سیاستی که در پیش گرفته‌ایم به سلاح اتمی مجهز می‌شویم و از آن طریق به باج‌خواهی خود ادامه می‌دهیم. اگر این تهدیدات منجر به یک رشته حملات هوایی و... شود، در پناه آن سرکوب داخلی را افزایش داده و اختناق تمام عیار را حاکم می‌کنیم و از طریق مظلوم‌نمایی و گرفتن ژست ضدامپریالیستی به یارگیری در سطح منطقه و از میان عقب‌مانده‌ترین نیروها

می‌پردازیم. در یک کلام اگر قرار است غیراتمی شویم، چرا به دست خود شویم و از محسنات یک حمله‌ی نظامی استفاده نکنیم.

یکی از دلایل سخت‌سری رژیم این است که هنوز بر این باورند که غرب به دنبال سرنگونی آن‌ها نیست و حمله‌ی نظامی مفروض، به منظور سرنگونی انجام نخواهد گرفت و پس از آن، جمهوری اسلامی هم چنان پایرجا خواهد ماند.

نقش روشنفکران سیاسی مستقل و نیروهای سیاسی - به ویژه در ارتباط با مردم ایران - بسیار مهم است. در شرایط بغرنج و پیچیده‌ای که به سر می‌بریم کوچک‌ترین غفلتی می‌تواند ما را تبدیل به چرخ پنجمی کند، که نادانسته آب به آسیاب سیاست‌های ارتجاعی رژیم بریزیم. نباید فراموش کرد که بزرگ‌ترین دشمن مردم ایران رژیم جمهوری اسلامی است. به نظر من در هر شرایط این صورت مسئله نباید برای مردم ایران و نیروهای مترقی تغییر کند. نایستی به دنباله‌ی لابی رژیم در سطح بین‌المللی تبدیل شویم.

باید دست به روشنگری زد و مردم ایران را برای مخالفت با سیاست‌های خانمان‌برانداز رژیم بسیج کرد. برای کاهش تهدیدات خارجی بایستی مردم را به مقابله با رژیم فراخواند. نباید اجازه دهیم رژیم در موضع مظلومیت قرارگیرد. وارد شدن مردم ایران در این مقوله و افزایش فشار روی رژیم می‌تواند خطر جنگ و مداخله‌ی خارجی را کم کند. لابی رژیم در آمریکا که اتفاقاً بخشی از آن به اصطلاح "چپ‌های غنی شده‌ی به‌خدمت رژیم درآمده" ای چون اردشیر عمانی هستند، مؤسسه‌ی "جنگ علیه ایران را متوقف کنید" تشکیل داده‌اند. آن‌ها عامل بحران را که رژیم است رها کرده و به پی‌آمدهای آن چسبیده‌اند. گویی ایران زیر بمباران روزمره است و آن‌ها خواهان قطع این جنگ و بمباران‌اند. در عین حال کاری به سیاست‌های ضدبشری رژیم در همه‌ی زمینه‌های حیاتی مردم ایران ندارند. مردمی که در ایزوله‌ی کامل خبری به سر می‌برند و به‌طور دائم تحت تأثیر تبلیغات رژیم هستند؛ به‌ویژه کسانی که قرار است هیزم آتش‌افروزی‌های رژیم شوند. رژیم تلاش می‌کند با تبلیغات شبانه‌روزی سیاست ارتجاعی و ضدملی‌اش را تحت

عنوان سیاستی ملی جا بزند؛ طوری تبلیغ می‌کنندگویی با دست‌یابی به فن‌آوری هسته‌ای همه‌ی مشکلات مردم حل خواهد شد. یا برای دست‌یابی به "آب حیات" هسته‌ای ملت باید بار تمام ناملایمات و کاستی‌ها را به‌دوش کشد؛ از مصدق مایه می‌گذارند؛ تجربه‌ی ملی شدن صنعت نفت را مثال می‌زنند و...

مردم واقعاً نمی‌دانند چه می‌گذرد. حتا افراد مستقل در ایران با توجه به محدودیت روزنامه‌ها و مصوبه‌های شورای امنیت رژیم نمی‌توانند نظرات خود را بیان کنند. وظیفه‌ی اپوزیسیون و نیروهای مترقی در این شرایط این است که روی نقش رژیم در بحران آفرینی تأکید کنند و تأثیرات مخرب این سیاست خانمان‌برانداز بر روی زندگی روزمره‌ی مردم ایران را توضیح دهند؛ بایستی دشمن اصلی را به مردم گرفتار در فقر و نابسامانی و تاریکی نشان دهند و تا جایی روی راه حل اصلی و اساسی تأکید کنند تا گروه هنوز ناآگاه ملت ایران بدانند که حقوق حقه‌ی آنان توسط رژیم ضدملی جمهوری اسلامی چگونه به یغما رفته است.

توجه دادن مردم به بیرون از مرزها و به اصطلاح "توطئه‌های امپریالیستی"، آب به آسیاب رژیم ریختن است؛ در این مجادله کوبیدن بر طبل "ضدامپریالیستی" در حالی که رژیم مرتب شعارهای شداد و غلاظ "ضدامپریالیستی" می‌دهد، صحیح نیست. این تجربه را در سال ۵۸ در جریان گروگان‌گیری کارکنان سفارت آمریکا داشتیم و دود آن به چشم همه‌مان رفت. از تاریخ و گذشته باید درس گرفت و اشتباهات را تکرار نکرد.

به سمت و سوی لابی رژیم نگاه کنید. اردشیر عمانی و شرکا در نقش لابی رژیم در آمریکا، پیش‌پیش "پرزیدنت احمدی‌نژاد" را رهبر خلق‌های تحت ستم دنیا در مبارزه‌ی "ضدامپریالیستی" معرفی می‌کنند:

برای اعراب مسلمانان و توده‌های تحت ستم در سراسر جهان، ایران تحت رهبری پرزیدنت احمدی‌نژاد، به‌عنوان یک نیروی قابل اطمینان شناخته و تحسین می‌شود. نیرویی که با آروزی آمریکا برای تسلط بر

خاورمیانه به مقابله برخاسته است.^۱

گرداندگان این لابی، از این که شب را روز جلوه دهند، هیچ ابایی ندارند. به گوشه‌ای از توجیحات اردشیر عمانی که ادعاهای "ضدامپریالیستی" اش، گوش فلک را کر کرده، پس از بازگشت از سفر به ایران و دیدن پیشرفت‌های اقتصادی و اجتماعی ایران تحت حاکمیت آخوندها، توجه کنید:

ایران امروز یک حرکت به سوی پیشرفت است

...خیابان‌های تمام شهرها و جاده‌های اصلی کاملاً روشن و چراغانی هستند. هنگام سفر از اصفهان به شیراز از دیدن کارگرانی که با کامیون‌های آب بی‌وقفه مشغول شستن گرد و خاک جاده‌ها و تمیز کردن تابلوها هستند تا سلامت مسافران تامین شود تعجب کردیم. آه چه تغییری نسبت به بیست و پنج سال پیش ایجاد شده است.

به یکی از دهات کوچک سمنان رفتم که هر خانواده یک یخچال داشت و برخی نیز ماشین لباسشویی و خشک کن داشتند. همه‌ی آنان صاحب تلویزیون بودند. فضای زیست برای هر نفر در این روستا، از آپارتمان‌های نیویورک بیش تر بود... بیمه‌ی بهداشتی صد درصد مجانی، شامل همه‌ی کودکان و زنان باردار و نگهداری از سالخورده‌گان می‌شود. گروه‌های پرستاران، پزشکان و پرسنل بهداشت اولیه به‌طور مرتب از کلینیک‌های روستاها دیدار می‌کنند تا از ارائه‌ی درست این خدمات به مردم مطمئن شوند.^۲

عمانی در مورد جاده‌های کشوری صحبت می‌کنند که به اعتراف آمار و ارقام خود رژیم قتلگاه مردم است. اشتباه نکنید او از کلینیک‌ها و پزشکان و پرستاران روستاهای سوییس صحبت نمی‌کند، او خدمات درمانی کشور سوئد را تشریح نمی‌کند؛ توضیحات او مربوط به ایران تحت حاکمیت آخوندهاست. در آدرس

1- Payvand's Iran News 8.25.06

2- www.workers.org/2006/world/iran-0427/

زیر عکس تعدادی از کلاس‌های درس تشکیل شده در لرستان را ببینید. تازه این وضعیت بچه‌هایی است که به کلاس درس و آموزش دسترسی دارند!

این فقط گوشه‌ای از نوشته‌ی تأسف‌آور اوست که در نشریات چاپ آمریکا انتشار می‌یابد. نویسندگان و اشاعه‌دهندگان این دروغ‌هایش از شکنجه‌گرانی که در زندان، دست به شکنجه و کشتار زندانیان سیاسی می‌زنند در اعمال تبهکارانه دست دارند. از این "چپ‌های غنی‌شده" در دستگاه رژیم به‌وفور می‌بینید؛ به توجیحات رستم پورزال یکی دیگر از این موجودات، در مورد محبوبیت احمدی‌نژاد توجه کنید:

مطبوعات به غلط تصویر یک مسلمان متعصب از احمدی‌نژاد را عرضه می‌کنند در حالی که برای محبوبیت فوق‌العاده‌ی وی یک دلیل مدرن‌تری هست که همان توسعه‌ی ملی غیروابسته است. یعنی پیروزی وی، رأی ملت به اصالت و مبارزه با گلوبالیزاسیون اجباری است. در حالی که در آمریکا و تحت فشار نیروهای مذهبی دست‌راستی نزدیک به کاخ سفید، علم به زباله‌دان انداخته می‌شود، در ایران، احمدی‌نژاد با پلاتفرمی به پیروزی رسید که وعده‌ی دو برابر کردن بودجه‌ی تحقیقات علمی را می‌داد. بودجه‌ای که قبلاً نیز سر به فلک می‌کشید. آن میلیون‌ها رأی به احمدی‌نژاد سمبل مقاومت در مقابل نخبگان ضددموکراتیک طرفدار تجارت آزاد است که با نیروهای نسبتاً سکولار طرفدار رفم در ایران متحد شده بودند.^۲

آیا باعث خجالت نیست که چنین افرادی به عنوان سخن‌گو و بلندگوی "چپ" ایران در مجامع "چپ" آمریکا مطرح شوند؟ آیا این افراد تبهکار نیستند؟ این‌ها که تلاش می‌کنند کوچک‌ترین خدشه‌ای به نظام وارد نشود، یک‌سره با توجیحات مختلف همه را به سکوت و همراهی با جنایات‌های رژیم وا می‌دارند: در شرایطی که آمریکا به گفته‌ی سیمور هرش در حال طراحی حمله‌ی

نظامی به ایران است، این اعلامیه‌ی تاسف‌آور صادر می‌شود که در آن بیش‌تر از آن‌که به آمریکا انتقاد شود از رژیم ایران بدگویی شده است. این بدگویی کلاً براساس اطلاعات غلط، گزافه‌گویی و حرف‌های نادرست استوار شده است. کسی که شهروند یا مقیم یکی از کشورهای غربی است باید وظیفه‌ی اصلی خود را مخالفت با سیاست‌های تجاوزگرانه‌ی امپریالیستی در کشور محل اقامت خود قرار دهد نه آن‌که تصویر غلطی که از ایران داریم را عرضه کنیم. نباید آن ایده‌ی دموکراسی که در ذهن ما هست را برای کشور دیگری که فرهنگ متفاوتی دارد تبلیغ کنیم. بجای آن‌که در این موقعیت حساس تبلیغات بی‌پایه‌ی رسانه‌های غربی در مورد نقض حقوق بشر در ایران را تکرار کنیم، وظیفه‌ی ماست که هدف اصلی خود را افشاگری در مورد نقض حقوق بشر توسط آمریکا و انگلیس در عراق و افغانستان قرار داده و موارد این نقض حقوق در اسرائیل و کشورهای متحد آمریکا در منطقه را بازگو کنیم. هدف اصلی ما باید افشاگری در باره‌ی تجاوز بوش به قانون اساسی، حقوق بین‌المللی و بدرفتاری و شکنجه در گوانتانامو باشد.^۱

برخلاف آنچه رژیم و لابی آن تبلیغ می‌کند و عده‌ای نیز به دام آن افتاده‌اند، در هر شرایطی، با بیش از یک دشمن نمی‌توان جنگید؛ بخصوص برای ما که قدرت‌مان محدود است. در هر مرحله دشمن اصلی را بایستی هدف قرار داد. هر عقل سلیمی این را حکم می‌کند. کشور ما هم اکنون تحت اشغال نیروهای اجنبی است؛ حاکمان کشورمان اجنبی هستند؛ آن‌کس که از ما نیست و منافع مردم ایران را نمایندگی نمی‌کند اجنبی و "غیر" است؛ خواه شناسنامه و یا پاسپورت ایرانی داشته باشد یا نداشته باشد. کشور ما بیست و شش سال است که به اشغال مشت‌آخوند و جیره‌خوارهای‌شان درآمده. وظیفه‌ی ما مبارزه با اجنبی و نیروی اشغالگر است.

امروز حاکمیت جمهوری اسلامی نیروی اشغالگر است. فردا اگر نوبت به دیگران رسید، هرکس که باشد - امپریالیسم یا غیرامپریالیسم -، وظیفه‌ی ماست که با آن‌ها نیز مبارزه کنیم. پاسخ این که در این شرایط چه باید کرد، ساده است. نگاه کنید لابی رژیم چه می‌کند و چه شعاری می‌دهد، شما به‌عنوان دشمنان رژیم مسیری متفاوت از آن را طی کنید.

★ گفته می‌شود حجم و گستردگی نیروهای نظامی آمریکا و وابستگانش در ادامه‌ی اعزام ناوهای هوایمابر و پرسنل نظامی در منطقه‌ی خلیج فارس در اندازه‌های پیش از وقوع جنگ و اشغال نظامی کشور عراق است. آیا این امر بر احتمال آغاز جنگ با ایران می‌افزاید؟

► با توجه به وسعت و جمعیت کشور و قابلیت‌های نظامی رژیم، چنین احتمالی مفروض نیست. اعزام ناوها و... در حال حاضر تنها به‌عنوان تهدید و یا مقابله با احتمالات پیش‌بینی نشده است. اما توضیح یک نکته در این جا ضروری است. اگر منظور از طرح این پرسش این است که در صورت حمله‌ی نظامی آمریکا چه باید کرد؟ بایستی بگویم: در هر صورت حتا اگر جنگی در بگیرد، یک جنگ ضدملی و ضدمیهنی و برخلاف منافع مردم ایران است.

روشنفکران و نیروهای سیاسی مستقل ایرانی بایستی تکلیف خودشان را از همین حالا مشخص کنند که در صورت وقوع چنین جنگی چه خواهند کرد؟ اصل بی‌طرفی را رعایت می‌کنند یا در کنار رژیم و ارتجاعی‌ترین نیروها به مقابله با "امپریالیسم" می‌پردازند؟ از جنگ خارجی برای ضربه زدن به رژیم و سرنگونی آن استفاده می‌کنند و یا احساسات "میهنی" و "ضد امپریالیستی" شان گل می‌کند و این بار به‌جای شعار "سپاه پاسداران را به سلاح سنگین مجهز کنید"، شعار "سپاه پاسداران را به سلاح اتمی مجهز کنید" سر خواهند داد. لابی رژیم امروز در خارج از کشور و تحت پوشش سازمان‌های مخالف جنگ چنین تبلیغ می‌کنند:

صرفنظر از تلقی ما نسبت به جمهوری اسلامی و مسائل حقوق بشر در

کشورمان، همه‌ی ایرانیان بایستی بدون تامل و درنگ برخیزند و جنبش ضدجنگ را با همدیگر برپا سازند... دفاع از ایران در مقابل یک حمله‌ی نظامی اسرائیلی-آمریکایی-بریتانیایی به معنای دفاع از جمهوری اسلامی نیست.^۱

کلاه‌مان را قاضی کنیم و ببینیم شعارمان چقدر به شعار لابی رژیم دور یا نزدیک است.

★ چنان‌چه و بر فرض چنین اتفاقی روی دهد بنظر شما اهداف حملات

نظامی مهاجمان خارجی در ایران کدام‌اند؟

► از سوی رسانه‌های خبری و یا شخصیت‌های سیاسی اهداف زیادی از جمله زیرساخت‌های اقتصادی، نیروگاه‌های برق، مراکز صنعتی، نظامی و... مطرح شده که می‌توانند مورد حمله قرار گیرند. پیش‌بینی چنین امری با توجه به محدودیت‌های خبری و اطلاعاتی از سوی امثال من کار درستی نیست. تنها آرزو می‌کنم که چنین اتفاقی در هیچ سطحی نیافتد. چون امکانات محدود کشور نیز از بین می‌رود.

★ نقش نیروهای ضدجنگ را در داخل و خارج از کشور چگونه ارزیابی می‌کنید؟

► در دنیای تک‌قطبی کنونی و در نمونه‌ی عراق شاهد بودیم که سه کشور صاحب حق و تو-روسیه، چین و فرانسه- به اضافه‌ی آلمان و ده‌ها میلیون فعال ضدجنگ در سراسر دنیا مخالف حمله‌ی نظامی آمریکا و متحدانش به عراق بودند، ولی این کار صورت گرفت؛ چرا که خواست آمریکا و منافعش این گونه اقتضا می‌کرد. به نظر من نمونه‌ی عراق نشان داد که متأسفانه نیروهای ضدجنگ در خارج از کشور و در سطح بین‌المللی بیش‌تر نقش سمبولیک و اعلام موضع دارند تا آن‌که تأثیر جدی و بازدارنده‌ای داشته باشند. تجربه‌ی عراق نشان داد اگر منافع قدرت‌های

جهانی و به‌ویژه آمریکا بر انجام کاری قرارگیرد، آن را دنبال خواهند کرد و به مخالفت‌های بین‌المللی توجه چندانی نخواهند داشت. البته موقعیت امروز آمریکا متفاوت از موقعیت آن در پیش از جنگ عراق و پس از حملات یازده سپتامبر است. امروز ماشین نظامی آمریکا در باتلاق عراق به‌گل نشسته و نظر بسیاری از حامیان سیاست‌های کاخ سفید نیز تغییر کرده. خود آمریکا هم اعتماد به نفس‌اش را از دست داده است.

نیروهای ضد جنگ در نمونه‌ی عراق به‌لحاظ داخلی هم نمی‌توانستند نقش درخوری داشته باشند، چراکه دولت عراق خود، بر تمامی خواسته‌های بین‌المللی گردن نهاده بود ولی مورد پذیرش قرارگرفت. نیروهای ضدجنگ نمی‌دانستند از دولت عراق انجام چه کاری را بخواهند که آن‌ها خود قبلاً انجام ن داده باشند. نیروهای بازرس سازمان ملل حتا افاق خواب صدام حسین را نیز واری کرده بودند. دولت آمریکا و متحدین‌اش به‌کم‌تر از سقوط دولت عراق و اشغال آن کشور راضی نمی‌شدند. از دولت عراق می‌خواستند که سلاح‌های کشتارجمعی‌اش را به‌دست خود تحویل دهد، سلاح‌هایی که وجود خارجی نداشت و قبلاً توسط بازرسان بین‌المللی منهدم شده بود. دولت عراق نمی‌توانست چیزی را که وجود نداشت ارائه دهد.

در رابطه با نمونه‌ی ایران با سناریوی دیگری مواجه هستیم. آن‌ها از رژیم می‌خواهند که غنی‌سازی اورانیوم را متوقف کند؛ رژیم درست برخلاف آن عمل می‌کند، به تلاش‌هایش برخلاف خواست بین‌المللی سرعت می‌بخشد، از آن به‌عنوان پیروزی یاد می‌کند و جشن هسته‌ای راه می‌اندازد.

مجبور کردن رژیم جمهوری اسلامی به پذیرش قطع‌نامه‌ی شورای امنیت، خطر جنگ و سایه‌ی نحس آن را از سرکشور دور می‌کند. این واقعیتی ست غیرقابل انکار. فشارهای داخلی و خارجی می‌تواند رژیم را به‌عقب رانده و موضوع حمله‌ی نظامی را منتفی کند. کسی که به‌واقع ضدجنگ است، دنبال این راهکار می‌گردد که چگونه می‌توان رژیم را از بلندپروازی‌های اتمی‌اش باز داشت.

در نمونه‌ی عراق، آمریکا و متحدانش به دنبال جنگ و اشغال بودند ولی در نمونه‌ی ایران به دنبال تغییر رفتار رژیم هستند. شبیه‌سازی نباید کرد.

در این میان فعالیت‌ها و شعارهای ما مردم را به اشتباه می‌اندازد؛ با بزرگ‌نمایی دشمن خارجی و تهدیدات خارجی؛ ما آن‌ها را به سوی پشتیبانی از رژیم در مقابل تهدیدات خارجی سوق می‌دهیم. این یعنی انداختن مردم به دامان این رژیم؛ این یعنی قربانی شدن دوباره‌ی مردم در پای مطامع یک رژیم ضدبشری و قرون وسطایی؛ یعنی همان هدف غایی رژیم. این یعنی عملی کردن سیاست‌های جنگ‌افروزانه‌ی رژیم. رژیم باید در داخل نیز با نهضت ضدجنگ و ضد دست‌یابی به سلاح اتمی مواجه شود. توقف بلندپروازی‌های اتمی رژیم به نفع مردم ایران، به نفع جنبش صلح‌طلبی، به نفع جنبش آزادی‌خواهی در سطح ملی و بین‌المللی است. فشار را باید روی رژیم جمهوری اسلامی تشدید کرد. نمی‌توان از دنیا خواست که دغدغه‌هایش را فراموش کند و خواسته‌های منطقی‌اش را کنار بگذارد. توقف غنی‌سازی خواست بین‌المللی است، اجماع جهانی روی آن است.

تعدادی از نیروها مانند سلطنت‌طلب‌هایی از نوع داریوش همایون با ادعای "لیبرال دمکراسی" گری، صریحاً اعلام می‌دارند در صورت حمله‌ی نظامی آمریکا، برای دفاع از کشور در کنار نیروهای جمهوری اسلامی خواهند جنگید؛ گول این‌ها را نباید خورد، این نیروها علی‌رغم شعارهایی که می‌دهند معتقد به جنگ و خواهان جنگ و حمله‌ی نظامی آمریکا هستند. تحلیل‌شان هم این است که جنگ خواهد شد و موافقت یا مخالفت آن‌ها با جنگ، تأثیری در اراده‌ی نیروهای آمریکایی نخواهد داشت؛ و چون تلاش می‌کنند به صورت کاذب، یک چهره‌ی ضدجنگ و وجیه‌المله در نظر مردم ایران برای دوران بعد از جنگ بسازند، از هم‌اکنون به دنبال تشکیل آترناتیو هستند. فکر می‌کنند با تشکیل آترناتیو مطلوب، نیروهای آمریکایی و اروپایی به دنبال تغییر رژیم خواهند رفت. به تلاش‌های فرخ‌نگهدار و طیف اکثریتی‌ها به عنوان نمایندگان "سوسیال دمکراسی"، مسعود بهنود نماینده‌ی بخشی از رژیم و داریوش همایون نماینده‌ی سلطنت‌طلب‌ها و "لیبرال دمکراسی" و

پیغام و پیام‌هایی که رد و بدل می‌کنند توجه کنید.

همه‌ی این‌ها مقدمه‌چینی است. البته تعدادی هم ناآگاهانه در این دام‌ها اسیر می‌شوند. داریوش همایون اگر به آن‌چه می‌گوید باور دارد و به فکر روزهای آتی نیست، چرا در حمله‌ی عراق به کشور و استمرار هشت سال نبرد خونین، در این جنگ با عراقی‌هایی که اتفاقاً عرب هستند و به‌زعم امثال داریوش همایون "سوسمارخور" شرکت نکرد؟ چه پارامتری به‌میان آمده که شعار می‌دهند به جنگ آمریکا خواهند رفت؟

★ از صدای سوم یا راه و خط سوم گفته می‌شود. این صدا چه مختصاتی

دارد و چگونه صفوف خود را سازمان خواهد داد؟

► خیلی‌ها این روزها خود را صدای سوم معرفی می‌کنند. اما برای روشن شدن مرزها و ادعاها، صدای سوم قبل از هر چیز باید تکلیفش را با رژیم مشخص کند و به‌این پرسش پاسخ دهد که آیا خواهان ابقای رژیم است و یا تغییر و سرنگونی آن؟ تا به این سؤال پاسخ مشخص داده نشود نمی‌توان سیاست روشنی را پیگیری کرد و یا دم از صدای سوم زد. صدای سوم از نظر من یعنی نمایندگی منافع مردم ایران؛ یعنی استفاده از هر فرصتی، برای ماده کردن منافع مردم ایران؛ یعنی در نظر گرفتن فرآیندی برای تأمین منافع مردم ایران، و نیافتادن در دامان شعارهای دهان پرکن و خانمان بر باد ده.

صدای سوم یعنی حمایت از مبارزات مردم ایران، جنبش‌های زنان، کارگران، دانشجویان و...؛ صدای سوم یعنی پیوند یافتن با خواسته‌های مردمی و...؛ صدای سوم یعنی تنگ‌تر و محدودتر کردن فضای حرکتی و تنفسی برای رژیم، و مخالفت با جنگ به‌طور واقعی و...

صدای سوم یعنی اعتقاد به این‌که نه نزدیکی به رژیم و مماشات با آن راه حل است و نه جنگ. هر دو خطرناک و مشکل‌آفرین هستند.

عده‌ای خود را صدای سوم معرفی می‌کنند و شعارشان خلاصه شده در: "نه به

جنگ و نه به جمهوری اسلامی". در آکسیون‌ها، فعالیت‌ها، مصاحبه‌ها و نوشته‌های آن‌ها، چیزی که وجود ندارد حرکت عملی و عینی علیه جمهوری اسلامی است. اصلاً اشاره‌ی "نه به جمهوری اسلامی" در بخش دوم شعار، نمایان‌گر عدم اولویت "نه به جمهوری اسلامی" در ذهن آنان است. و این نکته‌ی انحرافی حرکت آن‌هاست. "نه به جمهوری اسلامی" باید مقدم بر هر شعاری باشد.

★ گفته می‌شود بزرگ‌ترین و موثرترین نیروی ضدجنگ در داخل کشور آمریکا و به تعبیری شهروندان این کشوراند. آیا این حقیقت دارد؟

► من در حال حاضر چنین اعتقادی ندارم. دولت آمریکا اگر منافعش اقتصادا کند می‌تواند افکار عمومی آمریکا را شکل دهد؛ چنان‌که تاکنون کرده است. در دوره‌ی جدیدی به‌سر می‌بریم که با دوران جنگ ویتنام تفاوت اساسی دارد. اما در صورتی که این ارزیابی صحت داشته باشد، هدف از فعال کردن این نیروی مؤثر چیست؟ شرایط ایران و ویتنام را نباید مشابه دانست. در ویتنام جنبش ضدجنگ، دفاع از یک حکومت مردمی را هدف خود قرار داده بود، اما در نمونه‌ی ایران و حاکمیت جمهوری اسلامی چه خواهد کرد؟ دفاع از حق این حاکمیت؟

اتفاقاً لابی رژیم نیز در آمریکا روی همین نیرو و برای به‌صحنه آوردن آن، سرمایه‌گذاری زیادی کرده. لابی رژیم تلاش می‌کند با صرف بودجه‌های هنگفت و با به خدمت در آوردن لابیست‌های آمریکایی و هم‌چنین از طریق نفوذ در مجامع چپ و مترقی آمریکا و سوءاستفاده از نیات خیرخواهانه‌ی آن‌ها سیاست‌های ضد مردمی خود را پیش ببرد. در این راه مؤسسات تحقیقی و پژوهشی مختلف را نیز بسیج کرده است، مافیای نفتی نیز پشت آن قرار دارد.

باید دید نیروی ضدجنگ آمریکا که قرار است فعال شود، خواسته‌اش چیست؟ یا چه باید باشد؟ لابی رژیم با تحریک این نیرو تلاش می‌کند خواسته‌هایش را از زبان آن‌ها بیان کند. خواسته‌های لابی رژیم که می‌خواهد از زبان نهضت

ضدجنگ پژواک دهد، چنین است:

- ◇ برای فائق آمدن بر مشکلات در عراق و منطقه و... رژیم جمهوری اسلامی را به بازی بگیرید.
- ◇ از فشار آوردن بر رژیم اجتناب کنید.
- ◇ گفتگوهای دوجانبه و چند جانبه با رژیم را آغاز کنید.
- ◇ تسهیلات لازم برای ورود رژیم به سازمان تجارت جهانی را به وجود آورید.
- ◇ حقوق رژیم در منطقه را به رسمیت بشناسید.
- ◇ دست شرکت‌های نفتی آمریکایی را برای انعقاد قراردادهای نفت و گاز با رژیم باز بگذارید و محدودیت‌ها را بردارید.
- ◇ ناوگان هوایی و دریایی رژیم را نوسازی کنید.
- ◇ قراردادهای تجاری و اقتصادی گسترده با رژیم منعقد کنید و...
- ◇ رژیم را در پیمان‌های منطقه‌ای شریک کنید و...
- ◇ دشمنان رژیم را محدود کنید.
- ◇ از هرگونه اقدامی که منجر به تحریک رژیم می‌شود اجتناب کنید.
- ◇ در یک کلام، امنیت سیاسی، اقتصادی و نظامی رژیم را تضمین کرده و درها را به روی رژیم بگشایید و تا می‌توانید آن‌ها را تیمار کنید تا "رادیکال"ها منزوی شوند! و "رفرمیست‌ها" سر کار آیند!

این همان بازی ست که رژیم از دهه‌ی ۸۰ میلادی و در ماجراهای قبل از ایران گیت و مک‌فارلین شروع کرده است. در هر زمان بازیگرها عوض می‌شوند. یک بار "رادیکال‌ها" خط امامی‌ها بودند. حالا خط امامی‌ها شده‌اند "رفرمیست" و آن طرفی‌ها "رادیکال" و... یعنی جای "رادیکال" و "رفرمیست" و "مصلحت‌گرا" عوض شده است. به نظر من اگر این نیرو با چنین شعارهایی قرار است به صحنه بیاید، نیاید بهتر است. دردی از مردم ایران دوا که نمی‌کند هیچ، دردهای دیگری نیز به دردهای قبلی می‌افزاید.

اما اگر قرار است نیروی ضد جنگ با شعارهای زیر به صحنه بیاید خوب است

هر چه زودتر فعال شود.

از جنگ اجتناب کنید:

- ◇ جنگ باعث افزایش اختناق و فشار روی مردم ایران می‌شود.
- ◇ جنگ باعث تضعیف نیروهای مترقی و پیشرو می‌شود.
- ◇ مداخله‌ی نظامی دست رژیم را برای محدود کردن آزادی‌های هرچند اندک موجود باز می‌کند.

به جای مداخله‌ی نظامی:

- ◇ روابط گسترده‌ی اقتصادی، سیاسی با رژیم را متوقف کنید.
- ◇ پرونده‌های ناگشوده‌ی تروریستی رژیم را باز کنید.
- ◇ سرکوب حقوق بشر و آزادی‌های مدنی را به‌طور واقعی محکوم کنید.
- ◇ پرونده‌ی نقض حقوق بشر رژیم را در مجامع بین‌المللی باز کرده و از حقوق مردم ایران دفاع کنید.
- ◇ از نیروهای دمکرات و آزادی‌خواه ایرانی حمایت به‌عمل آورده و به ایجاد روابط با آن‌ها پردازید.
- ◇ بهبود روابط با رژیم و هم‌چنین کاهش محدودیت‌ها را به‌گشایش در امر رعایت حقوق بشر منوط کنید.
- ◇ اگر نیروهای ضد جنگ چنین خواسته‌هایی داشته باشند، باید از به‌صحنه آمدن آن‌ها حمایت به‌عمل آورد.
- ◇ فعال شدن نهضت ضد جنگ در آمریکا یا هر جای دیگر، باید با توجه به پایه‌های بنیادین آن مورد بررسی و نگرش قرارگیرد و نه به‌طور مجرد و نادیده انگاشتن هدف‌های پنهانی آن.

★ تاثیرات تحریم اقتصادی ایران از جانب شورای امنیت و وابستگان را

چگونه ارزیابی می‌کنید؟

► من جنگ را به ضرر مردم، آزادی خواهان و مجموعه‌ی مقاومت ایران - از راست تا چپ - می‌دانم؛ در عین حال تحریم اقتصادی رژیم را به نفع جنبش و مردم ایران تلقی می‌کنم. تحریم اقتصادی هوشمند می‌تواند راه مؤثری برای مقابله با جنگ باشد.

وقتی می‌گوییم جنگ بد است و می‌خواهیم از جنگ جلوگیری کنیم چه آلترناتیوی را به جای آن قرار می‌دهیم؟ مذاکره و افزایش روابط اقتصادی سیاسی با رژیم؟ برای متوقف کردن رژیم چه راه کار عملی را پیشنهاد می‌کنیم؟ اگر رژیم متوقف نشد و قطار هسته‌ای بدون ترمز و دنده عقب به راه خود ادامه داد چه خواهیم کرد؟ این سؤال ساده‌ای است که مخالفان تحریم از پاسخ به آن طفره می‌روند. برخلاف آن‌چه از سوی رژیم، لابی آن و متأسفانه بخشی از نیروهای ایرانی که به دام سیاست رژیم افتاده‌اند و دائماً از تحریم شیر بچه و مایحتاج اولیه‌ی زندگی مردم دم می‌زنند، قطع‌نامه‌های بین‌المللی تاکنون اساساً سمت و سوی دیگری داشته‌اند. قبل از این که وارد بحث شوم لازم می‌بینم ارزیابی سایت "الف" وابسته به احمد توکلی مسئول مرکز تحقیقات مجلس شورای اسلامی، از اعضای تاثیرگذار فراکسیون آبادگران مجلس و یکی از حامیان پر قدرت دولت احمدی‌نژاد پس از تصویب قطع‌نامه‌های ۱۷۴۷ را بیاورم:

هر چند تدوین و توافق بر قطع‌نامه‌های شدیدتر ضدایرانی برای ۵+۱ به تدریج به فرایندی روئین تبدیل می‌شود اما هر چه جلوتر می‌رویم، سفت‌تر کردن پیچ تحریم‌ها علیه کشورمان برای غرب سخت‌تر می‌شود؛ به‌ویژه آن که به یاد بیاوریم ابعاد تحریم‌ها در قطع‌نامه‌ی سوم با خواست اعلام‌شده‌ی آمریکا در ابتدای این راه فاصله‌ی بسیار زیادی دارد و برای رسیدن به آن نقطه (تحریم خرید نفت ایران و تحریم فروش همه‌ی کالاها به ایران)؛ ۵+۱ حالا حالاها باید قطع‌نامه تصویب کنند!

برای رسیدن به نقطه‌ی تحریم مؤثر، به قول سایت خبری "الف" ۵+۱ حالا حالاها باید قطع‌نامه تصویب کنند. چنان که می‌بینید کسانی که ادعای مبارزه با رژیم را

دارند و سنگ منافع مردم را به سینه می‌زنند در این مورد از رژیم هم عقب‌تر هستند. مردم را از چیزهایی می‌ترسانند که واقعیت ندارد. تاکنون قطع‌نامه‌های شورای امنیت در زمینه‌ی محدودیت صنایع موشکی و هسته‌ای رژیم، ممنوع‌المعامله کردن شرکت‌ها، صنایع و افراد درگیر در این پروژه‌ها، بستن بازار اسلحه به روی رژیم، ایجاد محدودیت سفر برای تعدادی از فرماندهان سپاه پاسداران، سپاه قدس و افراد درگیر در پروژه‌های اتمی رژیم بوده است.

لیست افراد و نهادها و شرکت‌های موردتحریم که به پیوست قطع‌نامه‌ی ۱۷۴۷ آمده شامل موارد زیر است:

۱- نهادهای مرتبط با فعالیت‌های هسته‌ای یا موشک بالستیک عبارتند از:

- ◇ گروه صنعتی متالورژی و مهمات تحت کنترل سازمان صنایع دفاعی ایران - آمیگ - که در برنامه‌ی سانتیفریوژ ایران نقش داشته است.
- ◇ مرکز تولید و تحقیق سوخت هسته‌ای اصفهان و مرکز فناوری هسته‌ای اصفهان که بخشی از سازمان انرژی اتمی ایران است و در فعالیت‌های مربوط به غنی‌سازی شرکت دارد.
- ◇ شرکت کاوشیار، یکی از شرکت‌های پیشرو سازمان انرژی اتمی ایران که گفته می‌شود خواستار خرید فایبرگلاس، کوره‌های اتاق خلاء و تجهیزات آزمایشگاهی برای برنامه‌ی هسته‌ای ایران شده است.
- ◇ صنایع شیمیایی پارچین، شعبه‌ای از سازمان صنایع دفاعی که مهمات و مواد منفجره را علاوه بر باروت خرج پرتاب جامد برای موشک‌ها و راکت‌ها تولید می‌کند.
- ◇ مرکز تحقیقات هسته‌ای کرج که جزیی از بخش تحقیقات سازمان انرژی اتمی است.
- ◇ شرکت انرژی نوین که در داخل سازمان انرژی اتمی ایران فعالیت دارد و پول‌هایی را از طرف این سازمان یا نهادهای مرتبط با برنامه‌ی هسته‌ای

ایران منتقل کرده است.

◇ گروه صنعتی موشک کروز که مسئول تولید و توسعه‌ی موشک‌های کروز است.

◇ بانک سپه و بانک بین‌المللی سپه که گفته می‌شود حمایت مالی از سازمان صنایع هوایی و زیرمجموعه‌های آن را به عهده دارد.

◇ گروه صنعتی صنم، یکی از زیرمجموعه‌های سازمان صنایع هوایی که تجهیزاتی را برای برنامه‌ی موشکی ایران خریداری کرده است.

۲- نهادهای وابسته به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران:

◇ صنایع هوانوردی قدس که چترهای نجات، گلايدر و پاراموتور تولید می‌کند.

◇ شرکت خدمات هوایی پارس که دارای هواپیماهای متعدد مورد استفاده از سوی نیروی هوایی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی است.

◇ صنایع هوایی شوآکه لامپ‌های کوچک تولید می‌کند.

۳- برخی افراد مرتبط با فعالیت‌های هسته‌ای یا موشک بالستیک ایران:

◇ محسن فخری‌زاده‌مهابادی، یکی از دانشمندان ارشد وزارت دفاع و پشتیبانی نیروهای مسلح ایران و مقام سابق مرکز تحقیقات فیزیک.

◇ فریدون عباسی‌دوانی، دانشمند ارشد وزارت دفاع و پشتیبانی نیروهای مسلح ایران مرتبط با موسسه‌ی فیزیک کاربردی که با فخری‌زاده همکاری نزدیکی داشته است.

◇ محسن حجتی، رئیس گروه صنعتی فجر که در حال حاضر به دلیل نقش داشتن در برنامه‌ی موشک بالستیک تحت تحریم مالی و مسافرتی قرار دارد.

◇ مهرداد کتابچی، رئیس گروه صنعتی شهید باقری که در حال حاضر به دلیل

- نقش داشتن در برنامه‌ی موشک بالستیک تحت تحریم قرار دارد.
- ◇ ناصر مالکی، رئیس گروه صنعتی شهید همت که یکی از مقامات ارشد وزارت دفاع و پشتیبانی نیروهای مسلح است و بر برنامه‌ی موشک بالستیک شهاب سه نظارت دارد.
- ◇ احمد درخشنده، رئیس بانک سپه.

۴- افراد مهم در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی:

- ◇ مرتضی رضایی، معاون فرمانده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی.
- ◇ علی احمدیان، رئیس ستاد مشترک سپاه پاسداران انقلاب اسلامی.
- ◇ مرتضی صفاری، فرمانده نیروی دریایی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی.
- ◇ محمد حجازی، فرمانده نیروی مقاومت بسیج سپاه پاسداران انقلاب اسلامی.
- ◇ قاسم سلیمانی، فرمانده نیروی قدس سپاه پاسداران انقلاب اسلامی.
- ◇ باقر ذوالقدر، معاون امور امنیتی وزارت کشور و یک مقام سپاه پاسداران انقلاب اسلامی.
- حتا در رابطه با افراد بالا نیز مواردی که با مسائل بشردوستانه و شخصی در تعارض است، در یک بند قطع‌نامه حذف شده است:

[شورای امنیت]

۱۳) تصمیم می‌گیرد که اقدامات مقرر شده در بند ۱۲ فوق، در مورد آن دسته از اعتبارات، دارایی‌ها و منابع اقتصادی که دولت‌های مربوطه به‌نحو ذیل تشخیص دهنده اعمال نخواهد گردید:

(الف) برای انجام مخارج اساسی ضروری باشد، از قبیل پرداخت‌ها برای اقلام غذایی، اجاره‌بها، رهن‌ها، داروها و امور پزشکی، مالیات‌ها، حق بیمه‌ها و هزینه‌های خدمات عمومی یا منحصراً برای پرداخت معقول دستمزد امور تخصصی و حرفه‌ای و هزینه‌های مرتبط با مسائل حقوقی و

قضایی که طبق قوانین ملی کشورها به نگهداری اعتبارات، دارایی‌ها و منابع اقتصادی توقیف شده، تعلق می‌گیرد، پس از اطلاع‌رسانی دولت ذریبط به کمیته مبنی بر قصد خود در صدور اجازه‌ی دسترسی، هر جا مقتضی باشد، به این دارایی‌ها، اعتبارات و سایر منابع اقتصادی به شرط آن که ظرف پنج روزکاری با پاسخ منفی کمیته روبرو نگردد.

اساساً هنوز در قطع‌نامه‌های صادر شده، بحثی پیرامون تحریم اقتصادی رژیم با مفهومی که می‌شناسیم مطرح نشده است. حتا راه‌یادی تا تحریم بنزین وارداتی از سوی رژیم در پیش رو است، چه برسد به اقلام حیاتی مردم. تردیدی ندارم بسیاری از کسانی که با تحریم‌ها مخالفت می‌کنند حتا نمی‌دانند مفاد این تحریم‌ها چیست و یا چه مواردی را شامل می‌شود. متأسفانه این بخشی از فرهنگ ماست که واقعاً نمی‌دانیم با چه چیزی موافقت یا مخالفت می‌کنیم.

قطع‌نامه‌هایی که تاکنون صادر شده تنها به نفع مردم ایران و جنبش صلح‌طلبانه بوده‌اند. مگر این که بستن دست سپاه پاسداران و سپاه قدس و فرماندهان آن‌ها را برخلاف منافع مردم ایران ارزیابی کنیم.

نیروهای مخالف قطع‌نامه‌های بین‌المللی، اگر موارد مندرج در قطع‌نامه‌ها را یک به یک نقد کنند و نشان دهند کدام ماده به ضرر مردم ایران و جنبش صلح‌طلبانه‌ی این ملت است، در روشن کردن ابهامات مسئله بسیار مؤثر خواهد بود.

گروهی از مخالفان خواهان بازگذاشتن دست رژیم برای پیشبرد سیاست‌های موشکی، هسته‌ای و اتمی‌اش هستند؛ عده‌ای نیز بدون آن که بدانند به دام آن‌ها افتاده و همراه با آن‌ها خواهان دست‌یابی رژیم به بازارهای مالی و تسلیحاتی دنیا شده‌اند. عده‌ای که آگاهانه کار می‌کنند مخالفت‌شان را در لفافه‌ی تحریم شیر بیچه و مایحتاج اولیه‌ی مردم ایران می‌پوشانند، چیزی که حقیقت ندارد. آن‌ها موافقت افراد موافق تحریم را موافقت با گرسنگی دادن به مردم به‌ویژه زنان و کودکان و اقشار آسیب‌پذیر معرفی می‌کنند، که کاملاً خلاف واقعیت امر است.

مقصود از یادآوری عراق نیز به درد آوردن دل مستمعان بی‌خبر از همه‌جاست. مانند تیر خوردن به گلوی تشنه‌ی علی اصغر، طفل شیرخواره‌ی امام حسین در ظهر تابستان و در صحرای بی‌آب و علف کربلا که ملایان در روضه‌خوانی‌های مرسوم بر سر منبرها فریاد می‌کنند.

حتا به نظر من آن‌چه که تاکنون صادر شده به هیچ‌وجه کافی نیست، متوقف شدن در این مرحله، رژیم را جری‌تر می‌کند و موجب می‌شود تا به دنبال افزایش بحران‌های منطقه‌ای باشد و به باج‌خواهی بیش‌تر بپردازد.

کاهش درآمدهای نفتی و ایجاد مشکلات اقتصادی قبل از هر چیز به نفع جنبش مردم است. این را حتا عباس عبدی هم از دریچه‌ی نگاه خود به‌نوعی فهمیده است. به ارزیابی او که سال‌ها مؤسسات نظرسنجی و آمارگیری رژیم را اداره کرده و نبض جامعه را در دست دارد توجه کنید:

چه می‌توان کرد؟ امیدوارم که مشکلات داخلی - مشخصاً اقتصادی به‌ویژه تورم - قبل از مشکلات بین‌المللی و خارجی در ایران عمده شود و موجب آن شود که همه‌ی نیروها برای رفع این خطر مقدر از کشور و مردم ایران با یک‌دیگر هم‌دست شوند. تنها امید، کاهش بیش‌تر و بیش‌تر قیمت نفت است تا به موازات زمین‌گیر شدن سیاست‌های موجود، نیروهای مخالف نیز جان تازه‌ای پیدا کنند و قبل از اوج‌گیری بحران خارجی، اوضاع داخل سر و سامان یابد، و راه را بر بحرانی شدن روابط خارجی مسدود کند.^۱

...

عامل دیگری هم که خارج از اراده‌ی من و شماست و می‌تواند تغییراتی اساسی را موجب شود و زمینه را برای فعال شدن عناصر ثالث فراهم کند، درآمدهای نفتی است که با کاهش آن چنین شرایطی به سرعت فراهم می‌شود.^۲

1- www.ayande.ir/1385/11/post_147.html

2- www.emruz.info/ShowItem.aspx?ID=5172&p=1

به نظر من رژیم جمهوری اسلامی از مداخله‌ی نظامی هراسی ندارد؛ چراکه منافع آن یک‌سره در جیب حاکمان می‌رود. اما به‌شدت از تحریم‌های اقتصادی هراس دارد. تحریم اقتصادی هوشمند رژیم را تضعیف می‌کند، کم‌ترین خسارت را به مردم وارد می‌کند و راه را برای تقویت جنبش‌های اعتراضی می‌گشاید. صدای سوم آن‌گاه بیش‌تر شنیده خواهد شد.

از این‌ها گذشته برای من درک منطق مخالفان تحریم که ادعای ترقی خواهی دارند مشکل است. نخستین شعارهای سیاسی که من در دهه‌ی ۷۰ میلادی در آمریکا با آن آشنا شدم، محکومیت روابط گسترده‌ی اقتصادی، سیاسی امپریالیسم آمریکا با حکومت پینوشه و دیکتاتوری‌های آمریکای لاتین، شاه خاورمیانه و... بود. این شعارها به‌درستی از جانب کلیه‌ی نیروهای "چپ" ایرانی با حرارت هرچه تمام‌تر داده می‌شد. نمی‌دانم امروز چه چیزی تغییر کرده است که بخشی از نیروهای "چپ" ایرانی، قطع روابط اقتصادی و سیاسی امپریالیسم و جامعه‌ی جهانی با رژیم را به‌ضرر مردم ایران و جنبش صلح‌طلبانه معرفی می‌کنند. در گذشته هیچ نیروی مترقی در دنیا خواهان ادامه‌ی روابط اقتصادی و سیاسی با دیکتاتوری‌ها نبود، حالا چرا در نظر عده‌ای ورق برگشته، نمی‌دانم. نمی‌توانم درک کنم چرا تحریم تسلیحاتی، هسته‌ای رژیم و ایجاد محدودیت برای کسانی که تا مرفق دست در خون مردم دارند را به ضرر جنبش آزادی‌خواهانه معرفی می‌کنند.

★ جریان پشت‌پرده‌ی گروگان‌گیری پانزده ملوان انگلیسی که هم‌اکنون دست به افشاگری‌هایی چند زده‌اند و تیتراژ اخبار جهان را به‌خود اختصاص می‌دهند را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

► رژیم جمهوری اسلامی رژیم‌ست بحران‌زا و بحران‌زی. عمر این رژیم عاقبت در یکی از بحران‌هایی که ایجاد می‌شود یا خود ایجاد می‌کند، پایان خواهد یافت. رژیم جمهوری اسلامی متعاقب صدور قطع‌نامه‌ی ۱۷۴۷ شورای امنیت تلاش کرد بحران را با بحرانی جدید پاسخ دهد و نظرها را از پروژه‌ی هسته‌ای رژیم به

سوی دیگری معطوف کند و دست به شانتاژ و باج‌خواهی در سطح بین‌المللی بزند. چنان‌چه از شواهد امر بر می‌آید گروگان‌گیری پانزده ملوان انگلیسی اقدامی برنامه‌ریزی شده و هم‌آهنگ از سوی رژیم بود. نشریه‌ی سپاه پاسداران که با عنوان صبح صادق و زیر نظر شورای نویسندگان اداره‌ی سیاسی ستاد نمایندگی ولی فقیه در سپاه منتشر می‌شود، در شماره‌ی ۲۸۸ خود در روز دوشنبه ۹ بهمن ماه ۷۵ در مقاله‌ای که ظاهراً توسط علیرضا ذاکرافصفهانی رییس مرکز تحقیقات استراتژیک ریاست‌جمهوری نوشته شده بود، ضمن تهدید نیروهای انگلیسی و آمریکایی به ریوده شدن و آسان‌تر قلمداد کردن آن از تهیه‌ی "یک کانتینر لوازم بنجل چینی"، نوشت:

زمانی که افسران امنیتی آمریکا به راحتی در دام نیروهای آموزش ندیده و کم تجربه‌ی جیش‌المهدی قرار می‌گیرند و یا افسر برجسته‌ی موساد در پاریس به یک باره سر به نیست می‌شود، قایق نیروهای انگلیسی در اروند به علل نامعلومی ناپدید می‌شود، می‌تواند پیامی روشن برای آنان باشد که خیال‌های باطل در ذهن می‌پروراند.^۱

سپس خامنه‌ای در ابتدای سال ۸۶ به صراحت اعلام کرد چنان‌که بی‌قانونی کنند جمهوری اسلامی نیز بی‌قانونی خواهد کرد. این تهدیدات سرانجام با دستگیری ملوان‌های انگلیسی به بهانه‌ی ورود به آب‌های ایران عملی شد. مقامات جمهوری اسلامی، نیروهای انگلیسی را هدف قرار دادند، چرا که از رو در رو شدن مستقیم با آمریکایی‌ها اجتناب می‌کردند. انگلیسی‌ها هم نزدیک‌ترین متحد آمریکا هستند و هم موضع پایین‌تری نسبت به آمریکایی‌ها دارند و در همه‌حال می‌توانند معاملات پشت پرده را سازمان دهند. این گروگان‌گیری در ابتدای سال نو که کشور، مجلس و روزنامه‌ها تعطیل، و همه به فکر مراسم عید دیدنی و مسافرت هستند، به وقوع پیوست تا سیاست تبلیغی یک‌دستی را پیش ببرند. ندهای مخالف می‌توانست از طریق تریبون باز مجلس، روزنامه‌ها و سایت‌های

خبری اینترنتی برخیزد. اما رادیو تلویزیون و خبرگزاری‌ها نزدیک به دولت هستند و از اقدامات آن حمایت می‌کنند. این اقدام مصرف داخلی نداشت و ابعاد خارجی آن مدنظر بود. به همین دلیل مصاحبه‌ی گروگان‌ها در تلویزیون عربی رژیم نمایش داده می‌شد. گروگان‌گیرها از ابتدا همراه خود دوربین فیلم برداری برده بودند و از تمامی مراحل عملیاتی فیلم برداری کردند که این خود، نشان دهنده‌ی برنامه‌ریزی از قبل برای عملیات است. چنانچه ملاحظه می‌شد تظاهرات هدایت شده‌ای را نیز در مقابل سفارت انگلیس تدارک می‌دیدند. حتا سپاه پاسداران زحمت آوردن کامیون حامل سنگ و کلوخ برای پرتاب به سفارت را نیز می‌کشید. اما با جدی شدن مسائل و التیماتوم چهل و هشت ساعته‌ی تونی بلر ورق برگشت و رژیم، که از محاکمه‌ی گروگان‌ها سخن می‌گفت به یک باره تغییر موضع داد و آنان را آزاد کرد.

در مراسم آزادی و بدرقه‌ی گروگان‌ها نه تنها رئیس جمهور بلکه لشکری از وزرا و مقامات رژیم ردیف شده بودند. این فعل و انفعال قبل از هر چیز نشان دهنده‌ی آنست که سیاست قاطع و یک دست تا کجا کارساز است. رژیم علی‌رغم جست و خیزهایی که می‌کند، زبان زور را خوب می‌فهمد. رژیم می‌خواست این ملوان‌ها را با افسران سپاه قدس که در اسارت آمریکایی‌ها هستند معاوضه کند ولی با شکست مواجه شد. از طرفی آن‌چه اتفاق افتاد می‌تواند تمرین و دست‌گرمی برای حل مسئله‌ی هسته‌ای نیز باشد تا در وقت لزوم صورت گیرد. اگر ملاحظه کنید همان‌هایی که شعار محاکمه و اعدام گروگان‌ها را می‌دادند، پس از آن که مجبور شدند گروگان‌ها را آزادکنند زودتر از بقیه شعار پیروز شدن در این مناقشه را سر دادند و به یک‌دیگر تبریک گفتند. انگار نه انگار که به کم‌تر از سرگروگان‌ها بسنده نمی‌کردند.

★ لاریجانی نماینده‌ی ارشد مذاکرات هسته‌ای جمهوری اسلامی اخیراً

اعلام کرده رژیم ایران آماده‌ی تفاهم با کشورهای غربی است. این علامت را

چگونه تحلیل می‌کنید؟

► رژیم فعلاً به دنبال باج‌خواهی است. اما اگر خطر را جدی ببیند می‌تواند کوتاه بیاید. در عمل بارها این موضوع را نشان داده است. آن‌ها بر این گمان‌اند که تا جدی شدن موضوع، کماکان قطع‌نامه صادر خواهد شد. پذیرش قطع‌نامه‌ی ۵۹۸ شورای امنیت و قبول آتش‌بس از سوی خمینی یک نمونه‌ی پیش روی و نشان‌دهنده‌ی سرشت و طبیعت رژیم است. فراموش نکنید آن‌ها هیچ‌گاه تمام درها را نمی‌بندند.

لابی جمهوری اسلامی برای نجات رژیم از مخمصه و ایجاد فرصت لازم برای پیشبرد طرح‌هایش تبلیغ می‌کند که اگر فشار بر رژیم تشدید شود، دست به اقدامات تلافی‌جویانه می‌زند و در نتیجه مواضع‌اش سخت‌تر، اجزایش یک‌پارچه‌تر و موقعیت رادیکال‌هایش قوی‌تر خواهد شد و...

به نظر من درست برعکس، در صورت افزایش فشارها رژیم چندپاره می‌شود، اختلافات درونی‌اش اوج می‌گیرد، زمینه‌ی اعتراضات مردمی بیش‌تر می‌شود و رژیم علی‌رغم تهدیداتش ناگزیر از عقب‌نشینی خواهد بود.

این رژیم نشان داده که در مقابل هر نرمشی، سخت‌ترتر می‌شود. کافی‌ست به گذشته‌نگاهی کنیم. مقامات رژیم پس از سرنگونی دولت عراق، هراسان و خواهان مصالحه بودند؛ وقتی متوجه شدند خطر را پشت سرگذاشته‌اند و دستگاه امنیتی و اطلاعاتی شبکه‌هایش را در عراق راه‌اندازی کرده و مزاحم آمریکایی‌ها شده، رژیم سطح خواسته‌ها و مطالباتش را بالا برد. رژیمی که پس از سرنگونی دولت عراق - به‌اختیار - غنی‌سازی اورانیوم را برای دو سال متوقف کرده بود، امروز برای یک‌روز هم راضی به توقف آن نیست؛ چون ضعف طرف مقابل را دیده است. از سوی دیگر نباید فراموش کرد که مقامات رژیم نمایش‌های مختلف و گاه متضادی را به اجرا می‌گذارند. در حالی که احمدی‌نژاد شعار قطار بدون ترمز و دنده عقب می‌دهد، خاتمی و حسن روحانی در کنفرانس‌های بین‌المللی شرکت می‌کنند و به دادن وعده و وعیدهای گوناگون می‌پردازند.

تقسیم کاری ظاهراً در سطح رهبری رژیم انجام گرفته است. لاریجانی و احمدی نژاد یک سیاست واحد را که توسط دفتر خامنه‌ای طراحی می‌شود با دو زبان متفاوت به پیش می‌برند. آن‌ها تلاش می‌کنند با این ژست‌ها در اردوی مخالف، تشتت و چندگانگی به وجود آورند. از این‌ها گذشته لاریجانی تمرین ریاست جمهوری هم می‌کند. از طرفی رژیم همیشه مصالحه‌ی آخر را در میان شعر و شعار انجام می‌دهد. به آخرین روزهای قبل از پذیرش قطع‌نامه‌ی ۵۹۸ و قبول آتش‌بس رجوع کنید، هیچ کس به ذهنش هم خطور نمی‌کرد که رژیم عنقریب آتش‌بس را می‌پذیرد. در مورد ملوان‌ها، در میان شعارهای مبنی بر محاکمه، مجازات و اعدام ملوان‌ها، گروگان‌ها آزاد شده و با بدرقه‌ی رسمی و انواع و اقسام هدایا به کشورشان بازگشتند. این رژیم را نبایستی با معیارهای کلاسیک ارزیابی کرد. رژیم جمهوری اسلامی همه چیزش منحصر به فرد است.

★ در حال حاضر چه تحلیلی از افکار عمومی داخل و خارج کشور در مورد جنگ دارید؟ با توجه به این که برخی از احزاب و نهادهای چپ در اروپا به نوعی هم‌سوئی با رژیم می‌پردازند و تنازعات موجود و سیاست‌های جنگ‌افروزان‌ی رژیم جمهوری اسلامی را که می‌تواند فجایعی غیرقابل جبران به‌لحاظ انسانی و اقتصادی به‌بار آورد، نادیده می‌انگارند.

► منافع رژیم، تشدید بحران در عراق را ایجاب می‌کند اما رژیم روی دوش جنبش جهانی و به‌حق ضد جنگ عراق در جهت منافع خود سوار شده است. جنبش ضد جنگ عراق در سطح بین‌المللی در کنترل نیروهای چپ قرار دارد. رژیم جمهوری اسلامی تلاش می‌کند از طریق لابی خود در اروپا و آمریکا احزاب و نهادهای چپ را در دام خود بیاندازد. آن‌ها تلاش می‌کنند خود را قربانی زیاده‌خواهی‌های امپریالیسم و قدرت‌های بین‌المللی جا بزنند. با توجه به منازعات موجود در بین بلوک چپ و امپریالیسم که جنبه‌ی حیثیتی هم به خود گرفته، متأسفانه رژیم در این تلاش موفق بوده است.

وظیفه‌ی ماست که یک بار دیگر شرایط جنگ جهانی دوم و هم‌سویی نیروهای چپ و نیروهای امپریالیستی - علی‌رغم وجود تضادهای ماهوی بین این دو نیرو - برای مقابله با خطر فاشیسم هیتلری را یادآوری کرده و از درغلتیدن نیروها به دامان رژیم جلوگیری کنیم.

این تنها رژیم در دنیاست که متأسفانه در آن واحد حمایت راست‌ترین نیروهای سیاسی از جمله نژادپرستان اروپایی، احزاب و شخصیت‌های سوپراسر راست اروپایی مانند ژان ماری لوپین، کوکلوس کلان‌ها و... و هم‌چنین چپ‌ترین نیروهای سیاسی اروپا و آمریکا را در جیب خود دارد! حمایت بخشی از این چپ‌ها و نیروهای مترقی متأسفانه به‌خاطر عملکرد غلط بخشی از نیروهای ایرانی است که تحت عنوان "چپ" فعالیت می‌کنند. احمدی‌نژاد بلافاصله پس از راه‌پیمایی با اورتگا در مناطق فقیرنشین ماناگوا و روبوسی و هم‌پیمان شدن با چاوز، با رهبر کوکلوس کلان‌ها و راست‌ترین نیروهای دنیا در تهران و در جریان کنفرانس نفی هولوکاست دیدار و دوستی می‌کند.

حاکمان جمهوری اسلامی دست در خون بهترین فرزندان این آب و خاک دارند، آن‌ها بسیاری از دوستان و رفقای ما را به خاک و خون کشیدند، اما کم‌ترین اعتراض از سوی "چپ"‌های ایرانی نسبت به این دیدارها صورت می‌گیرد. این اعتراض‌ها گاه آن‌قدر محدود و اندک است که صدایش به‌جایی نمی‌رسد.

سیاست‌های بوش و حامیان او در عرصه‌ی بین‌المللی، رعایت حقوق بشر، محیط زیست، مسائل داخلی آمریکا، قانون مهاجرت و... مخالفت‌های عمده‌ای را برانگیخته و افکار عمومی بخش‌های وسیعی از اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها را به حق بر علیه سیاست آمریکا تحت رهبری بوش و تیم همراه او تحریک کرده است. و در این میان رژیم جمهوری اسلامی نیز از آب گل آلود به نفع خود ماهی می‌گیرد. این‌جا نقش نیروهای ایرانی برای تبیین منافع مردم ایران مهم است. نباید اجازه

دهیم دافعه‌ی سیاست‌های بوش و آمریکا باعث این شود که نیروهای مترقی و ضدجنگ اروپایی و آمریکایی در دامان رژیم بیافتند. چنانچه این اتفاق روی دهد، روشنفکران و نیروهای سیاسی ایرانی مسئول آن هستند.

در سیاست باید سیال بود. برای روشن شدن بحث یک مثال می‌زنم. یکی از بزرگ‌ترین اشتباهات آمریکا که منجر به بروز فاجعه‌ی غیرقابل جبرانی شد لشکرکشی به عراق بود. نتیجه‌ی سرنگونی دیکتاتوری صدام حسین و بیرون آمدن دیوی که او به زور در شیشه کرده بود را همه شاهدیم. تاوان این لشکرکشی را مردم عراق به سنگین‌ترین وجه، روزانه می‌پردازند. درست است که این کشور اشغال شده است؛ درست است که اشغال فی‌نفسه چیز بدی است؛ اما چون ما دیروز مخالف لشکرکشی به عراق و اشغال این کشور بودیم، درست نیست که امروز بدون درنظر گرفتن مختصات منطقه و خطراتی که امنیت جهانی و منافع مردم منطقه را تهدید می‌کند، غیرمسئولانه شعار خروج نیروهای آمریکایی از عراق را سردهیم. این مبارزه با آمریکا و امپریالیسم نیست. این مبارزه با خود و با موجودیت خود است؛ این از چاله‌ی اشغال و امپریالیسم در آمدن و به چاه بنیادگرایی و ارتجاع توأم نوع شیعه و سنی افتادن است؛ این یعنی قتل عام بیش از پیش مردم. آیا به پی‌آمدهای آن توجه کرده‌ایم؟ چه نیروهایی امروز در عراق فعال هستند؟ مگر نه این که زنان، کودکان و محروم‌ترین اقشار عراق هدف حملات انتحاری روزانه‌ی طرف‌های درگیراند؟ آمریکایی‌ها که بیرون بروند چه نیرویی جای آن‌ها را پر خواهدکرد؛ نیروهای مترقی یا عقب‌مانده‌ترین نیروها؟

خروج نیروهای آمریکایی از عراق منجر به این می‌شود که من و شما در اروپا نیز امنیت نداشته باشیم. پیروزی بنیادگرایی در منطقه، امنیت اروپا و دنیا را مختل خواهدکرد. این یعنی کارت دعوت فرستادن برای عقب‌مانده‌ترین نیروهای موجود در دنیا. لشکرکشی آمریکا به عراق، بنیادگرایی را تقویت کرده است. اما بیرون آمدن نیروهای آمریکایی در این شرایط، منطقه و دنیا را با بحرانی عظیم مواجه می‌کند. این به معنای نفت و بنزین ریختن روی شعله‌های سرکش آتش بنیادگرایی است.

بنابراین باید کل مجموعه را در نظر گرفت و بر اساس آن به دنبال راه کارگشت. در داخل ایران متأسفانه مردم به درستی از آنچه که می‌گذرد آگاه نیستند و نقش تماشاگرانی را دارند که به زعم خودکاری از دست‌شان بر نمی‌آید. تبلیغات گمراه‌کننده‌ی رژیم به نوعی باعث غلبان احساسات زودگذر ناسیونالیستی در بخش‌هایی از مردم شده است. افکار عمومی داخل کشور خطر جنگه مداخله‌ی نظامی و بحران را جدی نگرفته است یا بهتر است بگویم خود را به بی‌خیالی زده است.

پدر و مادر من، هر سال از اواخر اسفند برای استفاده از آب و هوای بهتر به نظنز و بادرود می‌روند و شش ماه از هشت ماه اول سال را در آن جا می‌مانند. در صورت هرگونه حمله، نظنز، نخستین محلی ست که مورد اصابت موشک‌های آمریکایی قرار خواهد گرفت؛ اما هیچ‌یک از افراد خانواده، دوستان و آشنایانی که می‌شناسم درنگی در رفتن به آن جا و یا خرید ملک از خود نشان نمی‌دهد.

حتا قیمت زمین و املاک نیز در منطقه‌ی فوق رو به افزایش است، یعنی بازار نیز از خطر حمله متأثر نشده است.

از سوی دیگر نگاهی به لطیفه‌های ابداع شده در رابطه با غنی‌سازی هسته‌ای، جنگ، دستگیری و آزادی ملوان‌ها و هم‌چنین حجم پیام‌های کتبی که از طریق تلفن‌های همراه در این مورد ارسال می‌شوند، ما را با این حقیقت آشنا می‌کند که مردمی که از تغییر شرایط زندگی و بهبود آن ناتوان می‌شوند، خود را به بی‌خیالی می‌زنند و تلاش می‌کنند با فراموشی لحظه‌ای و آویختن به تسکین‌دهنده‌هایی مثل لطیفه و... نگرانی خود را کاهش دهند.

تأثیر مستقیم و اولیه‌ی تأکید و تبلیغ روی "توطئه‌های امپریالیستی" در این مورد خاص، این استنباط را در افکار عمومی داخلی به وجود می‌آورد که گویا اجحاف در مورد حق مردم ایران صورت گرفته و یا می‌گیرد و این خود به خود آن‌ها را به سمت رژیم که اتفاقاً خود را به دروغ مدافع "حق" مردم معرفی می‌کند سوق می‌دهد، یا در بهترین حالت مردم منفعل می‌شوند. تقریباً کم‌ترین روشنگری از

سوی نیروهای مستقل، صلح طلب و مترقی ایرانی در ارتباط با نقش رژیم در این بحران صورت می گیرد یا این روشنگری جنبه‌ی ثانوی دارد. کدام تلاش برای سازمان‌دهی افکار عمومی داخلی در مسیر مخالفت با سیاست‌های رژیم که زندگی روزمره‌ی مردم را دستخوش نابسامانی می کند صورت گرفته است؟ مردم و افکار عمومی در دنیای کنونی چگونه بسیج می شوند؟ مگر نه این که تبلیغات وجه اصلی آن است.

اگر جنگی در بگیرد، همه‌ی ما که می توانستیم کاری کنیم و نکردیم، مستقیماً مسئولیم

رد تئوری بقا

★ در آستانه‌ی سالگرد ۱۹ بهمن، و حماسه‌ی همیشه زنده‌ی سیاهکل هستیم. به نظر من آنچه در سیاهکل به وقوع پیوست نتیجه‌ی ارزیابی از توان استشارگر و شرایط استشارشونده در طول تاریخ بود، و به‌بهترین شکل در نوشتار امیر پرویز پویان^۱ ضرورت مبارزه‌ی مسلحانه و "رد تئوری بقا" جمع‌بندی شده است. وی می‌نویسد "به این ترتیب نظریه‌ی "تعرض نکنیم تا باقی بمانیم"، لزوماً جای خود را به مشی "برای این که باقی بمانیم مجبوریم تعرض کنیم" می‌دهد".

شما در دهه‌ی ۶۰ در زندان رژیم اسلامی بودید در دورانی از این سال‌ها

هم‌بند‌های "چی" داشتید که برای "بقا" در برابر رژیم به‌زانو درنیامدند. می‌خواهم از آن‌ها بگویم.

► موضوع مقاومت و ایستادگی در میان زندانیان چپ تنها منحصر به سال‌های ۶۰-۶۷ نبود، در سال‌های بعد هم ادامه یافت. تعداد زنان "چپ" که هم‌چنان در زندان ماندند و استواری نشان دادند، زیاد بود. در میان هم‌بندانم بودند زندانیان "چپ" که هم‌چنان از آرمان‌های‌شان پس از سال ۶۷ هم دفاع می‌کردند و در زندان باقی ماندند. آن‌ها هم که در سال ۶۷ آزاد شدند، برای "بقا"، در مقابل رژیم از پای در نیامدند، غالب آن‌ها هم‌چنان ایستاده و مقاوم بودند؛ سیاست رژیم پس از بیرون آمدن از یک کشتار وسیع تغییر کرده بود. کشتاری که طی آن، رژیم، صورت مسئله را به‌طور کلی پاک کرده بود. در زندان آن کسی از پای در می‌آمد که به‌خدمت رژیم در آمده و رو در روی خط مبارزه و مقاومت می‌ایستاد. ایستادگی هم تنها مربوط به هم‌بند‌های "چپ" من نبود. زندانیان وابسته به کلیه‌ی گروه‌ها، اعم از مذهبی یا غیرمذهبی، راست یا چپ این خصیصه را داشتند. منطق‌شان هم یک‌سان بود. این که من تا سال ۷۰ زندان بودم دلیل بر این نبود که من پایدارتر از زندانیانی بودم که در سال‌های قبل آزاد شدند. می‌توانست جای ما عوض شود.

از نظر من مقاومت در ذات خود همراه با تعرض است. این تعرض در شرایط مختلف اشکال گوناگون به خود می‌گیرد. تن ندادن به خواست یک نظام یعنی تعرض. در جامعه‌ی ما وقتی زنان مان حجاب اجباری را نمی‌پذیرند و در محدوده‌ی امکانات با آن سر و شکل بیرون می‌آیند، این یعنی تعرض آشکار به بنیان‌های ایدئولوژیک رژیم و این یعنی بقا؛ تعرض در یک برهه یعنی روی آوردن به موسیقی زیرزمینی توسط جوانان؛ برای ماندن بایستی تعرض کنیم. تعرض به شیوه‌ی مردمی این گونه است و بیش از این از مردم نمی‌توان انتظار داشت. اتفاقاً تعرض انسان‌های آرمان‌گرا برای به‌میدان کشاندن مردم است. تعرضی که انسان‌های آرمانگرا می‌کنند می‌تواند متفاوت باشد. در آن‌جا حفظ جان اصل

نیست، بلکه درستی استراتژی و تاکتیک اصل است. تعرض این نیست که فقط به شکل خاصی از مبارزه روی آوریم. مبارزه‌ی مسلحانه و قهرآمیز و رویارو شدن مستقیم هم یک شکل از مبارزه و تعرض است و لزوماً در هر شرایطی جواب ندارد و درست‌ترین راه نیست. در کنار این بحث، ما بحث مهم‌تر "تحلیل مشخص از شرایط مشخص"، "بیماری کودکانه‌ی چپ‌روی" یا تاکتیک "یک گام به عقب، دو گام به پیش" را هم داریم. ما در عصر ماهواره، اینترنت و ارتباطات به سر می‌بریم. در این دوران همه چیز بایستی دوباره تعریف شود. آن چه پویان گفته، به نظر من به عنوان یک اصل درست است، اما این اصل را باید با عنصر زمان و مکان تلفیق کرد. سیاست و مبارزه‌ی سیاسی دو تا چهار تا نیست، پیچیدگی سیاسی می‌طلبد. میدان سیاست، میدان مین‌گذاری شده است. باید گوش به زنگ بود و با چشمانی باز اطراف را نگریست. در سیاست نمی‌توان عصا قورت داد و شق و رق راه رفت، به نتیجه نمی‌رسد. بایستی به وقت لزوم انعطاف داشت.

اما برگردیم به سؤال بسیاری از زندانیان "چپ" مثل شکرالله پاک‌نژاد، داوود مدائن، علیرضا تشید، لهراسب صلواتی، علیرضا شکوهی، علیرضا زمردیان، رضا عصمتی، کاظم خوشابی، علیرضا سپاسی‌آشتیانی، سیف‌الله غیاثوند که مرگ را به زانو در آوردند، تنها نمونه‌هایی از ایستادگی و مقاومت هستند. این صف طولانی و درخشانی بود که هم‌چنان تا روزی که رژیم جمهوری اسلامی هست بر طول و درخشش آن افزوده می‌شود.

★ متأسفانه باید اذعان کنیم که در میان هم‌بندان شما بودند آن‌هایی که به زانو درآمدند و برای بقای خود بقای سازمانی را معامله کردند. آیا شکست در برابر زندانبان نشأت گرفته از ضعف فردی بود یا ضعف در باورمندی به راهکار؟

► شکست می‌تواند نشأت گرفته از هر دوی این‌ها باشد. اما این همه‌ی دلایل

نیست؛ عوامل گوناگون دیگری مثل میزان فشار و شرایطی که در آن به سر می‌برید هم مؤثرند. برداشت غلط نسبت به دنیای پیرامون، ذهنی بودن نسبت به مبارزه و پیچیدگی‌های آن و خیلی چیزهای دیگر هم می‌توانند به‌عنوان عامل یا کاتالیزور عمل کنند. موضوع را به سادگی نمی‌توان فرموله کرد. چون مقوله‌ی انسان پیچیده است.

همه‌ی مایی هم که عاقبت ماندیم، و قبل از همه خود من به‌عنوان یک انسان در بعضی مقاطع با ضعف و سستی مواجه می‌شدم و می‌شوم. از یک نظر آدم خوش‌شانسی هم بودم. بسیاری از آن‌ها که قهرمانانه رفتند هم دارای ضعف‌های انسانی بودند. من بارها و بارها این واقعیت را به چشم دیدم؛ حتا در رابطه با کسانی که اسطوره می‌بینیم‌شان. متأسفانه تعریفی که ما از مبارز و مبارزه ارائه می‌دهیم واقعی نیست. نگاهی ست مبالغه‌آمیز و اسطوره‌ای. می‌خواهم بگویم که نباید ذهنی و ایده‌الیستی با مسائل برخورد کرد. مهم این است که ضعف و سستی ما منجر به شکست و زانو زدن نشود. اگر زمین خوردیم بلند شویم و دوباره به راه ادامه دهیم. بودند کسانی که وقتی می‌شکستند حتا به بقای خود هم نمی‌اندیشیدند.

★ برگردیم به امیرپرویز پویان. او می‌گوید "...نقش فعال و ضروری خود را بازی نکردن و در نتیجه بر جامعه و جنبش بی‌تاثیر ماندن، و در قبال این موضع منفعل به بقاء صوری خود ادامه دادن از دیدگاه تاریخی "بقاء" نیست، بلکه در نهایت نابودی است..."، آیا واقعاً برای این که بمانیم باید تعرض کنیم؟ آیا بقای کادر و تشکیلات نایستی اولویت داشته باشد؟ آن‌هایی که با مشی مسلحانه زاویه پیدا کرده‌اند دلیل می‌آورند که به‌راستی به‌چه درد می‌خورد اگر کلیه‌ی کادر و تشکیلات از هم متلاشی شود؛ فرض بگیریم سالی یکی دو تا هم عملیات انجام دادیم. آیا تأثیری خواهد داشت؟ شما چه می‌گویید؟

► تردیدی در درستی نظر امیرپرویز پویان نیست. "... نقش فعال و ضروری خود را بازی نکردن و در نتیجه بر جامعه و جنبش بی‌تاثیر ماندن، و در قبال این موضع

منفعل به بقاء صوری خود ادامه دادن از دیدگاه تاریخی "بقاء" نیست، بلکه در نهایت نابودی است...".

اضافه کنم هر ماندنی و ماندن به هر بهایی لزوماً راه به "بقا" نمی برد. در میهن ما لااقل در یک صد سال گذشته هیچ کس به اندازه‌ی مصدق "باقی" نمانده است. بایستی تحقیق کرد چرا او مانده است و رمز ماندگاری او چیست؟ او تشکیلات و کادری هم نداشت؛ عملیاتی هم انجام نمی داد. کم‌تر از بیست ماه هم در این کشور با دوهزار و پانصد سال سابقه‌ی تاریخی حکومت کرد. مدتی از آن را نیز در بستر بیماری روی تخت منزل و بیمارستان بود. هیچ کار اسطوره‌ای و حماسی هم انجام نداد.

تاکید می‌کنم پویان حق دارد که می‌گوید برای ماندن بایستی تعرض کنیم، اما من اولویت را نه به ماندن کادر و تشکیلات می‌دهم و نه به تعرض. شرایط است که تعیین می‌کند کدام راه را باید رفت. تعریفم از تعرض نیز یک مفهوم خاص نیست؛ تعرض به معنای کندن "فرمان" و "دنده عقب" نیست. من نه معتقد به استفاده از نیروها به عنوان سرباز یک بار مصرف و زیاد کردن لیست شهدا هستم و نه معتقد به انفعال و عقب‌نشینی و خانه‌نشینی و باری به هر جهت گذراندن. چنان که پس از کودتای ۲۸ مرداد یا پس از ۳۰ خرداد ۶۰ عده‌ای شعارش را می‌دادند، یا امروز می‌دهند.

پویان در دورانی این باور را داشت که تعرض را تنها در مبارزه‌ی مسلحانه می‌دید، چرا که دور، دور مبارزه‌ی مسلحانه بود. فقط او نبود که این چنین دید، حزب ملل اسلامی، گروه جزنی، مجاهدین، گروه فلسطین، گروه صفایی‌آشتیانی و بعدها گروه‌هایی مانند آرمان خلق، ابوذر و چندین گروه اسلامی که در سال‌های بعد از ۵۴ به وجود آمدند نیز همین شیوه را می‌دیدند؛ با خواندن کتاب ماهی سیاه کوچولو یا بیست و چهار ساعت در خواب و بیداری صمد بهرنگی، یک گروه مسلح پدید می‌آمد. اقتضای دنیا این گونه بود، گروه‌های ایرانی هم متأثر از آن

بودند، حال آن که امروزه شرایط این گونه نیست. هر چند من امروز معتقدم که رژیم جمهوری اسلامی به هیچ وجه از طریق شیوه‌های مسالمت‌آمیز تغییر نمی‌کند و برای برانداختن این رژیم با هیچ شیوه‌ای مخالفت نمی‌کنم، اما شرایط را باید در نظر گرفت و متناسب با آن حرکت کرد. اگر می‌خواهیم عملیات کنیم برای انجام همان یک یا دو عملیات مان بایستی تحلیل مشخص داشته باشیم. این که کاری بکنیم که صرفاً بگوییم هستیم، مد نظر من نیست. این خود و نیرو را گول زدن است، این هرز دادن نیروهاست، اگر نکنیم بهتر است. از نظر من این گونه اعمال به جای تأثیر مثبت بازتاب منفی خواهند داشت. با هیاهو و تبلیغات، امر سرنگونی تحقق پیدا نمی‌کند. باید دید عملیاتی که می‌کنیم در راستای چه هدف و تحلیلی است. "نقش فعال و ضروری خود را بازی کردن" منحصر به اتخاذ یک شیوه‌ی خاص نیست. بدون افتادن در مواضع فرصت طلبانه، منفعلانه و عافیت‌جویانه باید دید از چه راهی بر "جامعه و جنبش" تأثیر بیش‌تری می‌گذاریم. شیوه‌ها و راه‌کارها ابدی نیستند. مرغ من یک پا دارد، نشانه‌ی عقب‌ماندگی سیاسی و فرهنگی است؛ نپذیرفتن واقعیت‌های خارج از ذهن است و نه پای‌مردی و ایستادن بر اصول. همیشه فدا شدن جواب نمی‌دهد. همیشه فدا شدن درست‌ترین جواب نیست.

★ پرسشم را از شما به‌عنوان یک "ازبند رسته" به شکل دیگری طرح می‌کنم: همیشه پرسیده می‌شود که به‌راستی چرا باید در زندان ماند و شلاق خورد و شکنجه شد، آیا واقعاً تأثیری دارد؟ مشخصاً، ماندن شما در زندان به مدت ده سال چه تأثیری در امر سرنگونی داشته است؟

► هیچ آدم عاقلی دوست ندارد زندان برود و شلاق بخورد، انفرادی برود یا به‌زجر و مصیبت گرفتار آید؛ وقتی هم که به‌این مصیبت‌ها دچار شد دوست ندارد طولانی مدت باشد، اما برای به‌دست آوردن هر چیز بایستی بهای آن را پرداخت. مبارزه جزیی از زندگی است. پیشرفتی که جامعه‌ی بشری از آغاز تا کنون کرده محصول تلاش یک‌نفر نبوده است. نتیجه‌ی کار و کوشش میلیاردها انسان در

طول تاریخ است. آن‌ها روی هم جمع شده و ما امروز حاصل آن‌را می‌بینیم. مطمئناً زندانی شدن من، و "نه" گفتنم به رژیم تأثیر خود را در امر سرنگونی یا درکل هستی داشته و دارد؛ چنان‌که آهی که مادری از ته دل در از دست دادن فرزندش کشیده نیز تأثیر خود را دارد، اشکی که همسری برگور عزیزش ریخته نیز مؤثر است. این‌ها همه روی هم جمع شده، تبدیل به سیلاب خواهد شد. در یک دوران ماندن من در زندان نشان از این داشت که مبارزه ادامه دارد. فضای جنگ بود و خفقان، اعدام و دار و شکنجه. بودن امثال من در زندان یک پیام داشت: ما هستیم. پیامش عجیب و غریب نبود. درست مثل پیام زنی ست که آرایش می‌کند و به‌خیابان می‌آید، زنی که لباس کوتاه و تنگ می‌پوشد، جوانی که آواز می‌خواند و دست دوست دخترش را می‌گیرد و قدم می‌زند. این‌ها همه اشکال گوناگون مقاومت در شرایط متفاوت است. من همه‌ی این‌ها را در راستای یک دیگر دانسته و در امر سرنگونی مؤثر می‌دانم. من آگاهانه مثال‌هایم را از سطح اجتماع انتخاب می‌کنم که تأثیر اجتماعی مقاومت را نشان دهم. وگرنه کیست که مبارزه‌ی دانشجویان، زنان، کارگران و دیگر اقشار اجتماعی را نبیند. تأثیر مبارزه‌ای که در دهه‌ی ۶۰ شده را امروز می‌بینیم. اگر آن جنبش و آن جان‌فشانی‌ها نبود، امروز جامعه در این سطح از جوشش و خروش نبود.

★ از چارچوب ایده‌آلیسم بیرون بیاییم، و در عالم رئال‌پلیتیک به رژیم پردازیم. رژیم برای "بقای" خود دست از تعرض برداشته و به‌همکاری همه‌جانبه با جهان‌خواران پرداخته است. با توجه به شرایط حاضر، آیا فکر نمی‌کنید که در درون رژیم خط‌آن‌هایی که به "تئوری بقا" باور دارند بر آن‌هایی که می‌خواهند "تعرض" کنند، چیره شده است؟

► رژیم به‌نظر من دارای یک سیاست پراگماتیستی است. از روز اول هم بوده. جاهایی که سُنْبه پُرزور باشد عقب‌نشسته و می‌نشیند. جایی که ضعفی را ببیند حمله و هجوم می‌کند. امروز هم به‌همکاری همه‌جانبه با جهان‌خواران نپرداخته

است. عدم هم‌آهنگی رژیم با جهان‌خواران را در عراق، فلسطین، افغانستان، لبنان و... می‌بینیم. رژیم دست از تعرض و تهاجم که در ذاتش است برنداشته و بر نمی‌دارد. برخورد با رژیم، وامی‌دardش در جاهایی برای حفظ خود، عقب‌نشینی کند و موقتاً دست از تعرض بردارد. از اول هم همین‌طور بوده، چیز جدیدی نیست. بنا به اعتراف مسئولان رژیم، در شهریور ۶۰ وقتی لرزه‌ی سرنگونی به بنیان رژیم افتاد، لااقل بخشی از آن‌ها که مهدوی‌کنی نمایندگی‌شان می‌کرد برای "بقا" در جلسات سران رژیم پیشنهاد دادند که طاهر احمدزاده را پیدا کرده و واسطه قرار دهند تا شاید مجاهدین با گرفتن چند پست وزارتی دست از مبارزه بردارند. مطمئن باشید اگر شرایط شهریور ۶۰ چند ماه دیگر ادامه پیدا می‌کرد تعداد بیش‌تری به این فکر می‌افتادند.

به‌یاد بیاورید شعارهای خمینی در مورد جنگ را، وقتی که "بقا"ی رژیم به خطر افتاد، بلافاصله قطع‌نامه‌ی ۵۹۸ را پذیرفت. این‌گونه نیست که خطی در رژیم کنار رفته و خط دیگری آمده باشد. از ابتدا هم این‌گونه بوده است. خمینی از روز اول گفت: اصل حفظ نظام است. برای "بقا"ی نظام می‌توان احکام اسلامی مانند حج، نماز و روزه و... را هم متوقف کرد. هیچ سیاستمداری از این واضح‌تر حرف نزده است. پس از سرنگونی دولت عراق نیز لرزه‌ی سرنگونی بر بیکر رژیم افتاده بود و در عرصه‌های مختلف کوتاه می‌آمد اما به محض که آمریکا در عراق با مشکل مواجه شد موضع رژیم تغییر کرد. بنابر این در برخورد با معضلات از اول خط خمینی "چیره" بوده است و چنین نیز خواهند ماند.

★ در کل، آینده و سرنگونی نظام را کدامین رقم خواهند زد: آن‌ها که تعرض خواهند کرد و یا آن‌ها که بقای خود و تشکیلات و سیستم را اولویت خواهند داد؟
 ► به‌نظر من آینده را نه آن‌هایی که تعرض محض می‌کنند و نه آن‌ها که به بقای تشکیلات اولویت می‌دهند رقم می‌زنند. آینده را آن‌هایی که درک درستی از

شرایط دارند و بر اساس آن برنامه‌ریزی و شعارهای درست را انتخاب می‌کنند، رقم می‌زنند؛ آن‌هایی که با تحولات به‌روز می‌شوند می‌مانند؛ داستان تکامل همین است. به تکامل اجتماعی نگاه کنید، دایناسورها با همه‌ی عظمت‌شان رفتند ولی جانوران ضعیف‌تر باقی ماندند؛ حشرات به حیات خود ادامه دادند. در ارتباط با نیروهای اجتماعی هم همین‌طور است. بزرگی یا کوچکی تشکیلات نیست که باعث بقا و ماندگاری می‌شود. آینده‌ی روشن و امیدبخش را هر کس که فکر و اندیشه را با فداکاری و ایثارگره بزند رقم می‌زند. متأسفانه در کشور ما تاکنون به تلفیق این دو کم‌تر پرداخته شده است. تکیه‌ی ما بیش‌تر بر شهامت و فداکاری و ایثار است تا دانش، فهم، درک و شعور. برای همین در اولین تعریفی که از فرد می‌کنیم به سرنترس او اشاره می‌کنیم و نه به سرپراز فهم و دانش او و دل‌پراز مهر و عطوفت او. در مجموع تأکید روی هر یک از وجوه بالا به‌تنهایی غلط است.

مطمئناً کسانی که به هر بهایی خواهان "بقا"ی خود و تشکیلات و سیستم‌شان هستند نمی‌توانند آینده را رقم بزنند. قبل از هر چیز بایستی دید به چه بهایی می‌خواهیم باقی بمانیم. چون نابودی مان می‌تواند در همان تلاش برای "بقا" نهفته باشد. در ضمن ماندن و "بقا" به مفهوم درستی و اصالت خط و سیاست نیست. امروز در دنیا القاعده حرف اول را می‌زند، جهاد اسلامی و حماس و طالبان علی‌رغم ضربات مهلکی که دریافت کرده‌اند مانده‌اند؛ قوی‌تر هم شده‌اند. هر "بقا"یی به مفهوم "بقا" نیست. در یک دوران می‌مانند ولی برای همیشه نه. به زودی فراموش می‌شوند و به موزه‌ها سپرده خواهند شد.

گاه برای باز شدن شرایط و از بین بردن سدها و موانع بایستی از خیر تشکیلات و سازمان خودمان نیز بگذریم اگر نیاز بود به‌خاطر یک منفعت بزرگ‌تر خودمان را نیز می‌توانیم منحل کنیم. گذشتن از خود و سازمان و تشکیلات نیز گاه می‌تواند راه‌گشا باشد. باید دید درد چیست که به درمانش بیاندیشیم.

★ باگرامی داشت موسی خیابانی و یارانش که در ۱۹ بهمن ۱۳۶۰ برگی افتخارآفرین بر تاریخ ایران اضافه کردند، آخرین پرسشم را در چارچوب بقا مطرح می‌کنم. آیا جان‌باختن موسی و یارانش در تأیید اندیشه‌ی "رد تئوری بقا" است یا در تأیید "تئوری بقا"؟

► موسی رفت، چون راه دیگری نبود. او باید می‌رفت، اوکاری را کرد که بایستی می‌کرد. موسی تلاش کرد بماند، در صحنه‌ی نبرد هم تا کنار ماشین خودش را کشاند، اما آن‌جا هدف قرار گرفت. موسی ماشین ضدگلوله و تیم حفاظتی داشت، او مبارزه نمی‌کرد که برود. موسی مبارزه کرد و لحظه‌ای که بایستی می‌رفت، رفت. او برای بقا رفت؛ عاقلانه‌ترین کار را کرد. برای همین ماند و جاودانه شد.

موسی خیابانی در قلب ما و در قلب همه‌ی کسانی که برای آزادی می‌جنگند تا ابد خواهد ماند. من هنوز به عشق آرامش نهفته در چهره‌اش در آخرین وداعم با او در زیر زمین ۲۰۹، تلاش می‌کنم و از پا نمی‌افتم. بنابراین رفتن موسی در تأیید "تئوری بقا" است. چنان‌که پایداری مصدق بر آرمان‌هایش هم در تأیید "تئوری بقا" بود. آن‌ها به دو شکل متفاوت، در دو جایگاه و شرایط متفاوت بر "تئوری بقا" پای فشردند.

آبان ۱۳۸۸

آن کس که وابستگی‌های سیاسی و ایدئولوژیکش را

نفی کند

خود را نفی می‌کند

★ شایعات متعددی در مورد وابستگی‌های سیاسی و ایدئولوژیک شما مطرح می‌شود، می‌خواستم از خود شما در این مورد بپرسم. امروز شما در کجا ایستاده‌اید؟

► خود این موضوع و وجود چنین شایعاتی دلالت دارد بر این که ما در یک جامعه‌ی ناهنجار زندگی می‌کنیم. وگرنه نیاز به توضیح چندباره نیست. اگر از من می‌پرسید مثل گذشته می‌گویم که وابستگی سیاسی، تشکیلاتی و ایدئولوژیک

به‌هیچ‌یک از جریان‌های سیاسی کشور ندارم و تلاش می‌کنم به‌عنوان یک فعال سیاسی و اجتماعی مستقل در مورد مسائل مربوط به حقوق بشر و مسائل و معضلات سیاسی روز اظهار نظر کنم و تجربیاتم را با دیگران در میان بگذارم. تأکید می‌کنم که من معتقد به هیچ ایدئولوژی نیستم که بخواهیم در مورد وابستگی ایدئولوژیکم صحبت کنیم. اتفاقاً هرکس کتاب "دوزخ روی زمین" مرا خوانده می‌باشد به‌سادگی پی می‌برد که من دارای ایدئولوژی و به‌ویژه از نوع مذهبی آن نیستم. و اصولاً اعتقادی هم به مبارزه‌ی ایدئولوژیک ندارم. مگر این‌که کسی بعد از خواندن این کتاب هم با کج‌سلیقگی و کینه‌توزی عنوان کند که من دارای عقاید ایدئولوژیک خاصی هستم.

★ اما بعضی‌ها این‌گونه شایعه می‌کنند که شما هوادار یا عضو مجاهدین

هستید ولی از اعلام آن خودداری می‌کنید. نظرتان در این باره چیست؟

► اعتقادی که انسان به‌هر دلیل جرأت آن را نداشته باشد به‌طور علنی از آن دفاع کند پیشاپیش محکوم است. فردی که وابستگی‌های سیاسی و ایدئولوژیک‌اش را نفی کند، خود و اعتقاداتش را نفی می‌کند. به افراد و جریان‌هایی که به این شیوه‌ها روی می‌آورند نباید اعتماد کرد. من حتی معتمد ایدئولوژی و دستگاه فکری و سیاسی که چهارچوب‌ها و جزئیات آن به‌طور واضح و روشن برای مردم تحت هر عنوان توضیح داده نمی‌شود، خطاست و نشان‌دهنده‌ی ضعف دستگاه فکری مربوطه و عدم ثبات رأی و اندیشه‌ی معتقدان آن است.

روشن‌ست که من - درست یا غلط - صریح‌ترین موضع‌گیری‌ها را در زمینه‌ی مسائل سیاسی و یا در ارتباط با گروه‌ها و افراد دارم و چیزی را در لفافه و پوشش بیان نمی‌کنم. حتا عادت ندارم به اسم مستعار مطلب بنویسم. سعی می‌کنم مسئولیت نوشته‌هایم را خوب یا بد به عهده بگیرم.

★ ظاهراً این‌عده از این‌که شما در مجامع گوناگون شرکت می‌کنید و به

طرح نظرات تان می پردازید ناراحت هستند.

► من که نمی توانم به خاطر خوش آمد این و آن از شرکت در مجامع گوناگون خودداری کنم. تازه فقط دشمنان مجاهدین که از شرکت من در مجامع گوناگون ناراحت نیستند؛ مجاهدین هم از آن استقبال نمی کنند. اکثریت هواداران مجاهدین در جلسات سخنرانی من شرکت نمی کنند. آن ها اصولاً در هیچ نشست و جلسه ای غیر از جلسات ترتیب یافته از سوی مجاهدین شرکت نمی کنند. حتا اعضای شورای ملی مقاومت هم دست به چنین کارهایی نمی زنند. شما نمی توانید موردی را نشان دهید که یکی از اعضای شورای ملی مقاومت در نشست جریان های سیاسی خارج از محدوده ی این شورا به عنوان سخنران شرکت کرده باشد.

فقط اندکی شناخت در مورد مجاهدین و سایر جریانات سیاسی، کافی ست نشان دهد که من نماینده ی مجاهدین، یا هوادار این سازمان نیستم. مهم ترین وظیفه ای که برای خود می شناسم، پژواک دادن صدایی ست که در زندان های ایران خاموش شد؛ برای این کار از کسی اجازه نمی گیرم و از هر تریبونی که احساس کنم می توانم این پیام را به شنوندگان ایرانی و خارجی برسانم استفاده می کنم. به نجس و پاکی های مرسوم در میان گروه های ایرانی هم معتقد نیستم. البته این نجس و پاکی ها هم تابع منافع این گروه هاست که اصالتی ندارد و به طرفه العینی می توانند کاریج را زیبا و اصولی، و کار زیبا و نیکو را قبیح و زشت و ناروا جلوه دهند.

من نیامده ام که چیزی به دست آورم؛ می خواهم صدای دوستان و رفقایم را به دنیا برسانم و سرگذشت غم انگیز و در عین حال غرورآمیز آن ها را زنده نگاه دارم. شرکتم در این مجلس و آن مجلس، این برنامه و آن برنامه، این میتنگ و آن میتینگ، این رادیو و آن رادیو، این تلویزیون و آن تلویزیون به عنوان سخنران یا شرکت کننده و یا... به منزله ی پذیرش مواضع و سیاست های برگزارکنندگان و گردانندگان رسانه ها نیست. قصد تشکیل جبهه یا گروه و سازمانی را ندارم که دغدغه ی مواضع همراهم را داشته باشم. تلاش من ادای دین و وظیفه ست نسبت به دوستانم، از رفتن به هر جا و سخن گفتن در هر جایی که بدانم این امکان برایم فراهم می شود استقبال می کنم.

من بارها گفته و تکرار کرده‌ام که تنها یک مرزبندی دارم، داشتن مرز با رژیم.

★ شما ریشه‌ی این اتهامات را در کجا می‌بینید؟

► موضوع را کمی باز می‌کنم. دستگاه اطلاعاتی و امنیتی رژیم در داخل کشور، و وابستگان‌شان در خارج از کشور بعد از انتشار و پخش کتاب خاطرات زندان و درج مقالاتم در سایت‌های اینترنتی و حضورم در رادیوها و تلویزیون‌ها و نشست‌های مختلف مدعی شدند من وابسته به مجاهدین هستم و از آن جایی که این سازمان در تنگنا قرار گرفته، مرا علم کرده‌اند تا در این میان ضمن آن‌که انتقاداتی را متوجه آن‌ها می‌کنم کسانی را که از مجاهدین ریزش می‌کنند به خود جذب کنم تا سمت رژیم نروند!

اتفاقاً بعد از چند ماه، همین ادعا که می‌خواهم نیروهای ریزشی مجاهدین را جلب کنم و از رفتن به نزد رژیم یا ضدیت هیستریک با مجاهدین بازدارم، از طرف بهزاد علیشاهی یکی از مأموران رژیم در خارج از کشور در سایت "ایران اینترلینک" وابسته به وزارت اطلاعات مطرح شد. این تحلیل را امثال علیشاهی به‌خورد دستگاه امنیتی رژیم داده‌اند یا بر عکس، فرقی نمی‌کند؛ نشان‌دهنده‌ی رابطه‌ی این دو است. مشخص نیست نیروهای ریزشی مجاهدین که قرار است به‌سمت رژیم بروند چند نفرند که مجاهدین برای جلب‌شان دست به دامان من می‌شوند و این همه انتقاد هم از زبان من به خودشان وارد می‌کنند تا مقبول واقع شوم و طرف اعتماد قرار گیرم.

علیشاهی قبلاً یکی از برنامه‌سازان تلویزیونی مجاهدین بود که پس از اشغال عراق توسط نیروهای آمریکایی، به ایران رفت و بعد از آموزش‌های لازم توسط رژیم به فرانسه صادر شد. البته این افراد تلاش می‌کنند قیمت خودشان را هم نزد دستگاه اطلاعاتی رژیم بالا ببرند.

جواد فیروزمند و محمد کرمی و همراهان‌شان هم که از مجاهدین جدا شده و به مزدوری رژیم رسیده‌اند، با شدت و حدت سعی می‌کنند همین مسائل را دامن

بزنند با ناشی‌گری تهمت‌هایی را مطرح می‌کنند که بیش از هر چیز نشانگر آن است که در سی سال گذشته چیزی نیاموخته‌اند.

مثلاً محمدکرمی مدعی است که من و اصغر مهدی‌زاده در سال ۶۷ در زندان اوین در جوخه‌های کشتار شرکت کرده و فرمان‌تیرباران زندانیان را صادر می‌کردیم. در حالی که در سال ۶۷ در تهران کسی را تیرباران نکردند و من هم در اوین زندانی نبودم و در زندان گوهردشت، در راهرو مرگ نوبت خود را انتظار می‌کشیدم. این دسته افراد حتی زیرکی و هوش این‌را ندارند که وقتی دروغ می‌گویند لااقل جوانب آن را در نظر بگیرند.

هوشنگ اسدی یک عنصر ساواکی، توده‌ای و تواب زندان و یکی از گردانندگان "روزآنان" نیز همین مضامین را مدتی با اسامی مستعار زنانه و حتا گاه بدون ذکر نام دامن می‌زد و تلاش می‌کرد از دستگاه اطلاعاتی رژیم نیز برای پرونده‌سازی علیه من مدد بگیرد. آخرین تلاش هم متعلق به حسین شریعتمداری بود که در دو شماره‌ی کیهان بر علیه من نوشت. و یا پیروز مجتهدزاده یک کارگزار رژیم در سایت "تابناک" وابسته به محسن رضایی مطالبی از این دست را انتشار داد.

البته این نوع تبلیغات رژیم تنها در مورد من نیست، مثلاً دستگاه اطلاعاتی رژیم با آن‌که به‌خوبی آگاه است، "همنشین بهار" را نام مستعار "مهدی اصلانی" معرفی می‌کند. همه‌ی افراد درگیر در جریان‌ات سیاسی می‌دانند همنشین بهار زندانی مذهبی دوران شاه و خمینی‌ست؛ مهدی اصلانی زندانی چپ و کمونیستی‌ست که در دوران خمینی زندانی بوده و اصلاً سن و سالش قد نمی‌دهد که در سال‌های اولیه‌ی دهه‌ی ۵۰ زندان بوده باشد! نوشته‌های هر دو هم در روی اینترنت در دسترس است. از این‌ها گذشته سایت "پیک ایران" را که مستقل و دارای گرایش‌ات چپ است به عنوان سایت مجاهدین اعلام می‌کنند که من نمی‌دانم چگونه می‌توان این سایت را به مجاهدین و یا هواداران این سازمان حتا نزدیک دانست.

البته بودند افرادی با نام‌های مستعار حمید تیزهوش و حمید زرتشت‌نیا... که تبلیغات رژیم را جمع به مرا در سایت‌های وابسته به وزارت اطلاعات تبلیغ می‌کردند.

★ رژیم و وابستگانش که می‌دانند شما منتقد مجاهدین هستید چرا هم‌چنان اصرار دارند شما را وابسته به آنان نشان دهند؟

► وابستگی به مجاهدین، همواره از سوی دو گروه به من نسبت داده می‌شود. گروه اول، حاکمیت نظام جمهوری اسلامی ست و عوامل آنان. به باور من برخورد رژیم از دو جنبه قابل فهم است، اول این که برای مقابله با اپوزیسیون، تفرقه انداختن در میان آن، یا هرز دادن انرژی نیروها و فعالان سیاسی، عده‌ای از عوامل، نزدیکان و هم‌خط‌های خود، و گاه افراد مستقل اما ناتوان و کم‌ظرفیت را در عرصه‌ی داخلی و خارجی فعال می‌کند، یا راه را بر آنان می‌گشاید تا بتوانند فعالین سیاسی را گرد خود جمع کنند و به امید سیراب شدن از چشمه‌ی گوارا، آن‌ها را به کویر و سراب بکشانند.

دستگاه‌های رژیم که در این امور خبره هستند من، یا سیاست مجاهدین را نیز هم‌چون خودشان ارزیابی می‌کنند. رژیم از این دست کارها در زمینه‌های سیاسی و فرهنگی در همین خارج از کشور به فراوانی انجام می‌دهد.

اتفاقاً به نظر من برداشت رژیم از من و اشاعه‌ی چنین اخبار و شایعاتی بر اساس تجربیاتش است و در آن دودوزه بازی را کم‌تر می‌توان دید. چرا که تجربه به آن‌ها نشان داده بسیاری از کسانی که مدعی جدایی و یا مرزبندی با مجاهدین می‌شوند متأسفانه پس از مدتی منفعل و تأثیرپذیر، و یا به رژیم نزدیک می‌شوند.

این که چرا افراد دچار چنین تحولی می‌شوند نیاز به بحثی جداگانه دارد که در این جا نمی‌گنجد. البته این پرسشی ست که خود مجاهدین بایستی دور از توجیهات و جنجال‌های رایج بدان پاسخ دهند. بالاخره بخشی از این معضل به آن‌ها نیز ارتباط دارد و نباید از زیر آن شانه خالی کنند.

افراد یادشده قبل از هر چیز علت‌های لزوم مبارزه را کم‌رنگ می‌کنند. مثلاً مسعود بنی‌صدر؛ بدون آن که بخوادم حق انتخاب او در جدایی از مجاهدین و در پیش گرفتن سیاست انتقادی از این سازمان را زیر سؤال ببرم، می‌خواهم به تحلیل‌های او اشاره کنم تا روشن شود تا کجا در خدمت رژیم و سیاست‌های آن‌ست. او

سال‌ها از مجاهدین جدا شده و سکوت اختیار کرده بود، بعد ناگهان به صحنه آمد و شروع کرد به اظهار نظر. خوب هر ناظر سیاسی که کمی هوش و آگاهی داشته باشد حدس می‌زند هدفی پشت این ظهور ناگهانی پنهان است. هیچ فعال سیاسی بدون دلیل سکوت نمی‌کند و بدون دلیل پس از سال‌ها خاموشی، ناگهان تعهدات سیاسی و اخلاقی را به یاد نمی‌آورد و به ارشاد در راه ماندگان نمی‌پردازد. ظاهر امر هرچه می‌خواهد باشد؛ مثل روز روشن بود که این مواضع، گام اول حرکت بعدی او خواهد بود.

رژیم در این موارد حساس و آگاه است. دستگاه اطلاعاتی، این قبیل امور را تجزیه و تحلیل می‌کند؛ بخش‌های مختلف و ویژه‌ی وزارت اطلاعات که تحت نام "نفاق"، گروه‌های چپ، لیبرال و... کار می‌کند روی آن دقیق هستند و چشمک و چراغ‌ها را می‌بینند. نتیجه این می‌شود که مسعود بنی‌صدر سر از ایران در می‌آورد؛ نماینده‌ی سابق مجاهدین در آمریکا - به راحتی - به ایران رفت و آمد دارد و هیچ حادثه‌ای پیش نمی‌آید. این رفت‌آمدها بدون هزینه نبود و مسعود بنی‌صدر باید بهایش را می‌پرداخت. البته بعد از بازگشت از ایران و انزوایش از سوی فعالان سیاسی، فعلاً مدت‌هاست سکوت اختیار کرده و سایت‌اش هم از می‌۲۰۰۸ و اندکی پیش از آن که به ایران رود، فعال نبوده است. امیدوارم به خود آید، من برای هر کسی که به اردوی رژیم می‌پیوندند متأسفم.

از جانب من، دستگاه اطلاعاتی اشاره و ایمایی نمی‌بیند. نان حرام‌خور نیستم و همواره خط و جهت و هدف روشن و مشخصی داشته‌ام؛ بنابراین دچار شک و تردید می‌شوند و با توجه به سیاستی که خود بارها پیش برده‌اند، احتمال علم شدن من از سوی مجاهدین را در نظر می‌گیرند؛ نقطه‌ی قوت این احتمال، باور آنان است به این که: آن که از مجاهدین جدا می‌شود، مبارزه با نظام را کنار می‌نهد. بر اساس برخوردهای من و عمل کردهایم، مرا عامل مجاهدین می‌شناسد؛ این که چرا به آن‌ها نزدیک نمی‌شوم، چرا پس از مدتی از شور و هیجان نمی‌افتم و منفعل و

سرخورده گوشه‌ای کز نمی‌کنم، چرا با آن‌که نسبت به مجاهدین نقد جدی دارم به ضدیت با آنان بر نمی‌خیزم. خلاف این موارد را دستگاه اطلاعاتی رژیم به رسمیت نمی‌شناسد و آن‌را سیاست کارگرفته شده از سوی مجاهدین ارزیابی می‌کند. حاکمیت جمهوری اسلامی فعالیت‌های مرا در تضاد با منافعش می‌بیند و سعی می‌کند صدایم را خاموش کند.

رژیم تلاش دارد هر آن‌که و هر آن‌چه را که برخلاف منافع خود می‌شناسد به‌نوعی به مجاهدین ربط دهد تا سرکوبش کند. وقتی می‌خواهند روی سایت دانشجویی امیرکبیر فشار بیاورند می‌گویند این‌ها با مجاهدین ارتباط دارند؛ دانشجویان دستگیرشده را نیز به همین ترتیب در ارتباط با مجاهدین معرفی می‌کنند تا دست‌شان برای سرکوب باز باشد، حال آن‌که خود می‌دانند چنین ارتباطی نیست؛ تظاهرات مردمی خردادماه را می‌گفتند مجاهدین پشت آن هستند، در حالی که می‌دانستند خودجوش بود و کسی آن را فرماندهی نمی‌کرد. حاضر به مطرح کردن مجاهدین در جامعه بودند به شرطی که بتوانند دست‌آویزی برای سرکوب بیش‌تر تظاهرکنندگان پیدا کنند.

★ گروه دومی که به مخالفت با شما می‌پردازند راجه‌کسانی تشکیل می‌دهند؟
 ► دسته‌ی دوم کسانی که هیچ‌گونه وابستگی به رژیم ندارند و برعکس در نقطه‌ی مقابل آن و با گرایش‌ات گوناگونی سیاسی فعال هستند، اما فرهنگ و رفتارشان دست‌کمی از رژیم ندارد. لاقلاً بخشی‌شان تصور می‌کنند وجود من باعث کم‌رونق شدن کار آن‌ها می‌شود. بر این باورند که من دکانی نزدیک دکان آن‌ها باز کرده‌ام و ممکن است باعث کساد‌ی کار آن‌ها باشم. حال آن‌که واقعاً این‌گونه نیست. این افراد قبل از این‌که مسئله‌شان رژیم و افشای جنایت آن باشد درست مثل یک کاسب بازار، سود و زیان شخصی و موجودی دخل‌شان در آخر شب را در نظر می‌گیرند.

این افراد هم در میان هواداران مجاهدین دیده می‌شوند و هم مخالفان آن‌ها! حسادت و رقابت و به‌چالش‌گرفتن اخبار و گزارش‌های منتشر شده توسط آن‌ها

و یا گروه‌ها و شخصیت‌های مورد علاقه‌شان، از انگیزه‌های این دسته افراد است. بیش‌تر آدم‌های تنگ‌نظر و بی‌مایه‌ای هستند که غالباً با اسامی مستعار به اظهار نظر می‌پردازند، یا در جمع‌های خصوصی و نزد افراد ناآگاه جوسازی می‌کنند. نمونه‌ای از دلایلی که برای رد کتاب خاطرات زندان من ارائه داده‌اند را می‌شمارم:

چطور یک‌تنه چهار جلد کتاب بیرون داده با این همه اطلاعات... لابد یک تیم او را پشتیبانی می‌کند... چرا ما نمی‌توانیم... می‌خواهد نماینده و سخنگوی زندانیان شود... می‌خواهد همه چیز را به جیب خودش بریزد...
 - مثال‌های‌شان نیز بازاری و کاسبکارانه‌ست. به چه حقی موشکافی می‌کند... چرا اطلاعات او زیاد است و ما چنین اطلاعاتی نداریم... چرا در کتاب خاطراتش از خودش گفته و خودش محور قضایاست... چرا تاریخ‌نگاری کرده...

انگار این هم حق ویژه‌ای است که می‌شود از کسی سلب کرد و یا به کسی بخشید. بعد هم وقتی دست‌آویزی برای حمله ندارند، مدعی می‌شوند:

چرا در کتابش تحلیل کرده... می‌خواهد خودش را مطرح کند... چرا فلان مطلب و یا فلان آمار رازیر سؤال برده... حتماً ریگی به کفش داره... چرا ما را نقد کرده است...

البته هر وقت که رقبای آن‌ها را نقد می‌کنم، نظرم کاملاً درست است، اشکال کار آن‌جا پیش می‌آید که نوبت به خودشان می‌رسد.

در این سال‌ها همواره تحقیقاتی در مورد زندان‌ها به عمل آمده و نوشته‌هایی انتشار یافته‌ست که تعدادی از آنان توسط محققان و نویسندگانی تهیه شده که هرگز زندان خمینی را تجربه نکرده، و حتا در آن روزهای سیاه، در ایران هم حضور نداشته‌اند؛ به نظر من همه‌ی آن‌چه نمایان‌گر بیداد و ستم این نظام، و بی‌رحمی و جنایت حاکمان رژیم است - به هر زبان و هر روشی - قابل ستایش است؛ مشکل اما آن‌جاست که در نظر افراد تنگ‌نظر و جزم‌اندیش، این عده محقق‌اند در باره‌ی زندان‌ها

و بازجویان و شکنجه‌گران... بنویسند، اما من که ده سال در این زندان‌ها رنج بردم و با گوشت و خون و استخوان خود، همه‌ی آن‌ها را آزمودم، نباید دانسته‌هایم را انتشار دهم... نباید چند و چون کنم... و نباید بر آنچه که درست نیست و به نادرستی آن ایمان دارم، اعتراض داشته باشم.

از دید این گروه فقط تأیید آمارها و روایت‌های غیرواقعی دیگران وظیفه‌ی من است؛ می‌گویند چرا در مورد "شهیدان" ما نوشته‌ست. گویی شهدای راه آزادی، که جان بر سر آرمان‌شان نهادند، مایملک و ارث و میراث این و آن‌اند. سطح نازل توانایی‌ها، این افراد را به بافتن استدلال‌های کوتاه‌بینانه، ضداخلاق و ضدارزش وامی‌دارد تا آن‌جا که مدعی می‌شوند دلیل گسترده‌گی آگاهی‌های من در این موارد، تواب بودن و حضورم در شعبه‌های بازجویی زندان‌های رژیم بوده است. شخصی که مدعی است "روانشناس ارشد" است و بیش‌تر اوقات در هپروت سیر می‌کند و با نام "د. ساتیر" مطلب می‌نویسد، همین را ادعا کرده بود.

تعدادی هم که در ینگه دنیا نشسته‌اند و عیش و نوش و سفر و تفریح‌شان به راه است، معترض‌اند به این که من جایی توضیح نداده‌ام چگونه و چرا زنده مانده‌ام!

تعدادی هستند که دشمنی با مجاهدین در زمینه‌ی مسائل سیاسی چنان چشم‌شان را کور کرده که نه تنها رژیم را به آن‌ها ترجیح می‌دهند بلکه از زدن هیچ برچسب و اتهامی هم با کسانی که با مجاهدین هستند و یا بوده‌اند ابایی ندارند. من همیشه از این که این دسته افراد نظرات‌شان را در قالب مقاله، نقد، یا... بنویسند و به‌طور عمومی مطرح کنند استقبال می‌کنم، چون این نوشته‌ها، خالی بودن ظرف فکری این گروه را به‌سرعت مشخص می‌کند. در این زمینه سایت "روشنگری" گوی سبقت را از همه ربوده و شیوه‌ی ناپسندی برای پیش‌برد هدف‌های ناپسندترش در پیش گرفته است. سیاست مسئولان این سایت یادآور کار دستگاه‌های امنیتی و پلیسی ست و بی‌اخلاقی را بدان‌جا کشانده‌اند که تحت نام مستعار و نظر خوانندگان مدعی شده‌اند همسر من که تنها دو ماه از دوران زندان خود را در اوین گذراندم، "کارمند شعبه‌ی بازجویی و کمک جلاذ" اوین بوده است. آن‌ها به‌عنوان نظر

خواننده، در زیر مقالاتی که من در افشای مهره‌های رژیم نوشته و منتشر می‌کنم، از من می‌خواهند در مورد همسرم توضیح دهم. یعنی مخالفت با مرا تا پرونده‌سازی برای همسرم گسترش داده‌اند. این در حالی‌ست که او دوران پنج‌ساله‌ی زندانش را در قزل‌حصارگذراند و به‌هنگام آزادی، فقط سی و هشت کیلو وزن داشت، مدت‌ها در بهداری زندان بستری بود و هنوز به لحاظ جسمی از آثار دوران زندان و دستگیری رنج می‌برد. ده‌ها زندانی هم در همین خارج از کشور حضور دارند که وی را می‌شناسند. این شیوه‌ی کار فرق چندانی با منش پلیدترین عناصر رژیم ندارد. فقط این‌ها نام اپوزیسیون را یدک می‌کشند.

★ برگردیم به توضیحاتی که در مورد دسته‌ی دوم می‌دادید.

► برخلاف عناصر رژیم که کتاب مرا به‌دقت خوانده‌اند، افراد این دسته - چه آن‌هایی که از مجاهدین حمایت می‌کنند و چه آن‌هایی که مخالف مجاهدین هستند - این کتاب را نخوانده‌اند، یا حداکثر بخش‌هایی از آن را خوانده یا مطالبی در موردش شنیده‌اند.

مخالفان مجاهدین گاه چنان از اخبار و تحولات بی‌خبرند که حتا نمی‌دانند مجاهدین چهار هنرمند و خواننده را که در حاشیه از آنان حمایت، و در کنسرت‌های شان برنامه اجرا می‌کردند، نگذاشتند که مستقل بمانند. آن‌ها را هر طور که بود و به‌سرعت وارد شورای ملی مقاومت، و در مواردی کارکردشان را نیز محدود کردند.

مجاهدین خواهان وجود نیروی مستقل - به‌ویژه منتقد - از خودشان نیستند. مخصوصاً اگر فرد قبلاً به‌هواداری از مجاهدین شناخته شده باشد. تجربه نشان داده است که آن‌ها خواهان حل و ذوب هر نیرویی در خودشان هستند. این که بخواهند کسی را درست کنند که با فاصله و با طرح انتقادهای خود، از آن‌ها حمایت کند، غیرواقعی و ساخته و پرداخته‌ی تبلیغات رژیم است. رژیم وقتی منافعش اقتضا می‌کند عبدالکریم لاهیجی و علی‌اصغر حاج‌سیدجوادی را نیز عضو مجاهدین و یا شورای ملی مقاومت معرفی می‌کند.

از این‌ها گذشته، گروهی هم از روی حسادت، تنگ‌نظری و سوء سابقه، مرا وابسته به رژیم و وزارت اطلاعات و یا در خدمت سیاست‌های آن معرفی می‌کنند. برای نمونه نوشته‌ای ارائه می‌کنم از جهانگیر علیزاده - کسی که به خاطر سوابقش شهرت استفاده از نام واقعی خود را ندارد، با اسم مستعار "ج بابک". یک اکثریتی و همکار اتحاد جمهوری خواهان که محسن درزی عضو دیگرشان تیر خلاص زن و تواب دو آتشی زندان بود، در پوشش و قالب چپ:

و برخی از افراد اطلاعاتی رژیم در خارج از کشور چندین جلد کتاب می‌نویسند و خودشان را در محافل مربوط به این‌ها افشاگر جمهوری اسلامی جازده و مدعی می‌شوند که سابقاً مجاهد بوده ولی حالا مستقل می‌باشند!! در مجاهد بودن‌شان شکی نیست ولی در مستقل بودن‌شان؟؟ گزینشی و حساب شده در کتاب‌شان به انبوه اطلاعات و مطالبی اشاره می‌کنند که همه برگرفته از آرشیوهای قطور وزارت اطلاعات می‌باشد. برگرفته شده از همان میلیون‌ها صفحات سیاه شده بازجویی‌ها از زندانیان سیاسی سه دهه و از سربرگ‌های معروف "النجاة فی الصدق" وزارت اطلاعات، برگرفته از همان اوراق تک‌نویسی‌های میلیونی وزارت اطلاعاتی، و دست‌مریزاد به نویسندگان ظاهری چنین کتبی که از آن‌چنان حافظه‌ای هم در یادآوری آن‌سال‌های دور از همه جزئیات رویدادهای انبوه آن روزگاران درد و رنج و عذاب برخوردارند که جز در توانایی حافظه‌های الکترونیکی نمی‌تواند بگنجد و علم نوین پزشکی باید بر روی حافظه این نویسنده به کشفیات و اختراعات جدید برسد. جل الخالق از این همه معجزه و عجایب!!!

البته عجیبی نیست؛ آن‌که می‌خواهد در بیلاق و قشلاق بین ایران و برلین بدون مشکل باشد باید هم از این افاضات بکند. جالب است که این فرد وقتی بیانیه‌های اتحاد جمهوری خواهان را امضا می‌کند به نام خودش است؛ اما با اسم مستعار چنین

مطالبی را انتشار می‌دهد! دلیل انتشار این درافشانی‌ها، انتشار مقاله‌ی مستندی‌ست از من در نشریه‌ی آرش در مورد هوشنگ اسدی - توده‌ای تواب و همکار حسین شریعتمداری در زندان - که سابقه‌ی همکاری با ساواک را هم داشت و در نظام جمهوری اسلامی برای نویسندگان و روشنفکران ایرانی پاپوش می‌دوخت. وی در زندان و بیرون از زندان مورد نفرت توده‌ای‌ها بود. جهانگیر علیزاده نویسنده‌ی "با حجاب" در همان جا بند را آب داده و نوشته:

آنچه امروز بهانه‌ام برای نگارش این مقال کوتاه از تجربه شخصی‌ام در حبس و بند شده است نه تلاش گسترده و وسیع تیم‌های سازمان‌یافته فرهنگی کار وابسته به سازمان‌های متعدد اطلاعاتی و امنیتی بل تلاش برخی از چهره‌های مشخص اپوزیسیون در افشای عناصر به اصطلاح آن‌ها تواب و خائن!! در زندان‌های جمهوری اسلامی با استفاده از همان منابع معلوم الحال وزارت اطلاعات در برخی نشریات اینترنتی و نشریات حتی معتبر و وزینی چون آرش و غیره می‌باشد. در واقع انگیزه‌ام در تحریر این سطور تلاش این دسته از مجریان و مغرضان آن سناریوی اطلاعاتی و امنیتی سازمان‌های متعدد اطلاعاتی می‌باشد!

ظاهراً نویسنده‌ی مدعی، دو سالی را زندان بوده است که بهتر است راجع به آن توضیح دهد. از قدیم گفته‌اند "چوب را که برداری گربه‌دزده حساب کارش را می‌کند". تازه این همه‌ی داستان نیست. تعدادی نیز به‌عنوان دلسوز مجاهدین البته غالباً با سوابقی نه‌چندان قابل دفاع، و در دفاع از "مقاومت" و خون شهدا و... ضد اخلاقی‌ترین تهمت‌ها و افتراها را در طول سال‌های گذشته در خفا، در جلسات خصوصی، صحبت‌های درگوشی و گاه بدون نام‌بردن از طریق رسانه‌های نزدیک به مجاهدین، به‌من زده‌اند. در تازه‌ترین نمونه‌ی این تجلیات اخلاقی، فردی تحت عنوان زندانی سیاسی سابق سینه‌چاک مجاهدین مدعی شده است که

من در زندان هوادار آرمان مستضعفین بوده‌ام. البته این دسته افراد غالباً چاپلوسان و دربه درهای سیاسی هستند که نکته‌هایی می‌شنوند و می‌خوانند، و بعد برای پوشاندن نقاط ضعف خودشان، بدون هیچ‌گونه آگاهی و پرنسیب سیاسی و اخلاقی، کاسه‌ی داغ‌تر از آش می‌شوند. اتهامات طرح‌شده از سوی این افراد گاه آنقدر شریرانه است که انسان متحیر می‌ماند و گاه بر بلاهت‌شان تأسف می‌خورد. اشتباه نکنید صفاتی را که نام بردم آگاهانه انتخاب کردم، از سر خشم نیست. اگر لازم باشد می‌توانم مستندات آن را هم بگویم.

اما همه‌ی این‌ها را باید پذیرفت، در مبارزه‌ی سیاسی، خرد بیش‌تر، مسئولیت بیش‌تر طلب می‌کند؛ احساس مسئولیت بیش‌تر هم به سعه‌ی صدر و الاتری نیاز دارد. من سعی می‌کنم از افتادن در دام مواضع انعکاسی بپرهیزم و حتی الامکان به‌خاطر منافع کلی جنبش و مردم، از منافع فردی‌ام بگذرم. البته گذشت من در این موارد، چارچوبی هم دارد؛ آن‌جایی که لازم بدانم پاسخ دهم، مطمئناً این دسته ضرر خواهند کرد.

در یک کلام دشمنان مجاهدین و سینه‌چاکان مجاهدین در یک نقطه به هم می‌رسند. و این نشانگر آن است که هر دو از فرهنگی غلط و مشابه برخوردارند که نیاز به بازنگری دارد.

★ نظر مسئولان مجاهدین و شورای ملی مقاومت در رابطه با شما و کتاب‌تان چگونه بوده است؟

► بخشی از هواداران مجاهدین مخالفت و دشمنی با کتاب و نوشته‌های مرا به گفته‌ها و رهنمودهای مسئولان مجاهدین نسبت می‌دهند؛ مسلماً مسئولان مجاهدین از مطالب طرح‌شده در کتاب راضی و خشنود نیستند و به‌چالش کشیدن آمار و اخبار و روایت‌های منتشرشده از سوی خود را به هیچ‌روی نمی‌پسندند ولی آن‌ها، خود بارها چنین نکته‌ای را رد کرده‌اند و مدعیان این نظر را افرادی مغرض خوانده‌اند.

آن بخش از مسئولان غیرمجاهد شورای ملی مقاومت روابط خوبی با من و کتاب دارند. البته دو سه نفرشان که می‌خواهند نقطه ضعف‌های خود را بیوشانند موارد سخیفی را نیز مطرح کرده‌اند که پاسخ به آن را به وقت دیگری وامی‌گذارم. چراکه برای پرداختن به این امور همیشه فرصت هست.

★ عده‌ای می‌گویند شما در بزنگاه‌ها به سمت مجاهدین تمایل دارید و به حمایت

از این جریان می‌پردازید. در واقع رسالت شما همین است.

▶ البته اگر حقی از مجاهدین ضایع شود از آن‌ها دفاع خواهم کرد. نیازی نیست بعضی‌ها بگویند، خودم می‌گویم. حمایت مختص به مجاهدین نیست؛ هرگاه احساس کنم حقی از جریانی ضایع می‌شود، دفاع می‌کنم. این وظیفه‌ی انسانی هرکسی است. حالا اگر عده‌ای به آن عمل نمی‌کنند باعث نمی‌شود من از انجام وظیفه‌ی سر باز زنم. ثابت کرده‌ام این قبیل اتهامات بر من تأثیری ندارد و فکر می‌کنم مردم و افکار عمومی نیز به مرور حقیقت را در می‌یابند.

اگر دفاع از حق ممکن است با دفاع از مجاهدین هم‌پا شود، این مشکل من نیست. وقتی یکی از فرماندهان سپاه پاسداران دروغ‌های غریبی راجع به مرحوم ناخدا افضلی بر زبان آورد، هیچ دفاعی از او نشد. حتی توده‌های‌ها سکوت کردند، اما من مقاله نوشتم و با دلیل و مدرک ثابت کردم که فرمانده سپاه دروغ می‌گوید، از حق و شخصیت ناخدا افضلی که نیست تا از خود دفاع کند، دفاع کردم. من نمی‌توانم به خاطر خوش‌آمد این و آن بر واقعیت چشم ببندم. من گاه برای کمک به یک فرد، از انجام هیچ کوششی فروگذار نکرده‌ام، چطور توقع می‌رود وقتی پای یکی از اصلی‌ترین گروه‌های سیاسی ایران پیش می‌آید سکوت پیشه‌کنم؟ معلوم است با همه‌ی انتقاداتی که به مجاهدین دارم از حق آن‌ها دفاع می‌کنم.

انتقاد به کسانی بر می‌گردد که حتی وقتی جان اعضای مجاهدین در خطر است در دل‌شان قند آب می‌شود. انتقاد به کسانی وارد است که بین مجاهدین و رژیم، رژیمی را که دستش تا مرفق به خون آغشته است ترجیح می‌دهند. من منتقد جدی

مجاهدین هستم و نه خصم آن‌ها.

★ بعضی‌ها هم از شما دفاع می‌کنند و از مقاومت و "قهرمانی" و یا توان بالا و آگاهی شگرف شما یاد می‌کنند.

► در نامه‌ها و مکالمات خصوصی هم به غلط از این تعریف‌ها از من کرده‌اند. این دسته افراد به من لطف دارند ولی قطعاً اشتباه می‌کنند. پذیرفتن این تعاریف آدم را به بیراهه می‌برد. من یک آدم معمولی بودم و هستم و دوست دارم باقی بمانم. صمیمانه اعتراف کرده‌ام که از همه‌ی ضعف‌هایی که یک انسان می‌تواند داشته باشد برخوردارم، ویژگی برجسته و خارق‌العاده‌ای در من نیست، سطح توانایی‌ام محدود است. "قهرمان" نبوده‌ام و اعتقادی هم به قهرمانی ندارم، شایسته‌ی به دوش کشیدن هیچ لقبی نیستم، دوست ندارم هیچ چیزی به نام و نام خانوادگی‌ام افزوده شود؛ شکسته‌نفسی نمی‌کنم و واقعیت را می‌گویم. برای خود حق بزرگ و انسانی اشتباه کردن را به رسمیت می‌شناسم، حد و اندازه‌ی خودم را هم می‌دانم، به کسی باج نمی‌دهم و دچار ذهنیت کاذب نسبت به خود و یا توانم نمی‌شوم. آگاهی شگرف اصلاً ندارم. در بعضی جاها اطلاعات عمومی‌ام خوب است که چندان مهم و تعیین‌کننده نیست. سیاست عمومی را خوب می‌شناسم و به‌خاطر تجربه‌ای که دارم می‌توانم در بعضی زمینه‌ها تجزیه و تحلیل کنم که در آن هم امکان اشتباه است. در زمینه‌های اقتصادی و فلسفی کم‌ترین اطلاعات را دارم و هرگز در مورد آن اظهار نظر هم نمی‌کنم. می‌دانم در کنار ضعف‌هایم نقطه‌های مثبتی هم دارم. از حافظه‌ی خوبی برخوردارم و دقت و موشکافی‌ام نیز بد نیست. البته به بخش‌هایی از حافظه‌ام ضربات جدی وارد شده و آرام‌آرام آثار میان‌سالی هم بروز می‌کند.

صادقانه اضافه می‌کنم که بسیار خوشحال می‌شوم وقتی می‌شنوم مردم از طیف‌های گوناگون سیاسی و اجتماعی، و به‌ویژه نسل جوان با "نه زیستن نه مرگ" که خاطرات زندان من ست، رابطه برقرار می‌کنند و آن‌را می‌پسندند. آن‌جا من

نیستیم. سرنوشت یک نسل است که بیان شده، نسلی که قربانی شد و همه‌ی تلاش من، زنده نگاه داشتن یاد و خاطره‌ی پایداری اش است.

★ یعنی واقعاً بپذیریم که شما پس از پشت سر گذاشتن ده سال زندان آن هم در سخت‌ترین شرایط، مقاومت درخور تحسینی از خود نشان ندادید؟ آیا نباید از شما و امثال شما قدردانی بشود؟

► منظورتان از مقاومت درخور تحسین را متوجه نشدم. هرکس می‌تواند معنایی از آن را در ذهن داشته باشد. اگر نظر خودم را بخواهید بهتر است بگویم شایسته‌ی تقدیر و تکریم و به دنبال آن نیستیم، در مرحله‌ای از زندگی به وظیفه‌ام در حد توان عمل کردم و نه بیش‌تر، طلبی هم از کسی ندارم، هم مقاومت داشته‌ام هم ضعف و ناتوانی؛ این دو در کنار هم معنا پیدا می‌کنند. اصولاً نقاط قوت ما بیش‌تر گفته می‌شود یا خودمان مایل به گفتگو در رابطه با آن‌ها هستیم؛ در مقابل، همه‌ی ما ضعف‌هایی هم داشته‌ایم و خواهیم داشت که کم‌تر در مورد آن‌ها صحبت می‌کنیم. راجع به دیگران نمی‌گویم، اما ضعف‌های من که نشانه‌ای از ضعف‌های انسانی است، کم نبوده و نخواهد بود و وقتی مورد تعریف و تمجید غیرواقعی قرار می‌گیرم خوشحال نمی‌شوم، چون احساس می‌کنم به حقیقت جفا می‌شود.

ما همه انسان هستیم و برخلاف تبلیغات رایج، اعتقادات سیاسی و یا ایدئولوژیک‌مان ما را روئین‌تن نمی‌کند؛ شاید در مقطعی حاضر به فداکاری و جان‌فشانی باشیم اما این به معنای این نیست که ضعف و سستی در ما راه ندارد. این نوع تعریف‌ها و ستایش‌های فرابشری در مورد افراد، قبل از هرچیز خود فرد را خراب می‌کند و به او شخصیت دروغین و کاذب می‌دهد. کسانی که از شنیدن این تعریف و تحسین‌ها از خود یا توان‌شان راضی و خشنود می‌شوند، به خود و شخصیت‌شان ظلم می‌کنند، کسانی که در مقابل تعریف‌های مبالغه‌آمیز از توان، آگاهی و خلوص نیت‌شان سکوت می‌کنند، به خود جفا می‌کنند و بعد به واقعیت. دیکتاتورها از میان همین افراد سر بلند می‌کنند. البته در مقابل کسانی که

پای روی حق می‌گذارند باید ایستاد و دفاع منطقی کرد. اما نه به شکل مبالغه آمیز و غیرواقعی. افراط و تفریط هر دو بد هستند. دفاع ما نبایستی منجر به این شود که واقعیت را به شکل دیگری زیر سؤال ببریم.

تازه از این بحث چه نتیجه‌ای می‌خواهیم بگیریم؟ آیا هدف این است که بگوییم از آن‌جایی که من مقاومت کرده‌ام یا زندانی مقاومتی بوده‌ام پس امروز همه‌ی حرف‌هایم حق است؟ تفسیرم از زندان واقعی است؟ روایتم از زندان درست است؟ تحلیل سیاسی‌ام از اوضاع مقرون به صحت است؟ یا برعکس چون من مقاومت چندانی به خرج نداده‌ام روایتم از زندان درست نیست و نمی‌تواند باشد؟ یا آن که تحلیل امروز من نیز به خاطر آن که زیر شکنجه کم آورده بودم، نادرست است؟ این‌ها را می‌گوییم تا حساسیت افراد را به این نکته جلب کنم که کسی به اعتبار گذشته‌اش و یا آن بخش از گذشته‌اش که برجسته شده، خود را به آن‌ها تحمیل نکند. از طرفی تلاش افراد را نبایستی نادیده گرفت و حق کشی کرد.

مقاومت و یا عدم مقاومت نباید ملاک ارزیابی گفته‌های افراد و یا روایت‌شان از زندان و یا مسائل سیاسی و اجتماعی و فرهنگی باشد. اتفاقاً ممکن است انسان مقاومت خوبی هم کرده باشد ولی امروز حقیقت و واقعیت را برزبان جاری نکند و برعکس.

زمانی ما راجع به مقاومت، ایستادگی و پایداری افراد حرف می‌زنیم؛ آن‌جا معیارهای مان متفاوت از موقعی است که در مورد یک واقعه یا بیان حقیقت صحبت می‌کنیم و یا تحلیل سیاسی از اوضاع می‌کنیم.

اتفاقاً خطر اصلی که هر جنبشی را تهدید می‌کند همین است. خیلی‌ها که در دوران مبارزه خوب مقاومت کرده‌اند، پس از مدتی خودشان را صاحب حق تلقی می‌کنند. همین‌ها هستند که تسمه از گردن مردم می‌کشند. استالین از میان همین آدم‌ها برخاست. در هیأت حاکمه‌ی اتحاد شوروی هیچ‌کس به اندازه‌ی استالین در مبارزه و مقاومت سابقه‌ی روشن نداشت؛ او جنایات بزرگ و فراموش‌نشده‌ی را هم با اتکا به این سابقه مرتکب شد. برای همین من تلاش می‌کنم مقاومت نسبی‌ام

در مقابل رژیم، در ذهن افراد عمده نشود که در سایه‌ی آن حرف‌هایم را که می‌تواند اشتباه باشد را بپذیرند. ترجیح می‌دهم وقتی با کسی مواجه می‌شوم مثل هر انسان دیگری با کردار و گفتار امروزم ارزیابی شوم نه با گذشته‌ام - چه خوب و چه بد -.

★ اما مخالفان هم روی توانایی‌های شما لااقل در زمینه‌ی تحقیق و نگارش دست می‌گذارند و به‌همین خاطر کار شما را کار تیمی معرفی می‌کنند. یک نمونه‌اش را هم خود شما هم مطرح کردید.

▶ البته بخشی از این مخالفان برای نفی من عامدانه و آگاهانه چنین مسائلی را طرح می‌کنند تا صحت و اعتبار گفته‌هایم را زیر سؤال برده و استقلالم را نفی کنند. بعضی‌ها هم وقتی نمی‌توانند کارم را نفی و کم‌کاری خودشان را توجیه کنند، می‌گویند یک تیم این کار را انجام می‌دهد و یا در شکلی بسیار ناپسند مانند جهانگیر علیزاده مدعی می‌شوند به آرشیه‌های ویژه دسترسی دارم؛ به این ترتیب تصور می‌کنند می‌توانند ارزش کار را پایین بیاورند؛ در حالی که ارزش کار بالا تر می‌رود. تبلیغ آن‌ها این است که مثلاً یک تیم از مجاهدین این کتاب را نوشته است! حالا چرا در همین کتاب این همه انتقاد نسبت به مجاهدین مطرح است، بماند.

در مورد خودم فقط یک واقعیت را می‌توانم تأیید کنم، این که پرکار هستم، کم استراحت می‌کنم و سرعت و پشتکارم نیز زیاد است. همین و نه بیش تر. بعید می‌دانم این‌ها که گفتم توانایی خاصی باشد. همین‌جا اضافه کنم کارهایم نیز خالی از اشکال نیست. به‌ویژه که از کمک کسی در زمینه‌ی تحقیق و نگارش برخوردار نیستم و کارهایم جنبه‌ی کاملاً فردی دارد و این ضریب خطا را بالا می‌برد. البته همسرم زحمت می‌کشد و عکس‌هایی را که گاه در مقالاتم می‌بینید، پیدا می‌کند، با صرف ساعت‌ها وقت و انرژی در فتوشاپ تنظیم و ضمیمه می‌کند. از این بابت در بالا بردن محتوای مطالب کمک می‌کند چون من از این هنرها ندارم.

در ضمن، کار بیش تر، به همان اندازه خطای بیش تر به‌همراه دارد. به‌ویژه که گاهی به‌سرعت و بدون بازبینی چندان، مطالب را انتشار می‌دهم. فقط املا‌ی نوشته

است که غلط ندارد. من هرگز نه محقق بوده‌ام و نه نویسنده، تعلیمی در این راه ندیده‌ام و ادعایی ندارم. فقط تلاش می‌کنم تجربه‌ام را با دیگران تقسیم کنم و آن‌چه را که دیده‌ام برای آن‌ها که ندیده‌اند بازگویم.

همین‌جا با استفاده از فرصت از مخاطبان و خوانندگان نوشته‌هایم درخواست می‌کنم هر جا اشکالی در کار من دیدند، متوجه اشتباهی شدند، به گزارش نادرستی برخوردند، بر خطایم در حقی که ناحق جلوه داده‌ام پی بردند، حتماً به آگاهی دیگران برسانند و اجازه ندهند اطلاعات غلط به مردم و به‌ویژه نسلی که شاهد آن وقایع نبوده‌اند برسد. من نسبت به کسانی که در این راه، به من، و به حقیقت یاری می‌رسانند، سپاس فراوان دارم و قدرشناس خواهم بود.

★ حتماً نقدهای مثبت و منفی‌ای که در ارتباط با کتاب‌های شما و مقالاتتان انتشار یافته را به دقت خوانده‌اید به نظر شما بهترین و بدترین نقدی که به کار شما شده است کدام است؟

► از آن‌ها که فحش‌نامه است و بی‌پایه می‌گذرم. دوستان زیادی محبت دارند چه به‌طور خصوصی و چه عمومی. مایل نیستم از نقدهای مثبت نسبت به کتاب خاطرات و یا مقالاتم صحبت کنم، به دنبال بازاریابی نیستم و این را به خوانندگان نقدها واگذار می‌کنم.

رذیلانه‌ترین یادداشت در ارتباط با کتابم را "سیاوش جعفری" نامی که به ادعای خود چند سالی در ارتباط با مجاهدین زندان بوده، نوشته است. او تا حد امکانش جملات کتاب را تقطیع کرده و ادعاهای فراوان نادرستی را به من نسبت داده بود. از آن‌جایی که نویسنده جرأت نکرده بود نامش را پای نوشته‌اش بگذارد و مسئولیت حرف‌هایش را بپذیرد، پاسخی بدان ندادم. به‌ویژه که چندین نوشته در پاسخ به ادعاهای او انتشار یافت. در باره‌ی این نوشته عبارت "رذیلانه" را آگاهانه به کار می‌برم چون تعریف بهتری ندارم. توضیح می‌دهم که اسم نویسنده چگونه تولید شده است تا به شخصیت پنهان شده پشت این نام پی ببرید. "سیاوش" پسر من

است و "جعفری" نام خانوادگی یکی از دوستان که این جا و آن جا دفاع ارزنده و شایانی از کتاب خاطرات من کرده بود. وقتی اخلاق نباشد کار به جایی می کشد که از شیوه‌های ناپسند دستگاه‌های اطلاعاتی و امنیتی رژیم نیز استفاده می شود. این نوشته ظاهراً در دفاع از چپ و زندانیان چپ توسط یک هوادار دوآتشی و مجاهدین نوشته شده بود! و استثنائاً برای سایت‌های وابسته به زندانیان چپ هم ارسال شده بود؛ چیزی که تاکنون از سوی هواداران مجاهدین کم‌تر سابقه داشته است. ظاهراً بین دوستان مجاهدین و مخالفان مجاهدین در مخالفت با "نه زیستن نه مرگ" وحدت مطلوب حاصل شده بود. راضی هستم این دو گروه، به خاطر ضدیت با من هم که شده به وحدت برسند. یکی از ضعف‌های جنبش ما همین پراکندگی هاست. ای کاش ما جمعی هم بسته بودیم.

نقد کتاب "نه زیستن نه مرگ"، تنها تولید سیاوش جعفری تا آن موقع بود! این فرد علی‌رغم همه‌ی ادعاهایش، تنها رسالت را در این دیده بود که به مقابله با من و کتاب من برخیزد. یک نوشته از این فرد، با این نام در افشای جمهوری اسلامی و جنایاتش در زندان‌ها در دست نیست. البته پس از مدتی مطلب دیگری تحت این نام انتشار یافت - برای ردگم کردن - و بعد به محاق رفت؛ احتمالاً با نام دیگری به زندگی خود ادامه می دهد.

ظاهراً نویسنده یا خط‌دهندگان به او تلاش کرده بودند تحت این نام "هشدار" به من دهند، هشدار که به ضد خود تبدیل شد. یادداشت مزبور در سایت‌های نزدیک به مجاهدین انتشار یافت و به صورت ایمیل برای تعداد زیادی هم ارسال شد. اما نظیر همه‌ی یادداشت‌های بی‌پایه‌ی مشابه نتیجه‌ی مثبتی نداد و به جای طرح مسائل بر روی اینترنت که می توانست واکنش افراد مستقل و نیمه‌مستقل را برانگیزد و پاسخ‌های درخوری هم به آن‌ها داده شود، شیوه‌ی طرح اتهامات در محافل و جمع‌های خصوصی در پیش گرفته شد تا فرصت پاسخگویی و روشنگری از من و دیگران سلب شود. سیاوش جعفری و امثال او، در حد یک نوشته که به سرعت هم

جمع‌آوری شد، مانند حباب روی آب مدت کوتاهی جلوه‌ای کردند و تمام شدند، اما "نه زیستن نه مرگ" هم چنان به حیات خود برخلاف میل آن‌ها ادامه می‌دهد.

جز او باید از فردی با نام بهروز جلیلیان که قبلاً با اسم مستعار بهروز آبادان مطالبی را نوشته بود یادکنم. البته نمی‌دانم نام جدید او نیز مستعار است یا نه. وی در سال ۸۴ نقدی بر کتاب نه زیستن نه مرگ نوشت و در نشریه‌ی آرش و سایت‌های اینترنتی انتشار داد.

همان زمان پاسخ مفصلی بر آن نوشته‌م و با دلیل و مدرک و سند ادعاهایش را رد کردم. اما سایت "اندیشه و پیکار" که جلیلیان با آن همکاری می‌کرد حاضر به درج پاسخ من نشد. این در حالی بود که سایت دیدگاه که من با آن همکاری می‌کردم نوشته‌ی او و تراب حق‌شناس - گرداننده‌ی سایت اندیشه و پیکار - را انتشار داد. این افراد وقتی پای منافع‌شان به میان آید به حداقل‌های کار رسانه‌ای و چهارچوب‌های اخلاقی آن‌هم پای‌بند نیستند. نکته‌ی جالب این‌که وی منکر مسائلی بود که اسنادش هم انتشار یافته است. او و تراب حق‌شناس با توافق هم منکر وجود فردی شده بودند که من نام او را می‌دانم ولی چون در اسناد انتشار یافته‌ی رژیم و در مصاحبه‌ی رهبران پیکار از او با نام مستعار "جلال" یاد شده، اسم اصلی او را که در سوئد زندگی می‌کند، علنی نکردم. حق‌شناس و جلیلیان مواردی را در رد نوشته‌ی من راجع به حسین روحانی جعل کرده بودند. بعد که نوشته‌ی خود روحانی در این مورد انتشار یافت، معلوم شد روایت من مو به مو صحیح بوده است. همان موقع دو نفر از هواداران سابق پیکار پاسخ جلیلیان و حق‌شناس را دادند و یکی از زندانیان فدایی نیز گزارش مرا تأیید کرد، اما مگر این افراد دست‌بردار هستند؟ در ماه اکتبر ۲۰۰۹ من و مهدی اصلانی برای افشای جنایات رژیم تور مشترکی در کانادا داشتیم، پیش از آن نیز جداگانه چندین جلسه در آمریکا داشتیم و جز افشای جنایات رژیم کار دیگری هم نداشتیم که انجام دهیم. سخنرانی‌ام در

تورنتورا می‌توانید در لینک زیر ببینید.^۱

بهروز جلیلیان که از موفقیت نه زیستن نه مرگ و کتاب‌های دیگر من خشمگین شده بود، دوباره همان نوشته‌ی پیشین در ارتباط با کتاب "نه زیستن نه مرگ" را که در سال ۸۴ منتشر کرده بود، روی سایت‌های اینترنتی انتشار داد؛ بی آن‌که به پاسخ قبلی من که با ارائه‌ی اسناد و مدارک تهیه شده بود، اشاره‌ای کند.

آیا اگر قرار بود چنین نقدهایی چاره‌ساز شود، به انتشار دوباره‌ی آن نیازی بود؟ اگر حقانیتی در نوشته‌ی ایشان بود، آیا امروز به جای من از بهروز جلیلیان دعوت نمی‌شد این‌جا و آن‌جا حاضر شود و سخنرانی کند.

اما جالب‌تر از این دو، فردی بود با نام مستعار فرخنده آشنا. وی بلافاصله پس از خروج از کشور، بدون خواندن کتاب من، بدون کوچک‌ترین آشنایی با من، و تنها با اکتفا به شنیده‌هایش دست به نقد کتاب زد و در مورد گذشته و سابقه‌ی من در زندان داستان‌ها گفت!

فرد دیگری با نام مستعار نسرين پرواز، خواهان شکایت از من به دادگاه‌های سوئد شده بود. این‌جا هم برای فلک کردن من، امید به حضور قاضی مرتضوی داشت و دادگاه مطبوعات!

★ شاهد هستیم که کتاب‌های زیادی از سوی مجاهدین تا به حال انتشار یافته ولی هیچ‌یک از سوی مخالفین مجاهدین جدی گرفته نشد، کسی مثلاً به خودش زحمت این را نداد که نقدی در مورد کتاب آفتاب‌کاران که از سوی محمود رویایی یکی از ساکنان اشرف نگاشته شده بنویسد، حتا دشمنان مجاهدین هم از کنار آن با سکوت گذشتند. شما این موضوع را چگونه می‌بینید؟

▶ از این‌که با چنین پدیده‌ای مواجه هستیم متأسفم. دلم می‌سوزد این همه شهید

و شکنجه‌دیده و... روی دست مردم ما مانده است، اما به‌خاطر شکل نادرست ارائه‌ی داستان زندگی و رزم آن‌ها رغبت چندانی از سوی مردم برای خواندن این قبیل نوشته‌ها دیده نمی‌شود؛ متأسفم که به‌خاطر تنگ‌نظری و انحصارطلبی، داستان رنج‌ها، مقاومت و ایستادگی‌ها، پایداری و بردباری‌های خانواده‌های شهدا و به‌ویژه مادران و همسران و کودکان آنان و زندانیان سیاسی منتشر نشده است؛ شرم‌نده‌ام از این که مردم ایران با چنین چهره‌هایی آشنا نیستند؛ در رنج‌م از این که می‌بینم تاریخ ما و مقاومت مردم‌مان از یک‌سو با سانسور و حذف و بی‌مهری و کتمان و بی‌اعتنایی و قدرناشناسی روبروست و از سوی دیگر با مبالغه و بزرگ‌نمایی و داستان‌سرایی و افسانه‌بافی.

متأسفانه به منشاء این بی‌میلی در میان مردم و منتقدین توجهی نمی‌شود. بخش اعظم زندانیان سیاسی، اعدام‌شدگان و جان‌باختگان جنبش مقاومت ایران، مجاهد بودند. صحنه‌های باشکوه زیادی ناگفته مانده است. بعضی می‌گویند از طریق کتاب من با جنایات رژیم و جو زندان‌ها آشنا شدند. این مایه‌ی خوشحالی من نیست، این مرا نگران می‌کند که کسی بعد از گذشت سه دهه، تازه متوجه داستان شده باشد. من این‌را نخست به حساب کم‌کاری خودم می‌گذارم. به این دلیل اما نباید نقش دیگران و به‌ویژه نقش مجاهدین در این میان را فراموش کنم. چیزی مورد توجه قرار می‌گیرد که از دل برآید و شور خواننده را پاسخ دهد. تفسیرهای رسمی را کسی نمی‌پسندد. عبارت‌های کلیشه‌ای جذابیت ندارد. انگار همگی از روی دست هم نوشته شده‌اند. فرهنگ، هدف، و شیوه‌ها یک‌سان و یک‌نواخت و شعاری. کسی که کتاب‌های منتشره از سوی مجاهدین در مورد زندان‌ها را می‌خواند از ابتدا می‌داند با چه چیزی روبرو می‌شود. درست مثل فیلم‌های فارسی.

زندانی‌ها روئین تن‌هایی هستند فراتر از معیارهای کره خاکی؛ دشمنان همگی زبون و سست و وارفته و احمق و بی‌اعتقاد و...؛ زندانیان همگی دست‌افشان و پای‌کوبان و با شعار درود بر رجوی بر تخت شکنجه و میدان تیرباران می‌روند.

جز مجاهدین کسی در زندان نیست و یادی از آن‌ها و شهدای شان نمی‌شود. هیچ نقطه‌ی مثبتی در هیچ غیرمجاهدی نیست، یا گفته نمی‌شود. مجاهدین هم دست‌چین شده هستند، فقط باید راجع به کسانی نوشته شود که شهید شده‌اند یا در اشرف به سر می‌برند؛ به‌ویژه هیچ اشاره‌ای به کسانی که خارج از کشور هستند، نشود. در این دست‌کتاب‌ها مبالغه و یکسونگری غوغا می‌کند. ادبیات به کار رفته در آن‌ها، کلیشه‌ای و غیرمرسوم در زندان است. مردم از این دست نوشته‌ها خسته شده‌اند. حتی زندانیان سابق و بسیاری از هواداران مجاهدین نیز این شیوه و ادبیات را نمی‌پسندند. اما مطمئناً اگر همه‌ی این نکات هم رعایت شده بود به خاطر نظر تنگی و رقابت‌های ناسالم، باز هم بسیاری از این کتاب‌ها از سوی منتقدین با بی‌تفاوتی روبرو می‌شد. نمونه‌ی مشخص آن برخورد با مجموعه شعرهای انتشار یافته در کتاب "برساقه تاییده کنف" است. حساب مردم اما جداست؛ مردمی که وابسته و سرسپرده به ایدئولوژی و گرایش‌های بسته و محدود نیستند، از کار خوب حمایت می‌کنند. برای همین است که کتاب با استقبال روبرو شد. معضلی که گفتید نشأت گرفته از تبلیغات حزبی و سازمانی است. کتاب‌های منتشر شده توسط حزب توده و دیگر جریان‌های سیاسی هم به همین دلیل مورد استقبال واقع نشده و نمی‌شود.

★ بعضی از منتقدان و حتی مغرضان شما را متهم می‌کنند که خودتان را در ارتباط با موضوعات زندان حقیقت مطلق یا دانای کل معرفی کرده و طلبکارانه برخورد می‌کنید. گویا این فقط شما هستید که زندانی و یا شاهد و ناظر مسائل و حوادث بوده‌اید و از آن‌ها اطلاع دارید. در این باره چه پاسخی می‌دهید.

▶ راستش این کم‌ترین اتهام من است. من به خاطر روشنگری که می‌کنم انتظار اتهامات بسیار بزرگ‌تر را دارم. فرض کنید من خودم را به غلط "دانای کل" می‌دانم،

۱- مجموعه‌ی اشعار سروده شده پس از کشتار ۶۷ در زندان‌های گوهردشت و اوین که من آن‌ها را به حافظه سپردم و بعد، در خارج از کشور انتشار دادم.

وظیفه‌ی شماست که مرا از توهم در آورید یا دیگران را نسبت به ناآگاهی من مطلع کنید. چرا به این کار ساده پرداخته نمی‌شود؟ چرا پاسخ نوشته‌هایم داده نمی‌شود؟ با طرح این موضوعات که نمی‌توان مشکل را حل کرد.

من بسیاری از روایات غیرواقعی در مورد زندان را با موشکافی نقد کرده‌ام؛ تعدادی از خاطرات جعلی را که تحت عنوان زندانی، خانواده‌ی زندانی، خانواده‌ی اعدامی و... نوشته شده افشا کرده‌ام؛ اتفاقاً در برخورد با این مورد به مزدوران رژیم بیش از همه فشار آمده است. مقاله‌ی جواد فیروزمند یکی از عوامل رژیم را بخوانید متوجه می‌شوید. همین حرف‌ها نظر او هم هست. رژیم و مزدورانش هم تمایلی به بیان واقعیت‌ها ندارند.

را حله کشتگر و کتابیون آصف خود را از اعضای خانواده‌ی قتل عام شدگان ۶۷ جا زده و مبادرت به نوشتن خاطرات جعلی کرده بودند، رد پای امیرفرشاد ابراهیمی هم در نوشته‌های تحت این نام‌ها دیده می‌شود، مشت هر سه را باز کردم. کسانی که به‌زعم خودشان احساسات عده‌ای را هم جریحه‌دار کرده بودند.

خاطرات مارینا نعمت را نقد، و جعلی بودن آن را مشخص کردم. این کار اعتراض دسته‌جمعی زندانیان سیاسی سابق با وابستگی‌های متفاوت را برانگیخت.

شهادت غیرواقعی و سراسر دروغ ثریا دالائیان "جاعل و کلاهبردار"ی را که زری عرفانی انتشار داده بود با نوشتن مطلبی مشخص کردم؛ در مورد روایت غیرواقعی کتابیون آذرلی و رمانی که متأسفانه تحت عنوان خاطرات زندان قالب کرده مطلب نوشتم؛ به شهادت‌های غیرواقعی غلامرضا جلال پرداختم؛ در مورد شخصیت خیالی و فانتزی مهری امیری که مدتی به‌عنوان زندانی سیاسی مطرح شده بود و وجود خارجی نداشت توضیح دادم؛ با نقد کتاب محمود رویایی به نقد فرهنگ سیاسی مبادرت کردم.

در مورد روایات غلوآمیز و جعلی از زندان‌های رژیم اسلامی با دلایل گوناگون به‌شکل مستند توضیحاتی داده‌ام؛ اطلاعات اشتباه و نادرست در مورد زندان، جنایتکاران، آمار و ارقام و... را نقد کرده‌ام؛ چهره و نام اصلی جنایتکاران را با

تحقیقاتم فاش کرده‌ام. هیچ موردی را هم بدون ارائه‌ی دلیل و مدرک و سند و استدلال لازم مطرح نکرده‌ام؛ این کار را وظیفه‌ی خود می‌دانم. هدف من این است که نسل آینده بدانند بر ما چه رفته است. تلاش من البته نقد یک فرهنگ هم هست، فرهنگی که خودم هم جزئی از آن هستم. من معتقدم برای یک هدف خوب و زیبا نمی‌توان و نباید از وسیله‌ای ناپسند و نادرست استفاده کرد.

من چیزی به کسی بدهکار نیستم، آن‌هایی که مورد نقد قرار گرفته و پاسخی به جامعه نداده‌اند، بدهکارند. آن‌ها نه به من، به جامعه بدهکارند. لاقلاً یک عذرخواهی ساده که بدهکارند. از این هم دریغ می‌کنند و به فرافکنی دست می‌زنند.

وقتی با انتشار نوشته‌ای ثابت کردم که رئیس هیئت قتل عام ۶۷ "آیت‌الله اشراقی" نبوده و این فرد در سال ۶۰ فوت کرده است، یرواند آبراهامیان، رضا غفاری و مسعود انصاری، و همه‌ی گروه‌های سیاسی که چنین اخبار کذبی را انتشار داده بودند وظیفه داشتند که عذرخواهی و اشتباه‌شان را تصحیح کنند؛ اخلاق و وجدان کاری و مسئولیت‌پذیری این‌گونه حکم می‌کرد اما دریغ و درد. این امتناع باعث می‌شود که باز هم افراد به اخبار غیرواقعی آن‌ها ناآگاهانه استناد کنند.

اکثریت قریب به اتفاق افرادی که نقد شده‌اند، خاموشی گزیده و پاسخی نداده، یا آن‌را دور زده‌اند.

موضوع آن قدر روشن و مستند است که نمی‌شود نفی‌اش کرد. دو سه نفر به‌جای پاسخ، به‌طرح اتهام شخصی پرداخته‌اند؛ بعضی‌ها با اسم‌های مستعار این‌جا و آن‌جا حاضر می‌شوند و جرأت این‌که با نام خودشان از خودشان دفاع کنند ندارند؛ گاه نیز اطرافیان یا همراهان یک جریان یا فرد سیاسی که ادعای‌شان را مورد تردید قرار داده، یا نقد کرده‌ام، تحت فشار قرار گرفته چنین اتهاماتی را مطرح می‌کنند تا از پاسخ‌گویی بگریزند.

شرحی نوشتم و با دلیل و مدرک ثابت کردم نام کوچک نیری رئیس هیئت کشتار ۶۷، حسینعلی است و نه جعفر؛ خیلی‌ها که به اشتباه او را جعفر معرفی می‌کردند به روی خودشان نیاوردند و تازه مدعی شدند چه فرقی ست اسم طرف جعفر باشد

یا حسینعلی. من هم در پاسخ می‌گفتم از این به بعد به جای آیت‌الله خمینی بگویید تیمسار خمینی، و به جای روح‌الله هم بگویید کامبیز خمینی چه فرقی می‌کند.

وقتی کتاب سراسر دروغ‌کنایون آذرلی را زیر سؤال بردم نوری‌زاده و نسرین پرواز در ضدیت با من به دفاع از دروغ‌های او برخاستند. استدلال‌شان درست شبیه به استدلال هواداران مجاهدین بود، وقتی بخشی از مطالب کتاب آفتابکاران را زیر سؤال بردم و یا به نقد فرهنگی که این نوع کتاب‌ها را تولید می‌کند پرداختم، البته بین کتاب محمود رویایی و کنایون آذرلی زمین تا آسمان فرق است. جان‌مایه‌ی کتاب محمود رویایی برخلاف جعلیات کنایون آذرلی، واقعی و حقیقی‌ست.

وقتی من دست امیرفرشاد ابراهیمی و سعید شاهسوندی و نوری‌زاده و سازگار را روی کردم، هواداران مجاهدین از نکته‌سنجی من خوش‌شان می‌آمد اما وقتی نوبت به مطالب مربوط به مجاهدین رسید، بازتاب و برخورد آن‌ها کاملاً متفاوت شد و روی ترش کردند.

گروهی برای فرار از پاسخ‌گویی، با کنایه، مدعی‌اند که افراد برای روایت زندان باید از من - ایرج مصداقی - اجازه بگیرند. در پاسخ آن‌ها می‌گویم: خیر، همان‌طور که آن‌ها آزاد هستند هرچه دل تنگ‌شان می‌خواهند بگویند، من هم از این آزادی برخوردار هستم که روایت و یا نوشته‌شان را نقد کنم و احیاناً پرده از کلاه برداری، یا جعل و فریب، یا اشتباه و غفلت آن‌ها بردارم. این آزادی دوطرفه است. مردم هم قضاوت می‌کنند حق با کیست.

به‌جای این حرف‌ها بهتر است اگر کسی حرفی راجع به نقدهایم دارد وارد میدان شود و با دلیل و برهان آن‌ها را رد کند. من هر جا که اشتباهی مرتکب شدم علناً نوشته و عذرخواهی کرده‌ام، حتا در ساده‌ترین موارد.

در این گونه اتهامات، هواداران کلیه‌ی جریان‌ات سیاسی اعم از هواداران مجاهدین و غیرمجاهدین فعال هستند، چراکه آبخور فرهنگ هر دو یکی‌ست. من اشتباهات همه را متذکر شده‌ام و برای وابستگان گروه‌های سیاسی پذیرش این موضوع آسان نیست. واقعیت این‌ست که هیچ‌کس به‌اندازه‌ی من در رابطه با مسئله‌ی زندان و

جنایتکاران رژیم تحقیق نکرده، اطلاعات ندارد، حافظه‌اش یاری نمی‌کند و دقیق و موشکاف نبوده. مهم‌تر از همه‌ی این موارد مسئله‌ی زندان، همواره مسئله‌ی روزانه‌ی من و بزرگ‌ترین دغدغه‌ی زندگی‌ام بوده است. بعضی‌ها این واقعیت را بر نمی‌تابند؛ از نظر آن‌ها این یک گناه و جرم نابخشودنی است.

گروهی می‌گویند از کجا بدانیم تو راست می‌گویی؟ پاسخ من به آن‌ها این است: تحقیق کنید، حرف مرا نپذیرید. من هم ممکن است اشتباه بگویم و یا اصلاً واقعیت را نگویم، در استدلال‌هایم تعمق کنید. من بدون دلیل و مدرک و سند حرفی نمی‌زنم؛ همان‌را هم به‌سادگی نپذیرید. این برخوردی است که من می‌خواهم. آسان‌پذیر نباشید و گرنه شیادی مثل خمینی به‌سادگی فریب‌تان خواهد داد.

تلاش من این است که افکار عمومی در آن‌چه می‌شنود تأمل کند، به راحتی ادعاها را نپذیرد، ساده‌نگر و ساده‌اندیش نباشد. بی‌جهت به افراد و از جمله من اعتماد نکند.

"دانای کل" در مورد همه‌ی ایهامات و ابهامات این عالم صاحب‌نظر است و خود را مطلق فرض می‌کند. آیا اظهارنظر من در مورد زندان، خاطرات زندان و روایاتی که خود شاهدش بودم "کل" است؟ داشتن اطلاعات در ارتباط با مواردی که با زندگی و سرنوشت‌م‌گره خورده و عجین شده "دانایی کل" است؟ آیا "کل" هستی و یا علوم همین‌هاست؟ پس تکلیف متخصص در یک رشته چه می‌شود؟ شما اگر یک جنس قدیمی پیدا کنید، آن‌را به کارشناس یا عتیقه‌شناس نشان می‌دهید تا بدانید این جنس تقلبی است یا نه؟ قدمت و ارزش آن چقدر است؟

آیا او دانای کل است؟ اگر او با دیدن جنسی تشخیص داد یا نظر داد که آن جنس تقلبی است و ارزش چندانی ندارد و دلایلش را عنوان کرد، به او اتهام خواهید زد یا از او تشکر خواهید کرد؟ چرا وقتی موضوع به‌روایت یک تاریخ بر می‌گردد استدلال‌ها تغییر می‌کند؟ وقتی من صحت مطلبی را رد می‌کنم با سطحی‌نگری و ساده‌اندیشی می‌گویند مگر تو آن‌جا بودی که می‌گویی این واقعیت ندارد؟ مثل این که در پاسخ به یک عتیقه‌شناس که اصالت یک عتیقه را زیر سؤال برده، بگویند

مگر وقتی این‌را می‌ساختند تو آن‌جا بودی که با قاطعیت می‌گویی بدلی‌ست. نکته‌ی جالب این‌که افراد زیادی بدون یک لحظه تجربه‌ی زندان خمینی، کتاب‌ها و مقالات زیادی راجع به زندان‌های رژیم انتشار داده‌اند و کسی هم به آن‌ها خرده نمی‌گیرد، اما در مقابل نوشته‌های من، معترض و مدعی‌اند که: تو آن‌جا نبودی چگونه اظهار نظر می‌کنی؟

★ شما با جدیت، اعدام در استخر اوین را نفی می‌کنید، یکی از مواردی که در کتاب آفتابکاران از انتشارات مجاهدین روی آن دست گذاشته بودید همین موضوع بود، تنها شما که زندان نبودید، زندانیان زیادی نزد مجاهدین بوده و هستند، چه بسا آن‌ها چنین روایاتی را ارائه کرده باشند و یا الان هم تأیید می‌کنند، چه نیازی به این اصرار است؟ تازه این ادعا در مقابل ادعاست.

► حرف من هم همین‌ست. مجاهدین ساکن در اشرف که تنها زندان نبودند، بقیه هم باید همین شهادت‌ها را بدهند که نمی‌دهند. من هم نظر خودم را می‌گویم و استدلال خودم را می‌کنم خواننده هم قضاوت می‌کند.

من مخالف شبیه‌سازی تاریخی هستم، ما ضربه‌های اساسی از این فرهنگ خورده‌ایم؛ رژیم دائم از این شیوه‌ها استفاده می‌کند. عاشورا شده همه چیز ما، هفتاد و دو تن، گودال قتل‌گاه و... از این بگذریم که خود روایت غیرواقعی‌ست. وقتی روایت رسمی یک سازمان بر تأیید موضوعی قرار می‌گیرد معلوم‌ست که اعضای آن سازمان شهادتی غیر از آن نمی‌دهند، یا شهادت‌های متفاوت انتشار پیدا نمی‌کند. اما قبل از آزادی زندانیان مجاهد در سال‌های ۶۳ و ۶۴ و پیوستن آن‌ها به مجاهدین این ادعاها مطرح شده بود.

ذکر خاطره‌ای در این‌جا بد نیست. یکی از دوستان من که اتفاقاً او نیز ده‌سال زندان بود و برای تجدید بازجویی و محاکمه در فروردین ۶۲ به اوین منتقل شد، تعریف می‌کرد بازجویان برای شکستن امیرفرشاد یزدی که در عملیات فروغ جاویدان به شهادت رسید صدای ضبط‌شده‌ی مسعود رجوی را گذاشته بودند که از اعدام در

استخر اوین و "استخر خون" می‌گفت و از امیرفرشاد خواسته بودند که خودش راجع به صحت و سقم مسائل قضاوت کند. یعنی بازجویان می‌خواستند شکنجه و اعدام و کشتار وحشیانه را با طرح این موضوع توجیه کنند و لباس عافیت بر اعمالشان بپوشانند و با استناد به آن، جنایاتی را که جلوی چشم‌مان اتفاق می‌افتاد و یا روی خودمان اجرا می‌شد هم منکر شوند.

تحلیل زندانیانی که موضوع را شنیده بودند این بود که احتمالاً صدایی نزدیک به صدای مسعود رجوی را تقلید کرده‌اند تا به این وسیله سازمان را به دروغ‌گویی متهم کنند. چون فرض اعدام در استخر برای کسانی که آن موقع در ساختمان "آموزشگاه اوین" که استخر روبروی آن قرار دارد، محبوس بودند از اساس منتفی بود. توجیه بعدی زندانیان مجاهد این بود که احتمالاً مسعود رجوی از "استخر خون" به عنوان استعاره یاد کرده است و رژیم از گفتار او سوءاستفاده می‌کند. اصل موضوع برای هیچ‌کس پذیرفتنی نبود بلکه همه به دنبال توجیه آن بودند. یادش به‌خیر در سال ۶۹ با پدر امیرفرشاد یزدی هم‌بند شدم، پیرمرد برای دیدار قبر فرزندش به عراق رفته بود و بعد از بازگشت به کشور دستگیر شده بود. برای من که این داستان‌ها را شنیده‌ام و از نزدیک با آن آشنا هستم، امروز دشوار است که ببینم می‌خواهند همان مسائل را به‌زور به خوردمان بدهند.

★ بعضی از منتقدین شما این پرسش را دارند که چرا با توجه به این که مدعی هستید مستقل‌اید، در کتاب‌تان بیش‌تر به مجاهدین پرداخته‌اید و کم‌تر به سازمان‌های دیگر، چرا آن‌ها را برجسته‌تر نشان داده‌اید؟

► این سؤال باید از کسانی پرسیده شود که راجع به زندان خاطره نوشته‌اند، از مجاهدین کم‌تر گفته و به مسئولیت‌شان عمل نکرده‌اند، نه از من. چرا که نزدیک به دو سوم زندانیان سیاسی را مجاهدین تشکیل می‌دادند. به‌خاطر حضور جدی این سازمان در صحنه‌ی سیاسی کشور و عملیاتی که انجام می‌داد، هوادارانش چه در دوران بازجویی و چه در دوران تحمل کیفر به مراتب بیش از هواداران دیگر

جریان‌های سیاسی زیر فشار و شکنجه قرار می‌گرفتند. حساسیت رژیم روی آن‌ها بیش‌تر بود. همین الان هم هست. البته این‌ها که گفتم حقانیت و یا درستی مواضع را نتیجه نمی‌دهد.

یک مثال می‌زنم. از رادیوهای وابسته به گروه‌های چپ با چهره‌های سیاسی در داخل کشور مصاحبه‌ی تلفنی می‌شود و کسی هم به آن‌ها تقریباً کاری ندارد. آیا اگر همین چهره‌ها با سیمای مقاومت و یا ارگان‌های مجاهدین مصاحبه‌کنند، رژیم از آن‌ها می‌گذرد؟ آیا خود آن‌ها جدا از این که مجاهدین را قبول دارند یا ندارند، حاضر می‌شوند چنین ریسکی بکنند؟ معلوم است نه.

بیش از هشتاد و پنج درصد اعدام‌شدگان متعلق به این سازمان هستند. منظورم این نیست که از آمار یا از حساسیت رژیم، حقانیت مجاهدین را نتیجه بگیریم. با توجه به این واقعیت توقع دارید در خاطراتم، یا به‌هنگام صحبت از مقاومت و ایستادگی در زندان، مثلاً از کدام سازمان سیاسی بیش‌تر صحبت می‌کردم؟ اگر همه را روی هم می‌گذاشتید آیا بیش‌تر از یک سوم مجاهدین در زندان بودند؟ چگونه می‌توان دم از روایت واقعیت و حقیقت زد و این موضوع روشن را کتمان کرد؟ مگر مستقل بودن به معنی آن‌ست که واقعیت را کتمان کنیم؟ در همان کتاب خاطراتم اما هنگامی که به نقد مسائل مربوط به زندان رسیدم اتفاقاً مقدم از مجاهدین بیش‌تر است. چون اطلاعاتم بیش‌تر است. وانگهی، من در جمع مجاهدین بوده‌ام و با آن‌ها بیش‌تر آشنا هستم و بالتبع خاطرات شخصی و گاه روزانه‌ی من از زندان بایستی بیش‌تر مربوط به هواداران این سازمان باشد.

کتاب‌های متعددی از خاطرات زندان تاکنون منتشر شده، می‌توانید مقایسه کنید تا دریابید نویسندگان دیگر چقدر به مجاهدین که اکثریت مطلق زندان را تشکیل می‌دادند، پرداخته‌اند. البته من نمی‌خواهم از اشتباه دیگران به نفع خود نتیجه بگیرم به همین دلیل در ابتدا توضیحاتم را دادم.

★ یکی از مأموران رژیم به نام رضا ملک در افشاگری‌ای که توسط فعالان

حقوق بشر در داخل کشور انتشار یافت، مدعی شد که سی و سه هزار و هفتصد نفر در جریان کشتار ۶۷ اعدام شدند؛ شما چرا هم چنان روی نظر خودتان یعنی چیزی در حدود چهار هزار نفر پافشاری می کنید با توجه به این که مجاهدین رقم سی هزار نفر را اعلام کرده اند.

► مجاهدین هر رقمی را که مایل باشند می توانند اعلام کنند، این حق آنان است. من هم نظر خودم را می گویم، آینده مشخص خواهد کرد حق با کیست. الان هم اگر بخواهیم دور از هیجان‌ات و شعارهای تبلیغاتی قضاوت کنیم، موضوع تقریباً مشخص است. منطقی نیست من آمار مجاهدین را که واقعی نمی دانم تأیید کنم.

قبل از هر چیز بدانیم که رضا ملک، خود یکی از جنایتکاران وابسته به باند فلاحیان در وزارت اطلاعات بود که نقش زیادی در جنایات رژیم داشته است. وی که امروز بخاطر مسائل شخصی در تضاد و دشمنی با دوستان سابقش افتاده، بر اثر قرص های روان گردانی که مصرف می کند هوش و حواس مناسبی ندارد، این حتا از چهره اش نیز مشخص است. دروغ زیاد می گوید؛ از نقش خودش در جنایت هم سخن نمی راند؛ آماري که می دهد واقعی نیست. البته آگاهی های من در باره ی تهیه و انتشار این فیلم خیلی بیش تر از مجاهدین است که تقریباً چیزی نمی دانند و سعی می کنند از آن بهره گیرند.

بعید می دانم کسی در خلوت خود صداقت چنین کسانی را بر صداقت آیت الله منتظری ترجیح دهد. ضمن این که شواهد بسیاری مبنی بر نزدیک بودن آمار آیت الله منتظری به واقعیت نیز در دست است.

به باور من استفاده ی مجاهدین از حرف های او - برای تأیید آمار اعلام شده ی نادرست خودشان - یک اشتباه بزرگ بود. اشتباهی که تحت عنوان دبیرخانه شورای ملی مقاومت به صورت یک اطلاعیه انتشار یافت. اگر بر صداقت رضا ملک باور دارند، باید سایر گفته های او را نیز بپذیرند. او کسی است که جزوه هشتاد صفحه ای بازجویان متهمان قتل های زنجیره ای را انتشار داده است. در این پرونده سازی، بازجویان به زعم خود با دلیل و مدرک و شهادت و اصل و نسب و... بر اساس

دستورالعمل خامنه‌ای ثابت می‌کنند که دستگیرشدگان، از سعید امامی بگیرد تا آخر، همگی یهودی و بهایی زاده هستند و وابسته، یا در خدمت موساد؛ در ضمن لاجوردی و صیادشیرازی را هم آن‌ها کشته‌اند و نه مجاهدین. حتا نحوه‌ی برنامه‌ریزی و کشتار را نیز جعل کرده‌اند. آیا مجاهدین چنین مواردی را قبول دارند؟ یعنی عملیات مزبور را نه مجاهدین، بلکه عوامل وزارت اطلاعات انجام دادند؟ یک بام و دو هوا که نمی‌شود. اگر کسی با استناد به این جزوه، اطلاعیه‌ای در این مورد می‌داد، مجاهدین قبول می‌کردند؟

از این گذشته اگر مجاهدین این رقم را باور دارند چرا از زمان انتشار این مصاحبه تا کنون هم چنان بر رقم سی هزار نفر تکیه می‌کنند؟ چگونه یک قلم، از سه هزار و هفتصد نفر فاکتور می‌گیرند؟ آیا این رقم ناچیزی است؟ چشم‌پوشی بر سه هزار و هفتصد شهید را چگونه توجیه می‌کنند؟ اگر شاهدهی از داخل وزارت اطلاعات پیدا شده و رقم واقعی را اعلام می‌دارد، چرا آن‌ها رقم دیگری را مبنا قرار می‌دهند؟ خود مجاهدین هم خوب می‌دانند که شهادت او واقعی نیست. من به‌عنوان یک شاهد و محقق در این زمینه، مبنای تحقیق و نظرم را بر اساس گفته‌های یک اطلاعاتی روان‌پزشک می‌تواند صد انگیزه‌ی متفاوت برای بیان گفته‌هایش داشته باشد، بنا نمی‌کنم و به دیگران هم توصیه می‌کنم از چنین کاری بپرهیزند.

به‌خاطر شما می‌آورم که تشکیلات مجاهدین در سال ۶۸ سندی از شورای عالی قضایی ارائه داد که براساس آن، اعضای شورا در نامه‌ای محرمانه به خمینی نوشته‌اند که در جریان کشتار ۶۷ در زندان‌های شهرهای مختلف از جمله زندان‌های اوین و قزلحصار و گوهردشت دوازده هزار نفر را اعدام کرده‌اند. بماند که از نظر من این سند واقعی نیست چون از دو سال پیش تا آن زمان قزلحصار از زندانی سیاسی خالی شده بود. بنابر این شورای عالی قضایی چنین اشتباهی نمی‌کرد و چنین خبری به خمینی نمی‌داد. کسی که سند را ساخته دچار چنین خبطی شده است. اما اگر آن‌را هم قبول کنیم، چرا آمار رسمی شورای عالی قضایی که دوازده هزار نفر بود بعد از انتخاب خاتمی تبدیل به سی هزار نفر شد؟ وقتی ارگان مسئول

این کشتارها در نامه‌ی محرمانه به خمینی می‌گوید دوازده هزار نفر را کشته‌اند چرا به گفته‌ی یک بیمار استناد می‌شود که می‌گوید سی و سه هزار و هفتصد نفر! مجاهدین پیش از این نیز شهادت‌های سراپا دروغ کمال افخمی زندان بان رژیم در مورد کشتار ۶۷ را در کتاب قتل عام زندانیان سیاسی و جنایت علیه بشریت و نشریه‌ی مجاهد آوردند و از آن نتیجه گرفتند که روزی پانصد و پنجاه نفر را در اوین اعدام می‌کردند - که واقعیت نداشت -؛ حتا جعلیات او مبنی بر این که لاجوردی در جریان ۶۷ خودش در میان زندانیان نارنجک می‌انداخت و آن‌ها را منفجر می‌کرد، یا پاسداران اوین همان‌جا فی‌المجلس پهلوی زندانی را شکافته و کلیه‌ی او را در می‌آوردند انتشار دادند! وی مدعی بود که خاتمی در کشتار ۶۷ در اوین حضور داشت و لبخند می‌زد؛ و دروغ‌های شاخدار دیگری در این حد بر زبان او جاری شد و در نشریه مجاهد انتشار یافت.

★ اما شما که اطلاعات دقیق راجع به کشتار در زندان‌های اقصی نقاط

ایران در جریان کشتار ۶۷ را ندارید؟

▶ بله حق با شماست، اما راجع به اوین و گوهردشت اطلاعات تقریباً دقیق و موثق در دسترس است. در ارتباط با همین اوین، بزرگ‌نمایی انجام گرفته بیش از هشت برابر است. یعنی آمار اعلام‌شده‌ی قتل عام شدگان در این زندان در جریان کشتار ۶۷ با واقعیت‌های زندان نمی‌خواند. این را همه‌ی آن‌هایی که در اوین و گوهردشت زندانی بودند می‌دانند، اما بنا به مصلحت در ملاءعام سخنی نمی‌گویند یا تبلیغات رسمی را تکرار می‌کنند. به نظر من پافشاری در این زمینه، به نفع ارائه‌دهندگان آمارهای مبالغه‌آمیز نیست؛ نباید توقع داشته باشند که افراد در دفاع از تحقیقات و یا نظرشان استدلال نکنند.

★ عکسی از احمدی‌نژاد انتشار یافته و نوشته‌ی روی دیوار نشان می‌دهد که

این عکس در زندان برداشته شده است، این عکس نشانه‌ای است از صحت

اخبار مجاهدین و شاهدان‌شان در مورد بازجو بودن احمدی‌نژاد در اوین و داشتن اسم مستعار میرزایی و تیر خلاص‌زنی‌اش در سال‌های ۶۰ تا ۶۲ در اوین، آیا در این مورد می‌پذیرید که اشتباه کردید؟

► برخلاف تصور و ارزیابی شما انتشار این عکس نشانه‌ای از درستی نظر من و نادرست بودن روایت مجاهدین و شاهدان‌شان است. در این عکس احمدی‌نژاد در کنار صادق محصولی ایستاده، مکان، آذربایجان غربی است. صادق محصولی در آن‌جا فرماندهی سپاه بود و احمدی‌نژاد فرماندار خوی و ماکو و معاون استانداری؛ احمدی‌نژاد مانند همه‌ی مهره‌های رژیم ممکن است در آن دوره در محل خدمت‌ش فی‌سبیل‌الله شکنجه هم کرده باشد و مرتکب جنایات دیگری هم شده باشد اما همان‌طور که قبلاً در نوشته‌هایم توضیح دادم وی در زمان مذکور در تهران نبود؛ لاجرم بازجوی شعبه‌ی چهار و تیر خلاص‌زن اوین و "مرد هزار تیر" - لقبی که نوری‌زاده برای او درست کرد - نبوده است، شاهدان مربوطه نیز واقعیت را بر زبان جاری نمی‌کنند، این بیش از هر چیز خدمت به رژیم است، احتمالاً چه بسا منبع انتشار این عکس‌ها هم خود رژیم باشد؛ تاکنون تعدادی از این سری عکس‌ها را در مقاطع مختلف انتشار داده‌اند. عکس قبلی مربوط به افتتاح یک کارخانه در خوی در سال ۶۱ توسط احمدی‌نژاد بود. جدیداً نیز عکس احمدی‌نژاد و هاشمی‌ثمره در کردستان را انتشار داده‌اند که مربوط به همان دوران است.^۲

★ مگر نه این که شما معتقدید این رژیم بزرگ‌ترین خطر برای ایران و ایرانی‌ست، مگر نه این که معتقدید برکناری این رژیم از نان شب هم واجب‌تر است. چه ایرادی دارد ما از شیوه‌های مختلف جنگ روانی و تبلیغات... برای خراب کردن آن استفاده کنیم؟ چرا شما وقتی نسبت نادرستی به لاجوردی هم داده شده از خود واکنش نشان می‌دهید؟

۱- سیامک ستوده که زندانی سیاسی زمان شاه هم بود، در پاییز ۱۳۹۱ در نشریه‌اش "روشن‌گر" همین عکسی را که من راجع به آن روشنگری کردم انتشار داده و مدعی شده است که من در کنار احمدی‌نژاد هستم.

www.irajmesdagi.com/maghaleh-464.html

2- www.akhbarcomiteyebohran.blogfa.com/post-141.aspx

► چه تضمینی هست که از این شیوه‌ها برای خراب کردن رقبا یا منتقدین تان استفاده نکنید. اگر پای این توجیه‌ها بروید، ناگزیر خواهید بود کاربرد آن را در مورد دوستان تان نیز توجیه کنید. مطمئن باشید موضوع در حد لاجوردی و ... باقی نخواهد ماند.

از آن جایی که مخاطبان این نوشته هم دارای گرایش‌های مذهبی هستند و هم غیرمذهبی اجازه دهید موضوع را از هر دو جنبه باز کنم. در برابر تر "الغایات تبرر الوسيله" که امثال ابوجهل و ابوسفیان رواج می‌دادند که همان "هدف وسیله را توجیه می‌کند" ماکیاول است، امثال محمد و علی معتقد بودند "الغایات النبيلة لا تبرر الوسائل غیر النبيلة" یعنی نمی‌توان به هدف‌های شریف با وسائل غیرشریف دست یافت. در دیدگاه علی، استفاده از ابزار زشت برای رسیدن به پیروزی جایی نداشت. او بارها سوگند یاد کرد که چنین روشی را پیشه نخواهد کرد و تا زنده بود حتا در سخت‌ترین شرایط نبرد، چنین کاری نکرد و رهروانش را از انجام آن پرهیز داد.

مارکس نیز معتقد بود هدف - انسانی -، وسیله‌ی - انسانی - را توجیه می‌کند. این یکی از زیباترین جملاتی‌ست که اندیشمند بزرگ کارل مارکس گفته و مرتجعین تاریخ با ناصادقانه‌ترین شیوه‌ها سعی در وارونه جلوه دادن معنی و قلب مفهوم عمیق آن کرده‌اند. کسانی که مفهوم زبان را می‌شناسند و به‌ویژه آن‌هایی که به عمق نگاه انسانی مارکس واقفند، می‌دانند او چه می‌گوید. برخلاف آن‌چه که به غلط متداول است، مارکس معتقد است که یک آرمان انسانی و یک هدف انسانی، از آن‌جا که انسانی‌ست، به وسایل و ابزار انسانی نیز متوسل می‌شود. یعنی این هدف زیبا، نیازمند به کارگیری ابزار زیبا نیز هست. این هدف است که وسایل رسیدن به آن را توجیه می‌کند. امکان ندارد شما با به کارگیری ابزار و وسایل خوب و زیبا، به هدفی زشت و غیرانسانی برسید. باز تأکید می‌کنم، هیچ‌گاه نمی‌توان برای رسیدن به یک هدف خوب و انسانی از اهداف غیرانسانی و زشت استفاده کرد.

★ چه انگیزه‌ای در شما باعث نوشتن خاطرات چهارجلدی "نه زیستن نه مرگ" شد، آیا در بازگشت به گذشته فشاری هم تحمل کردید؟

▶ پُرنرنگ بودن نقش دوستان و رفقایم در زندگی ام. من بعد از گذشت بیست و هشت سال هنوز در رؤیاهایم با موسی خیابانی و هم‌زمانش زندگی می‌کنم. هنوز هم نفس‌های گرم آن‌هایی که نفس‌شان را بریدند، صورتم را نوازش می‌دهد و اگر حضور آن‌ها در زندگی‌ام نبود، "نه زیستن، نه مرگ" متولد نمی‌شد. این کتاب، درخشش و تلالوی چشمان سیامک طویایی ست وقتی برای آخرین بار در آغوشش گرفتم؛ گرمی گونه‌های تب‌دار مصطفی مردفرد است وقتی از درد در آغوشم آرام می‌گرفت؛ اراده‌ی استوار مصطفی اسفندیاری مرا به پایداری در نوشتن کتاب ترغیب کرد؛ عشق و علاقه‌ام به جلال و فاطمه کزازی مرا به این کار واداشت؛ هنگام خستگی نفس‌های گرم مرتضی مدنی و مرتضی ملاعبدالحسینی مددکارم شد؛ درد و رنج کاوه نصاری، ناصر منصوری و محسن محمدباقر... در تمامی صفحات کتاب جاری‌ست. هرکس که ذره‌ای انصاف داشته باشد، حضور آن‌ها را در جای‌جای کتاب حس می‌کند. این چیزی نیست که قابل کتمان باشد. هیچ روزی را بدون آن‌ها سر نکرده‌ام. وقتی که به یادشان می‌افتم، احساس طراوت و شادابی می‌کنم، دچار شعف و شادی می‌شوم، از به‌یاد آوردن نام و خاطره‌شان در پوست نمی‌کنجم. به‌خاطره عزیزشان سوگند به‌هنگام نوشتن "نه زیستن، نه مرگ" برخلاف تصور خوانندگان، لحظه‌ای احساس فشار نکردم، دچار سختی و عذاب نشدم، به‌یاد آوردن آن‌روزها مرا در خود نبرد. من با عشق تمام همراه با شادی و شعف زاید‌الوصفی کتاب را نگاشته‌ام. از خوانندگان هم می‌خواهم با این نگاه به کتاب نزدیک شوند، آن‌را بخوانند و از خواندنش شور بگیرند.

★ بعضی‌ها می‌گویند چرا شما یک مقاله در جهت افشای مجاهدین نمی‌نویسید. شما در چند سال گذشته، علیه افرادی مانند، نیری، داوود لشکری، قدیریان، داوودآبادی، علوی‌تبار، عباس عبدی، احمدی‌نژاد، مجید رستگار،

محسن سازگارا، اکبرگنجی، عمادالدین باقی، عطریانفر، موسوی تبریزی، کروبی، موسوی، امیرفرشاد ابراهیمی، مسعود بهنود، ابراهیم نبوی، هوشنگ اسدی، نوری زاده، فریدون گیلانی، شاهسوندی، پیروز مجتهدزاده، فرماندهان کودتا... نوشته‌اید؛ چرا همین کار را در مورد مجاهدین نمی‌کنید. آیا به نظر شما مجاهدین عیب و ایرادی نداشتند که شما به آن بپردازید؟

► اتفاقاً بعضی‌ها هنگامی که با سند و مدرک راجع به شکنجه‌گران و مزدوران رژیم می‌نویسم، برای انحراف ذهن خوانندگان و کاستن از تأثیر نوشته‌هایم می‌گویند اگر راست می‌گویید چرا علیه مجاهدین نوشتی؟ یعنی از افشای مهره‌های رژیم و چهره‌ی جنایتکاران هم هراس دارند و می‌گویند چرا به جای مهره‌های رژیم، مجاهدین را افشا نمی‌کنی؟!

اما اجازه دهید موضع را یک بار دیگر مشخص کنم. من یک فعال سیاسی علیه رژیم هستم و نه علیه مجاهدین. من متعهد به مبارزه با رژیم هستم و نه مجاهدین. برخورد با مجاهدین دغدغه‌ی اصلی من نیست. البته اگر جایی لازم باشد به آن‌ها هم خواهم پرداخت چنان‌چه بارها این کار را کرده‌ام و خواهم کرد. در مورد روایت صحیح تاریخ زندان با هیچ کس تعارف ندارم. هر جا انحرافی بینم سکوت نمی‌کنم. این تعهدی است که به دوستان شهیدم دارم و کسی را هم صاحب خون آن‌ها نمی‌شناسم.

خوشحالم که نام تعدادی از کسانی که راجع به آن‌ها مطلب نوشته‌ام را آوردید. همین نام‌ها به پاسخ من کمک می‌کند. البته جمعی که نام بردید یک‌سان و یک‌دست نیستند. از کارگزاران و شکنجه‌گران و جنایتکاران درجه یک رژیم گرفته تا امدادرسانان به رژیم و کارچاق‌کن‌های سیاسی را در این لیست آورده‌اید، اما نامی از نوشته‌ی من در رد خاطرات انتشار یافته‌ی غلامرضا جلال که مجاهد است و در اشرف به سر می‌برد نیاموردید، از بلندترین نقد من در ارتباط با خاطرات زندان محمود رویایی که از دوستان و هم‌سلول‌های من بوده و در اشرف به سر می‌برد اسم نیاموردید؛ اگر نام این دورا نیز در لیست آورده بودید مشخص می‌شد که من آن جایی

که پای واقعیت در میان بوده کسی را مستثنی نکرده‌ام. لابد دیده‌اید جاهایی که حمید اسدیان یکی از مسئولان مجاهدین در امر نگارش و تحقیق در نوشته‌هایش مرتکب اشتباه شده، به صورت علنی تصحیح کرده و انتقادات لازم را نوشته‌ام. از این‌ها گذشته هدف من از نوشتن، کمک به خط و مسیریست که سرنگونی رژیم و آزادی مردم ایران را هدف خود قرار داده است. با کسانی که در مقابل این خط قرار دارند، مرزبندی داشته و دارم. معلوم است که مجاهدین هم تا دل‌تان بخواهد عیب و ایراد دارند و می‌شود در موردشان مطالب گوناگون نوشت. من به هیچ‌یک از جریان‌های سیاسی کشور وابستگی ندارم، اما خود را در کادر اپوزیسیون و مجموعه نیروهای ضد رژیم می‌دانم. وقتی قلم به دست می‌گیرم و یا زبان باز می‌کنم نگاهم در اصل - و تنها - نفع جنبش ضد رژیم است و دیگر هیچ. معلوم است که انتقادات جدی به مجاهدین دارم، اگر نداشتم که با آن‌ها بودم و همکاری می‌کردم؛ و پر واضح‌تر این که بخشی از انتقاداتم را علناً بیان نمی‌کنم، چرا که رژیم هست که می‌تواند از آن سوءاستفاده کند و یا موقع‌اش فرا نرسیده است. من مواضع یا انتقاداتم در مورد دیگر گروه‌های سیاسی اپوزیسیون را نیز غالباً علنی بیان نمی‌کنم. به دیگران، فارغ از این که وابسته به کدام گروه سیاسی هستند نیز همین توصیه را می‌کنم.

در کتابم نیز انتقادات زیادی به مجاهدین داشته‌ام و به اشتباهاتی که از آن‌ها سر زده اشاره کرده‌ام.

★ اما این عده تبلیغ می‌کنند که مثلاً شما به خاطر خط مجاهدین که خواهان حمله‌ی نظامی آمریکا به ایران و دخالت خارجی در امور کشور هستید علیه شیرین عبادی، زرافشان، فریبرز رئیس‌دانا و فریدون گیلانی مطلب نوشته‌اید. در واقع خط مجاهدین علیه این افراد را پیش می‌برید.

► افرادی که نام بردید یک‌سان نیستند و از نظر من در یک دسته نمی‌گنجد. ممکن است در یک مرحله و مورد دارای موضعی یک‌سان باشند اما یکی نیستند.

مثلاً مواضع زرافشان راجع به بعضی مسائل از جمله انتخابات خوب و ارزشمند بود، اما آن جایی که خواهان سکوت در قبال نقض حقوق بشر شد در مقابلش موضع گیری کردم.

وقتی پرنسیب نیست، وقتی دروغ گویی و تهمت زنی ارزش می شود، وقتی با جعل و فریب و دروغ برخورد نمی شود، نتیجه همین می شود که افراد بدون آن که پروایی داشته باشند هر چیزی را مطرح کنند.

شما تمامی سایت های مجاهدین را زیر و رو کنید، اگر یک مطلب در ضدیت که چه عرض کنم در مخالفت با ناصر زرافشان و یا فریبرز رئیس دانا دیدید من همه ی حرف های این عده را می پذیرم و از همه عذرخواهی می کنم. در سال های گذشته مجاهدین در همه جا یا از ناصر زرافشان حمایت، یا در مقابل او سکوت کرده اند. اتفاقاً کسی تا مصرانه به مجاهدین نپردازد، علناً کاری به او ندارند؛ این سیاست مشخص مجاهدین است. به ویژه در ارتباط با شخصیت هایی که سابقاً با مجاهدین نبوده اند، این اصل صدق می کند. چگونه کسی خود را سیاسی معرفی می کند و این موضوع ساده را در نیافته است. تلاش مجاهدین بر این ست که جبهه های فرعی برای خودشان باز نکنند. منظورم درستی و یا حقانیت و اکتش مجاهدین به انتقاداتی که از آن ها می شود نیست، منظورم شیوه ی کار این گروه است.

مجاهدین در مورد شیرین عبادی سکوت اختیار کردند، از دادن جایزه صلح نوبل به او استقبال کردند و حتا هواداران شان را برای استقبال از او به اسلو بردند. سایت مجاهدین خلق، همبستگی ملی، ایران افشاگر و ایران اسرار را ملاحظه کنید، محال است یک مطلب علیه این افراد پیدا کنید. ممکن است یک هوادار ساده ی مجاهدین این جا و آن جا مطلبی را بیان کند اما موضع رسمی مجاهدین نیست. مورد علاقه شان هم نیست.

ویژگی مجاهدین مشخص است، وقتی خط آن ها هدف گیری کسی ست، به همه ی هواداران شان رهنمود می دهند تا او را زیر ضرب بگیرند و خودشان هم مطلب می نویسند. این ادعا که مثلاً مجاهدین یک نفر مثل مرا مأمور کرده اند که به افشای

خط و یا سیاست مخالف‌شان همت‌گمارد، نشان‌دهنده‌ی سادگی مدعیان و نشناختن مجاهدین است.

البته وضع فریدون گیلانی در جمع بالا متفاوت است. من درست نمی‌دانم که ناصر زرافشان را در کنار گیلانی قرار دهم. این دو شخصیت با هم تفاوت اساسی دارند. زرافشان انسان باورمندی‌ست و پای‌بند به پرنسپ‌هایی که گیلانی فاقد آن‌هاست. گیلانی ادای چپ و رادیکال را در می‌آورد، وی در هیچ زمینه‌ای - سیاسی تا اخلاقی - قابل اعتماد نیست. کارنامه‌ی او در هر دو مورد منفی‌ست.

این چه روشی‌ست که مجاهدین خودشان برخلافش عمل می‌کنند و یا لااقل هم‌خوانی با آن ندارند. چرا دستگاه تبلیغاتی و انتشاراتی مجاهدین خودش برای افشای این افراد دست به کار نمی‌شود؟ مگر مجاهدین با کسی تعارف دارند؟ با چه کسی دشمنی داشته‌اند و در موردش سکوت کرده‌اند؟ مگر بر علیه گیلانی در سال ۱۹۹۶ کم‌مطلب نوشتند؟ چرا در مورد این افراد سکوت کرده‌اند؟ تازه مدت‌هاست که به گیلانی هم نمی‌پردازند، ظاهراً از نظر آن‌ها او مهره‌ی سوخته‌ای‌ست و پرداختن به وی ضرورتی ندارد. نگویید مجاهدین از این افراد می‌ترسند! مجاهدین وقتی نیاز بود با بخشی از وزارت خارجه آمریکا هم در افتادند و علیه آن‌ها کتاب چهارصد صفحه‌ای انتشار دادند؛ در عراق و در زیر فشار، با موفق الربیعی در افتادند که بعد از پاول برمر اولین کسی بود که از دستگیری صدام حسین مطلع شد و به‌هنگام اعلام خبر آن در کنار پاول برمر ایستاده بود. امروز هم با نوری‌المالکی و دولت او در افتاده‌اند. آیا اتهامی هست که به نوری‌المالکی زده باشند؟ آیا در این رابطه کم‌فروشی کردند؟ نوری‌المالکی نخست‌وزیر عراق است و مجاهدین در عراق و در محاصره نیروهای آن‌ها.

هنگامی که زرافشان زندان بود، من بارها در نوشته‌هایم از او دفاع کردم. او از زندان، برای فرخ‌نگهدار نامه نوشت و او را دوست هم‌رزم خود معرفی کرد. من آن موقع نسبت به وی انتقادات جدی داشتم اما سکوت کردم، بخشی از مواضع

و رفتارهای او را نمی‌پسندیدم؛ ولی چون زیر فشار بود، درست نبود انتقاداتم را علنی کنم. بیرون هم که آمد سکوتم ادامه داشت چون باز هم او را زیر فشار ارزیابی می‌کردم، من تضاد اصلی را گم نمی‌کنم.

نخستین باری که نامه‌ای خطاب به او نوشتم و طی آن از موضع یک زندانی خود را دوستدار او هم معرفی کردم، باز می‌گشت به مصاحبه‌ی وی در خارج از کشور با سیدابراهیم نبوی. زرافشان به روی اپوزیسیون خارج از کشور که به گردن او حق داشت، چنگ کشیده بود؛ و این ناسپاسی بود. به نبوی که خصم و دشمن اپوزیسیون ایران در خارج از کشور است امتیاز و اعتبار داده بود.

در سال‌های گذشته و به‌ویژه در ماه‌های اخیر مواضع نبوی در مورد کشتار ۶۷ و گروه‌های سیاسی اپوزیسیون را مشاهده کردید. زرافشان مرزها را مخدوش کرده بود، او خواهان این بود که به‌خاطر خطرات خارجی و احتمال حمله‌ی نظامی در مقابل جنایات رژیم سکوت کنیم. این پیام اصلی سفر او به خارج از کشور و مصاحبه‌اش با ابراهیم نبوی بود، و این‌جا من سکوت را جایز نمی‌دانستم، قصدم در این مطلب هم کمک به او بود. راهی که می‌رفت را خطرناک ارزیابی می‌کردم، او دچار توهم رهبری مبارزات مردم شده بود و چون به این موضوع پرداخته نشده بود من به نقد مصاحبه دست زدم، لازم می‌دانستم زرافشان نظر مخالف خود را هم می‌شنید و یک‌تنه به قاضی نمی‌رفت.

حمایت من از حمله‌ی نظامی آمریکا به ایران - که بعد از این تحلیل مطرح شد -، یک دروغ آگاهانه است. بارها هم نوشته و هم گفته‌ام و اسناد مکتوب و صوتی آن موجود است که حمله‌ی نظامی آمریکا و غرب را فاجعه دانسته و شدیداً با آن مخالفت کرده‌ام. من حمله‌ی نظامی را به‌نفع رژیم و برخلاف منافع مردم ارزیابی کرده‌ام. هیچ چیز را بدتر از حمله‌ی نظامی به سایت‌های اتمی رژیم نمی‌دانم. حتا تأکید کرده‌ام که بخشی از افرادی که مخالف تحریم هستند تمایل شان به این‌ست که هرچه زودتر غرب و آمریکا به جنگ روی آورند. رژیم را تشویق می‌کنند که کوتاه‌نیاید.

مقالات و گفتگوهایم در این مورد به جای خود- که در اینترنت و سایت خودم نیز در دسترس است- من در چندین فراخوان علیه جنگ و خطرات آن شرکت داشتم و به جمع‌آوری امضا برای آن پرداختم. مثلاً به این یکی که خشم مزدوران رژیم را هم برانگیخت نگاه کنید، موارد مطرح شده در آن مشخص است:

ما با ملاحظه‌ی موقعیت ژئوپلیتیک و اجتماعی ایران و با پشتوانه‌ی یک قرن مبارزات آزادی‌خواهانه‌ی ملت ایران، تأکید داریم که:

◇ اساساً دخالت خارجی در امور داخلی ایران علیه منافع مردم ایران است؛

◇ سازش و مدارای شرکای اقتصادی و سیاسی رژیم، منافع رژیم جمهوری اسلامی را تأمین می‌کند؛

◇ حمله‌ی نظامی به ایران پی‌آمدهای زیان‌بار اکولوژیک و سیاسی خواهد داشت؛

◇ حمله‌ی نظامی به ایران مانع گسترش خیزش‌های مردمی و استقرار دموکراسی خواهد شد، و ناامنی و تنش را در منطقه گسترش خواهد داد؛

◇ محکومیت رژیم در شورای امنیت ملل متحد و تعلیق روابط اقتصادی، سیاسی و نظامی با رژیم مناسب‌ترین جایگزین حمله‌ی نظامی بیگانگان به ایران است.

◇ راه حل، در حمایت از مبارزات آزادی‌خواهانه برای سرنگونی این رژیم، و استقرار نظامی جمهوری مبتنی بر جدایی دین از دولت و احترام به حقوق بشر خلاصه می‌شود.^۱

به فراخوان بعدی توجه کنید:

◇ شدیداً نگران بحرانی که به‌خاطر بازداشت پانزده پرسنل بریتانیایی

توسط جمهوری اسلامی بوجود آمده، و روزانه بغرنج تر می شود
هستیم

- ◇ تأکید داریم که مردم ایران صلح دوست و مخالف سیاست های
ماجر اجویانه بوده و خود قربانی این نظام هستند؛
- ◇ بر این باوریم که راه حل غیر نظامی تنها راه کار خروج از این بحران
است. آیت الله ها همیشه جنگ را نعمت الهی می خوانده اند.

ملاحظه می کنید جنگ را نعمت الهی برای آخوندها معرفی کرده ایم. در چند
بند جنگ را علیه مردم ایران و مانع استقرار دموکراسی دانسته ایم. در مقالات
و گفتگوهایم به شکل مبسوط تری به ضدیت با جنگ و منافع آن برای رژیم
پرداختم.

در مورد شیرین عبادی موضعی مشخص است. او همواره از تربیون هایی که در
سطح بین المللی به دست آورده به نفع رژیم استفاده کرده است و نه در جهت افشای
جنایات رژیم و نقض حقوق بشر در ایران. رژیم که می گویم یک کلیت است و نه
این جناح و آن جناح آن. وی در مصاحبه هایی که بعد از بستن در کانون مدافعان
حقوق بشر داشت هم به این موضوع و کارکرد بین المللی اش اشاره کرده است. در
سخنرانی اش هنگام دریافت جایزه نوبل از شرایط وخامت بار نقض حقوق بشر
در ایران سخنی نگفته و این را به حساب خدماتش به رژیم گذاشته است.

برای رژیم جمهوری اسلامی تربیون بین المللی است که مهم است، داخل کشور که
اهمیتی ندارد، شیرین عبادی کارکرد بین المللی دارد و نه داخلی. در داخل کشور
برای به سکوت کشاندنش نیاز به دستگیری و شکنجه و سلول نیست، دو حمله از
طرف انصار حزب الله و دوتهدید ضمنی و... کارساز است.

فعالیت عبادی در سطح بین المللی متمرکز شد در دست و پا کردن جوایز بین المللی
حقوق بشری برای دوستان و همراهان خود، همین. گویا این جوایز به خودی خود

گرهی از کار فرو بسته‌ی مردم ایران می‌گشایند. البته تحرک مثبتی از سوی او در ارتباط با وقایع بعد از انتخابات آن هم به خاطر حضورش در خارج از کشور دیده شده که امیدوارم تداوم پیدا کند. من معتقدم از هر حرکت مثبتی باید حمایت کرد و آن را تقویت کرد.

شما یک انتقاد در سایت‌های مجاهدین و در نشریات آن‌ها و حتا توسط اعضای شورای ملی مقاومت به این افراد پیدا نمی‌کنید. چگونه ممکن است خودشان از انجام این امور مهم سر باز بزنند و مسئولیت آن را به من بسپارند؟

فریدون گیلانی وضعش مشخص است. او که از فراخوان سایت دیدگاه در "تحریم" رژیم حمایت و آن را امضا کرده بود، ناگهان احساسات ضدامپریالیستی‌اش گل کرد. من در مقاله‌ام بزرگ نشان دادن خطر جنگ و دعوت به سکوت را غلط ارزیابی می‌کردم. حرف من این بود که تهدید کنونی جنگ نیست بلکه سازش با رژیم است. دوران بوش تمام شد و همه‌ی ما شاهد بودیم که نه جنگی بود و نه خطر جنگی؛ اسناد آن‌هم باقی‌ست، منابع آمریکایی می‌گویند در دوران بوش ده‌ها ملاقات در سطوح مختلف بین مقامات آمریکایی و ایرانی شکل گرفته است. همه‌ی حرف این است که با رژیم چگونه کنار بیایند. مطمئناً شما معتقد نیستند که آمریکا و غرب از ترس آقای زرافشان و شیرین عبادی و یا چند سایت اینترنتی و رادیوی محلی در خارج از کشور عقب نشست و به ایران حمله نکرد.

رژیم خمینی سی سال است که جنگ علیه مردم را سامان داده است. جدا از جنگ علنی، ما با یک جنگ خاموش نیز طرف هستیم. که تلفات آن از هر جنگی بیش‌تر است. تلفات جاده‌ای و تلفات آلودگی هوا به ادعای خود مقامات رژیم از تلفات جنگ ایران و عراق بیش‌تر است.

★ آیا از شنیدن این نوع شایعات و طرح مسائل واهی خسته نمی‌شوید؟

واکنش شما به این موارد چیست؟

► البته از یک نظر آزاردهنده است؛ نه از موضع فردی و این که فکر کنید در من

تأثیری دارد، واقعاً ندارد. من از نظریه‌ی دانتی پیروی می‌کنم که می‌گوید: "راه خود را برو و بگذار دیگران هر چه می‌خواهند بگویند." من راهم را انتخاب کرده‌ام. من خسته نمی‌شوم، اما به حال روز این افراد و تلاش نافرجام‌شان تأسف می‌خورم. من سربالایی را طی کرده و پشت سر گذاشته‌ام. این موارد کمک می‌کند که حرف و پیامم بیش‌تر برد پیدا کند. بالاخره مردم و نسل جوان که تشنه‌ی فهمیدن هستند با خودشان فکر می‌کنند خوب ببینیم این بابا چه می‌گوید. همین که هم و غم عده‌ای می‌شود ایرج مصداقی، یعنی این که نمی‌توان او را نادیده گرفت. آن که مطرح نباشد شایعه‌ای هم حول و حوش او نیست. بنابراین پیامی که من حاملش هستم جای خودش را باز کرده و این کار خوشبختانه بیش‌تر به مدد تلاش دشمنانم میسر شده است. از این بابت من از آن‌ها و تلاش‌شان سپاسگزارم. وگرنه من که دستگاه تبلیغاتی نداشتم، اتفاقاً بایکوت خبری می‌توانست بیش‌تر مؤثر باشد. اما دیگر کار از کار گذشته است. من یک مرحله را پشت سر گذاشته‌ام. حالا دیگر نمی‌شود مرا نادیده گرفت.

یادم هست در ماه جولای در جلسه‌ی "ایران، انتخاب دموکراتیک" که به دعوت فصل‌نامه‌ی فرانسوی *Denoel collections Le Meilleur*^۲ و با حمایت نهادهای دانشجویی فرانسوی صورت گرفت شرکت داشتم و به طرح نظراتم از موضع یک زندانی سیاسی سابق پرداختم.^۳ در این جلسه علاوه بر من شهلا شفیق، لادن برومند، پرویز دستمالچی، رضا پهلوی و... سخن‌رانان فرانسوی از جمله پرفسور برنارد هانری لوی و نمایندگان انجمن‌های دانشجویی فرانسه در حمایت از جنبش مردم ایران به طرح نظرات‌شان پرداختند. این جلسه در تالار شهرداری و با حضور نزدیک به ششصد نفر برگزار شد. اخبار آن را وسایل ارتباط جمعی پخش کردند. تلویزیون صدای آمریکا و... گزارش تصویری آن را پخش کردند.

بعد متوجه شدم در سوئد، یک پیام کتبی تلفنی^۴ در سطحی وسیع برای بسیاری

1-Iran, the democratic choice

2-www.denoel.fr/Denoel/collections/meilleur.jsp/des Mondes

3-www.pezhvakeiran.com/page1.php?id=12746

4- SMS

از فعالان سیاسی و غیرسیاسی ایرانی اعم از مجاهد و فدایی و توده‌ای و راه کارگر و پیکاری، حزب کمونیست کارگری و... فرهنگی و غیرفرهنگی، فعال زنان و کودکان، هنرمند و غیرهنرمند و... با این مضمون ارسال شده بود:

سلام و تبریک از باریابی و ترقی رادیو اسرائیل ۳۰ ژوئن، چهار روز پیش: نشست شاهزاده رضا پهلوی با ایرج مصداقی، ایرج فاطمی و برومند در پاریس.

پیام مذکور از شماره‌ی تلفن 076-598-9630 برای ایرانیان ارسال شده بود. کسی دارنده‌ی این شماره را نمی‌شناسد و تا پیش از این مکالمه‌ای با صاحب این شماره نداشته و پیامی هم دریافت نکرده است. معلوم است چه کسی پشت این پیام است. نشست کجا بود؟ ایرج فاطمی کیست؟ رادیو اسرائیل بعد از چهار روز چه سیغه‌ای است؟ رادیو اسرائیل خبر تظاهرات مردم ایران و... را هم داده است، خبر نماز جمعه و سخنرانی‌های مقام‌های رژیم و اپوزیسیون را هم می‌دهد، اخبار عراق و تحولات مجاهدین را هم می‌دهد. روشن است به عنوان یک رادیو فارسی زبان هر خبری را که به نظرش مهم باشد انعکاس می‌دهد.

شماره‌ی تلفن همراه فعالان سیاسی باگرایش‌های مختلف را از کجا به دست آورده‌اند؟ می‌بینید شرکت من در مراسم یادبود قتل عام شدگان دهه‌ی ۶۰ و انعکاس صدای زندانیان برای این افراد مهم بود، به همین دلیل دروغ پشت دروغ ردیف کرده‌اند. همین تلاش‌ها و ارسال همین پیام‌ها به من نشان می‌دهد که کارم تا کجا درست بوده و آه از نهاد چه کسانی برآمده است. جوش و خروش و فعل و انفعالات بعد از آن نشان می‌دهد که مسیرم درست است و بایستی ادامه دهم. مزدوران رژیم از این که صدای قتل عام شدگان به ویژه در مجامع بین‌المللی پژواک یابد سخت در هراسند.

عده‌ای اعم از وابستگان مجاهدین و غیر مجاهدین هم به زعم خودشان با دریافت این پیام‌ها فکر کرده بودند دست‌آویزی علیه من یافته‌اند و من بیدی هستم که با این بادها می‌لرزم، گروهی با جهد و کوشش این پیام را برای دیگران هم ارسال

می کردند. نکته‌ی حیرت‌آور این که در چنین نقطه‌هایی بعضی‌ها لااقل در عمل به وحدت می‌رسند؛ من اما بدون این که از این تلاش‌ها، باری بر خاطر نشانم خوشحالم که پیام دوستانم را رسانده‌ام و هم‌چنان به این مهم خواهم پرداخت. من وظیفه دارم از موقعیت به‌دست آمده بهره‌گیرم و صدای دوستانم را که در راهروهای مرگ خاموش شده پژواک دهم و به سهم خودم اجازه ندهم بر یاد و خاطره‌شان گرد فراموشی پاشیده شود و یا داستان رزم و نبردشان مخدوش شود. وظیفه‌ی من است آن‌چه را که خلاف منافع مردم ایران می‌دانم، بازگویم.

★ آیا به‌نظر شما افراد حق دارند سیاست‌های مجاهدین را نقد کنند و هم‌چنان ضد رژیم باشند و انگ مزدوری وزارت اطلاعات و یا پاسداری سیاسی رژیم و... را نخورند؟

► البته این را باید از مجاهدین پرسید و از آن‌ها خواست به این معضل در عمل پاسخ دهند، من پیش از این فقط یک هوادار ساده‌ی مجاهدین بودم و طبعاً نمی‌توانم به‌جای مجاهدین نظر دهم. برخلاف تعدادی که برای خودشان القاب رده و... می‌تراشند من لازم می‌بینم که واقعیت را بگویم. البته از نظر من رده و مرتبت تشکیلاتی به ویژه در کشور ما و در نزد جریان‌های سیاسی، نه نمایان‌گر آگاهی و خرد و توانمندی‌ست و نه دارا بودن حس مسئولیت و آشنایی به وظیفه. بنابراین نیاز به دروغ‌گویی و پشت‌هم‌اندازی نیست.

اما من به‌عنوان یک ناظر و کسی که اتفاقاً منتقد مجاهدین هم هستم به این پرسش پاسخ می‌دهم و می‌گویم بله، حتماً و اتفاقاً خودم هم اگر جایی لازم بینم چنین کاری می‌کنم. قبل از هر چیز ذکر این نکته را ضروری می‌دانم که یکی از اشکالات مجاهدین و هواداران‌شان این است که مرز بین منتقد و مزدور رژیم را مخدوش کرده‌اند. و این بیش از هر چیز به مزدوران رژیم کمک می‌کند که خود را هم خود را منتقد معرفی می‌کنند و طلبکار می‌شوند. باید بین منتقد و مزدور رژیم تفاوت قائل شد. وقتی که منتقد دلسوز یا حتا ناآگاه و یا مغرض مجاهدین را مزدور

رژیم و بلندگوی وزارت اطلاعات معرفی کنید راه را برای مزدوران واقعی رژیم باز می‌کنید. وقتی هرکسی را چون با من بد است و یا منتقد من است پاسدار سیاسی و "طعمه"ی رژیم می‌نامید مرزها مخدوش می‌شود و مزدوران بهتر خط خود را پیش می‌برند.

این که بگوییم هر انتقادی که طرح می‌شود از میز وزارت اطلاعات آمده و یا ندایی مشکوک است، خدمتی است که مستقیماً به رژیم می‌شود و گوینده‌ی آن - از بالاترین مسئولان مجاهدین تا ساده‌ترین نیروها - بدون آن که بخواهند لبخند رضایت بر لب مسئولان وزارت اطلاعات رژیم می‌نشانند.

این حق افراد است که سیاست‌های مجاهدین و دیگر گروه‌ها و فعالان سیاسی را نقد کنند و خط قرمزی هم نداشته باشند. خط قرمز متعلق به دیکتاتوری‌هاست که این روزها حتا آن هم از سوی مردم رعایت نمی‌شود. در یک جامعه‌ی آزاد خط قرمزی وجود ندارد.

وقتی در ایران اسلامی، در حضور خامنه‌ای آن‌هم پس از کودتا، جوانی به خود اجازه می‌دهد سرتاپای حاکمیت و رهبری را به نقد کشد، چگونه کسانی انتظار دارند در خارج از کشور و بیرون از دایره‌ی قدرت، به سمبل‌های آن‌ها کوچک‌ترین برخوردی نشود و یا اگر بشود منتقد را مورد حمله قرار دهند. از این نوع برخوردها باید درس گرفت. این درس نباید فقط برای حاکمان باشد برای کسانی که می‌خواهند به حاکمیت دست یابند نیز می‌تواند درس و عبرت باشد. ما در جامعه‌ی پویایی زندگی می‌کنیم، به ویژه در عصر کامپیوتر و ماهواره و اینترنت این گونه برخوردها به ضد خود تبدیل می‌شود. صدای منتقد را نمی‌توان خفه کرد به این شکل می‌تواند رساتر شود.

مجاهدین تافته‌ی جدا بافته نیستند، حق ویژه‌ای هم ندارند؛ چرا باید نتوانند انتقاد را بپذیرند و نگاهی دوباره‌ای به عمل کردها و سیاست‌های خود داشته باشند؟ این که انتقاد را موکول کنیم به آینده‌ای که معلوم نیست کی فرا می‌رسد، چاره‌ساز

نیست. انتقاد لازم و ناگزیر است، چون از بروز اشتباهات جلوگیری می‌کند و خطا را به حداقل ممکن می‌رساند، اگر امروز صورت نگیرد سودی ندارد، پس از مرگ سهراب، هیچ نوش دارویی به کار نخواهد آمد.

به نفع مجاهدین است که استدلال‌های منتقدین‌شان را بشنوند، به خصوص وقتی خط‌شان پیش نمی‌رود. این به غنای خود آن‌ها هم کمک می‌کند؛ از نقش متکلم وحده خارج می‌شوند و دنیای دیگری را هم تجربه می‌کنند. دنیایی که در آن، افراد نظرگاه‌های‌شان را به چالش می‌گیرند. البته تعدادی از کسانی که با مجاهدین برخورد دارند آن‌ها را نقد نمی‌کنند، بلکه دشمنی کینه‌توزانه را به نمایش می‌گذارند. دوران معصومیت و تقدس و در هاله‌ی نور قرار داشتن گذشته است. آن‌که پای در صحنه‌ی سیاسی می‌نهد باید تحمل شنیدن نظر مخالف را داشته باشد. اگر مسئولیت بیش‌تری دارد باید دایره‌ی تحمل وسیع‌تری برای شنیدن انتقادات و حملات احتمالی نیز داشته باشد. امروز حتا در ایران تحت حاکمیت رژیم واپس‌گرای قرون‌وسطایی هم مسئله‌ی معصومیت و وحی و، امام زمان و... به چالش کشیده می‌شود. چطور عده‌ای انتظار دارند که در موضع اپوزسیون و در خارج از کشور دیدگاه‌های‌شان به چالش کشیده نشود، یا اگر شده، منتقد در خدمت رژیم معرفی شود. کسانی که چنین عقایدی دارند در گذشته زندگی می‌کنند. این‌ها خود از مظاهر ارتجاع و واپس‌گرایی ست که می‌تواند در همه‌ی ما باشد.

افراد می‌توانند از روی ناآگاهی، بخل، حسد و... خیلی کارها بکنند و یا خیلی حرف‌ها بزنند که به نفع رژیم هم تمام شود؛ ما نباید آن‌ها را به سمت رژیم سوق دهیم. سعی صدر را در این موارد باید نشان داد؛ ستایش مجیزگویان را با بزرگواری شنیدن و پذیرفتن، هنر نیست؛ تحمل منتقد و پذیرش انتقاد بزرگواری ست. منتقدین را نرانید و نیروهای ضد رژیم منتقد و مخالف خود را در جیب رژیم نگذارید. متأسفانه نه تنها مجاهدین بلکه دیگر نیروهای سیاسی نیز هنوز به نقد خودشان باور ندارند. به جای پاسخ به منتقد به صحرای کربلا می‌زنند و موارد انحرافی را

مطرح می‌کنند.

حالت تهاجمی گرفتن در مقابل منتقدین و انگ زدن تنها مختص مجاهدین نیست. آن‌ها را مجرد از جامعه‌ی ایران که من و شما هم شامل آن می‌شویم نباید دید. همین سازمان فدائیان اکثریت را در نظر بگیرید، اکبر شالگونی نقد منصفانه‌ای را در ارتباط با مواضع و عملکرد این جریان در سال‌های اولیه‌ی دهه‌ی ۶۰ نوشت. همه چیز مستند و با ارائه‌ی شواهدی از نشریه‌ی کار اکثریت بود. تازه اکثریتی‌ها تبلیغ می‌کنند که نسبت به گذشته انتقاد دارند! ولی نقد او را که بر پایه‌ی حقیقت استوار بود برنتابیدند. نتیجه‌ی نقد منصفانه و مستند اکبر شالگونی را همه‌ی ما دیدیم. اکثریتی‌ها رستوران اکبر شالگونی در برلین را تحریم کردند و از همه وابستگان‌شان نیز خواستند که به رستوران او مراجعه نکنند و به جایش به رستوران عربی که از حزب‌الله لبنان پشتیبانی می‌کرد رفتند. فکر می‌کنید اگر اکثریتی‌ها قدرت داشتند با امثال اکبر شالگونی چه می‌کردند؟ اگر در اروپا نبودند و یا مثلاً در عراق و قرارگاه اشرف بودند چه واکنشی نسبت به منتقدین‌شان نشان می‌دادند؟ این را برای نمونه گفتم که فکر نکنید مثلاً اشکال تنها در مجاهدین است.

من یک انتقاد به ناصر زرافشان کردم، نتیجه‌اش این بود که ایشان سال گذشته در ایران، بارها و بارها و به دروغ مطرح کرده بود من کسی هستم که مجاهدین بیرونم کردند و حالا هم با سلطنت‌طلب‌ها و رضا پهلوی کار می‌کنم! ببینید در مقابل انتقاد هیچ پاسخی جز اشاعه‌ی دروغ و پاپوش دوزی ندارند. به این جاکه می‌رسد زرافشان با مجاهدین هم رابطه‌اش خوب می‌شود که مرا بیرون انداختند. در جای دیگری وقتی منافعش اقتضا می‌کرد مرا همراه مجاهدین و... معرفی می‌کرد. این فرهنگ جامعه‌ی روشنفکری ماست. زرافشان متأسفانه همان کاری را می‌کند که رژیم با خودش کرد. یعنی دروغ‌گویی و پاپوش دوزی. با این همه این دلیلی نمی‌شود اگر جایی نقطه‌ی قوتی از زرافشان دیدم تأیید نکنم.

مواضع من با "راه کارگر" و امثالهم در زمینه‌ی تحریم و تشکیل کمیته‌ی انحرافی

به اصطلاح "ضد جنگ"ی که راه انداخته بودند نمی خواند، شما ببینید تحت عنوان مستعار در سایت روشنگری چه رذالت هایی که علیه من نمی کنند و چه تهمت ها و افتراهایی که نمی زنند. تازه من نه راه کارگر را نقد کردم و نه در مورد آن ها مطلب نوشتم. این ها نشانه های یک جامعه ی بیمار است. اپوزیسیون هم به همان دردهایی مبتلاست که جامعه درگیر آن هاست.

★ یعنی شما اعتقاد دارید که طرح انتقادات، به یک نیروی سیاسی کمک می کند؟

► معلوم است که کمک می کند. انتقادات زمانی مطرح می شوند که مسئله ی مورد انتقاد در جامعه وجود داشته باشند؛ سؤال و نقد در ذهن افراد وجود دارد، حتا تکثیر و تعمیق می شود، با سکوت نمی شود آن را از بین برد. با نشیندن انتقاد، واقعیت مسئله از بین نمی رود، فقط افراد از شنیدن پاسخ به آن موارد محروم می شوند. نقدها و پرسش ها همه جا و همیشه مطرح، و در ذهن مردم حک می شوند، همین مردم اما هیچ گاه پاسخ آن ها را - از زبان مثلاً مجاهدین - نمی شنوند. اگر کاری اشتباه است نباید انجام داد، و اگر اشتباه نیست باید با تمام وجود از آن دفاع کرد، و در هر حال نباید در رابطه با آن چه انجام شده، از ارائه ی پاسخ فرار کرد. به این ترتیب فرصت فرد و سازمان گرفته می شود. اگر مجاهدین یا هر گروه دیگری پاسخی برای اعمال شان دارند نباید از گفت و گو در آن باره طفره روند، این به ضررشان است. این آموزه های بدون چون و چرای تبلیغاتی ست. به سیاستمداران خارجی که از عمل و تجربه ی کافی و هم چنین علم و تخصص روز برخوردارند نگاه کنید چگونه از این که رو در رو به شایعات و حرف و حدیث ها پاسخ دهند، استقبال می کنند. فکر می کنید برای چه در مناظره ها شرکت می کنند و اجازه می دهند نظرات شان رو در رو به چالش گرفته شود؟ آن ها به خوبی می دانند منتقدین این حرف ها را در غیاب آنان می گویند، برای همین از طرح سئوالات در حضور خودشان استقبال می کنند. شاید همه ی ما به خودمان دسته گل بدهیم اما واقعیت که این گونه نیست. ما

عادت نداریم رفتار و حرکات مان به صورت جدی نقد شود. اگر یک روزنامه‌نگار دیدگاه‌های ما را به چالش بگیرد و سئوال‌های غیر معمول بپرسد بلافاصله و ناخودآگاه گارد می‌گیریم که چرا بازجویی می‌کنی! طبیعتاً آن‌که قدرت بیش‌تری دارد، برای به چالش کشیده شدن تحمل کم‌تری دارد.

ما باید از طرح پرسش‌های غیر معمول - حتا آن‌هایی که شخصیت مان را زیر سؤال می‌برد- استقبال کنیم تا جامعه به پرسش‌گری و پاسخ‌گویی عادت کند، تا پاسخ‌گویی نسبت به اعمال و مواضع مان یک‌رویه شود. در نهایت از جایی بایستی آغاز کرد و ما به عنوان نیروهای مسئول باید از این روی کرد استقبال کنیم و سعی صدر نشان دهیم تا در آینده بتوان از قدرت‌مندان سئوال‌ات غیر معمول پرسید و آن‌ها را به پاسخ‌گویی وادار کرد. ما بهای خیلی چیزها را پرداخته‌ایم، بهای این مسئله را هم بایستی بپردازیم.

ما به عنوان جامعه‌ای که بنا به دلایل مختلف عقب مانده است، مشکلات بنیادی فراوان داریم؛ از صنعت و کشاورزی و راه‌سازی و بهداشت و محیط زیست بگیرد تا فرهنگ و سینما و موسیقی و تأثیر و ورزش. از سندیکا و شورا و سازمان غیردولتی بگیرد تا حقوق بشر و فعال حقوق بشر و اپوزیسیون و فعال سیاسی و زنان و کارگری و دانشجویی و منتقدان. منی که این نظر را دارم، خود نیز مشمول همه‌ی این‌ها هستم. معلومست من منتقد هم به درد همان جامعه می‌خورم؛ یعنی در و تخته به هم جفت است. من نگاه از بالا به جامعه ندارم. وقتی نگاه انتقادآمیزی به مسائل دارم خودم را نیز مشمول آن می‌دانم.

★ مخالفین و به‌ویژه دشمنان مجاهدین می‌گویند آن‌ها علیه مجاهدین افشاگری می‌کنند تا از تأثیر آن‌ها بکاهند و نیروهای این سازمان را آگاه کنند. ► باید از این افراد پرسید چه کسی امروز دشمن اصلی مردم ایران است. مجاهدین یا رژیم؟ چه کسی در حاکمیت است و خون مردم را در شیشه کرده است؟ من رفتارهای غیراصولی و روابط غیردمکراتیک حاکم بر سازمان مجاهدین و

نابردباری در مقابل نقد و انتقاد از سوی این سازمان و هوادارانش را نفی نمی‌کنم. اما این همه‌ی ماجرا نیست. نباید فقط قسمت خالی لیوان را نشان داد. اگر کسی می‌خواهد از تأثیر مجاهدین بکاهد راهش این نیست که صبح تا شب به مجاهدین بتازد، این کار اگر نتیجه‌ای هم داشته باشد کوتاه مدت است و بعد از مدتی تأثیر خود را از دست می‌دهد. اگر کسی واقعاً دلسوز مردم است، روش مجاهدین را خطا می‌داند و می‌خواهد جلوی آن‌ها را بگیرد راهش این است که با رژیم بیش‌تر و جدی‌تر مبارزه کند و فرهنگ جذاب‌تری را اشاعه دهد. به این ترتیب می‌تواند نیروهایی را که به سمت مجاهدین می‌روند به خود جذب کند. بسیاری که به سمت مجاهدین می‌روند و با آن‌ها همکاری می‌کنند، دغدغه‌ی مبارزه با رژیم را دارند و ظرف دیگری برای مخالفت‌شان نمی‌یابند. جاذبه‌ی مجاهدین در ثابت قدمی‌شان در مبارزه با رژیم است. همین است که ضعف‌های‌شان را هم می‌پوشاند.

عامل مهمی که مجاهدین را در موضع خود پایرجا نگاه داشته و باعث شده آن‌ها به خود نیابند، نبود رقیب جدی در عرصه‌ی مبارزه با رژیم است. بسیاری از مخالفان نظام اسلامی چون صحنه را خالی می‌بینند به حمایت از مجاهدین ادامه می‌دهند. مجاهدین هم که در عرصه‌ی مبارزه رقیبی واقعی نمی‌بینند در صدد اصلاح خود بر نمی‌آیند. ای کاش موقعیت قبل از انقلاب ادامه داشت و در کنار مجاهدین، سازمان فدائیان هم بازوی دیگری برای مبارزه بود. وجود دو سازمان رقیب در کنار هم به هردوی آن‌ها کمک می‌کرد.

متأسفانه برخی از افراد که تیغ دشمنی با مجاهدین را تیز می‌کنند، به همان میزان به رژیم نزدیک می‌شوند. آگاه کردن مردم در نزدیکی به رژیم به دست نمی‌آید. عده‌ای که مجاهدین را در مبارزه با رژیم کوشا و استوار می‌بینند، آن‌ها را هدف انتقاد خود قرار می‌دهند. فریبا هشترودی را در نظر بگیرید، عنصری بی‌پرنسیپ و عاری از خرد و اخلاق. این خصوصیات یک شبه و پس از جدایی از شورای ملی مقاومت در او آفریده نشده، مطمئناً قبلاً نیز همین منش را داشته است، وقتی او را

جلو می‌انداختند و در محافل می‌چرخاندند نیز دارای همین ویژگی‌ها بود. انتقاد اساسی متوجه سازمان مجاهدین است که بخاطر منافع سیاسی و روزمره به چنین عناصری میدان می‌دهد، لباس مقاومت بر تن‌شان می‌دوزد و زمینه‌ی مطرح‌شدن و رشدشان را فراهم می‌کند. و گرنه فریبا هشترودی و امثال وی فاقد هر نوع وزن سیاسی و شخصیتی هستند. او برای دریافت سهم میلیاردری‌اش از ارثیه‌ی پدری می‌خواست به ایران برود. برای رفتن به ایران و نشستن سر سفره‌ی وزارت اطلاعات هشترودی راهی به جز جدایی از شورای ملی مقاومت و دیدار با انجمن هابلیان و عوامل وزارت اطلاعات و... نداشت. او با عجله این راه را طی کرد.

گمان نکنید آن‌هایی که از مجاهدین جدا می‌شوند و همّ و غم‌شان را می‌گذارند ضدیت با مجاهدین، فی سبیل‌الله این کار را انجام می‌دهند؛ خیر. پول، امکانات و خط رژیم پشت آن‌ست. یکی نیست به آن‌ها بگوید خیلی خوب، جدا شدید، خدا پدرتان را بیا مرزد، یک بار افشاگری کردید و مردم فهمیدند. اگر راست می‌گویید مبارزه برای سرنوشتی رژیم را ادامه دهید، در مبارزه با رژیم راسخ‌تر از مجاهدین عمل کنید، بیش‌تر از آن‌ها رژیم را هدف قرار دهید تا آن‌ها را منزوی کنید و شعار مبارزه با رژیم را از دست آن‌ها بگیرید، بهتر با رژیم مبارزه کنید تا نتوانند به شما انگ رژیمی بودن بزنند؛ یا اگر زدن عناصر آگاه به آن‌ها بخندند.

★ شما چرا با کسانی که به‌حمایت از جدانشدگان از مجاهدین می‌پردازند

مخالفت می‌کنید؟

► من اصولاً از این نوع دعوای خود را دور نگاه می‌دارم، دلیل خاص خودم را هم دارم. وقتی نمی‌توانم همه‌ی جنبه‌های یک موضوع را باز کنم، سکوت می‌کنم. نه در تأیید و نه در تکذیب آن صحبتی نمی‌کنم. تازه منظورتان از جدانشدگان از مجاهدین کیست؟ هرچند معتقدم بخشی از کسانی که از مجاهدین جدا شده‌اند نیاز به حمایت دارند و در زمره‌ی شریف‌ترین افراد هستند، بخش فعال این جدانشدگان اما غالباً مزدوران رژیم‌اند و یا در خدمت آنان. امیدوارم منظورتان

آن‌ها و یا سایت‌هایی هم‌چون، ایران اینترلینک، ایران قلم، ایران دیده‌بان، نگاه‌نو، و یا کسانی که در انجمن‌های سحر و نجات و ایران باستان، آینده‌درخشان و... نبوده باشد. چون جدانشدگان از مجاهدین منحصر به مزدوران رژیم و عناصر نادرستی چون کریم حقی و جواد فیروزمند و یک دوجین مانند این افراد نمی‌شوند. با مراجعه به سایت‌های‌شان، تلاش این دسته افراد در دفاع از رژیم را در جریان قیام ماه‌های اخیر مردم ایران ملاحظه کنید.

در چند سال گذشته من تنها یک‌بار مطلبی در مورد فریدون گیلانی و سوابقش نوشتم که باور دارم کاملاً شایسته‌اش بود. از نظر من او نه تنها دلش برای جدانشدگان از مجاهدین نمی‌سوزد بلکه برای دیگرانی که سنگ‌شان را به سینه می‌زند هم دلش نمی‌سوزد. او در جریان مثلاً دفاع از کسانی که از مجاهدین جدا شده بودند و شرایطشان در تیف، دروغ‌های غریبی را سرهم کرده بود. من به سهم خود برای نجات کسانی که از مجاهدین جدا شده بودند تلاش می‌کردم و با موضوع و مشکلات نیز از نزدیک آشنا بودم. گیلانی دیر آمده بود و زود می‌خواست برود. او می‌خواست از آب گل‌آلود ماهی بگیرد و خود را مطرح کند، وگرنه برای او جدانشدگان از مجاهدین مهم نبودند. برای همین با هیاهو مدعی شده بود:

رهبری سازمان مجاهدین مرتکب جنایت تکان‌دهنده‌ی دیگری شده است که با تعریف عام انسان‌ها و سازمان‌ها و احزاب آزادی‌خواه جهان "نه فراموش‌شدنی است، نه بخشودنی!" تا جائی که من می‌دانم، در تاریخ معاصر سابقه نداشته است که جریان‌ی به نام اپوزیسیون، نیروهای خود را که می‌خواسته‌اند آزادانه حرف‌شان را بزنند و تصمیم بگیرند، نه تنها از حق اختیار و انتخاب محروم کند، بلکه آنان را به دشمن مشترک بشریت که در این مورد ارتش و سرویس جاسوسی ایالات متحده باشد، تحویل بدهد تا مورد وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها قرار بگیرند... رهبری این سازمان که اکنون به صورت دست‌افزار ارتش متجاوز ایالات متحده و سی.‌آی.‌ای عمل می‌کند، عده‌ای از جوانان ما را که از ظلم و جور و جنایات

عنان گسیخته‌ی جمهوری اسلامی به‌تنگ آمده بودند و برای جنگ با اسلام‌ست‌های حاکم بر ایران، به آنان پیوسته بودند، به این دلیل که زیر بار نوکری ارتش متجاوز ایالات متحده برای رسیدن به قدرت موهوم نرفته بودند و می‌خواستند مثل انسانی آزاد اظهار نظر کنند. به آمریکائی‌ها تحویل دادند و بنا به سنت سازمانی خود؛ منتها این بار در رابطه با نوکری امپریالیست‌های اشغالگر؛ به سی. آی. ای. و پنتاگون گزارش دادند که همه‌ی این جوانان، مأمور و مزدور جمهوری اسلامی‌اند.^۱

بعد هم مدعی شده بود که وضعیت کمپ تیف و شکنجه‌هایی که در آن اعمال می‌شده از زندان‌های گوهردشت و اوین و... بدتر است:

ارتش متجاوز و جنایتکار ایالات متحده، از سال ۲۰۰۳ که عراق را وحشیانه بمباران و اشغال کرد، به مدت پنج سال و تا همین اواخر که می‌گویند زندان تیف بسته شده است، جوانان ما را چنان شکنجه کرده است که بازجویان و شکنجه‌گران زندان‌های اوین و گوهردشت و دیزل‌آباد و عادل‌آباد و آن‌همه ناآباد دیگر، باید روی دست استادان‌شان آب بریزند: دست‌شان را شکستند، پاشان را شکستند، روزهای متعدد به آنان بی‌خوابی دادند. شهادت‌های این جوانان که من اکنون مستقیماً با آنان تماس دارم و تارهای‌شان از یونان و عراق (اربیل عراق) و ترکیه و هر جای دیگر، به یاری شما مردم، از پا نخواهم نشست، تصویری دست‌کم برابر با گزارش‌هایی که سازمان‌های جهانی از گوانتانامو داده‌اند را پیش چشم ما می‌گذارد.^۲

من اساساً در صدد دفاع از سیاست‌ها و یا اعمال و رفتار مجاهدین نبودم و نیستم و نخواهم بود. خودم به اندازه‌ی کافی در این موارد انتقاد جدی دارم. در همان

1-www.f-gilani.com/Site/04_articels/2008/Juni/nameh.html

2-www.f-gilani.com/Site/04_articels/2008/Juni/nameh.html

مطلب هم دنبال دفاع از مجاهدین و سیاست‌های شان نبودم اما آن‌چه گیلانی می‌گفت توجیه جنایات رژیم بود. من با کسی سر این موضوعات تعارف ندارم، انتقاد من به مجاهدین باعث نمی‌شود رژیم و جنایاتش را تطهیر کنم یا تخفیف دهم. گیلانی به مردم آدرس اشتباه می‌داد. به آن‌ها می‌گفت وضعیت جدانشدگان از مجاهدین در کمپ تیف که زیر نظر آمریکایی‌ها اداره می‌شد از بدترین زندان‌های رژیم هم بدتر است. او به دروغ از شکنجه‌های وحشیانه‌ی جدانشدگان از مجاهدین توسط آمریکایی‌ها حرف می‌زد و شرایط تیف را بدتر از گوانتانامو معرفی می‌کرد. در حالی که این‌ها دروغ‌های شیرانه بود. من هم به عنوان فردی مطلع که موضوع جدانشدگان از مجاهدین در تیف را دنبال می‌کرد و تعدادی از دوستانم آن‌جا بودند، توضیحاتم را دادم.^۱

از این‌ها گذشته انگیزه‌ی دیگر من دفاع از واقعیت بود، انگیزه‌ای که باعث شد نقد بلندی در رابطه با کتاب آفتابکاران که مجاهدین انتشار داده بودند بنویسم. خوشبختانه پس از نوشته‌ی من در مورد ادعاهای گیلانی چندی نگذشت که پای تعدادی از ساکنان تیف - که گیلانی آن‌ها را "مبارزان ضد امپریالیست" و "ضد آمریکایی" ... معرفی کرده و مدعی بود مجاهدین آن‌ها را تحویل آمریکایی‌ها داده بودند تا شکنجه شوند، به اروپا رسید؛ آن‌ها در نامه‌ی فدایت شوم به سفیر آمریکا، از جمله به موارد زیر اشاره کردند:

کریگ روبرتس استپلتون، سفیر دولت و نماینده ویژه و تام‌الاختیار ریاست‌جمهوری آمریکا در فرانسه
عالیجناب:

قبل از هر چیز و بعنوان مقدمه تشکر خود از نیروهای ارتش آمریکا در عراق را بخاطر خلع سلاح فرقه تروریستی مجاهدین خلق در سال ۲۰۰۳ که کمک موثری در نجات ما از چنگال این فرقه نمود ابراز نمائیم. ما اذعان می‌کنیم که بدون آن امکان نجات ما از اسارت این گروه

تروریستی میسر نبود.

ما این نامه را از طرف افرادی می‌نویسیم که هم‌چون خود ما بشدت بدنبال راهی هستند تا خود را از چنگال این گروه تروریستی در عراق نجات دهند.

ما اکنون توانسته‌ایم پس از عبور از خطرات و سختی‌های فراوان خود را به کشورهای اروپایی و نقاط امن برسانیم. ما بسیار متأسفیم که به‌شما گزارش کنیم که نیروهای ارتش امریکا اگر چه به‌هیچ‌وجه در این سال‌ها مزاحم ما و دوستانمان نبوده‌اند، ولی از طرف دیگر هیچ اقدامی هم برای کمک به‌ما برای نجات از این فرقه‌ی تروریستی و بازگشت به زندگی معمول و عادی نکرده‌اند!

چنان‌که ملاحظه می‌کنید این‌ها عوامل مجاهدین هم نیستند و در دشمنی با مجاهدین هم کم‌نگذاشته‌اند. بنابراین حرف من هم دفاع از حقیقتی بود که به آن باور دارم و نه دفاع از مجاهدین و یا سیاست‌های آن‌ها.

اما نکته‌ی جالب در رابطه با همین مقاله بود، فردی به نام کامران پارسایی در پاسخ مقاله‌ی من مطلبی را که هیچ ربطی به نوشته‌ی من نداشت در سایت فریدون‌گیلانی و ظاهراً در دفاع از او و مطالب بالا انتشار داد. وی در این مقاله، کینه‌توزانه‌ترین تهمت‌ها را به من نسبت داده و عاقبت مدعی هم شده بود:

آیا هیچ‌کس به این موضوع فکر کرده‌ای که در شرایط فعلی هرگونه تنش و برخوردی در اپوزیسیون خارج از کشور آب به آسیاب دشمن است. شمایمی که ادعای مبارزه می‌کنید باید بدانید که رژیم آخوندی مترصد فرصت است تا به این‌گونه تنش‌ها دامن بزند.^۲

نویسنده جز عدم تعادل، دلیل دیگری برای این پاسخ نداشت. چون سوژه‌ی مورد

1-www.iran-ghalam.de/2Haupt/2836.rahayi.24.6.08.HTM

2-www.jonbesh-iran.com/Jonbesh/Site/porsesh.va.pasoch/Juni/kamran.html

علاقه‌ی او - گیلانی - دروغ‌های شاخ‌داری را به یکی از نیروهای اپوزیسیون نسبت داده و گناه من رو کردن دست او بود. نکته‌ی جالب‌ترین که کامران پارسایی امسال تبریک بالابلندی خطاب به مجاهدین و مقاومت‌شان در اشرف نوشته است!

کینه‌توزی او نسبت به من، حمایتش از گیلانی و تجلیل امسال او از مجاهدین و اشرف و... می‌تواند نشانه‌ی چه چیزی باشد؟

★ نوع روابط شما با کسانی که نظر مثبتی راجع به مجاهدین ندارند چیست؟
 ► من برای تنظیم رابطه‌ام با افراد، بر اساس نظرشان نسبت به مجاهدین تصمیم‌گیری نمی‌کنم. ملاک و معیار من مجاهدین نیستند. برای من موضع فرد راجع به رژیم مهم است و نه مجاهدین. شاخص من رژیم است، من به مبارزه با رژیم متعهدم. اگر کسی در این رابطه سستی از خود نشان ندهد ولی از مجاهدین هم خوشش نیاید می‌تواند دوست من باشد و من بر دوستی‌ام با او تأکید می‌کنم. من خود را جبهه‌ی مخالفین رژیم می‌دانم و نه جبهه‌ی موافقین مجاهدین. در میان دوستان من کم نیستند کسانی که میانه‌ی خوشی با مجاهدین ندارند.

★ اگر کسی بخواهد راهی را که شما توصیه می‌کنید برود، می‌شود همان چیزی که مجاهدین در ارتباط با رژیم و عواملش مطرح می‌کنند. مجاهدین می‌گویند رژیم از عواملش می‌خواهد که هشتاد درصد به رژیم حمله کنند و بیست درصد به مجاهدین. طبق این تفسیر هر کس انتقادی به مجاهدین بکند هر چند ضد رژیم باشد و علیه رژیم فعالیت کند اما با مجاهدین هم میانه‌ی خوشی نداشته باشد، مارک رژیمی می‌خورد.

► برخلاف نظر مجاهدین به نظر من سیاست رژیم و مزدورانش بطور کلی این‌گونه نیست. یا لا اقل سال‌هاست که این‌گونه نیست. شاید در مقطعی چنین

سیاست‌هایی را پیش گرفته بودند یا هنوز هم بعضی از مزدوران شان بسته و گریخته این سیاست را دنبال کنند. اما در حال حاضر در مواردی استثنایی می‌تواند این گونه باشد اما نه با چنین درصدهایی.

من ندیده‌ام کسانی را که مزدور رژیم باشند و هشتاد درصد به رژیم بزنند و بیست درصد به مجاهدین. اگر یک نفر را با چنین مختصاتی نام بردید من قبول می‌کنم. کافی است نگاهی به سایت‌های ایران اینترلینک، ایران دیده‌بان، نگاه نو و یک دوجین سایت دیگر که در خدمت وزارت اطلاعات هستند ببینید. نیم درصد هم به رژیم حمله نمی‌کنند. تمام هم و غم‌شان ضدیت هیستریک با مجاهدین است. وضع این سایت‌ها از سایت‌های مستقیم رژیم هم بدتر است. این افراد حتا ابایی ندارند با خبرگزاری‌های رژیم مصاحبه، و با عوامل رژیم به صورت علنی مکاتبه کنند. شش ماه از جنبش مردم ایران می‌گذرد، محال است شما مطلبی از این مزدوران بر علیه سیاست‌های رژیم و دفاع از مردم ایران پیدا کنید. اما تحولی نیست. مثبت یا منفی. در ارتباط با مجاهدین که این افراد راجع به آن موضع‌گیری نکرده باشند.

بنابراین از استثنائات که بگذریم سیاست کلی رژیم مشخص است که لااقل در حال حاضر هشتاد به بیست در ارتباط با مزدورانش نیست. حتا برای آدرس اشتباه دادن، گاهی مزدوران رژیم که می‌خواهند به رژیم حمله کنند، به‌حدی تصنعی این کار را انجام می‌دهند که هر ناظر کم‌هوشی نیز متوجه می‌شود. درست مثل هنرپیشه‌های تازه‌کار کم‌استعداد فیلم‌های سطح پایین.

شما نگاه کنید از کریم حقی گرفته تا مسعود خدابنده، از ابراهیم خدابنده گرفته تا بهزاد علیشاهی، از جواد فیروزمند گرفته تا بتول سلطانی، و گردانندگان انجمن نجات و سحر و... کدام یک هشتاد درصد به رژیم زده‌اند؟ هیچ کدام هشتاد درصد هم به رژیم نمی‌زنند. خوب بالاخره باید مصداق این حرف را نشان داد. این میان مزدوران رژیم سود چنین حرف‌هایی را می‌برند. چون آن‌ها هم خود را منتقد معرفی می‌کنند و طلبکار هم می‌شوند. مرزها به شدت درهم ریخته است و

این بیش از همه به رژیم و مزدورانش کمک می‌کند. متأسفانه مجاهدین در این درهم‌ریختگی مرزها سهم داشته‌اند. وقتی که منتقد دلسوز و یا حتا ناآگاه و یا مغرض مجاهدین را مزدور رژیم معرفی کنید، راه را برای مزدوران واقعی رژیم باز می‌کنید. البته یک پرائتر باز کنم: از نظر من بخشی از حملاتی که به مجاهدین می‌شود سرمنشاء رژیمی دارد. اما مجاهدین منتقدان بسیاری دارند که علیه رژیم هم مبارزه می‌کنند. این دو را باید تفکیک کرد. متأسفانه به نظر می‌رسد مطرح کردن موضوع فوق از جانب مجاهدین بیش‌تر خاموش کردن منتقدین باشد تا مزدوران رژیم. چون تکلیف آن‌ها که مشخص است.

پدیده‌ی اتهام‌زنی مختص به مجاهدین نیست. کافی‌ست به تاریخ صد و پنجاه ساله‌ی اخیر کشورمان نگاه کنید. ابتدا به هرکس که مخالف بود انگ مذهبی مانند بابی و کافر و ملحد و... می‌زدند؛ بعدها بود که جاسوس و مزدور اجنبی و مزدور رژیم مد شد؛ حزب توده این فرهنگ را اشاعه داد، سپس میراث آن به مجاهدین و گروه‌های چپ رسید. تا کسی سخنی گفت که نمی‌شود دنبال توطئه و دشمن و... گشت. شما در سوئد و اروپا نمی‌بینید کسی حرف از "توطئه" و "نفوذ دشمن" و... بزند.

★ بالاخره مزدور و جاسوس رژیم هم هست...

▶ بله هست اما با تبلیغات غلط این مرز در هم ریخته می‌شود. نباید دهان منتقد را بست تا مزدور میدان پیدا کند. باید کاری کرد که مزدوران رژیم به چشم بیایند، نه این که خود را پشت سپر این و آن پنهان کنند. وجود جاسوس و مزدور واقعی نباید بهانه‌ای برای ساکت کردن منتقدان باشد. در کشورهای جهان سوم و درست در جاهایی که دهان منتقدین را خاموش می‌کنند، از این بهانه‌ها زیاد می‌بینید. در هر یک از کشورهای جهان سوم که بخواهند تصفیه‌ای انجام دهند و سرکوبی اعمال کنند، همین داستان توطئه و نفوذ دشمن و عوامل خارجی و... مطرح می‌شود. فرقی هم نمی‌کند، جهان اسلام، کمونیسم یا رژیم‌های غرب‌گرای جهان سوم. روی کرد همگی یک‌سان است. و اتفاقاً این

یکی از نشانه‌های قوی عقب‌ماندگی است.

در همین شرق، در ژاپن و کره جنوبی کسی چنین مواردی را مطرح نمی‌کند. چون ژاپن و کره پیشرفته هستند و سیستم سیاسی آن‌ها پابرجا و استوار. اما تا دل‌تان بخواهد چنین اتهاماتی در کره شمالی به افراد زده می‌شود. تماس تلفنی با خارج از کشور جاسوسی قلمداد شده و با خطر مرگ همراه است.

معلوم‌ست در دوران استالین هم غرب علیه اتحاد شوروی توطئه می‌کرد و عوامل غرب در آن‌جا مشغول خرابکاری بودند. اما بسیاری که مشمول تصفیه‌های استالینی شدند، منتقدان و حتی دوستان خود او بودند که هیچ رابطه‌ای با غرب نداشتند و در کار هیچ توطئه‌ای هم نبودند.

خامنه‌ای هم دائم از توطئه‌ی دشمن و عوامل نفوذی دشمن می‌گوید. "دشمن" کانون و محور اصلی صحبت‌های اوست. "دشمن" را که از او بگیرد قدرت استدلال و حرف زدنش را از دست می‌دهد. همه‌ی ما می‌دانیم آن‌هایی را که او عوامل نفوذی دشمن معرفی می‌کند، واقعاً دشمن سیستم نیستند، گاه خیرخواه رژیم هم هستند فقط راه و روش دیگری را برای حفظ و صیانت از رژیم می‌پسندند و دنبال می‌کنند. منظورم از این مثال این است که با سرنگونی رژیم و قدرت گرفتن یک دولت دیگر هم، ما هم چنان با این فرهنگ دست به گریبانیم. ما نیاز به خانه‌تکانی فرهنگی داریم. استبداد تنها در نظام سیاسی نیست که با تغییر آن رخت بربندد. در تمام شئون یک جامعه رخنه می‌کند. نیاز به تحول اساسی در آموزش و پرورش و زیربنای فرهنگی جامعه است. تازه بعد از آن هم یکی دو نسل بایستی بگذرد تا جامعه ما از این حیث به تعادل نسبی برسد.

★ چطور انتظار می‌رود مجاهدین یا هر نیروی دیگری در مقابل کسانی که

دیدگاه‌ها و نظرات، یا تاکتیک و استراتژی آن‌ها و یا شخصیت رهبران‌شان را

زیر سؤال می‌برند سکوت کنند یا پاسخی ندهند؟

► درست برعکس من نظرم این است که این ابتدایی‌ترین حق آنان است که

پاسخ دهند، و از سیاست‌های خود دفاع کنند. اما متأسفانه این کاری است که انجام نمی‌دهند. یعنی مجاهدین به انتقادهای مطرح شده - درست و غلطی آن منظوم نیست - پاسخی نمی‌دهند و به جای آن به صحرای کربلا می‌زنند، این شیوهی مذموم و ناپسند است و امروزه در میان قشر آگاه جامعه کارایی ندارد و به ضد خود تبدیل شده است.

مسعود رجوی در پیام خود در باره‌ی مرزبندی ملی ایرانیان و خط قرمز در برابر حاکمیت آخوندی که در نشریه‌ی مجاهد شماره‌ی ۴۱۹ مورخ بیست و چهار آذر ۱۳۷۷ درج شده، از جمله تأکید کرده است:

... در بیانیه ملی تصریح شده است "هرکس حق دارد مخالف شورای ملی مقاومت ایران یا سازمان مجاهدین خلق باشد و انتقاداتش را آزادانه ابراز کند. اما بهانه کردن این مخالفت برای مخدوش کردن مرزبندی با رژیم یا مشروعیت بخشیدن به یکی از جناح‌های درونی آن را خیانت به مصالح ملت می‌دانیم". یعنی که می‌تواند با دست باز و عاری از هرگونه محذور، سرتاپای مقاومت یا مجاهدین و تمامی افراد و سیاست‌ها و برنامه‌ها و تشکیلات و استراتژی و ایدئولوژی آن‌ها را در معرض سؤال و انتقاد قرار بدهد و اگر در جواب قانع نشد در انتقاد خود پافشاری کند. اما از این رهگذر به کیسه‌ی دشمن ریختن و آن را مستمسک مخدوش کردن مرزبندی با رژیم قرار دادن یا مشروعیت خریدن برای آخوند خاتمی و شرکا، خیانت به مصالح و آزادی و حاکمیت ملت ایران است. این حرف، کلی‌بافی و ادعای بی‌پایه و بی‌هزینه نیست. حرف مقاومتی است که دو دهه است بیش از هر جریان دیگری در تاریخ معاصر ایران دشنام خورده است.

آیا واقعاً پاسخ پرسش منتقدین مجاهدین داده شده است؟ آیا با دست باز و عاری از هرگونه محذور، می‌توان سرتاپای مقاومت یا مجاهدین و یا تمامی افراد

و سیاست‌ها و برنامه‌ها و تشکیلات و استراتژی و ایدئولوژی آن‌ها را در معرض سؤال و انتقاد قرار داد و پافشاری کرد و انگی هم نخورد؟! نمونه‌ی عینی آن و مصداق این مطلب را نشان دهید. از یک نفر اسم بیاورید.

پرسش‌گر:

سحر تحویلی

ژانویه ۲۰۰۸

پاسخ به پرسش‌های مجله‌ی ادبیات و فرهنگ

★ در برخی از محافل سیاسی صحبت از این است که رژیم برای خروج از بحران‌هایی که احمدی‌نژاد ایجاد کرده است، دست به دامن دوم خرداد‌ها شده و ممکن است برای بار دیگر شاهد ظهور خاتمی‌ها باشیم. آیا اگر چنین باشد سیاست‌های جامعه‌ی جهانی در قبال ایران به چه سویی کشیده می‌شود؟ ► سؤال شما دو بخش است. یکی تغییر و تحولات درونی رژیم و دیگری نحوه‌ی برخورد احتمالی جامعه‌ی جهانی با آن. من سعی می‌کنم به هر دو بخش پردازم و پیشاپیش از طولانی شدن پاسخم عذرخواهی می‌کنم. به نظر من درگیری‌های جناح‌های رژیم واقعی است، نه یک حرکت از پیش

تعیین‌شده. اما همه‌ی جناح‌ها سر دو چیز با هم توافق نظر دارند:

۱. جایی که پای منافع کلی نظام پیش می‌آید کوتاه بیایند و در مسیر وحدت حرکت کنند

۲. به هنگام سرکوب و قطع یک ریشه، با هم هماهنگی کرده و به تفاهم برسند

از نظر من مقامات جناح‌های مختلف رژیم از پیش با هم دیگر برنامه‌ریزی نمی‌کنند که شخص خاصی را رئیس جمهور کنند یا به مجلس بفرستند. این شرایط است که خود را به آن‌ها تحمیل می‌کند یا از میان شکاف‌ها کسی سر بر می‌آورد. اگر یادتان باشد نتیجه‌ی انتخابات ریاست جمهوری خاتمی و احمدی‌نژاد برخلاف انتظار عمومی و یا توافقات جناح‌های رژیم بود.

جناح‌های رژیم در این گونه موقعیت‌ها سعی می‌کنند با مهارتی که دارند ضمن آن که منافع خاص جناح خود را دنبال می‌کنند، بحران‌های به وجود آمده را نیز مدیریت کنند. بخشی از بحران‌های پدید آمده در کشور، نتیجه‌ی سیاست‌های احمدی‌نژاد نیست، بلکه حاصل سیاست کل رژیم است. غنی‌سازی هسته‌ای در دوران خاتمی از سر گرفته شد و میراث آن به احمدی‌نژاد رسید. این تبلیغ جناح‌هایی از رژیم و حامیان‌ش در خارج از کشور است که سعی می‌کنند سی سال نکبت رژیم را به پای احمدی‌نژاد بگذارند و امثال خاتمی و رفسنجانی را فرشته‌ی نجات نشان دهند.

رفسنجانی و خاتمی در حال حاضر خطر را احساس کرده و متوجه شده‌اند جناحی که دولت را در دست دارد اگر همین‌طور پیش برود آن‌ها را به کلی از صحنه حذف خواهد کرد. آن‌ها انحصارطلبی فوق‌العاده‌ی این جناح را می‌بینند. جناح حاکم حتا ذوالقدر معمار به قدرت رساندن احمدی‌نژاد و... را هم تحمل نمی‌کند؛ چرا که اندکی با آن‌ها اختلاف نظر پیدا کرده است.

اتحاد آن‌ها در وهله‌ی اول، نه به منظور دور کردن خطر از سر جمهوری اسلامی بلکه بیش‌تر تلاش برای بقای جناح، و کسب اتوریته‌ی سابق خودشان است. رفسنجانی به محض این که در دوران خاتمی متوجه شد دوم خردادی‌ها در صدد

حذف و یا تضعیف موقعیت وی در معادله‌ی قدرت هستند، به اردوی مقابل رفت و مشکلات بسیاری را برای دوم خرداد‌ی‌ها ایجاد کرد.

خاتمی و رفسنجانی آینده‌ی خود و جناح‌شان را در خطر می‌بینند، به‌همین خاطر به هم نزدیک شده‌اند. دیدار خاتمی و ناطق‌نوری هم در این راستاست. چون ناطق‌نوری هم دلش خون است، او که زمانی قدرتی بلامنازع در جناح راست داشت، به‌حاشیه رانده شد؛ برای همین در صدد نزدیک شدن به خاتمی و رفسنجانی ست. طبق اخبار انتشار یافته ناطق‌نوری در ملاقات با خاتمی خواستار شرکت او در انتخابات آینده‌ی ریاست‌جمهوری شده است.

جناح دوم خرداد و متحدین آن مانند شیرین عبادی و آثانی که امروز در شورای صلح ادعایی او جمع شده‌اند تا مردم را به سازش با رژیم بکشانند به دنبال این هستند که هر طور شده تنور انتخابات رژیم را گرم کنند و با وعده‌های توخالی مردم را به پای صندوق‌های رأی بکشانند.

جناح دوم خرداد و حامیان‌شان از امروز شروع کرده‌اند به این که اگر بیایم چنین و چنان می‌کنیم، کشور را از جنگ و نابودی نجات می‌دهیم، رئیس‌جمهور را استیضاح می‌کنیم، به چهارمیخ حقوقی می‌کشانیم، حقوق از کف‌رفته‌ی مردم را به آن‌ها باز می‌گردانیم، رونق اقتصادی ایجاد می‌کنیم، آب رفته را به جوی باز می‌گردانیم، و...

یکی مطرح می‌کند هفتصد هزار نفر برای نمایندگی اسم‌نویسی کنند تا شورای نگهبان نتواند همه را حذف کند و...

نکته‌ی قابل تأمل آن که این افراد نه تنها مجلس ششم که ریاست‌جمهوری و کانال‌های تبلیغاتی از جمله بسیاری از روزنامه‌ها و خبرگزاری‌های مهم ایرنا، ایسنا و ایلنا را نیز در دست داشتند اما هیچ کاری از پیش نبردند، در مجلسی که اکثریت مطلق آن را داشتند نتوانستند حتی قانون مطبوعات را که دست و پای خودشان را می‌بست، اصلاح کنند و حالا شعار می‌دهند!

دولتی که همه‌ی ابزارهای اجرایی را در اختیار داشت، انتخابات مسخره‌ی مجلس

هفتم را که به‌زعم برگزارکنندگان غیرقانونی بود و برگزیدگانش را "راه یافته" معرفی می‌کنند، برگزار کرد! حتا از قدرتش به‌منظور چانه‌زنی به نفع خود هم استفاده نکرد. انتخابات ریاست جمهوری نهم را که همه‌ی جناح‌های رژیم معتقد به تقلب و یا به قول خاتمی "بداخلاقی" در آن هستند، برگزار کرد و حتا در قدرت هم نتوانست از رأی "مردم" لااقل به نفع خودش حفاظت کند، امروز که در مقایسه با آن زمان از قدرتی هم برخوردار نیستند می‌خواهند چه کنند؟ و چه می‌توانند بکنند؟

خاتمی امروز راه‌حل و متحد طبیعی‌اش را در ناطق‌نوری می‌بیند و تلاش می‌کند "اصلاح طلب‌ها" و "اصول‌گرایان" لیست مشترک دهند. مگر انتخابات شورای شهر تهران را ندیدیم، این‌هایی که به شورای شهر راه یافتند چه گلی به سر مردم زدند که "آبادگران" حامی احمدی‌نژاد زنده بودند؟ این همه شعر و شعاری که "اصطلاح طلب‌ها" برای ورود به شورای شهر تهران می‌دادند چه شد و نتیجه‌ی آن کجاست؟ آن‌ها حتا نتوانستند یا نخواستند رئیس شورای شهر را که از متحدان احمدی‌نژاد بود تغییر دهند! شورای شهر تهران را بایستی نمادی از مجلس بعدی که "اصلاح طلب"ها در صورت پیروزی قولش را می‌دهند، دید. مجلسی بی‌بو و خاصیت که هیچ کاری نمی‌کند جز این که زینتی باشد برای نظام.

شرایط داخل کشور پیچیده و تو در تو است. در هر موضع‌گیری بایستی چند پارامتر را در نظر گرفت و گرنه به بی‌راهه خواهیم رفت. نباید نسبت به رژیم و جناح‌های آن تحلیل و ارزیابی کلاسیک داشت. این اصل مهمی است.

کیهان و کیهان‌نشینان هم در بزنگاه‌ها تیغ حمله را می‌گذارند روی افرادی چون شیرین عبادی تا آن‌ها از ترس، هرچه بیش‌تر به دامان رژیم غش‌کنند و ضمن فراخواندن مردم به سازش و کنار آمدن با رژیم، لابی‌گری خود برای رژیم در سطح بین‌المللی را تشدید، و صدای کیهانی‌ها را خفه کنند. حالاکه شیرین عبادی شورای صلح راه انداخته و همه را به صلح با رژیم دعوت می‌کند، کیهانی‌ها تبلیغ

می‌کنند که او خواهان جنگ و انزوای رژیم‌ست، و با بال و پر دادن به این نظر، او را وامی‌دارند برای رها کردن خود از این اتهام، هرچه بیش‌تر در مسیر مورد نظرشان پیش رود. البته باید به این نکته هم توجه داشت که شیرین عبادی به نفع جناح مقابل آن‌ها فعالیت می‌کند و معرکه‌گردان او در ایران و خارج از کشور وابستگان به حزب مشارکت هستند؛ این به مذاق کیهانی‌ها به ویژه در دوران حساس انتخابات خوش نمی‌آید.

به نظر من این که چه کسی در ایران سرِ کار بیاید، در برخورد جامعه‌ی جهانی تعیین‌کننده نیست. آن‌ها به دنبال منافع خود هستند و تلاش‌شان در حقیقت مهار نظام است و نه حمله‌ی نظامی یا تغییر رژیم.

اول حسن روحانی را پراگماتیست و قابل مذاکره، میانه‌رو و... معرفی می‌کردند که در مقابل محافظه‌کاران قد علم کرده است؛ حتا در مقاطعی او را رئیس‌جمهور بعدی هم معرفی می‌کردند. جانشین او لاریجانی بود که در دولت خاتمی تا هفت سال اجازه‌ی شرکت در جلسات هیئت دولت را نداشت. لاریجانی بود که پوشش خبری و رسانه‌ای به قاتلان و آمران قتل‌های زنجیره‌ای داد، کسی که با تهیه‌ی برنامه‌های "هویت" زمینه‌سازی لازم برای برخورد با روشنفکران و دگراندیشان ایرانی را فراهم کرد و سیاست‌های روحانی را زیر سؤال برد و...

برخورد غرب با او را به خاطر آورد که در حد جنتلمنی قابل مذاکره و آداب‌دان بالایش بردند. حتا "اصلاح طلب"‌های کذایی او را آدمی فهمیده، با درایت، کاردان و منطقی معرفی می‌کردند، تا جایی که تبدیل شد به نماد ایستادگی در مقابل سخت‌سران! کدام سخت‌سران؟ خدا می‌داند.

غرب می‌داند وقتی منافعش اقتضا کند، چگونه با هر موردی کنار بیاید و نکته‌ی قوت و مثبتی در آن بیابد. دستگاه دیپلماسی آمریکا و تبلیغات بی‌بی‌سی و رادیو فردا مدعی اند آرامش در عراق حاصل فشار رژیم روی شیعیان عراق است. وانمود می‌کنند که رژیم از نفوذ خود در ایجاد آرامش در عراق استفاده کرده است.

یعنی رژیم اسلامی شده آرامش طلب! رایان کروکر سفیر آمریکا در عراق معتقد است نشانه‌هایی وجود دارد که ایرانی‌ها از نفوذ خود برای کاهش خشونت‌های شبه‌نظامیان شیعه استفاده می‌کنند. در حالی که همه می‌دانیم عامل ناآرامی خود رژیم است؛ آموزش نیروها در ایران انجام می‌گیرد، اسلحه، مهمات و بمب‌های کنار جاده‌ای، پول و سایر امکانات از ایران به عراق می‌رود. حال که فشار و تهدید آمریکا باعث کاهش این فتنه‌انگیزی‌ها شده و رژیم موقتاً دست‌ننگه داشته و عقب‌نشینی کرده، از آن به‌عنوان حس نیت و کمک رژیم یاد می‌شود!

دلیل همه‌ی این بازی‌ها عدم تمایل غرب به درگیری با رژیم ایران است. خانم رایس می‌گوید چنان‌چه رژیم به توقف غنی‌سازی‌کردن نهد، حاضر است در هر جا - یعنی تهران - با مقامات ایرانی مذاکره کند. این‌ها در دوران احمدی‌نژاد و حاکمیت یک‌دست اتفاق می‌افتد؛ یک‌صدم این‌ها را در رابطه با عراق و صدام حسین گفته نمی‌شد، یکی از این امتیازها را در مقابل اقدامات دولت عراق هرگز داده نشد.

به برخورد‌های جامعه‌ی جهانی با رژیم در سال گذشته و بعد از عربده‌جویی‌های احمدی‌نژاد نگاه کنید. برخلاف آن‌چه که لابی رژیم و کسانی که فریب این لابی را خورده بودند و آن‌هایی که احساسات ضدامپریالیستی‌شان گل کرده بود و هر روز خبر از حمله‌ی نظامی آمریکا به ایران می‌دادند و افرادی که پشت سر هم ادعا می‌کردند نقشه‌ی حمله را هم دیده‌اند! هرچه توضیح می‌دادیم دوستان نگاه کنید حتی بعد از شدداد و غلاظت‌ترین اظهار نظرها و موضع‌گیری‌ها مقامات غربی به دولت جمهوری اسلامی پیغام می‌دهند که اگر توقف غنی‌سازی را بپذیرید همه‌ی درها را به‌روی شما باز می‌کنیم و... این معنای خاص خودش را در دنیای سیاست دارد، یعنی خواهان مقابله نیستیم به دنبال تفاهم و سازش هستیم. این یعنی خط‌شان جنگ نیست.

فقط کافی ست روزشماری را که نشریات و منابع روسی در مورد حمله‌ی آمریکا به ایران راه انداخته و عده‌ای فریب آن را خورده بودند نگاه کنید و در کنارش به تغییر

و تحولات یک سال گذشته توجه کنید تا سره از ناسره باز شناخته شود.

ابتدا رامسفلد به عنوان نماد سخت سران و نئوکان‌ها به خاطر فشارهای وارده از پست حساس وزارت دفاع که می‌بایستی معمار جنگ احتمالی می‌بود استعفا داد و به جای او رابرت گیتس به وزارت دفاع رسید. در همین دوران جان بولتن نماینده‌ی آمریکا در سازمان ملل که می‌باید خط سیاسی جنگ احتمالی را در صحنه‌ی بین‌المللی پیش می‌برد و از جمله سردمداران خط برخورد شدید با رژیم بود نیز برکنار شد. ابتدایی‌ترین اصول کار سیاسی به روشنی می‌گوید که یک خط کنار گذاشته شده و خط دیگری به جای آن آمده است.

در دنیای سیاست تغییر مهره‌های سیاسی دارای پیام خاص خود است. اگر قرار بود خط جنگ را بروند مطمئناً رامسفلد و جان بولتون تغییر نمی‌کردند، آن‌ها که بهتر از جانشینان‌شان این خط را می‌رفتند؛ این جزو بدیهیات کار سیاسی است که کم‌تر مورد توجه نیروهای ایرانی قرار می‌گیرد. متأسفانه آن‌ها دنیا را بر اساس تمایل‌شان تحلیل می‌کنند و نه واقعیت‌ها. من امروز این را نمی‌گویم که همه چیز مشخص شده، در مصاحبه‌ام با سایت گزارشگران^۱ در آوریل گذشته بر آن تأکید کردم و به صراحت گفتم که خطر جنگ محتمل نیست. قبل و بعد از آن بارها در نوشته‌هایم در مصاحبه‌هایم و در جلسات عمومی و خصوصی بر آن تأکید کردم.

رابرت گیتس وزیر دفاع جدید آمریکا که ظاهراً برنامه‌ریزی جنگ و حمله‌ی نظامی بایستی زیر نظر او انجام گیرد، خواهان مذاکره و گفتگو با رژیم جمهوری اسلامی است! ولی خیلی‌ها چشم‌شان را به روی این واقعیت مسلم می‌بندند.

گزارشی در سال ۲۰۰۴ تحت نظر گیتس و برژنیسکی در شورای روابط خارجی آمریکا تهیه شد که شاه‌بیت آن مذاکره با رژیم جمهوری اسلامی، به رسمیت شناختن حقوق رژیم در منطقه، دادن تضمین امنیتی به آن و دستگیری و محاکمه‌ی

مجاهدین تحت عنوان "جنایتکار علیه بشریت" بود!
 این گزارش به صراحت تأکید می‌کند که رژیم جمهوری اسلامی بدتر از چین نیست. همان سیاستی را که با چین رفتیم با جمهوری اسلامی بایستی ادامه دهیم. بعد هم مدعی می‌شوند که ما با ایران هم‌مرز هستیم. توضیح هم می‌دهند هر جا که سرباز آمریکایی هست مرز آمریکا آن‌جاست.

پس از انتخاب گیتس، ابتدا کنفرانس شرم‌الشیخ برگزار شد، هیئت رژیم با عضویت محمدجعفری تروریست بین‌المللی که آمریکایی‌ها به‌خاطر دستگیری او به ساختمان رژیم در اربیل حمله کرده و شش به اصطلاح دیپلمات رژیم را دستگیر کرده بودند، در این کنفرانس شرکت کرده که یک دهن کجی آشکار به آمریکا بود. البته یک پیام آشکار هم داشت که با تروریست‌ها می‌شود سر میز نشست و به مذاکره پرداخت. متکی وزیر خارجه‌ی جمهوری اسلامی پس از کنفرانس، یک‌راست به سوئد و نروژ که در سطح بین‌المللی نقش میانجی را دارند سفر کرد.

پس از این سفر، مذاکرات دو جانبه‌ی ایران و آمریکا در عراق آغاز به کار کرد و بعد اوضاع متشنج عراق رو به آرامش گذاشت و دولت آمریکا نیز به عنوان دستخوش، سه دیپلمات رژیم را که در اربیل دستگیر کرده بود آزاد کرد و اداره‌ی امنیت بصره به دولت عراق که کارگزار رژیم است واگذار شد.

سرانجام سرویس‌های امنیتی آمریکا اعلام کردند که رژیم از سال ۲۰۰۳ برنامه‌ی ساخت سلاح اتمی را متوقف کرده و با چراغ سبز آمریکا سوخت اتمی مورد نیاز نیروگاه بوشهر توسط روسیه به رژیم تحویل داده شد.

گرایش ناگهانی مصر برای برقراری روابط با رژیم و سفر لاریجانی به قاهره مطمئناً با چراغ سبز آمریکا انجام گرفته است، بخصوص که این تحول چند هفته بعد از دعوت شورای همکاری خلیج فارس از احمدی‌نژاد جهت حضور در نشست سران‌شان انجام گرفت. به این لیست گشایش کنسول‌گری رژیم در کردستان را هم اضافه کنید.

بنابراین غرب و آمریکا در همه حال در صدد نزدیکی و استمالت از رژیم بوده‌اند، این رژیم جمهوری اسلامی ست که بنا به ذات و ماهیت خود امکان نزدیکی به آمریکا را ندارد. می‌دانیم که غرب خط قرمزهای خاص خود را دارد و چنانچه رژیم به آن نزدیک شود احتمال واکنش از سوی آن‌ها هست.

در رابطه‌ی بین غرب و رژیم، جمهوری اسلامی هیچ‌گاه مورد تهدید اصلی جنگ نبود، برعکس در همه حال موضوع اصلی، سازش بوده است و کنار آمدن با رژیم. حتا در دوران گروگان‌گیری که حادثه‌ی طبس پیش آمد، آمریکا به دنبال درگیری نبود. با هفت، هشت هلی کوپتر و هواپیمای باری C-130 آمده بودند که گروگان‌ها را آزاد کنند و همراه ببرند. حتا آن موقعی که به حریم آمریکا تجاوز شده بود به دنبال درگیری نبودند. این‌را هم گذاشتند پای سیاست کارتر و عدم قاطعیت او. وقتی مقر تفنگداران دریایی آمریکا در بیروت منفجر شد، علی‌رغم این که آمریکایی‌ها در دوران ریگان و ریگان‌نیم به سر می‌بردند، آگاهانه بر آن چشم پوشیدند. اگر این انفجار توسط لیبی انجام شده بود، خاک آن‌را به توبره می‌کشیدند، چنان که بعدها سقوط هواپیمای مسافربری بر فراز لاکربی را که نیز به پای لیبی نوشتند، در حالی اسناد و مدارک خبر از دخالت رژیم می‌داد. حتا دست داشتن رژیم در انفجار برج خبار در نزدیکی ریاض و کشته شدن نیروهای آمریکایی را که توسط رژیم صورت گرفته بود، زیر سیلی رد کردند.

قرار دادن نام سپاه پاسداران در لیست تروریستی هم اقدامی برای مهار رژیم و ایجاد زمینه برای اعمال فشار و چانه‌زنی ست، و نه آن‌گونه که عده‌ای در بوق و کرنا دمیدند توجیهی برای ریختن بمب بر سر مردم بی‌گناه. و... بعد هم ذوب شدن در سپاه پاسداران و فاشیستی‌ترین جناح‌های رژیم. همین الان با نمایندگان سپاه قدس در عراق که ظاهراً از نظر آمریکا تروریست هم هستند مذاکره می‌شود، مگر نه آن که کمی سفیر رژیم در عراق از نظر آمریکایی‌ها عضو سپاه پاسداران و سپاه قدس است، پس چرا با او سر میز مذاکره می‌نشینند؟

با توجه به این موارد چنانچه اتفاق خاصی نیافتد، در یک‌سال باقی‌مانده از حاکمیت دولت بوش و در دولت بعدی، تفاوت چندانی در سیاست خارجی آمریکا در قبال رژیم دیده نخواهد شد، مگر این‌که پارامترها تغییر کنند. در آن صورت باید نگاهی دوباره به موضوع داشت و از منظری دیگر این رابطه را بررسی کرد. در سیاست نمی‌توان با قاطعیت نظر داد. تجربه نشان داده بروز هر تغییری، در هر لحظه امکان‌پذیر است.

هدف غرب، کنترل رفتار و عمل‌کرد جمهوری اسلامی است. طبق ارزیابی دستگاه‌های جاسوسی آمریکا رژیم در سال ۲۰۰۳ برنامه‌ی سلاح اتمی را متوقف کرده است. یعنی در دوران خاتمی این برنامه با جدیت پی‌گیری، و در دوران احمدی‌نژاد متوقف شده است. - البته این ارزیابی سیاسی است و نه اطلاعاتی، و از نظر من ارزشی ندارد چراکه با اهداف خاصی تهیه شده است. - از سوی دیگر رمضان‌زاده سخنگوی دولت خاتمی به صراحت می‌گوید:

بیست و پنج درصد از پروژه‌ی هسته‌ای در زمان دولت هاشمی و شصت و پنج درصد در زمان دولت اصلاحات انجام شد و تنها ده درصد این پروژه برعهده‌ی دولت نهم بوده است.

شصت و پنج درصد سیاستی که کشور را به لبه‌ی پرتگاه برده، در دوران خاتمی انجام گرفته است، یعنی نزدیک به دو برابر دوران رفسنجانی و احمدی‌نژاد. بنابر این خاتمی یا احمدی‌نژاد پیش‌برنده‌ی خط نظام در کلیت‌اش هستند. قدرت در جای دیگری است.

از این‌ها گذشته بزرگ‌ترین سازش‌ها در سطح جهانی همیشه توسط راست‌ترین جناح‌ها انجام گرفته؛ در همین فلسطین و رابطه‌ی اسرائیل با مصر و اردن و... غالب گشایش‌های صورت گرفته در دوران تسلط راست‌ها بوده است. بزرگ‌ترین توافقات بین شرق و غرب اعم از دیپلماسی پینگ‌پونگ با چین، پیمان‌های خلع سلاح هسته‌ای بین روسیه و آمریکا و... در دوران راست‌ترین جناح‌ها بوده است.

در میان کرکننده‌ترین شعارها رابطه با مصر، نامه‌نگاری به دولت آمریکا، مذاکره با آمریکا و... همه و همه در دوران احمدی‌نژاد به وقوع پیوسته و گرنه خاتمی که جرأت نمی‌کرد جواب نامه‌ی کلینتون را بدهد و یک بار که موقعیتی پیش آمده بود برای پرهیز از روبرو شدن با کلینتون در راهروی سازمان ملل، به‌همراه هیئت رژیم به توالی پناه برد.

★ از دیدگاه شما مسلح شدن جمهوری اسلامی به سلاح اتمی می‌تواند چه

پی‌آمدهایی همراه داشته باشد؟

▶ تلاش رژیم برای مسلح شدن به سلاح اتمی، به منظور باج‌خواهی در سطح بین‌المللی و تضمین امنیت خود، و موجب تشدید نقض حقوق بشر در داخل کشور می‌شود. در این صورت آن‌ها خود را جوابگو نخواهند دید. بنابراین نباید اجازه داد بنیادگرایی احساس قدرت کند.

استفاده از نیروگاه اتمی و انرژی هسته‌ای هم خالی از خطر نیست. در کشورهای اروپایی هم پیوسته از خطرات آن می‌گویند؛ در بسیاری از کشورها با داشتن بالاترین استانداردها و اقدامات حفاظتی، این گونه نیروگاه‌ها را تعطیل می‌کنند. می‌دانیم که در راه‌اندازی نیروگاه اتمی بوشهر از یک تکنولوژی عقب‌افتاده استفاده شده و طبیعتاً به‌خاطر فساد، بی‌برنامه‌گی موجود در کشور و عدم رعایت استانداردهای جهانی، آسیب‌های جدی به محیط زیست کشور وارد خواهد شد، و به‌خاطر بی‌کفایتی مسئولان حتماً مخاطرات جدی برای سلامتی و بهداشت مردم بروز خواهد کرد.

در زمینه‌ی بین‌المللی نیز، رژیم که با توسل به چنین سلاحی به دنبال صدور هرچه بیش‌تر بنیادگرایی پیش‌رفته و خود را فارغ از پاسخ‌گویی‌های معمول می‌بیند، ایران را وارد بحران‌های جدی می‌کند؛ بحرانی که دودش به چشم همه‌ی ما خواهد رفت.

یادمان هست که خرازی وزیر امور خارجه‌ی دولت خاتمی پس از آزمایش سلاح اتمی

توسط پاکستان، از آن به‌عنوان "بمب‌اسلامی" نام برد. این نام‌گذاری توسط وزیر خارجه‌ی دولت "اصلاحات" انجام شد و نه در دوران احمدی‌نژاد.

به نام بمب توجه کنید. اگر با ایدئولوژی رژیم آشنا باشید، اگر نخواهید چشم و گوش‌تان را ببندید، نمی‌توانید به سادگی از روی عبارت "بمب اسلامی" رد شوید. ترکیب بمب اتمی و "اسلام" فاجعه‌بار است، به‌معنای آن‌ست که صاحب این بمب جهان "اسلام"، و این بمب در خدمت "اسلام" خواهد بود. لازم به توضیح نیست منظور رژیم از "اسلام" و نیروهای "اسلامی" در دنیا چیست و کیست.

نباید بنیادگرایی و خطر آن را دست‌کم گرفت. مطمئن باشید اگر رژیم خودش به "بمب اسلامی" دست یابد، جهان برای همه و حتا آن‌هایی که امروز مستقیم یا غیرمستقیم نقش لابی رژیم را بر عهده گرفته‌اند خطرناک خواهد شد. انسان در هیچ‌جا امنیت نخواهد داشت، این به معنای بنزین ریختن روی آتش بنیادگرایی‌ست و به‌هیچ‌عنوان نباید اجازه داد چنین کابوسی به واقعیت بپیوندد.

وظیفه‌ی ماست در مورد سیاست افراد عقب‌مانده‌ای که امروز غیرمسئولانه از عملیات تروریستی و جنایتکارانه در عراق و فلسطین با عنوان "مقاومت علیه نیروهای اشغالگر و امپریالیستی" نام می‌برند و با آن‌ها ابراز همدردی می‌کنند، روشنگری کنیم.

به پاکستان نگاه کنید، آیا خانم بی‌نظیر بوتو نیروی اشغالگر و خارجی بود؟ آیا استفاده از بمب‌گذاران انتحاری در پاکستان به‌خاطر مبارزه با نیروی اشغالگر است؟ آیا حضور نیروهای اشغالگر انگیزه‌ی این عملیات جنایتکارانه است؟ در مدتی کوتاه پاکستان صحنه‌ی بیش از چهل نوع عملیات تروریستی گسترده بود. چشم‌ها را باید باز کرد و خطر را دید.

باید دست‌کسانی را روکنیم که به‌عناوین مختلف با توجیه‌های ظاهریسندِ دفاع از "منافع ملی"، "حق مسلم هسته‌ای"، "حق پیشرفت علمی و تکنولوژیک"، "دست‌آورد ملی" و... به حمایت از تلاش‌های رژیم برای غنی‌سازی هسته‌ای می‌پردازند.

باید کسانی را که به بهانه‌ی دفاع از "هویت ملی"، تجزیه‌ی کشور، خطر خارجی،

حمله‌ی نظامی و... مردم و نیروهای سیاسی را به بی‌عملی و سکوت دعوت می‌کنند منزوی ساخت.

این رژیم هدفی جز مسلح شدن به بمب اتمی ندارد. بنیادگرایی خطر یک دنیا است. نیروی مهیب تاریخ است که سر برافراشته. ترور خانم بی‌نظیر بوتو بایستی چشم خیلی‌ها را باز کند.

★ به‌نظر شما نیروهای اپوزیسیون تا چه اندازه در راه مبارزه با رژیم موفق بوده‌اند؟

► من این سؤال را هم دو بخش می‌کنم. اپوزیسیون در داخل و خارج از کشور. علی‌رغم تلاش و کوشش بسیاری که در سه دهه‌ی گذشته از سوی نیروهای مخالف نظام اسلامی صورت گرفته، تاکنون علاوه بر این که پیشرفتی حاصل نشده، برخلاف تبلیغات به‌عمل آمده، اپوزیسیون به‌شدت آسیب دیده و تحلیل رفته است؛ چرا؟ این پرسشی است که اپوزیسیون باید به آن پاسخ دهد. تا وقتی درد را نشناسیم به‌دنبال درمان درست نخواهیم رفت. شناخت درد، نخستین و مهم‌ترین قدم در درمان آن است.

نیرومندترین و سازمان‌یافته‌ترین جریان این اپوزیسیون، دنیا را محدودی خودش در عراق و کمپ اشرف می‌بیند! این سیاست در سایت‌های تبلیغاتی اش هم مشخص است، همه چیز حول همین موضوع دور می‌زند. اخبار، اطلاعات، گزارشات، تحلیل‌ها، مقاله‌ها و... برای همین شعار می‌دهد: "اگر اشرف بایستد دنیا می‌ایستد." این شعار به‌معنای ندیدن یا کم بها دادن به پیچیدگی دنیا و نیروهای درگیر در آن است. ماندن یا نماندن دنیا بر اساس یک سری منافع شکل می‌گیرد، کسی روی دست دیگری نگاه نمی‌کند، چشم و هم‌چشمی نمی‌کند، تمایلات ما واقعیت بیرون از ذهن ما را شکل نمی‌دهد؛ کما این که تاکنون نداده است.

بخشی از ما در یک رؤیای نوستالوژیک به‌سر می‌برد که گویا شبیح "لنین" و "چپ"

بر فراز جامعه به پرواز درآمده است و عنقریب کار رژیم و مذهب و خرافات و... را تمام کرده و طومارشان را در هم می‌پیچد. متأسفانه تعدادی از این احزاب و سازمان‌ها فقط روی کاغذ هستند و حیات مادی ندارند.

بخشی از این به اصطلاح اپوزیسیون هم در واقع چرخ پنجم رژیم است که در بزنگاه‌ها به کمک آمده و بار خاطر کسانی می‌شود که واقعاً خواهان مبارزه با رژیم هستند.

عده‌ای در گذشته زندگی می‌کنند و گرچه نتیجه‌ی مستقیم سیاست‌های‌شان را دیده‌اند، هنوز اما تحت تأثیر تبلیغات اتحاد جماهیر شوروی و بلندگوی تبلیغاتی‌اش حزب توده، در بلا تکلیفی گرفتار آمده‌اند و در حالی که از مقابله با یک فرد یا رادیوی فکسنی در شهر مثلاً استکهلم عاجزند، به جنگ توأمان با امپریالیسم آمریکا و اروپا، رژیم، اسلام‌گرایان و مذهب و بخش دیگر اپوزیسیون رفته‌اند. از این نمونه‌ها زیاد است.

تعدادی هم که آب پاکی روی دست همه ریخته‌اند و به قول خودشان حاکمیت رژیم ددمنش و قرون وسطایی جمهوری اسلامی - که هست و نیست ملت را به نابودی کشانده - به دخالت موهوم امپریالیسم و... ترجیح می‌دهند. این‌ها سی سال است که ملت را از "لولوی امپریالیسم" و... می‌ترسانند.

این‌ها همه در حالی ست که به جز مجاهدین، سایر گروه‌های سیاسی از داشتن یک دفتر حتا محروم‌اند. آخر در کجای دنیا مرسوم است که مثلاً حزب، سازمان و جریانی سه دهه در محلی به فعالیت پردازد و از داشتن یک دفتر یا تلفن ثابت برای تماس محروم باشد؟

غالب این گروه‌های سیاسی که مدعی‌اند نه در ایران، که در سراسر اروپا و آمریکا فعالیت‌های ترقی‌خواهانه دارند از دارا بودن یا اداره‌ی یک کانال رادیویی با چند

ساعت برنامه در هفته ناتوان اند.

به ارگان‌های تبلیغاتی و سایت‌ها توجه کنید. متأسفانه تعدادی از سایت‌ها، چک سفیدامضا به تعدادی از وابستگان رژیم داده‌اند و مطالب آن‌ها را صرف‌نظر از محتوا به صورت گسترده انتشار می‌دهند و اسم آن‌ها را هم می‌گذارند انتشار آزاد دیدگاه‌های مختلف. این حق هر سایتی است که مطالب وارده را گزینش کند و هر مطلبی، از جمله مطالب مرا انتشار ندهد، اما این پرسش مطرح می‌شود که چگونه یک سایت مربوط به اپوزیسیون که عوامل رژیم می‌توانند به سادگی در آن جولان دهند، برای کسی مثل من که زندگی خود و خانواده‌ام را در راه مبارزه با رژیم اسلامی گذاشته‌ام جایی ندارد، یا به سختی در آن جا می‌شود؟ آیا نباید اپوزیسیون و پوزیسیون را دوباره تعریف کرد؟ این‌ها کسانی هستند که شعار می‌دهند "جانم را می‌دهم تا تو حرفت را بزنی".

بخشی از اپوزیسیون که ادعای ضدیت با رژیم دارد، در برخورد با واقعیت‌های جامعه از جناح‌هایی از رژیم هم عقب‌تر است.

بدیهی‌ترین اصول اقتصادی می‌گوید تورم به وجود آمده در جامعه‌ی ایران محصول سیاست‌های ضدملی و غیرعلمی دولت احمدی‌نژاد، تبدیل میلیارد‌ها دلار ارز خارجی به ریال در صرافی‌های دویی و تزریق آن در بخش‌های غیرتولیدی و واردات بی حساب و کتاب کالا‌های مصرفی از طریق وابستگان رژیم است، این افراد اما همه‌ی نابسامانی‌های اقتصادی کشور را محصول تحریم اقتصادی خارجی می‌دانند و به این ترتیب مسئولیت دولت عقب‌افتاده و ارتجاعی احمدی‌نژاد و نظام جمهوری اسلامی را انکار می‌کنند و از مردم می‌خواهند خشم‌شان را بر علیه امپریالیسم به کار گیرند! چشم‌شان را بر روی آمار و ارقام هم می‌بندند و در حالی از گرسنگی و فقر مردم ایران در اثر تحریم اقتصادی داد سخن می‌دهند که رژیم حداقل یکصد و پنجاه میلیارد دلار ارز خارجی را در دو سال گذشته به باد فنا داده است. حجم مبادلات تجاری رژیم با انگلستان در سال گذشته پنجاه و سه درصد و با

آلمان دو درصد رشد داشته است. این دو از کشورهای اصلی اتحادیه‌ی اروپا هستند. غارتگری انجام گرفته از سوی وابستگان قدرت، صدای بخش‌هایی از حاکمیت را نیز درآورده ولی عده‌ای تحت نام اپوزیسیون ریشه‌ی مشکلات را فشارهای خارجی عنوان می‌کند!

در طول سال‌های گذشته ده‌ها گزارش، اطلاعیه و مصاحبه از طرف دستگاه‌های امنیتی و اطلاعاتی آمریکا و شخصیت‌های سیاسی این کشور، متفاوت از گزارش اخیر سیستم اطلاعاتی آمریکا بر علیه برنامه‌ی اتمی رژیم انتشار یافت. هر بار بخش عمده‌ی گروه‌های چپ ایرانی به مخالفت با این گزارش‌ها برخاسته و با قربانی جلوه دادن رژیم، بر مطامع و منافع امپریالیسم آمریکا از انتشار این‌گونه گزارش‌ها پای فشرده‌اند! حال چرا همه‌ی آن‌ها این بار سراسیمه به استقبال گزارش اخیر دستگاه‌های اطلاعاتی آمریکا که ظاهراً به نفع رژیم است رفته‌اند و منافع و مطامع امپریالیسم یادشان رفته است؟

من می‌پرسم چرا هرگاه گزارشی بر علیه رژیم است، باید دنبال رد پای منافع امپریالیستی گشت، اما اگر نفع رژیم بود عاری از این‌گونه منافع است؟ گروه‌های سیاسی ما درک صحیحی از نسل جدید ندارند و پویایی لازم در آن‌ها نیست. حداکثر تلاش‌شان در این خلاصه شده که بگویند ما هستیم.

این انتقادات به منزله‌ی این نیست که تصور کنم آن‌هایی که در داخل کشور هستند شوق‌القم‌کرده‌اند و یا مشکل در اپوزیسیون خارج از کشور نهفته است. خیر وضع آن‌ها بدتر نباشد بهتر نیست. در داخل کشور رژیم سال‌هاست تلاش می‌کند جامعه‌ی اپوزیسیون را به قامت بخشی از پیکر خود بدوزد. یعنی اطلاعاتی و امنیتی‌های سابق و سرکردگان دستگاه سرکوب و کشتار و اختناق بشوند اپوزیسیون رژیم. البته در مقاطعی هم موفق بوده است. اصولاً معنای سیاسی "دوم خرداد" همین است. من به این بخش که در واقع خود رژیم است، نمی‌پردازم.

اما نگاه کنید به وضعیت عده‌ای مانند آقای زرافشان، فریبرز رئیس‌دانا و... که فعلاً

باگرد آوردن چند مرید دچار توهم شده، مشق رهبری می کنند و آب هیچ کدام با هم در یک جوی نمی رود. دلشان خوش است به این که آن‌ها را "رفیق" ناصر و "سپیدموی" و... می خوانند، مردم را از خطر موهوم خارجی می ترسانند و برای مبارزه با آن شعار "وحدت" سر می دهند و خواهان چشم بستن بر جنایات رژیم می شوند، و از آن جایی که شناخت درستی از رژیم و شرایط ندارند محاسبات شان هم غلط از آب در می آید.

آن طرف تر به رفتار زنانی که اداره کننده‌ی کمپین "زنان یک میلیون امضاء" هستند نگاه کنید. با چه اشتیاق و افتخاری مقابل دوربین آتش نذری برای آزادی فعالان این جنبش بهم می زنند! این همه تلاش و کوشش و افشاگری کارساز نمی شود، اما آتش نذری مزین شده به نام جلوه و مریم، اثرات معجزه آسای خود را نشان داده و هر دو به طرفه‌العینی از بند رها می شوند.

همین آدم‌ها وقتی نماینده‌ی دولت احمدی نژاد لیست کابینه را در چاه جمکران می انداخت به او می خندیدند و مضامین گوناگونی برایش کوک می کردند. روی سخن من با مادران سالخورده و دغدغه‌های شان نیست. حرف من با کسانی است که صحبت از فمینیسم و مدرنیسم و... می کنند. وقتی خودم زندان بودم و مادران مان به این نتیجه رسیدند که دست شان به جایی بند نیست و رژیم هم ماندنی است دست به دامان اعظم‌السادات شدند که برای خود دم و دستگاهی راه انداخته و مشکل گشا شده بود. خدا می داند چقدر نذر و نیاز کردند و برای زنده ماندن عزیزان شان گوسفند قربانی کردند و... اما بچه‌ها در جلوی چشمان مان پریر زدند و رفتند. این‌ها حتا در تعریف از خودشان هم مرددند. "کمپین" با "آتش نذری" چه تناسبی دارد؟ خدا می داند! در جامعه‌ای با این قبیل پیش تازان، چرا میلیاردها دلار خرج اشاعه‌ی مهدویت و امازاده‌ها و هیئت‌های مذهبی و... نکنند. چرا احمدی نژاد با هاله‌ی نورش حُکم نراند؟

من از کسانی هستم که تلاش زنان کمپین یک میلیون امضاء را ارج می گذارند،

نمی‌خواهم بیرون‌گود بنشینم و شعارهای پهلوآنانه سردهم، اعتقاد هم ندارم کسی که در داخل زندگی می‌کند باید علناً شعار سرنگونی بدهد؛ چنان‌که عده‌ای می‌دهند. در اروپا و آمریکا نیز به شما اجازه نمی‌دهند شعار حمایت از "مبارزه‌ی مسلحانه‌ی توده‌ای" بدهید. این دسته افراد در بهترین حالت بدون آن‌که بخواهند آلت دست رژیم و سیاست‌های آن می‌شوند و مقامات اطلاعاتی و امنیتی از این طریق، خط خاصی را پیش می‌برند. در غیر این صورت باید در ماهیت رژیم شک کرد. ببینید رژیم چه بازی غریبی با آن‌ها به‌راه انداخته. رژیم این بازی‌ها را بی‌جهت در نمی‌آورد. سعی می‌کند افراد را به‌جان هم بیاندازد، سعی می‌کند نوعی رادیکالیسم بی‌ثمر و تباه‌کننده را رشد دهد؛ این‌را بر اساس تجربه‌ی خود از رژیم و دستگاه اطلاعاتی‌اش می‌گویم. خود ما در دوره‌ای در زندان، به این دام افتادیم و من در خاطرات زندانم به آن اشاره کرده‌ام. بهایش را به‌سنگینی هرچه تمام‌تر با از دست دادن بهترین افراد پرداختیم. حالا که رژیم خیلی پیچیده‌تر است. در جنبش‌های دانشجویی برخی تلاش‌شان بر این قرار گرفته که مثلاً در فلان تظاهرات چند پلاکارد بیاوریم، چطور بایستیم که در عکس‌های اینترنتی بیش‌تر جلوه کنیم و با هم، به مجادله‌هایی در این سطح می‌پردازند و نیروی خودشان را هرز می‌برند. گویا توده‌های مردمی که قرار است جنبشی به‌راه بیاندازند به این چیزها نگاه می‌کنند. رژیم و دستگاه امنیتی هم که بی‌کار ننشسته و مطمئناً خط خود را پیش می‌برد.

شیرین عبادی مدتی در صنف نیروهای "استشهادی" نام‌نویسی کرده بود و می‌گفت: "ما اجازه نمی‌دهیم هیچ‌یک از سربازان آمریکایی در ایران گام نهند، ما تا آخرین قطره‌ی خون خود از ایران دفاع می‌کنیم؛" تأکید می‌کرد "برنامه‌ی هسته‌ای ایران تهدیدی برای جهان نیست" و حتا رژیم را از کوتاه آمدن در مقابل اجماع جهانی باز می‌داشت و در معتبرترین روزنامه‌های بین‌المللی مقاله انتشار می‌داد و می‌گفت:

... اکثریت عظیم مردم از برنامه‌ی هسته‌ای رژیم حمایت می‌کنند زیرا

گذشته از به صرفه بودن اقتصادی آن، این برنامه هسته‌ای تبدیل به دلیلی برای غرور یک ملت با تاریخی پرافتخار گردیده است... بجز یک رژیم دست‌نشانده توسط غرب، هیچ رژیمی با هرگرایشی در ایران جرأت متوقف کردن برنامه‌ی انرژی هسته‌ای ایران را ندارد.

همین خانم با شعارهایی که در خط رژیم می‌داد، وقتی با حمایت‌های خود بر تنور جنگ طلبی رژیم دمید و کشور در لب پرتگاه قرار گرفت، قبل از هرچیز از خود سلب مسئولیت کرد. شعارهای قبلی را فراموش کرد و یکباره مدعی شد که مردم خواهان توقف غنی‌سازی هستند.

او که متأسفانه هربار هم مردم را پیش انداخته و خود را سخنگوی آن‌ها معرفی می‌کند، این بار خواب‌نما شده و به همراه دوستان، به تأسیس "شورای صلح" و سر دادن شعار: "نه سازش، نه جنگ، تعامل!" دست زده است و نیز مدعی شدند "در سازش سر مردم کلاه می‌رود. در صلح همه سود می‌برند."

خانم عبادی این بار از رژیم خواستند که برنامه‌ی انرژی هسته‌ای را متوقف کند. جل‌الخالق! شما بودید که می‌گفتید: "بجز یک رژیم دست‌نشانده توسط غرب، هیچ رژیمی با هرگرایشی در ایران جرأت متوقف کردن برنامه‌ی انرژی هسته‌ای ایران را ندارد". مردم به کدام باور و به کدام حرف‌تان اعتماد کنند که فردا زیرش نزنید. تلاش‌تان در این خلاصه شده که دانشجویان، کارگران، روزنامه‌نگاران، زنان و فعالان اجتماعی را به "تعامل" و "معامله" با رژیم وادارید.

خوب‌ست این‌ها حقوق‌دان هستند، اگر مهندس یا دکتر بودند پیش خودم می‌گفتم احتمالاً با همه‌ی علمی که دارند فارسی‌شان خوب نیست، یا با مفاهیم حقوقی سر و کار ندارند.

هر درس حقوق خوانده‌ی مبتدی می‌داند صلح و سازش را با هم می‌آورند و هر دو از یک مقوله هستند. می‌داند که "تعامل" را که صرف می‌کنی می‌شود "معامله". در یکی از مقالات آمده بود: مدیر موسسه یک روحانی است که دکتر صدایش می‌کنند اما خانم منشی نمی‌داند آقای مدیر چه جور دکترایی دارد و در پاسخ

پرسش‌کننده می‌گوید: "فکر می‌کنم مشاوره... برای تعامل".
این‌را یادآوری کردم چون ممکن‌ست اعضای "شورای صلح" به وجود روحانی
مزبور که تخصص‌اش "تعامل" است نیاز داشته باشند.

آیا هرگز پیش از این دیده‌اید برندگان جایزه‌ی صلح نوبل مثل دزدموند توتو همراه
با سفیر آفریقای جنوبی یا خوزه هورتا همراه با سفیر اندونزی و یا آن‌سان سوچی
همراه با سفیر برمه در خارج از کشور به مجالس گوناگون بروند و برای حکومتی
که ظاهراً برای مبارزه‌ی مسالمت‌آمیز با آن جایزه دریافت کرده‌اند، لابی‌گری کنند
که شیرین عبادی مشغول آن‌ست. برنامه‌ریز بخشی از سفرهای او در اروپا و آمریکا
سفارتخانه‌های جمهوری اسلامی‌ست. دوش به دوش جواد ظریف سفیر رژیم
در سازمان ملل و کارچاق‌کن اصلی رژیم در خارج از کشور در مجالس گوناگون
آمریکایی حاضر می‌شود و به نفع رژیم لابی می‌کند.

شیرین عبادی اخیراً به‌منظور مقابله با یک سیاست قاطع در مقابل رژیم، خواهان
تحریم سیاسی جمهوری اسلامی در سطح بین‌المللی شده و در تعریف و تشریح
این شعار بعد از فشار دار و دسته‌ی شریعتمداری گفته من خواستار تقلیل سطح
روابط از سطح سفیر به کاردار هستم! به قول خودش تهدید نظامی و اعمال تحریم
اقتصادی باعث عقب‌نشینی رژیم نمی‌شود، اما تقلیل سطح روابط از سفیر به کاردار
رژیم را به عقب‌نشینی مجبور می‌کند! خنده‌دار آن‌که خودش همراه سفیر رژیم
در خارج از کشور این طرف و آن طرف می‌رود، در داخل کشور با بخشی از رژیم
نشست و برخاست می‌کند و جلسه‌ی پرسش و پاسخ‌اش را محسن امین‌زاده یکی
از اطلاعات‌چی‌های سابق و معاون وزیر خارجه‌ی دولت خاتمی می‌چرخاند...

طرف حساب‌های خارجی نمی‌گویند خانم ما را مسخره کرده‌اید؟ خودت با
معاون وزیر خارجه می‌نشینی ما را از نشستن با سفیر رژیم پرهیز می‌دهی.

این خانم و عده‌ای دیگر پیش از این می‌گفتند برقراری و گسترش رابطه بین غرب
و رژیم باعث بهبود وضعیت جامعه می‌شود و...

متأسفانه ما حافظه‌ی تاریخی نداریم. اکبرگنجی وقتی از ایران خارج شد، در همه‌ی مصاحبه‌هایی که با او انجام می‌گرفت، مدعی بود که بزودی به ایران باز خواهم گشت، برای چند سخنرانی آمده‌ام و... در جلسات سخنرانی‌اش به عده‌ای "ساده‌دل!" فخر می‌فروخت که مبارزه در خارج از کشور، خودفربیی ست، رهنمود و توصیه از خارج برای مردمی که در داخل هستند معنا ندارد. بارها تکرار می‌کرد که می‌رویم و از اوین مبارزه را ادامه می‌دهیم و... مستمعین هیجان‌زده هم برای گنجی دست می‌زدند، البته "کف‌زنان" برای او دست نمی‌زدند بلکه برای خودشان که ساک‌های‌شان را برای بازگشت به "ام‌القرآ" بسته بودند کف می‌زدند. آن‌ها می‌روند و می‌آیند ولی گنجی نه تنها خودش به کشور باز نمی‌گردد بلکه تلاش می‌کند خانواده را نیز به خارج بیاورد.

گنجی که مقاله می‌نوشت، سخنرانی می‌کرد و شعار می‌داد که ببخشید و فراموش نکنید؛ به‌هنگام دریافت جایزه‌ی حقوق بشر در کانادا می‌گوید:

نباید به‌جای مجازات زمامداران بنیادگرای حاکم بر ایران، مردم ایران مجازات شوند. در عوض می‌توان کیفرخواستی علیه تمام زمامداران حاکم بر ایران که در شکنجه، ترور، و قتل عام دگراندیشان و دگرباشان دست داشته‌اند، تشکیل داد، و آن‌ها را در اولین فرصت ممکن بازداشت کرد و در دادگاهی بین‌المللی به‌جرم جنایت سازمان‌یافته‌ی علیه بشریت محاکمه نمود.

جل‌الخالق! تا دیروز کاغذ سیاه می‌کرد که "ببخشید و فراموش نکنید" عده‌ای هم در رثای او و ظرفیت‌اش چه‌ها که نگفتند! در این بلبشو مردم مانده‌اند به توصیه‌ی ایشان ببخشند یا محاکمه کنند؟ هیچ انسان با‌درایتی، این دست از صحبت‌های گنجی را جدی نخواهد گرفت. این‌ها وقتی چانه‌شان گرم می‌شود هرچیزی را بر زبان می‌رانند بی‌آن‌که تعهدی در خود احساس کنند.

گنجی که خواهان دست‌گیری و محاکمه‌ی "تمام زمامداران حاکم بر ایران که در شکنجه، ترور، و قتل عام دگراندیشان و دگرباشان دست داشته‌اند" است، یک خط

پایین‌تر می‌گوید:

جامعه‌ی جهانی باید به دولت‌های سرکوبگر برای رعایت حقوق بشر و گذار به دموکراسی فشار وارد آورد، اما این فشار، مجموعه‌ای از نشویق‌ها و تنبیه‌هاست. سرمایه‌گذاری گسترده در ایران، ارسال تکنولوژی پیشرفته به ایران، در نظر گرفتن منافع منطقه‌ای ایران و پذیرش نقش فعال ایران در جامعه‌ی جهانی، می‌تواند بخشی از بسته‌ی پیشنهادی برای رعایت حقوق بشر و گذار به دموکراسی باشد.

گنجی خواهان آن‌ست که سرمایه‌ی گسترده و تکنولوژی پیشرفته در اختیار جنایتکارانی - که خود خواهان محاکمه‌شان است - گذاشته شود، منافع منطقه‌ای آن‌ها در نظر گرفته شود و نقش فعالی هم در جامعه‌ی جهانی به آن‌ها واگذار شود! جنایتکار از نظر گنجی کیست؟ آیا در میان مهره‌های اداره‌کننده‌ی جمهوری اسلامی کسی هست که دستش به خون بیگناهان آغشته نباشد؟ در شکنجه و ترور و قتل عام دگراندیشان و... دست نداشته باشد؟ آیا گنجی شوخی نمی‌کند؟ مراجع بین‌المللی خامنه‌ای و رفسنجانی و فرماندهان سپاه و اطلاعات و... را چگونه به پای میز محاکمه بکشانند؟ مکانیزم آن چیست؟ از آن‌ها دعوت کنند که به دادگاه بین‌المللی تشریف آورده و مجازات شوند؟ خودشان خودشان را معرفی کنند؟ آیا جمهوری اسلامی بدون این افراد معنایی هم دارد؟ خیلی‌ها این حرف‌ها را می‌شنوند اما اهمیتی به آن نمی‌دهند؛ عده‌ای هم تحت عنوان اپوزیسیون برای چنین افرادی دست‌افشانی و پایکوبی می‌کنند و گوینده را بر صدر می‌نشانند.

رژیم هم با یاری کشورهای خارجی بساط "دوم خرداد" را در خارج از کشور راه انداخته و به مدد "روز آنلاین" و... به اشاعه‌ی فرهنگ منحطش می‌پردازد. اشتباه نشود؛ تا می‌گوییم رژیم، عده‌ای احمدی‌نژاد و خامنه‌ای و مجلس خبرگان و حوزه‌ی علمیه‌ی قم را در نظر می‌آورند، در حالی که این بخش کوچکی از رژیم است.

با توضیحاتی که دادم آیا اپوزیسیونی این چنین و فعال حقوق بشری از این دست در

جای دیگری از دنیا سراغ دارید؟ راستش فقط دولت کشور ما و رئیس جمهوری اش نیست که نوبر است، اپوزیسیونش هم نوبر است، فعال حقوق بشرش هم نوبر است، فمینیست و مدرنیست اش هم نوبر است. در کشور ما همه‌ی مرزها در هم ریخته است. همه‌ی ما نوبریم. من، تو، او، ما، شما، ایشان. به ما برنخورد از قدیم گفته‌اند: خلائق هر چه لایق. ما اگر خواهان تغییر رژیم و رشد کشورمان هستیم قبل از هر چیز باید خودمان دگرگون شویم.

برای همین ست که می‌بینیم مبارزات مردم ایران خودجوش و بدون رابطه‌ی ارگانیک با اپوزیسیون است. اپوزیسیون هنوز نتوانسته خود را با خواسته‌های مردم هم‌آهنگ کند. شکاف عمیقی بین مردم و اپوزیسیون ایجاد شده که رژیم کاملاً از آن بهره می‌برد. عامل این شکاف تنها سرکوب رژیم نیست، درجا زدن و عقب‌گرد نیروهای سیاسی نیز مؤثر است. نباید همه‌ی مشکلات را در بیرون از خود دید. نوبت آن رسیده که به خودمان نیز رجوع کنیم.

انتظار دارید جوانان کشور چشم به اپوزیسیون دوخته باشند؟ به کدام مسئله و نیاز فکری جوان ایرانی پاسخ داده‌ایم که انتظار داریم از ما پیروی کنند؟ مردم به‌جان آمده از تنگنای زندگی، دیگر بدون اطمینان دنبال چیزی یا کسی راه نمی‌افتند بخصوص اگر قرار باشد بهایی هم پردازند.

البته مردم و به‌ویژه جوانان، به‌شیوه‌ی خود با رژیم مبارزه می‌کنند. به خواست‌های رژیم گردن نمی‌گذارند و سعی می‌کنند به روش خود با آن به مقابله پردازند؛ و چه خوب که این کار را می‌کنند. اگر تشخیص و تصمیم خودشان نبود همین قدر را هم نداشتیم. کشور ما دارای جوان‌ترین جامعه است و این می‌تواند به عنوان یک بمب ساعتی برای هر رژیمی عمل کند و می‌کند.

اصولاً رمز بقای رژیم در این ست که آلترناتیو در ذهن ملت ما جا نیفتاده است. مردم سه دهه است که این رژیم را نمی‌خواهند و به اشکال گوناگون هم خواست‌شان را بیان کرده‌اند. یعنی سه دهه است به نفی رژیم رسیده‌اند و مرگ بر... را راحت می‌گویند، اما درود بر... نمی‌گویند و این مشکل اساسی جامعه‌ی است. یعنی هنوز

آلترناتیو در ذهن ملت شکل نگرفته و یعنی به نیروی جایگزین گرایش ندارد؛ تا این مشکل حل نشود رژیم می‌تواند به حیات خود ادامه دهد. باید در کنار شعار مرگ بر... بایستی شعار درود بر... بیاید و گرنه نتیجه‌ای حاصل نخواهد شد.

این قانون دنیا و قانون تغییر است؛ مبارزه، خواه قهرآمیز باشد یا مسالمت‌آمیز، تغییر زمانی صورت می‌گیرد که در ذهن مردم، اپوزیسیون و نیروی جایگزین پذیرفته شده باشد. حتا در انقلاب‌های رنگی هم ذهن مردم و نگاه‌شان به‌سوی جلب می‌شود. اما با همه‌ی نابسامانی‌هایی که در اپوزیسیون هست و من‌گوشه‌ای از آن را برشمردم، از آن جایی که این رژیم ضد تاریخی ست، باید برود و می‌رود. اگر همه‌ی نیروهای عالم جمع شوند نمی‌توانند آن‌را از مرگ محتوم در امان نگاه دارند.

★ در دو سال گذشته ما شاهد بروز جنبش‌های خودجوش در ایران بوده‌ایم (جنبش دانشجویان، کارگران، زنان و...). فکر می‌کنید نیروهای مخالف رژیم در خارج از کشور به چه شکل می‌توانند به این جنبش‌هایاری برسانند؟

► برای چاره‌جویی نیاز به عقل جمعی داریم، برای پیش‌برد امر مبارزه نیاز به هم‌فکری و کار جمعی ست. از توان و عهده‌ی من خارج است که در این رابطه راه‌کاری ارائه دهم اما دو اصل را با توجه به آنچه که گذشته می‌فهمم. این جنبش‌ها تا دارای سازمان‌دهی مناسب نشوند راه به‌جایی نمی‌برند. تا دارای سر نشوند بی‌فایده است. بدن، بدون سر معنا ندارد.

رژیم با آن‌ها می‌تواند بازی کند، نیروهای رژیم متشکل هستند و به‌سادگی و به‌وقت لزوم می‌توانند وارد صحنه شده و نیروهای مخالف پراکنده و سازمان‌دهی نشده را سرکوب کنند. رژیم حتا می‌تواند مهره‌های خود یا مطلوب خود را در آن‌ها جا دهد، می‌تواند آن‌ها را به بیراهه برده منفعل کند، می‌تواند زمینه‌ی فعالیت برای عده‌ای به‌وجود بیاورد تا کنترل صحنه را در دست بگیرند. جنبش‌ها لازمست از حالت خودجوش خارج شوند و در چارچوب‌های سازمان‌دهی شده فعالیت کنند. اما سازمان‌دهی از راه دور هم امکان‌پذیر نیست. بنابر این باید به فکر چاره‌ای در

همان داخل کشور بود. چگونه؟ راستش نمی‌دانم. نه دانشی دارم و نه ادعایی. وظیفه‌ی نیروهای مخالف خارج از کشور، مهم‌تر از هر چیز حمایت از خواسته‌های این جنبش‌ها و انعکاس آن‌ها در سطح بین‌المللی است. به‌باور من با کار مستمر در سطح بین‌المللی، باید خواست تحریم هوشمند اقتصادی و تحریم مطلق سیاسی رژیم را در دنیا جا انداخت، باید خواهان قطع معامله با این رژیم شد و رژیم را در انزوای بین‌المللی قرار داد. این‌ها باعث بسته شدن دست رژیم، عمده شدن تضادها و ایجاد شکاف در بدنه‌ی آن می‌شود، مردم توان تنفس می‌یابند و نیروهای فعال اجتماعی می‌توانند به صحنه بیایند.

در دو سال گذشته، لابی رژیم و نیروهایی که شناخت درستی از تحولات کشور نداشتند مدعی بودند: چنانچه پرونده‌ی اتمی رژیم به شورای امنیت برود و تحریم، اعمال گردد، باعث خواهد شد که سخت‌سران دست بالا را در حاکمیت پیدا کنند، رژیم از معاهدات بین‌المللی بیرون رود، اصلاح‌طلب‌ها به‌حاشیه رانده شوند! جناح‌های مختلف رژیم در مقابل خطر خارجی متحد شوند و احساسات ملی مردم گل کند و به حمایت از آن برخیزند!

رژیم به شورای امنیت رفت و دو مرحله، تحریم اعمال شد. هیچ‌یک از پیش‌بینی‌ها به‌وقوع نپیوست و برعکس تضادها رشد کرد و عمده شد؛ به‌خاطر فشارها امروز صحبت از این است که دوباره پدیده‌ای مثل خاتمی سر بلند کند... جناح رفسنجانی دوباره قدرت گرفت... در بالا تضادها عمیق شد... لاریجانی کنار گرفت... موسویان دستگیر شد... شمشیر جناح‌های رژیم بر علیه یکدیگر از رو بسته شد... بنابراین فشارها مؤثر بوده. از ابتدا هم مشخص بود که چنین خواهد بود. اما گوش لابی رژیم بدهکار نبود و نیست. امیدوارم تعدادی هم که لجاجت به خرج می‌دادند، با واقعیت کنار بیایند. فشار از بیرون علی‌رغم شعارهای داده‌شده رژیم را مستأصل و ضربه‌پذیر می‌کند.

★ شما سال‌هاست از دور و نزدیک با ایرانیان در تماس هستید، چه پیام و پیشنهادی برای ایرانیان در غربت به‌ویژه نیروهای اپوزیسیون، هنرمندان، نویسندگان و شاعران دارید؟

▶ متأسفانه در بیست و هفت سال گذشته شاهد بودیم که نیروهای اپوزیسیون به‌خاطر منافع مردم، به‌خاطر منافع کشور و به‌خاطر نسل‌های آینده، به‌خاطر رهایی و آزادی میهن حاضر نبوده‌اند لحظه‌ای از منافع فردی و گروهی خود عدول کنند. هیچ‌کدام نتوانسته‌اند به‌کار جمعی و دمکراتیک پردازند. همه چیز در خودشان و گروه‌شان خلاصه می‌شود. فقط هم با کسی متحد می‌شوند که نقش پیرو و مرید را پیدا کند. به‌هیچ‌وجه استقلال هم را به رسمیت نمی‌شناسند. این در حالی‌ست که دشمن یعنی جناح‌های رژیم به‌خاطر حفظ قدرت و برخورداری از مواهب آن از منافع لحظه‌ای خود گذشته و منافع کلان رژیم را در نظر می‌گیرند. به همین خاطر هم از اپوزیسیون جلو هستند.

دائم از جنگ‌گرگ‌ها در میان آن‌ها صحبت می‌شود اما مناسبات همین‌گرگ‌ها توجه کنید؛ رفسنجانی مدعی‌ست حق‌اش را در انتخابات ریاست جمهوری به‌نفع یک پاسدار دون‌پایه خوردند. اما از آن‌جایی که پافشاری روی "حق" اش، می‌توانست ارکان نظام را به‌لرزه درآرد، کوتاه آمد و گفت به‌خدا واگذار می‌کنم و نتایج انتخابات را پذیرفت و به‌تحقیر تن داد. کروی هم همین‌طور؛ فقط به‌عنوان اعتراض مناصب حکومتی را که رهبر رژیم به او واگذار کرده بود ترک کرد. خاتمی برای حفظ نظام انتخاباتی را که قبول نداشت و می‌دانست بر علیه منافع خود و جناحش هست، اجرا کرد چون می‌دانست ایستادگی بر روی منافع جناحش می‌تواند منجر به ایجاد بحران بزرگ در رژیم شود. همین خاتمی با ناطق‌نوری کنار می‌آید و خواهان ارائه‌ی لیست مشترک در انتخابات مجلس هشتم می‌شود. حجاریان به صراحت گفت اگر نیاز باشد مانند دوران جنگ در کنار بادامچیان خواهد ایستاد.

این مقدمه را گفتم تا خواهش‌م را بیان کنم، من در جایگاهی نیستم که پیامی بدهم.

درخواست و خواهش من به‌عنوان یک ایرانی از همه‌ی کسانی که مدعی هستند دل درگرو وطن دارند، از همه‌ی سازمان‌ها و جریان‌های سیاسی که مدعی‌اند برای وطن و آزادی وطن دل می‌سوزانند این است که لااقل به اندازه‌ی جناح‌های رژیم از منافع خود و گروه‌شان بگذرند.

نگاهی دوباره به جنگ و صلح‌گرگ‌ها بیاندازیم، لااقل از آن درس بگیریم. کشور در سیاهی و تباهی غوطه‌ور است. اگر از دایره‌ی محدود نیازها و منافع خودمان و گروه‌های مان بیرون بیاییم، مطمئناً راه‌های زیادی را پیش رو خواهیم داشت. به این ترتیب ما به جایی نمی‌رسیم.

گزارش آژانس بین‌المللی اتمی وامکان حمله‌ی نظامی غرب به ایران

با بالاگرفتن تب حمله‌ی نظامی و تبلیغاتی که این روزها در جریان است سئوالات مختلفی از طریق ایمیل، فیس‌بوک، تلفن و حضوری دریافت کرده‌ام. در این جا به برخی از آن‌ها که بیش‌تر جنبه‌ی عمومی دارد می‌پردازم.

★ نظرتان راجع به گزارش جدید آژانس که گفته می‌شود بر اساس اطلاعات ارائه‌شده از سوی آمریکا و کشورهای غربی تهیه شده چیست؟ آیا فکر نمی‌کنید

این اطلاعات مانند اطلاعات ارائه‌شده از سوی سرویس‌های امنیتی آمریکا در مورد عراق غیرواقعی باشد؟

► آیا توقع دارید که اطلاعات درباره‌ی سری‌ترین طرح‌های جمهوری اسلامی و به‌ویژه برنامه‌ی اتمی آن از سوی عقب‌مانده‌ترین کشورهای دنیا و یا متحدان بالقوه و بالفعل رژیم ارائه شود؟ اگر قرار باشد اطلاعاتی در این زمینه بروز کند از سوی دستگاه‌هایی ارائه می‌شود که به‌لحاظ تکنیکی و فنی امکان آن‌را دارند. طبیعی‌ست که این کار از عهده‌ی کشورهای پیشرفته بر می‌آید.

شبهه‌سازی نباید کرد، در دام لابی رژیم نباید افتاد، به‌ویژه روی سخن من با افراد، شخصیت‌ها و جریان‌های سیاسی ست که "دز" ضدامپریالیستی شان بالاست و در سی و سه سال گذشته به اندازه‌ی کافی خواسته یا ناخواسته به رژیم امداد رسانده‌اند.

برای داوری در مورد صحت و سقم اطلاعاتی که از سوی آمریکا دست‌آویز حمله به عراق قرار گرفت، شورای امنیت و هیچ نهاد بین‌المللی دیگر نقشی نداشت. در مورد ایران و برنامه‌های اتمی آن، اطلاعات ارائه‌شده از سوی سرویس‌های امنیتی کشورهای غربی ابتدا مورد تأیید کارشناسان زبده و ماهر آژانس بین‌المللی اتمی قرار گرفت و در ذیل گزارش آژانس به لحاظ فنی مورد تجزیه و تحلیل واقع شد. رئیس بازرسان آژانس بین‌المللی انرژی اتمی و دیده‌بان هسته‌ای ملل متحد در جلسه‌ای با حضور دیپلمات‌های خارجی و علی‌اصغر سلطانیه نماینده‌ی رژیم مدارک مختلفی از جمله مکاتبات مقامات جمهوری اسلامی و تصاویر ماهواره‌ای از پایگاه نظامی در منطقه‌ی "پارچین" تهران را ارائه کرده و به شرح و تفسیر اسناد و گزارش‌های آژانس پرداخته است.

متخصصان آژانس بین‌المللی از کشورهای مختلف گرد آمده‌اند. آمانو- رئیس آژانس- ژاپنی‌ست که اتفاقاً دیپلمات‌های این کشور در سطح بین‌المللی به محافظه‌کاری معروف‌اند. این اسناد به شورای حکام که مرکب از نمایندگان سی و پنج کشور است ارائه می‌شود و از جنبه‌ی فنی و تکنیکی مورد تجزیه و تحلیل

قرار می‌گیرد. متحدهاان رژیٲ مثل چین و روسیه به لحاظ فنی و تکنیکی می‌توانند اطلاعات ارائه‌شده را مورد بررسی قرار دهند. این کشورها صحت اطلاعات ارائه‌شده را زیر سؤال نمی‌برند، بلکه در مورد نحوه‌ی برخورد با رژیم و چگونگی مجازات آن بر اساس منافع‌شان چانه‌زنی می‌کنند. بنابراین مقایسه‌ی گزارش آژانس با موضوع اطلاعات در مورد عراق کاملاً نادرست است و با انگیزه‌های ناسالم مطرح می‌شود.

★ آیا این امکان نیست که کشورهای غربی و سرویس‌های امنیتی شان بر اساس منافی که دارند دستگاه‌های بین‌المللی را فریب دهند؟

► هر احتمالی را می‌توان در نظر گرفت، اما به این سادگی هم که نمایندگان رژیم و لابی آن‌ها مطرح می‌کنند نیست. ادعاها در مراجع بین‌المللی مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرند؛ آن‌جا دیگر نمی‌شود هر چیزی را به خورد متخصصان داد. می‌توان با استفاده از تکنیک‌های مختلف، یک جسد مومیایی شده‌ی نزدیک به واقعی درست کرد و مدعی شد متعلق به چند هزار سال پیش است و در فلان کشفیات به دست آمده است. قطعاً من و شما متوجه ساختگی بودن آن نمی‌شویم، این ادعا اما برای متخصصان و خبرگان این فن قابل پذیرش نیست.

چنان‌چه همین سرویس‌های امنیتی گزارشی در تأیید ادعاهای رژیم ارائه کنند، هیچ‌یک از افراد وابسته به لابی رژیم را نخواهید دید که در اصالت و صحت آن تردید کند و آن‌را زیر سؤال ببرد، برعکس، این نوع گزارش‌ها بلافاصله مورد تأیید قرار می‌گیرد و به آن‌ها استناد می‌شود. منتهی اگر گزارش یادشده برخلاف ادعاهای رژیم باشد، بلافاصله پای منافع غرب و فریب‌کاری دستگاه‌های اطلاعاتی و امنیتی آن و سناریوهای احتمالی و... پیش می‌آید. از منظر آنان رژیم جمهوری اسلامی آن قدر سلامت و صادق است که هیچ‌وصله‌ای به آن نمی‌چسبد.

به اسامی و وابستگی کسانی که گزارش آژانس را زیر سؤال می‌برند توجه کنید، همان کسانی که در ماه گذشته در نقش جانی دالر و شرلوک هولمز و ستوان کلمبو و

کارشناس تروریسم و سخن‌گوی سپاه قدس ظاهر شدند و توطئه‌ی تروریستی رژیم علیه سفیر عربستان در واشنگتن را وصله‌ای ناچسب به سپاه قدس جلوه دادند، بلافاصله در مقام کارشناس هسته‌ای ضمن دفاع از رژیم و سیاست اتمی آن، گزارش آژانس بین‌المللی اتمی را بی‌اعتبار معرفی کردند.

نایاک به عنوان سخن‌گوی رژیم، با انتشار مقاله‌ای مدعی شد که دانشمند هسته‌ای روسی که در گزارش آژانس به همکاری با رژیم متهم شده، در واقع متخصص مسائل نانو تکنولوژی است و در ارتباط با فعالیت‌های علمی در زمینه‌ی نانو تکنولوژی، یک سری انفجار در یک مخزن فلزی انجام داده که ربطی به برنامه‌ی هسته‌ای ندارد. تخصص نویسنده‌ی مقاله را که ملاحظه کنید در می‌یابید وی نه از نانو تکنولوژی سررشته‌ای دارد و نه یک واحد فیزیک هسته‌ای خوانده است. اما در یک مورد تخصص دارد؛ دفاع از رژیم و سیاست‌های آن. سپس تریتا پارسى و محمد سهیمی و کاسمى^۱ و آنتى وار^۲ و دیگر عوامل رژیم به‌عنوان وکلای مدافع وارد صحنه شدند. این افراد هر جا احساس کنند منافع رژیم به‌خطر می‌افتد وارد میدان می‌شوند. رسانه‌های رژیم هم ادعاهای مربوطه را تحت عنوان منابع خارجی و بعضاً آپوزیسیون بازنشر می‌دهند. همین تریتا پارسى و لابی رژیم هنگامی که آمریکا قصد داشت سپاه پاسداران را که نقش اساسی در تروریسم بین‌المللی داشت وارد لیست تروریستی کند، با آن مخالفت کردند. نکته‌ی حائز اهمیت آن که این آدم‌ها برای رد طرح سناریوی رژیم برای ترور سفیر عربستان، بر کارکشتگی و مهارت تروریست‌های رژیم به ویژه سپاه قدس دست می‌گذاشتند و لیستی از اعمال تروریستی موفق رژیم را ارائه می‌دادند.

★ آیا به نظر شما هم‌زمانی گزارش آژانس و مسئله‌ی طرح ترور سفیر عربستان

1-CASMI

Campaign Against Sanctions and Military intervention in Iran

سازمان لابی طرفدار جمهوری اسلامی - کمپین علیه تحریم و مداخله‌ی نظامی در ایران - که توسط عباس عدالت اداره می‌شود.
www.campaigniran.org/casmii

2-Anti War

سازمان آمریکایی چپ که متأسفانه تحت عنوان ضدجنگ به حمایت از رژیم‌های دیکتاتور و مستبد می‌پردازد.

در واشنگتن نمی‌تواند آن گونه که اکبرگنجی و... گفته‌اند اجزای "طرح نهایی" برای حمله‌ی نظامی غرب باشد؟

► مقدمات طرح ترور سفیر عربستان در بهار و تابستان ۲۰۱۱ برنامه‌ریزی شده است، مقامات قضایی، سیاسی و امنیتی آمریکا بعد از آگاهی نسبت به آن روشنگری کرده‌اند. چه بایستی می‌کردند؟ آن را مخفی نگاه می‌داشتند و از رژیم تشکر می‌کردند؟ تازه چنان چه ملاحظه می‌کنید و من در پاسخ به پرسش‌هایی که در این زمینه مطرح شده بود تأکید کردم خط آمریکا در این گونه موارد هم مماشات است و نه درگیری. به سرعت فتیله را در مطبوعات پایین کشیدند. چون واقعاً در حال حاضر خواهان درگیری با رژیم نیستند.

گزارش آژانس خیلی پیش از این باید آماده و منتشر می‌شد. اتفاقاً فشارهای سیاسی باعث شد که انتشار آن به تعویق افتد. بخش عمده‌ی اطلاعاتی که در گزارش جدید آژانس به آن‌ها استناد شد، پیش از این نیز در اختیار آژانس بوده است. استدلال تربیتا پارسی و لابی رژیم که به دفاع از برنامه‌ی هسته‌ای رژیم برخاسته‌اند این است که اطلاعات مربوطه قدیمی است و آژانس مورد جدیدی را مطرح نکرده است. به‌رویی خودشان هم نمی‌آورند که در اثر مماشات دستگاه‌های بین‌المللی اطلاعات مزبور تاکنون انتشار نیافته بود. یعنی حتی در امر مهمی مثل برنامه‌ی هسته‌ای رژیم، اصل، پرده‌پوشی و کنار آمدن با رژیم بوده است. آژانس، اروپا و آمریکا در مقابل سیاست هسته‌ای رژیم که می‌رود به سلاح اتمی نیز مجهز شود، چه باید بکنند؟ سکوت پیشه‌کنند؟ رژیم را تشویق کنند؟

به ادعای حضرات، آمریکا و انگلیس و ناتو در صدد حمله‌ی نظامی هستند، آن وقت تمام بلندگوهای تبلیغاتی فارسی‌زبان را به‌طور هم‌آهنگ در اختیار اکبر گنجی می‌گذارند که توطئه‌شان را برملا کند!

در صدای آمریکا که بودجه‌ی آن توسط دولت آمریکا تأمین می‌شود و آن را یک دیپلمات وزارت خارجه اداره می‌کند، به نفع لابی رژیم خانه‌تکانی می‌کنند. مگر قرار نیست این بلندگوها سیاست خارجی کشورهای متبوع خود را پیش ببرند؟

پنج سال پیش، وقتی موضوع قطع‌نامه‌های شورای امنیت عمده شد، بخشی از لابی رژیم و امثال اکبر گنجی و ... ضمن دفاع از پروژهی هسته‌ای رژیم که در پوشش "حقوق هسته‌ای" مردم ایران انجام می‌گرفت به دروغ مدعی می‌شدند چرا دنیا به مسئله‌ی نقض حقوق بشر در ایران نمی‌پردازد و ... همان موقع هم معلوم بود که در گفته‌های شان صداقت ندارند. اگر همان مقاله‌ی اکبر گنجی در بی‌بی‌سی و اطلاعاتی‌های راه‌کارگر را بخوانید می‌بینید گزارش سطحی احمد شهید گزارشگر ویژه‌ی حقوق بشر سازمان ملل متحد را نیز یکی از اجزای "طرح نهایی" حمله‌ی نظامی معرفی کرده‌اند. گنجی همانی است که در گرماگرم تابستان ۸۸ که فکر می‌کرد از آن نم‌کلاهی هم برای او و امثال او تهیه می‌شود خواستار ارجاع پرونده‌ی رژیم از سوی شورای امنیت به دادگاه کیفری بین‌المللی و دستگیری احمدی‌نژاد به عنوان جنایت‌کار علیه بشریت بود. حالا این بار که عربستان بر اساس قوانین و عرف بین‌المللی به شورای امنیت شکایت برده، هدف و نگاه او نیز با توجه به تغییرات و دگرگونی‌ها، عوض شده است.

★ چرا هم‌زمانی گزارش احمد شهید با وقایع فوق نمی‌تواند جزیی از همان "طرح نهایی" باشد که گنجی و هم‌فکران او می‌گویند؟

► تاریخ انتشار گزارش مقدماتی و گزارش سالانه‌ی گزارشگران ویژه و گزارشگران موضوعی از قبل تعیین شده است و ربطی به موضوعات بین‌المللی و وقایع سیاسی ندارد. تاریخ آن به دلخواه این و آن پس و پیش نمی‌شود، همه چیز از قبل برنامه‌ریزی شده است. گزارشگر ویژه، موظف به انتشار گزارش مقدماتی در ماه سپتامبر بود، آسمان به زمین می‌رسید، گزارش او باید در تاریخ مزبور انتشار می‌یافت. اتفاقاً همین گزارش مقدماتی نشان‌دهنده‌ی راه آمدن با رژیم است و برخلاف ادعای گنجی و هم‌فکران او، احمد شهید دیپلمات است، وزیر امور خارجه بوده، و بنا به سنت رایج در ملل متحد، حتماً پیش‌تر با دیپلمات‌های غربی دیدار و گفتگو داشته، حتماً ملاحظات آن‌ها را در نظر گرفته و در نتیجه راه هرگونه معامله و کنار

آمدن با رژیم و چشم بستن بر نقض حقوق بشر در ایران را بازگذاشته است. برای مثال در گزارش وی هیچ حرفی از اعدام‌های سیاسی سال گذشته یعنی اعدام علی صارمی ۱۸ دی ماه ۱۳۹۰، جعفر کاظمی و محمد حاج آقایی ۵ بهمن ۱۳۹۰ و زهرا بهرامی ۹ بهمن ۱۳۹۰ نیامده است. این سکوت ناپسند و جهت‌دار، آگاهانه و به منظور امتیاز دادن به رژیم صورت گرفته است. زهرا بهرامی تبعه‌ی کشور هلند بود و طبیعتاً این کشور می‌بایست پیگیر سرنوشت تبعه‌ی کشورش می‌بود. آیا حقی بالاتر از حق حیات هم هست؟ احمد شهید در این گزارش حتی اشاره‌ی کوچکی هم به قتل‌های بی‌رحمانه در کهریزک و در خیابان‌های تهران نکرده است. بررسی گزارش وی و انگیزه‌های نهفته در آن، در این مختصر نمی‌گنجد.

★ آیا به نظر شما اسرائیل و ناتو طرحی برای حمله‌ی نظامی ندارند؟

► در سیاست هیچ‌چیز را نمی‌شود غیرممکن دانست. در واقع غیرممکن، غیرممکن است. سال گذشته همین موقع غرب و ناتو هیچ طرحی برای حمله به لیبی نداشتند، ملاقات‌های پی‌درپی و در بالاترین سطح با قذافی صورت می‌گرفت اما "بهار عربی" همه چیز را تغییر داد؛ غرب هم بیکار ننشسته و بر اساس منافع‌اش عمل می‌کند.

اما در مورد حمله‌ی نظامی اسرائیل که این روزها حرفش زیاد زده می‌شود باید بگویم آیا اسرائیل پیش از آن که تأسیسات اتمی عراق یا سوریه را در هم کوبد، خبر حمله‌ی خود را اعلام کرده بود؟ روی آن مانور داده بود؟ چرا بایستی در مورد ایران به گونه‌ی دیگری عمل کند که باعث هشجاری مقامات ایرانی شود؟ همه می‌دانیم که حمله به تأسیسات اتمی رژیم قاعدتاً باید غافلگیرانه باشد. آیا حملات هوایی

ارتش اسرائیل در جنگ شش روزه با اعراب، با هشدارهای قبلی همراه بود؟ موضوع تهدیدهای اسرائیل چیز دیگری است. این می‌تواند باج‌خواهی از غرب باشد، بازی بر سر موضوع عضویت فلسطین در سازمان ملل باشد و یا احتمالات دیگری که من و شما از آن اطلاعی نداریم. اما هرچه باشد، با حمله به ایران

بی‌ارتباط است.

هر عقل سلیمی اقدامات کم‌هزینه‌تر را توصیه می‌کند و غربی‌ها منافع‌شان را بهتر از من و شما می‌شناسند؛ دنیای سرمایه‌داری بر اساس منافع‌ی که دارد به دنبال طرح‌های کم‌هزینه‌تر و سودآورتر است؛ با تجربه‌ای که در عراق کسب کردند در لیبی مستقیماً درگیر نشدند چرا که راه حل کم‌هزینه‌تر در دسترس‌شان بود.

این روزها بحث بر این است که غرب به جای تحریم نفت ایران - که می‌تواند باعث واکنش تلافی‌جویانه‌ی رژیم در بستن هر چند مقطعی تنگه‌ی هرمز یا شلیک موشک به مناطق نفتی منطقه یا کشتی‌های نفت کش شود، دست به اقدام کم‌هزینه‌تر تحریم بانک مرکزی ایران بزند تا به این وسیله رژیم را از درآمدهای نفتی محروم کند.

وقتی هنوز در مورد تحریم بانک مرکزی ایران چند و چون است، وقتی هنوز به هر دلیل غرب حاضر به تحریم فلج‌کننده‌ی رژیم نیست، با چه تحلیلی دم از حمله‌ی نظامی زده می‌شود؟

از این گذشته در سال آخر ریاست‌جمهوری اوپاما به سر می‌بریم؛ تجربه نشان داده در سالی که انتخابات ریاست‌جمهوری در آمریکا جریان دارد همه چیز مسکوت می‌ماند و هیچ رئیس‌جمهوری ریسک جنگ را نمی‌پذیرد، به‌ویژه اوپاما که برنامه‌ی انتخاباتی‌اش بر این اساس استوار نشده بود. تبلیغات انتخاباتی کاندیداهای جمهوری خواهان را نباید جدی گرفت. نقطه‌ی قوت اوپاما در دوران ریاست‌جمهوری‌اش اتفاقاً در بحث امنیت ملی است که همیشه نقطه‌ی ضعف دمکرات‌ها بوده. بن‌لادن در دوران او به قتل رسید و القاعده با ضربات جدی مواجه شد. تبلیغی که جمهوری خواهان می‌کنند تلاش برای پوشاندن موفقیت‌های او است.

ناتو در مورد حمله‌ی نظامی به سوریه هنوز به تصمیم قطعی نرسیده است. با آن که اپوزیسیون آن در پاریس شکل گرفته و جنبش آن با وجود سرکوب تمام‌عیار ۹ ماهه است که ادامه دارد.

هیلاری کلینتون در هفته‌های اخیر دو مصاحبه با بی‌بی‌سی و صدای آمریکا داشته است؛ در هر دو مصاحبه بارها از تلاش برای مذاکره و برقراری رابطه با رژیم گفت. کلینتون سیاست خارجی آمریکا را نمایندگی می‌کند. لئون پانتا وزیر دفاع دولت آمریکا به صراحت حمله‌ی نظامی را رد کرد. از این گذشته، در لیست افراد مورد تحریم اتحادیه‌ی اروپا و دولت آمریکا مطلقاً نامی از سران رژیم برده نشده. در حالی که در مورد سوریه، در اردیبهشت‌ماه و در حالی که دو سه ماه از سرکوب مردم می‌گذشت دولت آمریکا بشار اسد، رییس جمهوری، فاروق الشرع معاون وی، عادل سفر نخست‌وزیر، محمدابراهیم شعار وزیر کشور، علی حبیب محمود وزیر دفاع، عبدالفتاح قدسیه رییس اطلاعات ارتش و محمد دیب‌زیتون رییس اداره‌ی امنیت سیاسی را تحریم کرد یعنی رأس هرم قدرت را هدف قرار داد. در حالی که در مورد رژیم این‌گونه نیست. رژیم و خامنه‌ای به خوبی این پیام‌ها را می‌گیرند. تهدیدات خامنه‌ای ناشی از وقوف و آگاهی او نسبت به ضعف غربی‌ها و خط مماشات آن‌هاست.

خط غرب، هم‌چنان مصالحه با رژیم جمهوری اسلامی و حمایت از اصلاح‌طلب‌های آن‌ست. برای همین است که به گنجی و امثالهم دور می‌دهند و جایزه‌ی پانصد هزار دلاری در اختیارش قرار می‌دهند که دغدغه‌ی معاش هم نداشته باشد.

★ آیا شما موافق حمله‌ی نظامی به سایت‌های هسته‌ای و پایگاه‌های نظامی

و تسلیحاتی و لجستیکی سپاه پاسداران و ارگان‌های سرکوب رژیم هستید؟

► من چنین اقدامی را در جهت منافع و خواست رژیم و به ویژه سیاه‌ترین باندهای آن می‌بینم. در حال حاضر بخشی از نظام خواهان این قبیل درگیری‌هاست چون آن را در راستای منافع خودش می‌بیند. از هیچ تحریکی هم فروگذار نمی‌کنند. چه بسا طرح ترور سفیر عربستان در آمریکا هم در همین راستا بوده باشد.

گفته می‌شود هزار سورتی پرواز برای فلج کردن برنامه‌ی اتمی رژیم مورد نیاز است.

قذافی با وجود سی‌هزار سورتی پرواز ناتو در لیبی، تا روز آخر هم چنان ایستاده بود و مقاومت می‌کرد. بنابراین با هزار سورتی پرواز رژیم جمهوری اسلامی سرنگون نمی‌شود و چنین طرحی هم در دستور کار نیست، بلکه مردم بی‌پناه می‌مانند با یک مشقت خرابی و فقر و سیه‌روزی بیش‌تر و رژیم‌هایی که پایه‌های قدرتش را هم مستحکم‌تر می‌کند. مقامات غربی و به‌ویژه آمریکایی بارها گفته‌اند که تغییر رژیم را مدنظر ندارند. مادامی که این سیاست را مد نظر دارند هر حمله‌ی نظامی صرفاً جهت گوشمالی دادن رژیم است و دودش در چشم مردم ایران می‌رود.

باور من این است که هیچ‌گزینه‌ای بدتر از تداوم جمهوری اسلامی برای ایران و ایرانی نیست؛ من با هرگزینه‌ای که باعث ماندگاری رژیم جمهوری اسلامی شود مخالفم و آن را به ضرر مردم ایران و آینده ایران ارزیابی می‌کنم.

★ اما چنان که می‌دانید هستند کسانی در میان اپوزیسیون که می‌گویند چنانچه رژیم مورد حمله‌ی خارجی قرارگیرد در کنار آن قرار می‌گیرند نظر شما در این مورد چیست؟

► این تخم لقی است که برای اولین بار داریوش همایون کاشت. وی که در جوانی گرایش‌های فاشیستی داشت، در میان‌سال‌های عضوکابینه‌ی‌های هویدا و آموزگار و شریف‌امامی و کارگزار نظام سلطنتی بود که به وسیله‌ی کودتای آمریکا و دخالت خارجی به قدرت رسیده بود، در دولتی خدمت می‌کرد که حتی خروج شاه از کشور در رایزنی با سفیر انگلیس و آمریکا تصمیم‌گیری می‌شد. در مقام وزیر اطلاعات نقش مهمی در سرکوب مطبوعات و رسانه‌ها و آزادی بیان داشت، در مقام قائم‌مقام حزب رستاخیر نقش برجسته‌ای در نفی آزادی احزاب و قواعد مرسوم دموکراسی و... داشت. چنین فردی با چنان سابقه‌ای آخر عمری بایستی چنین ننگی را هم به خود می‌خرید. البته او راست نمی‌گفت؛ چرا که در دوران جنگ هشت‌ساله‌ی ایران و عراق این سیاست را اجرا نکرد. هرچند زمینه‌ی جنگ و تجاوز نظامی را رژیم ایجاد کرده بود، اما ایران در شهریور سال ۵۹ از سوی عراق

مورد تجاوز و حمله‌ی نظامی قرار گرفت.

البته امروز فرخ نگهدار که در بی‌پرنسیبی شهره‌ی عام و خاص است همین سیاست را تبلیغ می‌کند. نگهدار و امثال او پیش‌تر نیز به بهانه‌های گوناگون در کنار رژیم و دستگاه سرکوب آن بوده‌اند، اگر غیر از این عمل کنند بایستی شک کرد. تصورش را بکنید فرخ نگهدار که می‌گوید چنان‌چه آمریکا یا غرب به رژیم حمله کنند بایستی در کنار آن ایستاد ستاره‌ی اصلی صدای آمریکاست و آن وقت عده‌ای تبلیغ می‌کنند که آمریکا قصد حمله‌ی نظامی دارد!

★ بخشی از فعالان سیاسی می‌گویند ما نمی‌خواهیم زمینه‌ساز حکومت

چلبی‌ها در ایران شویم نظر شما در این مورد چیست؟

► اگر بخواهیم تعارف و پوشش را کنار بگذاریم، این نظر به لحاظ سیاسی یعنی خامنه‌ای آری، یعنی نظام ولایت فقیه آری. برای این که چلبی و چلبی‌ها زمانی مطرح می‌شوند که نظام جمهوری اسلامی سرنگون شود، نظام ولایت فقیه واژگون شود و اثری از آن نماند.

در نظام جمهوری اسلامی که چلبی معنا ندارد. در عراق هم تا زمانی که صدام بود و حاکمیت بعث، چلبی و چلبی‌ها جایی نداشتند. بنابراین موضوع چلبی بعد از نفی حاکمیت ولایت فقیه مطرح می‌شود. این حرف به لحاظ سیاسی یعنی این که ما برای ممانعت از به قدرت رسیدن چلبی و چلبی‌ها در کنار جمهوری اسلامی می‌ایستیم و یا با سرنگونی آن مخالفت می‌کنیم. همان‌طور که گفتم چه بخواهید و چه نخواهید معنای حرف‌تان این می‌شود. در حالی که امروز چلبی در قدرت نیست، و خامنه‌ای و نظام جمهوری اسلامی در قدرت است. دعوای امروز من با جمهوری اسلامی و خامنه‌ای و ولایت فقیه است. فردا که چلبی و چلبی‌ها سر و کله‌شان پیدا شد من اگر راست می‌گویم با آن‌ها مبارزه می‌کنم.

هر چند شرایط ایران و عراق یک‌سان نیست. اما من از شما سؤال می‌کنم، بر انداختن چلبی و مالکی و... ساده‌تر است یا صدام و حزب بعث؟ کسانی این مواضع را

اتخاذ می‌کنند که بارها گفته و می‌گویند که خواهان انتخابات آزاد زیر نظر سازمان ملل و نهادهای بی‌طرف بین‌المللی و سازمان‌های غیردولتی هستند. در عراق انتخابات آزاد انجام گرفته، همه‌ی طرف‌های درگیر نتایج آن را پذیرفته‌اند، نهادهای بین‌المللی هم صحت آن را تأیید کرده‌اند؛ حالا اگر حکومت عراق مطلوب من و امثال من نیست که نمی‌شود انتخاب مردم را زیر سؤال برد. من اگر راست می‌گویم تلاش کنم تا نظر مردم را به خود جلب کنم.

بیانیه‌های ضد جنگ و تلاش‌های اکبر گنجی!

پس از انتشار پاسخ‌های من به پرسش‌هایی چند در مورد گزارش جدید آژانس بین‌المللی اتمی و احتمال حمله‌ی نظامی غرب به ایران که در آن‌ها اشاراتی هم به تلاش‌های گنجی کرده بودم، سؤالات متعددی در مورد گنجی و عمده‌فعالیت‌های او دریافت کردم که همان موقع پاسخ کوتاهی به آن‌ها دادم و قرار شد پاسخ مشروح را به صورت عمومی بدهم.

★ نظر شما در مورد بیانیه‌ی بیش از صد و بیست روشنفکر ایرانی در محکومیت سرکوبگری نظام و تجاوز نظامی خارجی چیست؟

► تجاوز به معنای کلمه فقط از سوی رژیم خمینی صورت نگرفته است. نمی‌دانم همسر اکبر گنجی و فاطمه حقیقت‌جو و... از کی "روشنفکر" شده‌اند و نمود مادی این روشنفکری در کجا بوده است؟ از این که بگذریم موضوع محکومیت سرکوبگری رژیم، انشانویسی ست و آدرس اشتباه دادن. در واقع تلاش شده است از واژه‌ی دلنشین "حقوق بشر" برای در سایه قرار دادن نقض اصلی‌ترین حقوق مردم ایران و فریب عده‌ای از فعالان سیاسی استفاده شود.

گنجی و لابی رژیم در آمریکا پنج سال مداوم است که مردم ایران را از خطر حمله‌ی خارجی می‌ترسانند، از هر دست‌آویزی کمک می‌گیرند تا حساسیت ایرانیان را برانگیزند و آن‌ها را بر علیه خیرخواهان کشور تحریک کنند.

بیانیه‌ی مزبور مخاطبی ندارد و تنها به زبان فارسی در چند سایت اینترنتی انتشار یافته؛ و با روابطی که تهیه‌کنندگان آن با رادیوهای فارسی‌زبان داشته‌اند، در آن رسانه‌ها منعکس شده است. حمله‌کنندگان احتمالی که زبان فارسی نمی‌دانند، بنابراین هشدار می‌هم به آن‌ها داده نمی‌شود. به نظر می‌رسد این بیانیه تنها منافع تهیه‌کنندگان را تأمین می‌کند و بس. بهتر است بگویم تلاش دیگری ست از سوی اکبر گنجی برای جمع کردن گروهی "یار" به گرد خویش، و در این مورد آگاهانه عمل کرده است، امضای عناصری چون هوشنگ اسدی، فرخ نگهدار و تریتا پارسی که در واقع به بدنامی شناخته شده هستند، پای بیانیه نیست، در حالی که امضای نزدیکان آن‌ها در زیر آن موجود است.

گنجی دچار توهم است. او خودش را واسلا و هاول ایران می‌داند و سعی می‌کند حتا اگر شده به صورت کاریکاتور، نقش او را ایفا کند.

بسیاری از امضاکنندگان این بیانیه هم‌چون، علی شاکری، محمد سهیمی، برادران صدری، دهباشی‌ها و... همان لابی بدنام رژیم در آمریکا هستند؛ کسانی که از ابتدا از جمله مدافعان سیاست هسته‌ای رژیم بودند و با اتمی شدن آن‌هم مخالفتی ندارند و آن‌را خطری برای ایران و ایرانی تلقی نمی‌کنند. بسیاری از امضاکنندگان بیانیه مزبور معتقدند با ایران اتمی هم می‌شود کنار آمد و کار کرد. متأسفانه تعداد

معدودی از افراد خوش نام هم این بیانیه را امضا کرده اند که امیدوارم در قدم‌های بعدی جبران کنند و از مقاصد تهیه کنندگان آن فاصله بگیرند.

★ نظرتان در مورد بیانیه‌ی صد و هفتاد و پنج نفر از فعالان سیاسی، مدنی، دانشجویی، دانشگاهی و روزنامه‌نگاران در مخالفت فعال با جنگ از طریق توقف موقت و مشروط غنی‌سازی اورانیوم و تعطیلی تمامی جنبه‌های نظامی برنامه‌ی هسته‌ای رژیم چیست؟

► به گمان من این بیانیه در مقایسه‌ی با بیانیه‌ی صد و بیست نفر از نظر شکل و مفهوم، خوب و منطقی تنظیم شده است. منتهی مسئله‌ی حیرت‌آور این است که عده‌ای هم بیانیه‌ی اکبرگنجی را امضا کرده‌اند و هم بیانیه‌ی صد و هفتاد و پنج نفر را! در حالی که این دو بیانیه در مقابل هم هستند اصلاً در بخشی از این بیانیه آمده:

به اعتقاد ما وظیفه‌ی نیروهای معتقد به دموکراسی و منافع ملی - سرزمینی ایران هم سو کردن فشارهای خارجی و مبارزات داخلی است. در این میان تنزه طلبی اخلاقی، برخورد ایدئولوژیک و منفعلانه کارساز نیست بلکه باید با ارائه‌ی راه‌حلی به جهان نشان داد که جنبش دموکراسی خواهی مردم ایران این ظرفیت را دارد تا اجازه ندهد تنش‌آفرینی حکومت از آستانه‌ی تحمل نهادهای بین‌المللی عبور کند. در این راستا پرهیز از سیاه و سفید دیدن مناسبات جهانی و مبنای قرار دادن دو گانه‌ی دوست و دشمن دائمی و یادپو و فرشته و عبور از انگاره‌های مربوط به دوران جنگ سرد ضروری است.

مخاطب این بیانیه، امضاکنندگان بیانیه‌ی صد و بیست نفرند. اساساً این بیانیه و محتوای آن کوششی ست در مقابل بیانیه‌ی اکبرگنجی. ظاهراً بخشی از امضاکنندگان احترامی برای امضای خود نیز قائل نیستند.

مسئله‌ی حیرت‌آور دیگر این که این بیانیه با امضای صد و هفتاد و پنج نفر، مورد عنایت رادیوهای فارسی زبان مثل رادیو فردا، بی‌بی‌سی و دویچه‌وله قرار نمی‌گیرد

و گفتگویی با تهیه‌کنندگان آن به عمل نمی‌آید؛ در حالی که با اکبر گنجی به تفضیل در مورد بیانیه گفتگو کردند. در حقیقت این رسانه‌ها رسالت خبررسانی خود را فراموش کرده و مانند یک حزب و سازمان سیاسی با منافع مشخص عمل می‌کنند.

★ چه اشکالی دارد افرادی مثل گنجی هم به‌شکلی که معتقدند با رژیم مبارزه کنند؟

► اگر قرار بود با رژیم مبارزه کنند و مبارزه می‌کردند که خوب بود. رژیم گنجی را از زندان درآورده، به او پاسپورت می‌دهد و به خارج از کشورش اعزام می‌کند. فکر می‌کنید رژیم منافع خودش را تشخیص نمی‌دهد؟ رژیم برنامه‌ی سیاسی اکبر گنجی را خوب می‌شناسد و با روحیات و روش‌های او آشناست. می‌داند از او در خارج از کشور می‌تواند به عنوان "خندق" استفاده کند.

امیر خرم یکی از اعضای رهبری "نهضت آزادی" در گفتگو با رادیو فردا گفت:

به او (مامور اطلاعاتی) گفتم که جمهوری اسلامی مانند یک قلعه است که جمعی در آن زندگی می‌کنند و جمعی هم بر این قلعه حاکمند. گروه‌های قانونی مانند نهضت آزادی و سایر احزاب قانونی، مانند خندقی هستند که دور تا دور این قلعه کنده شده است. رسالت و وظیفه‌ی ما به عنوان یک گروه اپوزیسیون این است که هرکسی که از رفتار حاکمان قلعه ناراضی بود و خواست از قلعه بیرون برود، طبیعتاً می‌افتد در درون نیروهای اپوزیسیون و ما وظیفه داریم نگذاریم آن‌ها به سمت نیروهای مقابل بروند که نیروهای برانداز و آماده‌ی جذب این نیروها هستند تا علیه قلعه فعالیت کنند.

من آن روز به آن مامور امنیتی گفتم که سعی نکنید این خندق را پر کنید. چون وقتی شما این کار را بکنید، آن‌هایی که از درون این قلعه فرار می‌کنند بر اساس جاده‌ای که شما برای‌شان ترسیم کرده‌اید، مستقیم به سمت نیروهای برانداز می‌روند.^۱

در این مرحله جمهوری اسلامی بنا به مصالح اش تصمیم گرفته خندق‌های دور قلعه را در خارج از کشور حفر کند. اعزام گنجی و امثالهم به خارج از کشور در همین راستا صورت می‌گیرد. گنجی به منظور نشان دادن شهامت خود و دادن اعتبار به نظرات سست و بی‌بنیادش می‌نویسد:

در زندان اوین "مانیفست جمهوری خواهی" یک و دو را نوشتم و در زندان اوین بیانیه‌هایی صادر و در آن به صراحت گفتم که "علی خامنه‌ای باید برود". نوشتم که ولایت فقیه نمی‌خواهیم، ما جمهوری تمام‌عیاری می‌خواهیم که سکولار باشد. نوشتن علیه خامنه‌ای و جمهوری اسلامی و تغییر نظام در خارج از کشور هیچ هزینه‌ای ندارد. اما نوشتن این سخنان در زندان اوین معنای دیگری دارد!

اکبر گنجی پس از سکوت در چهار سال اول زندان و عدم همراهی و همکاری با زندانیان سیاسی معترض، و مشارکت نکردن در اعتصاب‌های غذای متعدد زندانیان سیاسی در اوین که بازتاب‌های گسترده‌ی جهانی هم داشت، در سال آخر محکومیت‌اش پس از نوشتن همین "مانیفست"‌ها و "علی خامنه‌ای باید برود"‌ها نه تنها بهای چندانی نپرداخت بلکه در موعد مقرر از زندان آزاد و با پاسپورت جمهوری اسلامی به خارج از کشور اعزام شد. در حالی که صدها فعال سیاسی بی‌ادعا و غالباً خاموش ممنوع‌الخروج شدند و امکان مسافرت به خارج از کشور را نیافتند.

این در حالی‌ست که علی صارمی به‌خاطر یک دقیقه سخنرانی در خاوران و پس از تحمل بیست و دو سال زندان اعدام شد؛ یا محمد حاج‌آقایی و جعفر کاظمی به‌خاطر تهیه‌ی فیلم از تظاهرات مردم و ظاهر شدن در نقش خبرنگار سیمای آزادی و تلاش برای ارسال فیلم‌های تهیه‌شده از طریق اینترنت به مجاهدین دستگیر و اعدام شدند؛ زهرا بهرامی به‌خاطر شرکت در تظاهرات عاشورا و بیان فجایی که

به چشم دیده بود دستگیر و با وجود داشتن تابعیت مضاعف به جوخه‌ی اعدام سپرده شد. مهین صارمی به خاطر اعتراض نسبت به دستگیری و اعدام همسرش به ده سال زندان محکوم شد و غیرقانونی از کشور گریخت، اما معصومه شفیعی نه تنها یک روز زندان را ندید بلکه با پاسپورت و به صورتی قانونی به همسرش در آمریکا پیوست.

نکته‌ی حائز اهمیت این که من و امثال من در سیاه‌ترین روزهای تاریخ ایران، و در دورانی که اکبر گنجی و دوستانش به شکار فعالان سیاسی می‌پرداختند و خون از در و دیوار می‌بارید، در خیابان‌های تهران شعار "مرگ بر خمینی" دادیم و نابودی نظام ولایت فقیه را فریاد کردیم و در راه به کرسی نشاندن آن از هیچ تلاشی فروگذار نکردیم. از کشته‌های ما پشته ساختند، اما طلبکار مردم نشدیم و به آن‌ها فخر فروختیم. بعید می‌دانم نیازی به مقایسه‌ی زندانی که نسل ما تحمل کرد با زندانی که اکبر گنجی سنگ آن را به سینه می‌زند باشد.

مقاله‌ی "همراهی با اسرائیل" گنجی را بخوانید. وظیفه‌ی پژواک دادن شعارهای گوش‌خراش ضداسرائیلی خامنه‌ای و احمدی‌نژاد در خارج از کشور را گنجی برعهده می‌گیرد. گنجی یادآور مسلمان مسیحی شده‌ای است که تا چراغ‌های کلیسا را روشن کردند به اصل خود بازگشت و "صلوات" فرستاد.

گنجی مثل احمدی‌نژاد می‌تواند در چشم‌های شما نگاه کند و دروغ بگوید. به ادعای اخیر او در مقاله‌ی مزبور توجه کنید:

ششم- اسرائیل دائماً ایران را- حداقل- "تهدید" به حمله‌ی نظامی کرده و

می‌کند، اما ایران فقط و فقط گفته است که اگر اسرائیل به ایران حمله‌ی

نظامی کند، پاسخ دندان‌شکنی به مهاجمان خواهد داد.^۱

خمینی می‌گفت "اسرائیل بایستی از صفحه‌ی روزگار محو شود"؛ شعار راه قدس از کربلا می‌گذرد، فراموش نمی‌شود؛ احمدی‌نژاد و خامنه‌ای بارها از لزوم

محو اسرائیل سخن گفته‌اند و از آن به‌عنوان غده‌ی سرطانی یاد می‌کنند؟ رژیم جمهوری اسلامی در آرژانتین یهودیان بی‌گناه را با انفجار بمب به خاک و خون کشید؛ رژیم بارها با افتخار از تأمین هزینه‌ی گروه‌های تروریستی مانند حزب‌الله، جهاد اسلامی و حماس و... یاد کرده و از عملیات تروریستی این نیروها در اسرائیل که مردم عادی و بی‌گناه را هدف حملات خود قرار می‌دهند حمایت به عمل آورده و به‌عنوان عملیات "استشهادی" از آن‌ها یاد می‌کند.

گنجی در مبارزه‌ی ادعایی‌اش هم سنگ یاران گذشته را به‌سینه می‌زند. در بالماسکه‌ای که اکبرگنجی از ۳۱ تیر تا ۲ مرداد ۱۳۸۸ تحت عنوان اعتصاب غذا در نیویورک ترتیب داده بود، نماد زندانی سیاسی در ایران را سعید حجاریان معرفی می‌کرد که از بنیانگذاران دستگاه اطلاعاتی و امنیتی بود و از عاملان اصلی سرکوب در دهه‌ی ۶۰. گنجی حاضر نبود از یک غیرخودی نام ببرد. وی در همین مقاله‌ی اخیرش تحت عنوان "حقوق بشر یا پیاده‌نظام آمریکا" که بهتر است گفته شود "حقوق بشر یا پیاده‌نظام رژیم" می‌گوید:

گمان می‌کنید که اگر دولت آمریکا یا دول غربی به ایران حمله‌ی نظامی کنند- و گروهی از ایرانیان به‌عنوان پیاده‌نظام آنان- همچون لیبی- وارد عمل شوند- موسوی و کروبی و رهنورد و تاج‌زاده و امین‌زاده و زیدآبادی و سحرخیز و مومنی و نسرین ستوده و باستانی و امویی و شعله‌سعدی و بقیه‌ی زندانیان سیاسی چه موضعی خواهند گرفت؟

فکر نکنید اکبرگنجی نام زندانیان سیاسی ایران را فراموش کرده است؛ خوب می‌داند چه می‌کند. او یک پروژه‌ی مشخص سیاسی را دنبال می‌کند؛ افرادی که با امضای بیانیه‌ی اکبرگنجی ندانسته در "جبهه مستقل دموکراسی خواهان ایران" ادعایی او اسم‌نویسی کرده‌اند نمی‌دانستند چه می‌کنند.

★ هرز بردن نیروها به چه شکل عملی می‌شود؟

► مواردی که در بالا گفتم، هرز دادن نیروهاست. از نظر من رژیم، گنجی و امثال او را در خارج از کشور با قبول هزینه‌های احتمالی در مقابل اپوزیسیون برانداز علم کرده است.

ایجاد تسهیلات برای خروج و یا اعزام بخشی از "اصلاح طلب‌ها"ی رژیم به خارج از کشور نیز جهت تقویت همین خط صورت گرفته است. مواضع خاتمی در مورد اتحاد اصلاح طلبان و محافظه کاران در مقابل خطر دخالت خارجی هم سان نظر گنجی است. او نیز مانند اکبر گنجی طرح تروریستی رژیم در آمریکا، گزارش احمد شهید و گزارش آژانس انرژی اتمی را سناریوسازی غرب برای مقابله با نظام "مقدس" اسلامی معرفی می‌کند. این هم‌سوئی اتفاقی نیست.

گنجی هرگونه تلاش نیروهای ایرانی در خارج از کشور برای ایجاد اتحاد را در راستای منافع "آمریکای جهان‌خوار" معرفی می‌کند. الا این که اتحاد حول محور او یعنی "واسلاو هاول" ایران صورت گیرد و "جبهه"ی ادعایی به رهبری او تشکیل شود.

اکبر گنجی و هم‌فکران وی آگاهانه یا ناآگاهانه پروژه‌ی ایجاد تفرق در میان اپوزیسیون و سیاه‌نمایی اپوزیسیون نزد ایرانیان و طرف حساب‌های خارجی را پیش می‌برند، او در این راه تنها نیست؛ فرخ نگهداری یکی از بدنام‌ترین چهره‌های سیاسی ایران می‌گوید:

ایرانیان برای حل این مشکل خود با حکومت نیاز به اقدام مشترک دارند. این اقدام مشترک توسل به خارجی‌ها نیست. تکیه بر نیروی خود است. سازمان‌گری این اقدام مشترک حتی به تشکیل "جبهه‌های وسیع" و یا "شوراهای مقاومت" نیز نیازمند نیست. این حاکمیت خودرایی را می‌توان و باید از طریق یک اعتصاب و تحریم همگانی به‌زانو افکند.

این سخنان را کسی بر زبان می‌آورد که آمال و آرزوهای بهترین فرزندان ایران را به پای منافع روسیه در ایران، منطقه و جهان قربانی کرد و بزرگ‌ترین سازمان

سیاسی چپ خاورمیانه را در راستای منافع نیروهای خارجی به خدمت یکی از جنایتکارترین نیروهای تاریخ معاصر جهان در آورد. کسی که در سی سال گذشته حتی یک روز هم به نیروی خود تکیه نداشته است. این قبیل افراد با ریاکاری از شکل‌گیری یک آلترناتیو قوی درگریزند و مردم و نیروهای سیاسی را از تشکیل آن پرهیز می‌دهند.

در مرداد ۸۸ که تنور "سبزها" گرم بود، اکبر گنجی چهره عوض کرد و "سبز" شد، در آن دوران هم هیچ خدایی را بنده نبود، تعیین می‌کرد چه کسی بیاید و چه کسی نیاید؛ چه پرچمی آورده شود و چه پرچمی نیاورده شود. او که تا پیش از انتخابات ۸۸ معتقد به تحریم انتخابات بود و کلمه‌ای در حمایت از کاندیداتوری موسوی و کروی بی‌نوشته بود، وقتی متوجه شد مخملباف سخنگوی جنبش سبز شده و در مرکز اخبار و توجهات بین‌المللی قرار گرفته برای عقب‌نماندن از قافله ناگهان وارد میدان شده، اعتصاب غذا راه انداخت و شال سبزی به گردن خود و همسرش انداخت که تا زانوهایش می‌رسید. یعنی در اندازه‌ی شال سبز هم روی دست همه بلند شد. امروز گزارش سطحی و آبکی احمد شهید را یکی از اجزای حمله‌ی نظامی معرفی می‌کند و از یاد می‌برد که پیش از این خواهان مداخله‌ی شوروی امنیت بود؛ شورایی که نظر و تصمیمش در مورد هر مداخله‌ی نظامی و بین‌المللی ضروری است:

محمود احمدی‌نژاد، رئیس‌جمهور متقلب و سرکوبگر جمهوری اسلامی، بر سر آن است که در ماه سپتامبر در مجمع عمومی سازمان ملل متحد شرکت کند. ما خواهان آنیم که اجازه ندهید کسی پا در صحن سازمان منتشرکننده‌ی اعلامیه‌ی حقوق بشر بگذارد که اعمالش مظهر بارز نقض حقوق بشر است. ما خواهان آن هستیم که رژیم ایران در مجامع بین‌المللی زیر فشار قرارگیرد تا زندانیان را آزاد کند و دیگر حقوق اساسی و مدنی مردم ایران را رعایت کند. تقاضای ما از شما این است که از هر فرصتی بهره‌برید تا رژیم‌های سرکوبگر و ناقض حقوق انسانی را، رژیم‌هایی

هم‌چون جمهوری اسلامی ایران را محکوم کنید. ما از شما درخواست می‌کنیم تا پرونده‌ی نقض برنامه‌ریزی شده و گسترده‌ی حقوق اساسی مردم ایران را به شورای امنیت بسپارید تا شورا پرونده‌ی سران رژیم را به‌عنوان "جنایت علیه بشریت" تصویب کرده و به دادگاه بین‌المللی کیفری ارسال نماید. مطابق قانون اساسی ایران، رئیس‌جمهور شخص دوم کشور و مجری قانون اساسی است. احمدی‌نژاد در سرکوب مردم ایران نقش مستقیم داشته و دارد. به‌همین دلیل، ما درخواست می‌کنیم تا محمود احمدی‌نژاد و دیگر افرادی را که در سرکوب مردم نقش مستقیم داشته و دارند، به محض خروج از ایران بازداشت و به دست عدالت بسپارید!

گنجی هیچ‌گاه در آن‌چه می‌گفت صداقت نداشت و تنها به دنبال یار جمع کردن و استفاده‌های بعدی از آن بود و به هر وسیله تلاش می‌کرد تعداد امضاها را بالا ببرد تا وزن سیاسی خود را افزایش دهد. به ادعای او توجه کنید:

گام اول، امضای بیانیه‌ی جنایت علیه بشریت است. ندا آقاسلطان، سهراب اعرابی، محسن روح‌الامینی و ده‌ها شهید دیگر به من و تو می‌نگرند. آن‌ها مظلومانه به شهادت رسیدند تا من و تو در امان باشیم. آیا امضا کردن یک بیانیه‌ی عدالت‌طلبانه انتظار زیادی است؟ یک بار دیگر به لحظات تیر خوردن و جان باختن ندا بنگریم. آن چشم‌ها اگر چه معطوف به بالا بود، اما به من و تو هم می‌نگریست.

از گنجی باید پرسید قدم دومی که پس از امضای بیانیه برداشته است چیست؟ او در سال‌های ۲۰۱۰ و ۲۰۱۱ حتی حاضر نشد در تظاهرات اعتراضی ایرانیان علیه سفر احمدی‌نژاد به نیویورک شرکت کند. او که وقتی دوربین‌های تلویزیونی توجه‌شان به

تحولات ایران بود بالماسکه‌ی نیویورک را برگزار کرده بود، این بار حتی در آنجا آفتابی هم نشد. می‌توان گفت ثبات نظر ندارد، چانه‌اش که گرم شود هر چیزی ممکن است بگوید. هنگام دریافت جایزه‌ی حقوق بشر در کانادا گفت:

نباید به‌جای مجازات زمامداران بنیادگرای حاکم بر ایران، مردم ایران مجازات شوند. در عوض می‌توان کیفرخواستی علیه تمام زمامداران حاکم بر ایران که در شکنجه، ترور، و قتل عام دگراندیشان و دگرباشان دست داشته‌اند، تشکیل داد، و آن‌ها را در اولین فرصت ممکن بازداشت کرد و در دادگاهی بین‌المللی به‌جرم جنایت سازمان یافته علیه بشریت محاکمه نمود.^۱

★ آیا همین درخواست‌ها به ضرر رژیم تمام نمی‌شود؟

► معلوم‌ست نه، اپوزیسیون، حقوق بشر، ارگان‌های بین‌المللی و راه‌کارهای قانونی که از هنگام نزول اجلال اکبرگنجی به خارج از کشور موضوعیت پیدا نکرده‌اند؛ مخالفت با حضور احمدی‌نژاد هم که مختص به سال ۸۸ نبود؛ مخالفت با حضور رؤسای جمهوری رژیم در سازمان ملل از ابتدای تشکیل این رژیم به شکل اعتراض در مقابل ساختمان ملل متحد وجود داشته است؛ در حدود پنجاه و پنج قطع‌نامه‌ی نقض حقوق بشر علیه رژیم پیش از آن که اکبرگنجی پایش به خارج از کشور برسد توسط ارگان‌های حقوق بشری ملل متحد صادر شده بود. بسیاری از آن‌ها مربوط به دورانی است که اکبرگنجی خود یکی از ناقضان حقوق بشر و یکی از حامیان نقض حقوق بشر توسط رژیم جمهوری اسلامی بود. او دیرآمده و زود می‌خواهد برود. ارجاع پرونده‌ی حقوق بشر رژیم به شورای امنیت بیش از دو دهه است که خواست مجاهدین است. گنجی حرف جدیدی نرزد. اقدامات او و امثال او را بایستی در یک مجموعه و در یک پروسه دید و نسبت به آن نظر داد. به پرسش و پاسخ زیر توجه کنید:

رادیو فردا: آقای گنجی در این نامه از کمیساریای عالی حقوق بشر سازمان ملل متحد خواستید که دولت آقای احمدی نژاد را به رسمیت نشناسد و مثل گذشته از او در مجمع عمومی سازمان ملل دعوت نکنند. فکر می‌کنید انجام چنین تقاضاهایی تا چه حد عملی باشد؟

اکبر گنجی: چند نکته را باید در نظر گرفت. اولاً این جنبش سبز ایران که بعد از انتخابات متقلبان راه افتاد، و مردم به این تقلب بزرگی که آقای خامنه‌ای در انتخابات کرد و آقای احمدی نژاد را به ریاست جمهوری ایران منصوب کرد، اعتراض کردند، آقای خامنه‌ای هم آمد در نماز جمعه دستور تیر صادر کرد و مردم را به گلوله بستند...!

گنجی که به صراحت از "تقلب بزرگ" یاد می‌کرد و مدعی بود "جنبش سبز ایران" بعد از "انتخابات متقلبان" راه افتاده، وقتی متوجه شد که دیگر با تنور جنبش "سبز" نمی‌توان نانی پخت، برای مطرح کردن دوباره‌ی خود این بار شیوه‌ی "برادر حاتم طایی" پیشه کرد و آسمان و ریسمان به هم بافت تا ثابت کند موسوی پیروز انتخابات نبوده است:

اگر موسوی بیست میلیون و کروبی هفت میلیون رأی آورده‌اند، این بیست و هفت میلیون تن کجا هستند؟ آن‌ها باید از وضعیت موجود "ناراضی" باشند که به این دو رأی داده‌اند، نه به احمدی نژاد یا محسن رضایی. چرا "نارضایتی" اینان، در همان هفته‌ی اول به "اعتراض سیاسی" بدل نشد و فقط در کلان‌شهرها، خصوصاً تهران و مناطق میانی به بالای آن، شاهد تظاهرات اعتراض‌آمیز سیاسی بودیم؟ رژیم چگونه توانسته است "اعتراض سیاسی" را سرکوب کند، با این که میلیون‌ها "ناراضی" در سراسر کشور وجود دارد؟ اگر موسوی و کروبی بیست و هفت میلیون رأی آورده باشند، محمود احمدی نژاد سیزده میلیون رأی به دست آورده است.

این میزان از رأی را چگونه می‌توان تبیین کرد؟ پاسخ به این پرسش بسیار مهم است. از کجا معلوم که احمدی‌نژاد دیگری در پستو نباشد و به همین شیوه‌ها هشت سال سوارکار نشود؟ چرا میلیون‌ها تن به چنین فردی رأی می‌دهند؟

هدف اصلی گنجی مطرح کردن خود، به‌دست آوردن تریبون و جلب توجه رسانه‌هاست؛ در یک کلام دارای شخصیتی هم‌چون احمدی‌نژاد است که دوست دارد در مرکز توجهات رسانه‌ای باشد.

در داخل کشور بدون آن‌که پروژه‌ی سیاسی خاصی را در نظر داشته باشد به دنبال جنجال‌آفرینی بود، در خارج از کشور هم با اعتصاب غذا در مقابل سازمان ملل شروع کرد. داد سخن می‌داد که عنقریب به ایران باز می‌گردد و مبارزه‌اش با رژیم را به پیش می‌برد؛ عده‌ای هم که سالن‌های سخن‌رانی او را پر می‌کردند برایش کف می‌زدند و احساسات به خرج می‌دادند. بعد قابلیت استفاده را از دست داد و شد تئوریسین اسلامی، تلاش کرد با رونویسی و سرقت مطالب این و آن خودی نشان دهد که باز هم جدی گرفته نشد و تبدیل شد به مضحکه‌ی سایت‌های رژیم و عاملی برای فشار روی دوستان سابق‌اش در داخل کشور؛ سپس "سبز" شد؛ و بعد برای آن‌که دوباره در کانون توجهات قرار گیرد منکر پیروزی موسوی در انتخابات.

باید از آقای گنجی پرسید شما که مدعی بودید از میان سی میلیون رأی‌دهنده، بیست و دو میلیون نفر به خاتمی رأی دادند، این بیست و دو میلیون رأی خاتمی که به‌طور روشن و صریح از طرف شما ادعا شد، کجا رفت؟ و آن ده میلیون نفری که به رأی‌دهندگان اضافه شدند، آیا تماماً به احمدی‌نژاد رأی دادند؟ همه‌ی آن‌هایی که انتخابات ۸۴ را تحریم کرده بودند متوجه اشتباه‌شان شده، سرآسیمه از خانه‌های‌شان خارج شدند و به احمدی‌نژاد رأی دادند؟

گنجی در همین ماه‌های اخیر به مقایسه‌ی رژیم‌های سوریه و جمهوری اسلامی

پرداخت و از آن نتیجه گرفت که در ایران سرکوب به شکلی که گفته می‌شود جریان ندارد و حقایق را بایستی دید. اکبر گنجی در خصوص وضعیت زندانی‌های سیاسی می‌گوید:

در همین جنبش سبزی که بعد از انتخابات به وجود آمد، به ادعای مخالفان، در کل هفتاد نفر کشته شده‌اند و به ادعای حکومت ایران سی و سه نفر کشته شده‌اند که از این تعداد، سیزده نفر هم بسیجی بوده‌اند. اما در سوریه چقدر تا الان کشته شده‌اند؟ بیش از هزار نفر! و در هیجده روز انقلاب مصر سیصد نفر کشته شده‌اند. خوب این آمار و ارقام را ببینید. تعداد زندانی‌ها را ببینید چقدر بوده است. مثلاً مصر بیست هزار زندانی داشت. ایران الان چند زندانی سیاسی دارد؟ زیر هزار تا هست!

فیلم صحبت‌های گنجی در تلویزیون اندیشه، در این آدرس بود که بعد حذف شده است.^۲

اکبر گنجی شکل مار را می‌کشد و به مخاطبان ناآگاه خود می‌باوراند که این مار است و نه آن که معلم روی تخته‌ی سیاه نوشته. تا این لحظه رژیم نام یک بسیجی کشته شده را اعلام کرده است. وی نه در صحنه‌های درگیری بلکه در شهری به قتل رسیده است که ربطی به تظاهرات مردم ندارد. با این حال گنجی از کیسه‌ی خلیفه بخشیده و آمار رژیم را در بوق می‌کند.

او توضیح نمی‌دهد که مردم ایران به هر دلیل نخواستند و یا نتوانستند به خیابان‌ها بیایند و جنبش‌شان را ادامه دهند، چنانچه مردم ایران مانند مردم سوریه هر روز و هر روز سینه‌های‌شان را در مقابل گلوله‌های سربازان سوری سپر کرده بودند الان تعداد کشته‌شدگان سر به هزاران نفر می‌زد؛ او نمی‌گوید که اراده‌ی سرکوب و توانایی جنایت‌کاری رژیم اسلامی ایران بیش از هر رژیم دیگری در منطقه است؛ او خوی جنایت‌کاری و سرشت شیرانه‌ی رژیم را انکار می‌کند. خامنه‌ای و دستگاه

1-www.rasanehira.com/vdcc.xq1a2bqsm1a82.html

2-www.youtube.com/watch?v=S8s62o6dUio

ولایت، اکبرگنجی را برای چنین روزی می‌خواهند.

گنجی توضیح نمی‌دهد که دستگاه‌های امنیتی و سرکوب سوریه از تجربیات سرکوب و کشتار جمهوری اسلامی استفاده می‌کنند؛ او توضیح نمی‌دهد که پس از نُه ماه قیام تمام‌عیار مردم در سوریه، کم‌تر از سه هزار و پانصد نفر از دو طرف درگیری به قتل رسیده‌اند، و در تابستان ۶۷ تنها در عرض سی و پنج روز جلا دادن خمینی به تصدیق آیت‌الله منتظری سه هزار و هشتصد زندانی بی‌دفاع را که مرتکب هیچ اقدامی نشده بودند به جوخه‌ی اعدام سپردند.

اگر امروز در سوریه در جریان هر تجمع و یا پس از نماز جمعه و... بیست تا سی نفر کشته می‌شوند، در دهه‌ی ۶۰ که اتفاقاً خود ایشان - همین آقای اکبرگنجی کنونی - در حاکمیت شرکت داشت و از کم بودن تعداد اعدام‌ها انتقاد می‌کرد، هفته‌ای چند بار دسته‌های چند ده نفری کودکان، نوجوانان و جوانان مردم را سینه‌ی دیوار می‌گذاشتند و با افتخار نام قربانیان را در اخبار سراسری از رادیو و تلویزیون پخش می‌کردند.

گنجی توضیح نمی‌دهد که در سی سال گذشته، در هیچ یک از کشورهای خاورمیانه به اندازه‌ی ایران، اعدام‌های سیاسی صورت نگرفته است؛ او در باره‌ی بالاترین نرخ اعدام در جهان که متعلق به جمهوری اسلامی است سخنی نمی‌گوید؛ او توضیحی در مورد چرایی هراس مردم نمی‌دهد؛ اشاره‌ای به هزاران نفری که در جریان هریک از قیام‌ها و شورش‌های شهری دستگیر شدند نمی‌کند و تنها به آمار زندانیان سیاسی امروز می‌پردازد؛ گنجی در مورد سیاست رژیم در این مورد هم سکوت می‌کند. نامه‌ی شماره‌ی ده نوری زاد به خامنه‌ای را بخوانید تا گوشه‌ای از جنایت‌ها و اعمال کثیف این رژیم اسلامی را روشن و بی‌پرده ببینید. اکبرگنجی در این مواقع به درد رژیم می‌خورد.

رسانه‌های رژیم از قول اکبرگنجی - فعال سیاسی مخالف حکومت ایران -، می‌نویسند:

به گزارش‌های سازمان ملل، نهادهای حقوق بشر و یا پارلمان اروپا در

مورد وضعیت حقوق بشر در ایران مراجعه شود، آن‌ها همگی می‌گویند اگر ترکیه و اسرائیل را کنار بگذارید، این جمهوری اسلامی از همه‌ی کشورهای منطقه وضعش بهتر است. این چیزی نیست که بنده بگویم. این چیزی است که سازمان ملل و اتحادیه اروپا و نهادهای حقوق بشری به شما می‌گوید.^۱

اکبرگنجی در همین مورد خاص هم تبلیغات رژیم را تکرار می‌کند. من سال‌ها در ارتباط با سازمان ملل، نهادهای حقوق بشری آن، پارلمان اروپا و سازمان بین‌المللی کار، فعالیت کرده‌ام. در هفده سال گذشته در سطح بین‌المللی و به ویژه حقوق بشر موضوعی در ارتباط با ایران نبوده که از نزدیک پیگیری نکرده باشم. یک کتاب چهارصد صفحه‌ای در مورد گزارش‌های سازمان ملل و قطع‌نامه‌های نقض حقوق بشر در ایران، و کتابی سیصد صفحه‌ای در مورد نقض حقوق بنیادین کار در ایران، آن‌هم از نگاه کنوانسیون‌های بین‌المللی و سازمان بین‌المللی کار نوشته و منتشر کرده‌ام.

با یقین و بی‌تردید می‌گویم تاکنون هیچ نهاد بین‌المللی چنین ادعایی در مورد جمهوری اسلامی نداشته است، ادعایی که نشأت گرفته از تحلیل‌ها و تفکرات بی‌پایه‌ی گنجی است. اساساً نهادهای بین‌المللی جای چنین ادعاهایی نیستند. گنجی نهادهای بین‌المللی را با بلندگوهای تبلیغاتی جمهوری اسلامی عوضی گرفته است. موارد فوق عیناً و مو به مو ادعاهای رژیم در سطح بین‌المللی برای توجیه نقض حقوق بشر و زیرپا گذاشتن ابتدایی‌ترین حقوق مردم ایران بوده که اتفاقاً تاکنون خریداری هم نداشته است. اکبرگنجی دچار توهم شده. هنگامی که در مقام یک دیپلمات و رایزن فرهنگی به رژیم جمهوری اسلامی سرویس می‌داد به او آموزش داده شده بود از چنین توجیهاتی در برخورد با طرف حساب‌های خارجی استفاده کند و امروز، وی آن‌را به حساب نظر نهادهای بین‌المللی در مورد جمهوری اسلامی به ملت قالب می‌کند.

دولت جمهوری اسلامی یکی از نخستین دولت‌هایی است که در نهادهای گوناگون سازمان ملل قطع‌نامه‌ی نقض حقوق بشر علیه آن صادر، و نماینده‌ی ویژه‌ی دبیرکل سازمان ملل برای رسیدگی به این معضل برگزیده شد؛ نزدیک به دو دهه این کشور نماینده‌ی ویژه داشت و بیش‌ترین قطع‌نامه‌های نقض حقوق بشر پارلمان اروپا در رابطه با ایران صادر شد.

گنجی توضیح نمی‌دهد که نظام منحط جمهوری اسلامی - که دست کمی از طالبان ندارد، چه به روز بنیان‌های جامعه‌ی ایران که پنجاه سال پیش قانون حمایت از خانواده در آن تصویب شد، آورده است؛ توضیح نمی‌دهد که امروز اگر زنان در همه‌ی کشورهای منطقه در تلاش برای به دست آوردن حقوق حقه‌شان هستند، زنان ایرانی در سایه‌ی نکبت جمهوری اسلامی چگونه حقوق کسب‌شده‌شان را از دست دادند؛ توضیح نمی‌دهد که در پاکستان و بنگلادش زنان بالاترین پست‌های سیاسی در سی و پنج سال گذشته را در اختیار داشته‌اند، در حالی که زنان در ایران، از حضور در استادیوم‌های ورزشی هم محروم هستند. زنان ایرانی که چهل سال پیش مدال‌های رنگارنگ آسیایی را به سینه می‌زدند، امروز متأسفانه مضحکه‌ی میدان‌های ورزشی هستند و به خاطر پوشش اجباری‌شان از مسابقات بین‌المللی حذف می‌شوند.

اکبر گنجی در همین گفتگو، فریبکاری دیگری به خرج داده و به منظور امتیاز دادن به رژیم و ولایت فقیه مدعی می‌شود:

مگر آقای نوری زاد مرتب علیه آقای خامنه‌ای نامه نمی‌دهد؟ مگر آقای احمد قابل در همان جامعه مرتب علیه آقای خامنه‌ای نامه نمی‌دهد؟ آخر چرا ما این‌ها را نادیده می‌گیریم؟ مگر همین الان خبرهای این جامعه بیرون نمی‌آید؟ کجا در اروپای شرقی چنین خبرهایی بیرون می‌آید؟ گنجی به پیشرفت تکنولوژی اشاره‌ای نمی‌کند. کاملاً نادیده می‌گیرد که در دهه‌ی هفتاد و هشتاد میلادی و پیش از آن، اینترنت و ماهواره و تلفن دستی و دوربین

دیجیتال و امکان بهره‌وری از آن‌ها وجود نداشت؛ همه‌ی تلاش او را متوجه یک هدف است: این که برتری رژیم جمهوری اسلامی نسبت به دیگر رژیم‌های استبدادی را نتیجه بگیرد، برای رسیدن به این هدف از هر دست‌آویزی بهره می‌گیرد. اشاره‌ای نمی‌کند که هنگام سقوط دولت‌های اروپای شرقی از جمله مجارستان، چکسلواکی، آلمان شرقی، لهستان و بلغارستان تقریباً کسی کشته نشد و تحولات با کم‌ترین تلفات صورت گرفت، حال آن که در همان روزها رژیم جمهوری اسلامی از یکی از بزرگ‌ترین قتل‌عام‌های سیاسی تاریخ معاصر بیرون آمده بود.

حرف‌های گنجی مرا به یاد استدلال‌های رژیم می‌اندازد که مثلاً چرا در زمان شاه مکانیسم‌های حقوق بشری ملل متحد با رژیم شاهنشاهی برخورد نمی‌کردند. آن‌ها توضیح نمی‌دهند که چنین مکانیسم‌هایی در دهه‌ی هشتاد میلادی به وجود آمدند و در آن موقع هنوز تأسیس نشده بودند.

★ اکبر گنجی درخواست از کشورهای خارجی برای تهاجم نظامی به کشور را خیانت می‌داند و معتقد است که در تمامی کشورهای دنیا، از جمله دموکراسی‌ها، به افرادی که خواهان چنین چیزی باشند خائن می‌گویند و آن‌ها را به عنوان عامل دشمن محاکمه و مجازات می‌کنند. آیا چنین چیزی غلط است؟

► این فتوای پادروها و تحریف بارز تاریخ را گنجی در گفتگو با دویچه‌وله مطرح کرد.^۱ مصاحبه‌کننده‌ها غالباً یا هیچ اطلاعی از مسائل مطرح‌شده ندارند، یا از همراهان و هم‌خط‌های امثال گنجی هستند که سکوت می‌کنند تا او هر چه دلش خواست بگوید. گنجی اگر راست می‌گوید در هر تریبونی که تعیین می‌کند همین حرف‌ها را در حضور من یا امثال من بزند و پاسخ درخور را نیز بشنود.

حرف اصلی گنجی مخالفت با "تهاجم نظامی" به کشور نیست. او مثل سایر مقامات نظام و جناح‌های مختلف سیاسی رژیم با هرگونه "دخالت بشردوستانه" مخالف است، با هرگونه تقاضای کمک خارجی مخالف است. حتی اگر برای توقف کشتار

مردم ایران باشد، افشای طرح‌های نظامی و هسته‌ای رژیم را که بر علیه مردم ایران و منافع کشورمان ست مانند حاکمان میهن مان "جاسوسی" قلمداد می‌کند.

امروزه این حرف‌ها در هیچ بینش خردمندان، قابل قبول و پذیرفتنی نیست، این گونه مواضع تنزه طلبی آبکی استقلال طلبانه نیز نام نمی‌گیرد، دنیای نظم و استفالی و پس از آن گذشته است. امروز ما در دوران گلوبالیزاسیون زندگی می‌کنیم.

آیا شما در هیچ دمکراسی کسانی را سراغ دارید که خواهان حمله‌ی نظامی - که چه عرض کنم - دخالت بین‌المللی برای حل و فصل مشکلات کشورشان باشند؟ این نوع سخن گفتن ناشی از سطحی‌نگری و زیاده‌گویی فرد است. به تاریخ معاصر نگاه کنید. هر جا که نیاز به دخالت بین‌المللی پیش آمده، نظام حاکم دیکتاتوری و فاشیسم لجام گسیخته بوده که راه‌حلی برای مردم باقی نگذاشته است. در جریان جنگ‌های داخلی اسپانیا انتقاد همه‌ی نیروهای مترقی و انقلابی که شکست خوردند این بود که استالین به آن‌ها خیانت کرد و کمک‌های لازم را در اختیارشان قرار نداد. کسی برای چنین تقاضایی انقلابیون اسپانیا را در سطح اروپا و اسپانیا "خائن" نخوانده الا نیروهای فاشیست فرانکو که اتفاقاً از سوی فاشیسم هیتلری حمایت می‌شدند.

آزادی خواهان ایتالیایی با کمک نیروهای متفقین از شر موسولینی و فاشیسم رهایی یافتند و همراه با نیروهای غیرایتالیایی پیروزی را جشن گرفتند. آلمانی‌ها به کمک ارتش سرخ شوروی و نیروهای انگلیسی و آمریکایی فاشیسم را به زیر کشیدند و دمکراسی را بنا کردند. هیچ کس هم به این علت "خائن" خوانده نشد. هنوز پایگاه‌های نظامی آمریکایی در آن‌جا موجود است.

چشم امید تمام مبارزان دوران مقاومت فرانسه به خارجی‌ها و کمک‌های رسیده از سوی آنان بود، امروز بقایای آن‌ها با افتخار از آن دوران یاد می‌کنند و ملت فرانسه به آن‌ها افتخار می‌کند. نروژی‌ها و دانمارکی‌ها و هلندی‌ها و بلژیکی‌ها دست کمک به سوی نیروهای متفقین دراز کرده بودند؛ دمکراسی به این ترتیب در این

کشورها پایدار شد. تاریخ اروپا بارها خلاف آن چه را که گنجی مدعی ست تجربه کرده است.

همه‌ی اروپای شرقی توسط ارتش سرخ فتح شد؛ تیتو و دیگر مبارزان یوگسلاوی سابق در ارتباط مستقیم با نیروهای متفقین بودند؛ کارل مارکس و فردریک انگلس آلمانی برای کارگران جهان نسخه می نوشتند؛ بین الملل اول تا چهارم برای همکاری بین المللی و همبستگی بین المللی کارگران ایجاد شد؛ آمریکا استقلال خود را از طریق کمک‌های نظامی و مالی و آموزشی آلمانی‌ها و فرانسوی‌ها و لهستانی‌ها کسب کرد؛ کره جنوبی با کمک سربازان آمریکایی سرپا ایستاد و امروز از رفاه و پیشرفت و دمکراسی برخوردار است، وضعیت آن‌ها را مقایسه کنید با کره شمالی که نکبت و فقر و فلاکت از سر و رویش می بارد، هنوز پایگاه‌های نظامی آمریکا در ژاپن و کره پابرجاست؛ کامبوجی‌ها با کمک تهاجم نظامی نیروهای ویتنامی از شر رژیم خمرهای سرخ خلاص شدند.

هیچ کردی نه در کردستان از سوی کردها و نه در اروپا از سوی اروپایی‌ها و نه در آمریکا از سوی آمریکایی‌ها برای درخواست کمک از غرب و ایجاد "منطقه‌ی پرواز ممنوع" در کردستان به "خیانت" متهم نشده است.

هیچ کوزوویایی به خاطر درخواست کمک از غرب برای جلوگیری از کشتار مردم‌اش توسط نیروهای میلسوویچ "خائن" شناخته نشده است؛ هیچ بوسنیایی به خاطر درخواست کمک از غرب "خائن" شناخته نشده است، تمام انتقادات متوجه‌ی نیروهای هلندی ست که چرا مداخله نکردند و اجازه دادند نیروهای صرب به قتل عام مردم سربینتسا مبادرت کنند. این‌ها همه در چهارچوب "عملیات بشردوستانه" انجام شد و مورد تأیید بشریت و نمایندگان واقعی آن قرار گرفت.

مدت کوتاهی از دخالت نظامی ناتو در لیبی به درخواست نیروهای لیبیایی برای مقابله با نیروهای قذافی گذشته است؛ برای اثبات نادرستی ادعاهای آخوندگونه‌ی گنجی، آیا خواهید توانست یک نشریه‌ی معتبر اروپایی، یک رسانه‌ی اروپایی، یک روشنفکر مطرح اروپایی، یک سیاستمدار، یک حزب و انجمن و سازمان حقوق

بشری اروپایی را نشان دهید که شورشیان لیبی را به خاطر درخواست کمک‌شان از غرب "خائن" معرفی کرده باشد؟ اگر انتقادی هم باشد در نحوه‌ی کمک‌رسانی، یا از بین بردن زیرساخت‌های اقتصادی لیبی و کشتار غیرنظامیان است نه در اصل کمک‌خواهی.

اخیراً اپوزیسیون سوریه از ناتو و شورای امنیت درخواست کمک و ایجاد منطقه‌ی پرواز ممنوع کرده است. آیا شنیده‌اند که روشنفکران غربی این درخواست را "خیانت" شناخته باشند؟ تنها دیکتاتوری‌ها از مداخله‌ی بین‌المللی در هراس‌اند. دیکتاتوری‌هایی مانند اکبرگنجی که به‌سادگی مارک "خیانت" به مخالفان‌شان می‌زنند و آن‌ها را مورد محاکمه قرار می‌دهند.

این‌ها را می‌گویم تا نشان دهم چگونه یک پاسدار سابق بی‌سواد، رسانه‌های عمومی را با منبر و عظ و خطابه و نماز جمعه یکی گرفته است. پیام گنجی و همراهانش این‌ست که چنان‌چه کشور در موقعیت سوریه، کردستان عراق، کوزوو، لیبی و... قرار بگیرد و مردم دسته‌دسته به گورستان‌ها روانه شوند، آن‌ها در کنار بشار اسد، صدام حسین، میلوسوویچ، قذافی و... خواهند ایستاد تا از رژیم حاکم در ایران در برابر آن‌چه که "مداخله‌ی خارجی" اش می‌خوانند دفاع کنند.

★ گنجی هم‌چنین مسئله‌ی دریافت کمک مالی گروه‌ها و فعالان سیاسی از دولت‌های خارجی را محکوم کرده و می‌گوید این کمک‌ها منجر به وابستگی آنان شده و مخالفان را به "چلبی"‌ها تبدیل می‌کند. او تأکید دارد "نیروهای سیاسی مخالف رژیم باید از میان مردم بجوشند و دارای پایگاه اجتماعی در میان ایرانیان باشند. اگر باشند، مردم به آن‌ها کمک مالی خواهند کرد، اگر نباشند، با پول دولت‌های خارجی، به نیروهای آنان تبدیل می‌شوند." نظر شما در این مورد چیست؟

▶ چطور برای مقابله با سیل و قطحی و زلزله و سونامی دریافت کمک خارجی

درست است و تنها به منابع داخلی اتکا نمی‌شود اما برای انداختن رژیم می‌که باعث و بانی همه‌ی خرابی‌هاست، دریافت کمک خارجی باعث وابستگی می‌شود و مذموم؟ ادعاهای گنجی را باور نکنید.

عدم صداقت اکبر گنجی را در همین جا می‌شود دید. گنجی و امثال او از طریق همین کمک‌های خارجی امرار معاش می‌کنند و دیگران را متهم به وابستگی می‌کنند. آیا هزاران دلار مخارج ماهیانه‌ی زندگی اکبر گنجی و خانواده‌اش در آمریکا از طریق کمک‌های مردمی داخل ایران تأمین می‌شود؟ یکی از دست‌راستی‌ترین بنیادهای آمریکایی، پانصد هزار دلار پول نقد بدون مالیات را در اختیار گنجی می‌گذارد و او فریبکارانه کباده‌ی مخالفت با استفاده از کمک خارجی را می‌کشد.

پول بنیاد فریدمن را که مشاور پینوشه و دست‌راستی‌ترین دولت‌های آمریکا بوده می‌گیرد و در همان مراسم از کودتای شیلی و پینوشه انتقاد می‌کند. دوگانگی شخصیت و ریاکاری این فرد حیرت‌آور است؛ بیش‌ترین امکانات مالی، تبلیغی، رسانه‌ای، دانشگاهی و... آمریکا و غرب را در اختیار دارد، از آن‌ها استفاده، و دیگران را متهم به همکاری با "دشمن" می‌کند و در مذمت دریافت کمک خارجی، داد سخن می‌دهد. تنها "اصلاح طلب" ها و آنانی که سال‌ها بند ناف‌شان به رژیم و بنیادهای آن و غارت دسترنج مردم ایران وصل بوده و هست می‌توانند دم از دریافت کمک‌های مالی از "مردم" داخل ایران بزنند، وگرنه مردمی که با نابسامانی‌های مادی و فقر سیاه در ایران دست به گریبان‌اند چگونه می‌توانند مخارج اپوزیسیون را تأمین کنند.

★ گنجی در مورد سکوت مدافعان حقوق بشر ایرانی در مورد وضعیت لیبی

انتقاد می‌کند شما چه توجیهی دارید؟

► از نظر من همان‌جا نیز گنجی دلش به حال لیبی و قذافی و وضعیت حقوق بشر در لیبی نسوخته است. او خود را واسلاو هاول و رهبر "جبهه‌ی مستقل دموکراسی

خواهان ایران" می‌داند و تلاش دارد به رقیب خود حمله کند، در نتیجه به صراحت می‌گوید:

سکوت مدافعان حقوق بشر ایرانی در مورد وضعیت لیبی باور ناکردنی است. یک بام و دو هوا چه معنایی دارد؟ نکند حقوق بشر- همان گونه که آیت الله خمینی و سازمان مجاهدین خلق در سال ۱۳۵۷ اعلام می‌کردند- برای زمامداران حاکم نیست، چون آن‌ها جنایتکار بوده و مردم مبارز را کشته‌اند؟

گنجی که تلاش می‌کند برای خمینی شریک جرم بتراشد فقط نام مجاهدین خلق را به یاد می‌آورد، حال آن‌که خود او بود که "مکتبی برخوردار کردن" را مترادف با اعدام هرچه بیشتر می‌دانست. یکی از اسناد انتشار یافته توسط سایت مشرق را ببینید

بر اساس دست‌نوشته‌هایی که یکی از دوستان قدیمی اکبر گنجی در اختیار مشرق قرار داده، وی در اوایل دهه‌ی ۶۰ در پاسخ به سئوالی در گزینش یک نهاد، درباره اقدامات دادگاه انقلاب و این که کدام کارهای دادگاه انقلاب مورد تایید شما بوده و کدام یک مورد تایید شما نیست، این چنین نوشته بود: "آن که مورد تایید ماست، اعدام مفسدین است و آن که نیست، برخورد مکتبی نکردن با ضدانقلاب است که هزاران ساواکی و گروه‌های ضدانقلاب در کمال مطلق آزادی، هرکاری دل‌شان می‌خواهد می‌کنند."

کسی با چنین سابقه‌ای بدون آن‌که از قربانیان عذر تقصیر خواسته باشد نه تنها مدعی حقوق بشرست بلکه برای دیگران خط و نشان هم می‌کشد و به دیگران درس "اخلاق" هم می‌دهد. قذافی و دیکتاتورهای مشابه وی چوب اعمال خود را می‌خورند، وقتی تا آخرین لحظه از هر وسیله‌ای برای کشتار مردم استفاده می‌کنند، وقتی از بمباران هوایی و موشک برای مقابله با اعتراضات مردمی استفاده می‌شود،

چنین واکنش‌های وحشیانه‌ای هم از سوی توده‌ی مردم طبیعی است. اما مسئولیت حقوقی یک دولت و سیستم جا افتاده متفاوت از یک دسته‌ی شورشی یا مردم به جان آمده، آن‌هم در لحظات سقوط یک دیکتاتوری است.^۱

چند پرسش

ویک مسأله

تیر ماه ۱۳۹۱

خاطرات و مصاحبه‌ی تلویزیونی پرویز ثابتی و واکنش‌های پیرامون آن

پس از انتشار کتاب «در دامگه حادثه» به پرسش‌های زیادی در این رابطه از طریق ایمیل، فیس‌بوک، چت، تلفن و حضوری پاسخ دادم. گفتگوهای طولانی نیز در مورد کم و کیف بحث‌های مطرح شده با افراد داشتم. از آنجایی که دانستن را حق مردم می‌دانم بی‌مناسبت ندیدم نظرم را در پاسخ به سؤالات طرح شده بطور مشروح و شفاف در اختیار عموم قرار دهم.

★ آیا این احتمال را نمی‌دهید که ثابتی در یک معامله با رژیم به انتشار

خاطراتش (در دامگه حادثه) دست زده باشد؟

► مطلقاً نه. به نظر من متأسفانه پرویز ثابتی مسئول امنیتی نظام شاهنشاهی از

طریق یک پروژه‌ی هدایت شده در «دامگه» نظام افتاده و به گفتگو با یکی از پادوهای کم سواد دستگاه امنیتی حکومت اسلامی تن داده است و این بزرگ‌ترین اشکال کار اوست و نه بیان دیدگاه‌هایش. بلافاصله پس از انتشار کتاب و انجام مصاحبه‌های مختلف و دروغ‌پردازی‌های بی‌دریغ، قانعی فرد به ایران رفت تا به این ترتیب دستگاه اطلاعاتی و امنیتی اعلام فتح و پیروزی کند.

البته یک چیز را نمی‌شود کتمان کرد و آن نگاه و حس مشترک و هم‌دلی متصدیان دستگاه‌های امنیتی دو نظام است به مخالفان و تلاش هم‌آهنگ برای تخریب چهره‌ی آن‌ها.

تلاش رژیم برای گفتگو با پرویز ثابتی پس از آن صورت می‌گیرد که سه جلد کتاب در مورد مجاهدین خلق و دو جلد کتاب در ارتباط با چریک‌های فدایی خلق با استفاده‌ی گزینشی از اسناد ساواک توسط دستگاه اطلاعاتی و امنیتی رژیم انتشار پیدا می‌کند. این گفتگو کوششی هم هست برای تأیید محتوای آن دو کتاب و هم‌چنین روایت نادرست رژیم از چهره‌های ملی، روشنفکری و هنری مثل مصدق، بختیار، ساعدی، شریعتی و...

رژیم می‌دانست که پرویز ثابتی هم‌چون روزهای صدارتش در دستگاه امنیتی و ساواک، نوک تیز حملاتش نه به روحانیت و دستگاه ارتجاع - که خطر اصلی بود - بلکه به نیروهای روشنفکری، ملی و مترقی و چپ جامعه است و با سؤال‌های پرسش‌گر خودی می‌توان او را در این زمینه هرچه بیش‌تر کانالیزه کرد. قطعاً اگر پرسش‌گر فرد دیگری بود مسیر مصاحبه به گونه‌ای متفاوت تعیین می‌شد.

مثلاً وقتی پرویز ثابتی در مورد ترور تیمسار بختیار و توانایی ساواک صحبت می‌کند می‌شد از او پرسید چرا خمینی را هدف قرار ندادید؟ او هم که در عراق بود. هیچ پرسشی در مورد مطهری، بهشتی، باهنر که در خدمت دفتر فرح و وزارت آموزش و پرورش و... بودند نیست. زندگی آن‌ها واریسی نمی‌شود؛ پرسیده نمی‌شود چرا برخلاف دوران رضاشاه به روحانیت بال و پر دادید؟ اما تا دل‌تان بخواهد به شیوه‌ی «نیمه پنهان» کیهان در مورد چهره‌های روشنفکری مطلب هست که

بخش‌هایی از آن نمی‌تواند واقعی نباشد. انسان مجموعه‌ای است از نقاط منفی و مثبت، ضعف و قوت.

برخلاف دغدغه‌ی پرویز ثابتی که در کتاب عنوان می‌کند رژیم بیش از همه از گفته‌های او سوءاستفاده کرده است. به خاطر مسیر تعیین شده توسط رژیم کتاب را در ایران چاپ خواهند کرد. اتفاقاً سوءاستفاده بخش‌های مختلف نظام از «اصلاح طلب» تا «اصولگرا» از ماجرا و هیاهو بر سر آن، واقعیتی است که بعضی‌ها نخواسته‌اند آن را ببینند.

گفتگوی عرفان قانعی فرد با پرویز ثابتی یکی از موفقیت‌های دستگاه اطلاعاتی و امنیتی رژیم است که از طریق آن با یک تیر دو نشان را زده‌اند. رژیم از یک طرف هم از زبان پرویز ثابتی مخالفانش را مورد حمله قرار می‌دهد و کمبودها را در زیرنویس‌ها جبران می‌کند و هم اگر جایی ثابتی مواردی را در مورد وابستگان رژیم مطرح کرده در زیرنویس ادعاهای مزبور را رد می‌کند؛ از طرف دیگر اشتیاق جامعه برای شنیدن و خواندن خاطرات ثابتی را کاهش می‌دهد و زهر روایت او علیه رژیم و عواملش را می‌گیرد.

به نظر من پرویز ثابتی بیش از بقیه متضرر شده است. او این امکان را داشت که این گفتگو را با افراد با تجربه‌تری انجام دهد و یا بخش مورد نظر خاطراتش را انتشار دهد. اما او بدترین انتخاب ممکن را کرد و امکان بزرگی را از خود سلب کرد. خاطرات او می‌توانست گره‌های زیادی از تاریخ معاصر ایران را بگشاید و اطلاعات زیادی را در اختیار پژوهشگران بگذارد.

★ چرا با آن که مدت‌ها از انتشار کتاب «در دامگه حادثه» و مصاحبه‌ی ثابتی و عرفان قانعی فرد با صدای آمریکا می‌گذرد، و با وجودی که طی این مدت جریان‌ها و گروه‌های سیاسی مختلفی در این رابطه موضع‌گیری کردند، شما سکوت کردید؟

► در رابطه با خاطرات پرویز ثابتی سکوت نکردم منتهی شیوه‌ی برخورد من متفاوت است. اتفاقاً پس از خواندن روایت غیرواقعی او از کشتار ۳۰ فروردین ۱۳۵۴ همان موقع (فروردین ۱۳۹۱) مطلب بلندی نوشتم که در نشریه‌ی «آرش» شماره‌ی ۱۰۸ منتشر خواهد شد، از زوایای گوناگون به موضوعی که از کودکی برایم مسئله بود پرداخته‌ام.

در میان اپوزیسیون کمتر کسی بود که نخواهد پرویز ثابتی لب به سخن بگشاید. حالا که به گفتگو تن داده خیلی‌ها ناراضی‌اند، انگار انتظار داشته‌اند او در تأیید آن‌ها صحبت کند! طبیعی‌ست پرویز ثابتی از منظر خود به روایت گذشته بپردازد. از خلال مطالعه‌ی آثار مربوط به دوران گذشته و از زوایای گوناگون است که می‌توان به واقعیت پی برد. بایستی افراد را تشویق کرد که سخن بگویند. تاریخ ما بایستی مکتوب شود. باید از وقایع فاصله گرفت و با سعه‌ی صدر در مورد آن‌ها داوری کرد. در مورد فاجعه‌ی سینما رکس آبادان همه‌ی ما انگشت اتهام را متوجه‌ی ساواک و پلیس شاه می‌کردیم. در صورتی که کلیه‌ی اطلاعات‌های شهربانی آبادان و مقامات دولتی در این مورد واقعی بود. هیچ‌یک از ما آمار رسمی کشته‌شدگان ۱۷ شهریور را که از سوی فرمانداری نظامی تهران اعلام شده بود نمی‌پذیرفتیم. بعدها مشخص شد که آمار مربوطه صحیح بوده است. آمار شاه در مورد تعداد زندانیان سیاسی درست بود و نه آمار گروه‌های سیاسی مخالف سلطنت. مسجدمکرمان را ساواک آتش زده بود.

با همه‌ی نقدی که به خاطرات پرویز ثابتی دارم و معتقدم بایستی به موارد مطرح شده در آن مثل همه‌ی کتاب‌های دیگر پاسخ داد و روشن‌گری کرد اما هیاهو بر سر آن را منطقی نمی‌دانم، توصیه‌ام به دوستان هم همین بود چرا که امروز صورت مسئله‌ی اصلی مردم ایران، رژیم سلطنتی، ساواک و روایت پرویز ثابتی نیست و در مبارزه‌ای که پیش رو داریم این مسائل از اولویت برخوردار نیستند.

من از منظر تاریخی به سلطنت پهلوی، ساواک، و صاحب‌منصبان آن برخورد می‌کنم؛ چرا که سلطنت به تاریخ پیوسته است؛ فرقی نمی‌کند پهلوی باشد یا قاجار

و افشاریه و زندیه.

برخورد من با آن‌ها سیاسی نیست، به خاطر آن‌که امروز در حاکمیت شرکت ندارند و همان قدر که امکان دارد دوباره سلطنت قاجار بر ایران حاکم شود «سلسله پهلوی» نیز امکان بازگشت دوباره به قدرت را دارد. هرچند به خاطر جنایات و فجایع به بار آمده توسط نظام نکبت‌بار حاکم بر میهن مان آن‌ها یکی از بازیگران صحنه‌ی سیاسی ایران هستند و قابل چشم‌پوشی هم نیستند اما چرخ تاریخ به عقب باز نمی‌گردد. افغانستان و عراق در دو سوی ما قرار دارند. لیبی و مصر هم پس از تحولات به پادشاهی بازنگشتند، در حالی که در تمامی این کشورها رژیم‌های پادشاهی با کودتا برکنار شده بودند و نه انقلاب و خواست عمومی.

★ از نظر شما چه چیز مسئله‌ی اصلی است و پرداختن به موضوع ثابتی چه

چیز را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد؟

► مسئله‌ی اصلی من امروز پیگیری سیاست‌های هسته‌ای و تروریسم رژیم و نقض حقوق بشر در ایران امروز و چگونگی مقابله با آن و رهایی مردم از شر حکومت مذهبی‌ست. دغدغه‌ی من تاراج سرمایه‌های ملی، نابودی محیط زیست و از بین رفتن هست و نیست کشورمان توسط رژیم حاکم است. روشن‌گری در مورد چهره‌ی مهره‌های رژیم و اعوان و انصار آن‌ها در داخل و خارج از کشور است. اگر در آن‌جا کوتاهی کردم از من نگذرید.

از این گذشته من در ارتباط با روایت‌های تاریخی به اطلاعیه‌نویسی و امضا جمع‌کنی و محکوم‌کردن و اعلام انزجار از راوی و... اعتقاد ندارم. اگر کسی راست می‌گوید روایت پرویز ثابتی را بصورت مستدل و مستند نقد کند. با جنجال و هیاهو که کار درست نمی‌شود.

قطعاً امروز و در شرایطی که در آن به سر می‌بریم رژیم از هیاهو بر سر کتاب در «دامگه حادثه» و پرویز ثابتی استفاده می‌برد و تلاش می‌کند صورت مسئله را عوض کرده و نگاه‌ها را به جای دیگری معطوف کند.

آیا کسانی که علیه پرویز ثابتی موضع‌گیری کردند، مقاله نوشتند، امضا جمع کردند، خواهان شکایت علیه او شدند و ... مبارزه با رژیم در اولویت‌شان نیست؟

طیف گسترده‌ای برخورد با خاطرات پرویز ثابتی را از زوایای گوناگون وجه همت خود کرد. قطعاً که همه را یک‌سان نایستی دید. انسان‌های شریف و دردآشنای هم که آثار شکنجه‌های ساواک را بر بدن دارند و از دوستان من هستند صادقانه پا به میدان گذاشتند. اما به سابقه‌ی تعدادی از کسانی که پس از مصاحبه‌ی صدای آمریکا با پرویز ثابتی موقعیت را مغتنم شمرده و به میدان آمدند توجه کنید. خیلی چیزها دستگیرتان خواهد شد. معلوم است که من با آن‌ها همراه نخواهم شد.

★ منظورتان از کسانی که موقعیت را مغتنم شمرده و سوابق‌شان چیست؟

► برای نمونه به اطلاعیه‌ی هیئت اجرایی و سیاسی سازمان «اکثریت» که در ۱۸

اسفند ۹۰ در مورد پرویز ثابتی صادر شده توجه کنید!

در میان گروه‌های سیاسی «اکثریت» از همه فعال‌تر بود. از طریق «اتحاد جمهوری خواهان» که حیاط خلوت‌شان هست نیز در همین رابطه فعال بودند و فضا سازی می‌کردند. کسانی که حاضر نیستند به رژیم نازک‌تر از گل بگویند در این میان جلو دار شده بودند.

آیا در سی و چهار سال گذشته هیئت اجرایی و سیاسی «اکثریت» اطلاعیه‌ای چنین شداد و غلاظ علیه رژیم جمهوری اسلامی که هم‌چنان در قدرت است و مشغول جنایت صادر کرده است؟ آیا در مقابله با رژیم و عواملش در جایی پیش‌تاز شده است؟ یک جا به من نشان دهید که «اکثریت» ادبیات مشابهی را در مورد لاجوردی به کار گرفته باشد. کیست که نداند تعداد همه‌ی کسانی که در جریان درگیری‌های خیابانی، خانه‌های تیمی و یا جوخه‌های اعدام شاه طی سال‌های ۵۰ تا ۵۷ به خاک افتادند به اندازه‌ی یکی - دو روز جنایات رژیم خمینی نیست.

اطلاعیه‌ی «اکثریت» پس از آن صادر شد که رجبعلی مزروعی را به مراسم

بزرگ داشت «سیاهکل» دعوت کردند. قطعاً اگر کسی پرویز ثابتی را هم به مناسبت بزرگداشت کشتار ۶۷ دعوت کند به طور اصولی با شرکت در آن مخالفتی نخواهد داشت.

در برخوردی که با حاج داوود رحمانی رئیس زندان قزل حصار در سال ۶۳ داشتم وقتی از جزئی و احمدرزاده و... دفاع کردم او با من همراهی و هم‌دلی کرد. چرا که موضوع ربطی به رژیم خمینی نداشت. مسئله‌ای بود با رژیم شاه. در خاطراتم توضیح‌اش را داده‌ام.

معلوم است مزروعی مشکلی با «سیاهکل» ندارد. اگر راست می‌گوید در بزرگداشت سی خرداد شرکت کند و جنایاتی را که رژیم در سال ۶۰ و ۶۱ به ویژه با هدایت سازمان متبوعش مرتکب شد محکوم کند.

پرویز ثابتی وابسته به نظامی است که سی و چهار سال از سقوط آن می‌گذرد و مزروعی وابسته به جناح مغلوب نظامی که هم‌چنان در رأس کار است و به جنایت مشغول. تعدادی از کسانی که امروز به دنبال محاکمه‌ی پرویز ثابتی هستند و به کم‌تر از سرا و رضایت نمی‌دهند همان کسانی هستند که در رابطه با رژیم جمهوری اسلامی و عوامل جنایتکار آن که هم‌چنان در قدرت هستند و مشغول جنایت، «شعار ببخش و فراموش نکن» را سر می‌دهند.

تعجب‌آور آن که هیئت اجرایی و سیاسی سازمان «اکثریت»، پرویز ثابتی و رژیم شاه را مسئول جنایات حکومت اسلامی معرفی می‌کنند در حالی که خودشان دست در دست رژیم اسلامی داشتند و از جنایات آن دفاع می‌کردند، برای کشته شدن مبارزین هلهله و شادی به پا می‌کردند. اعدام زندانیان مبارز را تأیید می‌کردند و تبریک می‌گفتند. از له شدن فرزندان میهن زیر چرخ ارتجاع احساس شعف و غرور می‌کردند. از اعضا و هواداران‌شان رسماً می‌خواستند که با سپاه پاسداران و کمیته‌ها در سرکوب نیروهای سیاسی همکاری کنند. علیه نیروهای سیاسی و در دفاع از رژیم اسلحه به دست گرفتند.

از هواداران‌شان می‌خواستند که احساساتی نشده و برای اعدام دختران و پسران

نوجوان دل‌نسوزانند. و مصرانه خواستار مسلح کردن سپاه پاسداران به سلاح سنگین بودند.^۱

توجه داشته باشید آن جایی که از جنایات رژیم حاکم صحبت می‌کنند هدف حمله به پرویز ثابتی است و نه رژیم منحوس و نکبت اسلامی. در سال ۶۲ هم این رژیم بود که «اکثریت» و حزب توده را از «جبهه متحد ارتجاع» بیرون انداخت. آن‌ها به میل خود از رژیم جدا نشدند. معلوم نیست اگر سرکوب حزب توده توسط رژیم پیش نمی‌آمد سیاست حمایت از جنایات رژیم تا کجا ادامه می‌یافت و ما تا کی بایستی تاوان نزدیکی این دو جریان به رژیم را پس می‌دادیم؟ در حیات سی و دو ساله‌ی «اکثریت» یک روز را نشان دهید که تلاش نکرده باشد به بخشی از حاکمیت نزدیک شود.

این سازمان زشت‌ترین اتهامات را متوجه‌ی یاران سابق خودشان که به مقابله با رژیم برخاسته بودند کرد. به توصیف گردانندگان نشریه‌ی «کار»، ارگان «اکثریت» از زنده‌یاد سیامک (اسکندر) اسدیان که جانش را در راه مردم ایران فدا کرد توجه کنید:

هفته‌ی پیش شنیدیم که سیامک اسدیان، از قدیمی‌ترین اعضای سازمان چریک‌های فدایی خلق که پس از انشعاب به اقلیت پیوسته بود، در حوالی یکی از شهرهای مازندران با مأمورین مسلحانه درگیر و کشته شده است. این خبر برای همه کسانی که او را از نزدیک می‌شناختند معنای دیگری داشت. ...

زمانی که در تحریریه کار از کشته شدن اسکندر در درگیری مازندران با خبر شدیم، آنچه بیش از همه رفقا را تحت تأثیر قرار داده بود، آن بود که چگونه یک انسان ساده و صمیمی و ایثارگر، با پاک‌ترین و بکرترین

۱- کافی‌ست نگاهی داشته باشید به تحقیقی که اکبر شالگونی در این مورد داشت که تازه مشت نمونه‌ی خروار است تا با نقش این سازمان در حمایت از جنایات حکومت اسلامی آشنا شوید.

www.roshangari.net/as/ds.cgi?art=20070824093609.html

www.roshangari.net/as/ds.cgi?art=20071207041214.html

ایده‌های انسانی که در خور ستایش والاست، بی‌آن که خود درک کند، همه زندگی و وجود خود را وقف راهی کرده است که کیف‌ترین موجودات جهان نیز در همان مسیر رکاب می‌زنند، که چگونه پست‌ترین و رذل‌ترین جنایت‌کاران هم امروز نقشه همان اقداماتی را در سر می‌پروراند که این جوان پرشور و آزاده از دل کوه‌های سرکش لرستان در پی آن است. آنچه همه ما را در خود فرو برده بود آن بود که می‌دیدیم در عرصه بغرنج و پیچیده‌کنونی چگونه نیات پاک اسکندرها با پلشتی‌های کشمیری‌ها، ساواکی‌ها در قالب عمل واحد ضد انقلابی درهم آمیخته و به حق خشم و نفرت مردم را متوجه کسی می‌سازد که هم‌چون اسکندر درونی چون شیشه‌ای شفاف دارند، لاکن در عمل یک‌پارچه همان چیزی است که از عمال مزدور آن زشت جهان خوار سرمی‌زند. هم از این‌روست که معیار قضاوت هر انقلابی صدیق در برخورد با عملیات براندازی‌چپ‌روها آنچه تعیین‌کننده است نه آن درون شیشه‌ای شفاف اسکندرها، که آن گنداب ضدانقلابی است که بر زمین جاری می‌شود. تناقض دردناک زندگی آنان هرگز نمی‌تواند نقش عمل ضدانقلابی آنان را کتمان نماید...!

ملاحظه می‌کنید با چه ادبیات کینه‌توزانه‌ای مدعی می‌شوند «اسکندر» با بذل جان خویش در راه مبارزه با رژیم «به حق مورد خشم و نفرت مردم» قرار گرفته و خون او را به «گندآب» تشبیه می‌کنند.

تازه وقتی به داریوش همایون که به صراحت اعلام می‌داشت به وقت لزوم حاضر است (به بهانه‌اش کار ندارم) در کنار جمهوری اسلامی بجنگد نزدیک می‌شدند، یادشان می‌رفت که او قائم‌مقام حزب رستاخیز و وزیر و سخن‌گوی دولت پادشاهی بوده و لابد در حاکم شدن رژیم اسلامی مثل پرویز ثابتی نقش داشته و باید

پاسخ‌گو باشد.

کینه‌ای که این افراد از یک مأمور حتی دون‌پایه‌ی ساواک دارند بیش‌تر از کینه‌ای است که از صاحب‌منصبان اصلی نظام شاهنشاهی دارند.

★ آیا فکر نمی‌کنید منظور هیئت اجرایی و سیاسی «اکثریت» از صدور اطلاعیه علیه پرویز ثابتی دفاع از حق شکنجه‌شدگان و روایت صحیح تاریخ میهن‌مان باشد؟

► نه. به نظر من این یک پروژه‌ی سیاسی هم می‌تواند باشد و گرنه چرا در زمینه‌های دیگر که به مراتب فجیع‌تر بود و پای حکومت اسلامی و چهره‌های مورد نظر و مقبول هیئت اجرایی و سیاسی «اکثریت» به میان می‌آمد سکوت کردند؟ به نظر من مسئله‌ی آن‌ها، شکنجه‌شدگان به طور عام نیست؛ جدا از نگاه سیاسی و ایدئولوژیک، اکثریت این دسته از افراد تنها در زمان شاه زندان بوده‌اند و مسئله‌شان با پرویز ثابتی و ساواک شخصی و انتقام‌جویانه است و نه ارزشی. آن‌ها زندان و شکنجه‌ی رژیم خمینی را تجربه نکرده‌اند و برای‌شان هم چندان اهمیتی ندارد اگر هواداران و فعالان و اعضای سازمان‌شان صدتا صدتا توسط این رژیم شکنجه و اعدام شده باشند.

آن‌ها با امکاناتی که اعضا و هواداران سازمان‌شان تهیه کردند از کشور خارج شدند و جان‌شان را نجات دادند اما پی‌گیر حق‌کسانی که در این راه جان دادند و رنج کشیدند، نشدند. آن‌ها هم‌چنان در نوستالژی زندگی و همراهی با امثال لاجوردی و کجویی و عزت شاهی و سرحدی‌زاده و حاج مهدی عراقی و ... در زندان‌های شاه سیر می‌کنند. برای همین نفرت‌شان از پرویز ثابتی بیشتر از لاجوردی و ... است.

احقاق حقوق یاران از دست‌رفته هم مد نظر نیست؛ اگر بود که با مزروعی جلسه مشترک نمی‌گذاشتند. همه‌ی ما به یاد داریم وقتی منافع‌شان اقتضا می‌کرد آن‌ها حتی اعدام یاران خودشان توسط رژیم خمینی را نیز توجیه می‌کردند.

تردید نیست که پرویز ثابتی از منظر خود و سیستمی که هدایت می کرد به روایت تاریخ می پردازد و مانند همه ی جریان های دیگر آن را مصادره به مطلوب می کند. محمدی ری شهری رئیس دادگاه انقلاب ارتش و وزیر اطلاعات رژیم در سیاه ترین روزهای میهن مان و اولین رئیس دادگاه ویژه روحانیت و دادستان کل کشور، سه جلد کتاب انتشار داده است. هرگونه شکنجه و آزار و اذیت در زندان ها را هم تکذیب کرده است. کی و کجا «اکثریت» و دوستان شان به لشکرکشی علیه او و ادعاهای غیرواقعی اش پرداخته اند؟ ری شهری شخصاً دستور شکنجه می داد، در کشتار برخلاف پرویز ثابتی شرکت مستقیم داشته و جنایتی نیست که در داخل و خارج از کشور انجام نداده باشد.

رفسنجانی تاکنون ده جلد از خاطرات روزانه اش را انتشار داده است که بخش زیادی از آن تحریف تاریخ معاصر ایران است. کجا در مورد آن حساسیت نشان دادند؟

متأسفانه یکی از دردهای بزرگ ما فراموشی و نداشتن حافظه ی تاریخی است و نشان ندادن واکنش به وقت مقتضی.

در تاریخ ۸ بهمن ۸۲ موزه ی «عبرت» توسط محمد خاتمی و به منظور تحریف تاریخ خون بار میهن مان در محل سابق «کمیته مشترک ضد خرابکاری» افتتاح شد. سایت «راه توده» وابسته به یکی از جناح های حزب توده با ذوق و شوق خبر آن را تمام و کمال به نقل از ابطحی معاون خاتمی اعلام کرد. من در تاریخ ۱۱ بهمن ۱۳۸۲ مقاله ی «موزه یا "عبرت گاه"، اوجی دیگر در وقاحت اصلاح طلبان حکومتی» را نوشتم و به سهم خودم روشن گری کردم. یک موضع گیری ساده از «اکثریت» در مقابل این درجه از وقاحت خاتمی و «اصلاح طلبان» نشان من دهید تا انگیزه ی آن ها از جوش و خروش علیه روایت پرویز ثابتی را باور کنم.

تحریفی که خاتمی و حکومت اسلامی می کنند قابل قیاس با روایت ثابتی نیست که اتفاقاً دستی در قدرت ندارد و امکاناتش نیز محدود است.

محمدعلی ابطحی در رابطه با افتتاح «موزه عبرت» و دلایل راه اندازی آن از

سوی وزارت اطلاعات دولت خاتمی می‌نویسد:

در آستانه دهه فجر، به همراه رئیس جمهور برای بازدید زندان توحید که همان کمیته مشترک ضد خرابکاری زمان شاه است، رفته بودیم. در بین راه که با آقای خاتمی می‌رفتیم، می‌گفت می‌خواهم شعر قاتنی را بخوانم: هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان... بعد از بازدید در سالن سخنرانی نشستیم. آقای بنام مطهری (عزت شاهی) که بیش از سه سال را در سلول انفرادی گذرانده بود و شش ماهی را هم در قفسی در راهرو محبوس بود (و همان قفس را هم بازسازی کرده بودند) آمد و از خاطراتش گفت، خانم دباغ نیز. واقعاً متاثر شدیم و اشک‌مان جاری گشت. من در همان شب به چند نکته توجه جلب شد که همان‌ها را بازگو می‌کنم:

۱- همان آقای مطهری می‌گفت اسم اینجا را موزه نگذارید، عبرتگاه بگذارید. خیلی تعبیر خوبی بود. وزیر اطلاعات [علی یونسی] هم گفت ما اینجا را بازسازی کردیم تا هیچ‌گاه هیچ‌کس از همکاران ما فکر نکند با این شیوه می‌توان حکومت کرد!

عزت شاهی همراه و همگام لاجوردی یکی ازگردانندگان و شکنجه‌گران کمیته‌ی مرکز در بهارستان در سیاه‌ترین روزهای تاریخ کشورمان در دهه‌ی ۶۰ است و یونسی حاکم شرعی که با نام مستعار ادیسی حکم اعدام صدها نفر (بیش از همه‌ی اعدام‌شدگان دوران شاه) را شخصاً داده است. هزاران زندانی به حکم و تحت نظر او شکنجه شده‌اند. بزرگ‌ترین جنایات را شخصاً مرتکب شده و هدایت کرده است.

عزت شاهی پیشنهاد می‌کند کمیته‌ی مشترک «عبرتگاه» شود و یونسی وزیر اطلاعات می‌گوید: «ما اینجا را بازسازی کردیم تا هیچ‌گاه هیچ‌کس از همکاران

ما فکر نکنند با این شیوه می توان حکومت کرد»

خوب است بخشی از فیلم شکنجه‌ی همسر سعید امامی و عاملان قتل‌های زنجیره‌ای روی نت هست و به سادگی می توان میزان اعتبار ادعاهای یونسی وزیر اطلاعات دولت خاتمی و رئیس سازمان قضایی نیروهای مسلح را سنجید و تصور کرد با دشمنان‌شان در سی سال گذشته چه کرده‌اند.

به گزارش‌های مربوط به موزه عبرت دست‌پخت خاتمی توجه کنید. در تعدادی از سلول‌ها ماکت آخوندهای مختلف را گذاشته‌اند و مدعی هستند که آن‌ها در نوک پیکان مبارزه با رژیم شاه بودند. گویا کمیته مشترک ضدخرابکاری برای مقابله با آخوندها تشکیل شده بود و به شکنجه و آزار و اذیت آن‌ها می‌پرداخت!

در دوران شاه و سیطره ساواک، کم‌تر از هفت سال کمیته مشترک محل شکنجه و بازجویی مبارزان و مخالفان رژیم شاه بود و در دوران حکومت اسلامی این محل به مدت بیست و دو سال شکنجه‌گاه مخالفان رژیم بود و میزان شکنجه‌های اعمال شده در آن قابل قیاس با دوران شاه نبود. از آن گذشته از سال ۶۷ به بعد این محل به قتل‌گاه زندانیان نیز تبدیل شد و احکام اعدام را در آن‌جا اجرا می‌کردند.

تاب، معاون لاجوردی در دیدار با گالیندوپل اساساً منکر وجود این ساختمان که یکی از مراکز اصلی شکنجه و کشتار پس از انقلاب است شده بود.^۱

تبلیغات انتخاباتی میرحسین موسوی حول محور بازگشت به «دوران طلایی امام»

۱- نماینده‌ی ویژه در جریان سفر سوم خود به ایران که از ۸ تا ۱۴ دسامبر ۱۹۹۱ صورت گرفت، در گزارش ۲ ژانویه ۱۹۹۲ (E/CN.4/1992/34) به دیدار خود با تاب، معاون «سازمان کشف و تحقیق جرائم» اشاره کرده و می‌نویسد:

نماینده ویژه چندین بار درخواست کرد از بازداشت‌گاه‌های واقع در به اصطلاح کمیته‌ی مرکزی تهران، که با عنوان کمیته‌ی مشترک یا زندان توحید نیز از آن یاد می‌شود، و در بسیاری از شهادت‌های دریافتی به آن اشاره شده، بازدید کند. به او گفته شد که چنین زندانی وجود ندارد و از واژه‌ی «کمیته مشترک»، برای بازداشت‌گاه ساواک، پلیس مخفی رژیم سابق، به کار می‌رفت. وقتی او، با این همه بر بازدید از این محل اصرار ورزید، توسط آقای تاب، معاون کشف و تحقیق جرائم، به حضور پذیرفته شد. آقای تاب به وی اطلاع داد که طی انقلاب ساختمان قدیمی کمیته‌ی مشترک خراب و ساختمان جدیدی به نام کلانتری شماره دو به جای آن بنا شد. این ساختمان بطور عمدتاً به امور اداری پلیس اختصاص دارد و هیچ کس را برای بازرسی به آن نمی‌آورند، مگر در موارد بسیار خاص، از قبیل جعل گذرنامه یا اسکناس یا دستبدهای جزئی... در پاسخ به یک سؤال نماینده ویژه، وی گفت که واژه‌ی زندان توحید برایش ناآشناست و قاطعانه وجود هرگونه زندان در مرکز تهران را تکذیب کرد.

شکل گرفته بود. آیا رهبران «اکثریت»، از «دوران طلایی امام» بی‌خبرند؟ آیا نمی‌دانند که همراه میرحسین موسوی، سیدحسین موسوی تبریزی بود که در زمهری بزرگ‌ترین جنایتکاران تاریخ معاصر ایران است؟ چرا کیفرخواست مشابهی علیه موسوی و ادعاهایش تهیه نکردند؟ آیا تفسیر پرویز ثابتی از دوران شاه ناعادلانه‌تر و غیرواقعی‌تر از تفسیر موسوی در مورد دوران خمینی است؟ آیا تفسیر او و دیگر صاحب‌منصبان رژیم در سی سال گذشته از رفتار وزارت اطلاعات و دستگاه قضایی رژیم، عادلانه‌تر و واقعی‌تر از تفسیر پرویز ثابتی از ساواک و دادرسی ارتش است؟

فرخ نگهدار در دی‌ماه ۱۳۹۰ مقاله‌ی «آقای خامنه‌ای! فردوست‌ها دارند از شما آریامهر می‌سازند» را نوشت. این دومین نامه‌ی نگهدار به خامنه‌ای پس از کودتای ۸۸ و سرکوب جنبش مردم بود. به خامنه‌ای پس از سی و سه سال جنایت تازه هشدار می‌دهد که مبدا «آریامهر» شود!

من در «دوران طلایی امام» و بعد از آن ده سال در زندان بودم و در این مدت ده‌ها زندانی وابسته به گروه‌های سیاسی گوناگون با عقاید مختلف را دیدم، همگی متفق‌القول بودند که یک روز زندان خمینی مساوی است با یک سال زندان زمان شاه. آنوقت این حضرات هشدار می‌دهند که مبدا خامنه‌ای، «آریامهر» شود. احتمالاً نگهدار رویش نشده بود برای لا‌جوردی نامه بنویسد که مبدا اطرافیان از او «ثابتی» بسازند. هرچند در سیاه‌ترین سال‌های حاکمیت رژیم با او در اوین دیدار و گفتگو و نشست و برخاست داشت. البته بعد از سی سال هم عوض نشده است. همین اسفندماه ۸۹ بود که پیشنهاد می‌داد مردم شعار دهند «یا حسین میرحسین» و «یا مهدی شیخ مهدی».

چگونه باور کنم امثال نگهدار به خاطر مصالح ملی و خون به ناحق ریخته شده‌ی مبارزان و مجاهدان و دفاع از حق شکنجه‌شدگان به صحنه آمده‌اند؟ پس از خودکشی علیرضا پهلوی در بین «اتحاد جمهوری خواهان» بحث در گرفته بود که آیا از موضع انسانی و به عنوان یک مادر به فرح پهلوی درگذشت دومین

فرزندش را تسلیم بگویند یا نه؟

اتفاقاً فرخ نگهدار یکی از مخالفان تسلیم‌گویی به فرح پهلوی بود. چرا که یار غار او عطاءالله مهاجرانی و جناح مغلوب رژیم هستند و نمی‌خواهد دل آن‌ها را بشکند

★ قبول دارید انکار ضمنی شکنجه از سوی ثابتی و یا ادعای مخالفت او با اعمال شکنجه باعث خشم و واکنش قربانیان می‌شود؟

► بله حتماً واکنش ایجاد می‌کند و موجب زیر سؤال رفتن دیگر روایت‌های او نیز می‌شود اما این مسئله باعث مشروعیت مواضع هیئت اجرایی و سیاسی «اکثریت» برای نزدیکی به بخشی از نظام حاکم نمی‌شود و سیاست دوگانه‌ی آن‌ها را توجیه نمی‌کند. کافی بود پرویز ثابتی به جای انکار ضمنی شکنجه در ساواک و احاله‌ی آن به دوران مصدق و خانه‌های تیمی از این پیچیدگی برخوردار می‌بود که مانند جنایتکاران اسلامی و متحدان سیاسی دیروز و امروز «فدائیان اکثریت» که دست‌شان تا مرفق به خون آغشته است و جهنمی‌ترین سیستم‌های امنیتی دنیای معاصر را اداره می‌کردند، موضوع شکنجه و کشتار انقلابیون را به موضوع «تروریسم»، «اعمال خشونت از طرف مخالفان»، «استبداد شرقی»، وجود عناصر «خشونت طلب» در جناح‌هایی از نظام و مخالفان که باعث می‌شد تر و خشک با هم بسوزند، حضور مخالفان در خاک دشمن، مشروعیت حکم اعدام در اکثریت قریب به اتفاق کشورهای دنیا، خطر اتحاد جماهیر شوروی، حفظ تمامیت ارضی، جنگ سرد، آموزش پایین مأموران ساواک و شهربانی و ... ربط می‌داد و از وارد شدن به موضوع اصلی اجتناب می‌کرد و به طور کلی همه‌ی طرف‌های درگیر را نقد می‌کرد و مثل «اصلاح طلب»‌های حکومتی خواستار ادامه‌ی حکومت و برخورداری از مواهب آن توسط خودشان و سکوت بقیه می‌شد. آن وقت دست همه‌ی حضرات را در پوست گردو می‌گذاشت.

محمد خاتمی، لاجوردی «قصاب» تهران را «سرباز رشید اسلام» نامید و کروی

چند ماه قبل از آن که کاندیدای ریاست جمهوری شود در دهمین سالگرد کشته شدن او شرکت کرد و او را بزرگ داشت. چرا در مورد خاتمی و کروبی و «سرباز رشید اسلام» شان موضع گیری نکردند. حتماً که با چنین توصیفی از لاجوردی اقدامات وی را نیز تأیید می کردند. کروبی بیشترین حمایت‌ها را از کشتار ۶۷ به عمل آورده. آن هم در دو مرحله، در سال ۶۷ و ۷۷. حتی پس از دوم خرداد آیت‌الله منتظری را به خاطر مخالفت با کشتار ۶۷ مورد حمله قرار داده است. پس از قتل عام زندانیان، از خمینی خواسته که مسئولیت‌های قضایی بیش‌تری به حسینعلی نیری رئیس هیئت قتل عام زندانیان سیاسی واگذار کند. چرا وقتی نوبت متحدهان سیاسی شان می‌رسد سکوت می‌کنند؟

چرا وقتی موسوی اردبیلی و رفسنجانی و میرحسین موسوی گردانندگان اصلی نظام مشارکت‌شان در کشتار ۶۷ را منکر شدند واکنشی از سوی این افراد دیده نشد؟ تازه به توجیه موضوع نیز پرداختند. چطور پرویز ثابتی از شکنجه‌هایی که توسط ساواک می‌شده با خبر است و مسئولیت دارد اما موسوی از جنایاتی که توسط وزرات اطلاعات و اطلاعات نخست‌وزیری و سپاه پاسداران صورت می‌گرفته بی‌خبر است و مسئول نیست؟ هنوز یادمان نرفته است که میرحسین موسوی با صدور اطلاعیه‌ای دستگیری اعضای حزب توده را به خمینی تبریک گفت. موسوی در سازمان ملل و نیویورک شکنجه و اعدام‌های گسترده در ایران را - علیرغم آن که اسامی کشته شدگان در روزنامه‌ها انتشار می‌یافت - منکر شد. موسوی پس از آن که محسن رفیق‌دوست - بارفروش و راننده خمینی -، چهار تن از رهبران خلق ترکمن و فدایی خلق را هنگام انتقال به تهران به رگبار بست و کشت، وی به وزارت رساند.

خاتمی در سیاه‌ترین روزهای تحمیل سانسور و اختناق، وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی بود، در سرکوب مطبوعات، رسانه‌ها و اعمال سانسور نقش مستقیم داشت چرا وقتی نوبت به او می‌رسد، دچار آلزام می‌شوند؟

در طول سال‌های گذشته هر بار من و امثال من در مورد شکنجه‌گران و ناقضین

حقوق بشر در حکومت اسلامی مطلب نوشتیم و خواهان اجرای عدالت در مورد آن‌هایی که در قدرت هستند و بودند شدیم، از سوی همین دسته از افراد متهم به «خشونت طلبی»، «کینه‌جویی»، «انتقام‌جویی»، به کارگیری «ادبیات دهه‌ی ۶۰»، مخالفت با «اصلاح طلبی» و روند «مسالمت‌آمیز و دمکراتیک» و ... شدیم. مقالات مستند و مستدل من در مورد سوابق جنایتکارانه‌ی «اصلاح طلب»‌های رژیم را تحت این عنوان که آن‌ها را مورد محاکمه قرار داده‌ام، در سایت‌های‌شان منتشر نکردند. گاه تا آن‌جا پیش رفتند که به صراحت عنوان کردند در کشورهای مختلف نیز بخشی از اداره‌کنندگان دستگاه امنیتی و اطلاعاتی پروژه‌ی «اصلاحات» را پیش برده‌اند و ما بایستی از این قبیل افراد حمایت کنیم. چگونه می‌توانم انگیزه‌ی سالم چنین افرادی در برخورد با پرویز ثابتی را باور کنم؟

★ در اطلاعیه‌ی «اکثریت» آن‌ها خواهان محاکمه‌ی امثال ثابتی‌ها در دادگاه بین‌المللی جنایت علیه بشریت شده‌اند، آیا شما موضع آن‌ها را گامی مثبت برای محاکمه‌ی ناقضین حقوق بشر در کشورمان نمی‌دانید؟

▶ به نظر من پرداختن به جزئیات موضع «اکثریت»، سراین زخم را هر چه بیش‌تر باز می‌کند. معلوم است که آن‌ها در بیان همین موضوع هم از واقعیت طفره می‌روند. در اطلاعیه مزبور آمده است:

لاجوردی‌ها و تائب‌ها، باز تولید شده حسینی‌ها و ثابتی‌ها و ادامه دهنده‌ی او و آن‌ها بودند و هستند. به باور ما، امثال ثابتی‌های دوران شاه و حاج داوودهای دوران ولایت فقیه باید محاکمه شوند. با شرایط امروز در دادگاه بین‌المللی جنایت علیه بشریت، و در شرایط ایران دمکراتیک فردا، توسط دادگاه ملی متکی بر قانون و حقوق شهروندان.

حاج داوود رحمانی به مدت سی سال از مردادماه ۱۳۶۰ تا تیرماه ۱۳۶۳ گرداننده‌ی زندان قزل‌حصار بود. اقدامات او و نظام جمهوری اسلامی در سال‌های ۶۰ و ۶۱ و تا پیش از دستگیری گسترده رهبری و اعضای حزب توده مورد حمایت

سازمان «اکثریت» بود و مبارزه با آن را جزو «کشیف‌ترین» کارهای ممکن جا می‌زدند. از این گذشته مقایسه‌ی حاج داوود رحمانی با پرویز ثابتی نیز هدف‌دار و بخششی از آن پروژه‌ی سیاسی است که گفتم. حاج داوود یک زندان‌بان ساده بود در حالی که حجاریان از بنیانگذاران دستگاه اطلاعاتی و امنیتی نظام است. احمد پورنجاتی، خسرو تهرانی، علی ربیعی، علوی تبار و... معاونت‌های دستگاه اطلاعاتی و امنیتی را تشکیل داده و نقش مهمی در سرکوب و جنایت داشته‌اند؛ چرا خواهان محاکمه‌ی آن‌ها نمی‌شوند؟ چرا وقتی اکبر گنجی، جایزه‌اش را به حجاریان بنیانگذار دستگاه اطلاعاتی و امنیتی رژیم داد معترض وی نشدند بلکه مددکار او شدند؟

در دورانی که آیت‌الله منتظری خطاب به خمینی می‌گفت با اطلاع دقیق می‌گویم «اطلاعات شما روی ساواک شاه را سفید کرده» این‌ها مصدرکار بودند و اهرم‌های اطلاعاتی را در دست داشتند. چرا از اکبر گنجی که سایت‌های رژیم وی را «اکبر پونز» معرفی می‌کنند نخواسته‌اند فقط راجع به گذشته‌اش توضیح دهد؟ آنچه را که ساواک و پرویز ثابتی در طول بیست سال انجام داده‌اند مقایسه کنید با جنایاتی که تحت نظر ایدئولوگ اصلاح‌طلب‌های نظام «علیرضا علوی تبار» مسئول اطلاعات سپاه شیرازی طی سال‌های اولیه دهه‌ی ۶۰ فقط در این شهر صورت گرفته؛ باور کنید ثابتی و ساواک رو سفید بیرون می‌آیند.

اگر قرار به محاکمه‌ی افراد در دادگاه‌های ملی و بین‌المللی است چرا این محاکمه را از سران سیاسی، امنیتی، قضایی و مقننه رژیم در سی سال گذشته شروع نکنیم و به امثال حاج داوود رحمانی که محلی از اعراب نداشت بسنده کنیم؟

★ پرویز انصاری افسر قضایی سابق رژیم شاهنشاهی هم «خواهان تشکیل کمپین جزایی پرویز ثابتی» و طرح شکایت در دیوان کیفری بین‌المللی علیه او به اتهام جنایت علیه بشریت شده‌است در مورد آن چه فکر می‌کنید؟ سرگرد پرویز انصاری چنان که گفته است در مناصب مختلف قضائی ارتش،

خدمت کرده و در دولت‌های ارتشبد از هاری و شاپور بختیار، تحقیقات از دولت مردان رژیم گذشته را عهده‌دار بوده و به ادعای خودش به عنوان بازپرس قانونی در آبان ماه ۱۳۵۷ حکم بازداشت پرویز ثابتی را صادر کرده است. البته او در حدی نبود که بتواند دستور دستگیری افرادی در این سطح را بدهد. بازپرسی «به فرموده» فرق می‌کند با پی‌گیری حقوقی و قضایی یک پرونده و یا صدور حکم بازداشت کسی مانند پرویز ثابتی.

از نظر من دستگیری نصیری، هویدا، داریوش همایون، منوچهر آزمون و ... یا تلاش برای دستگیری پرویز ثابتی که از خدمتگزاران سلطنت بودند یکی از زشت‌ترین کارهایی است که محمدرضا شاه در عمرش مرتکب شد و ناشی از قدرناشناسی و ناسپاسی او بود. برخورد با مخالفان را می‌توان درک کرد اما دوستان را نه. اگر قرار بود به تخلفات کسی رسیدگی شود محمدرضا شاه در صدر متخلفان بود و نه هویدا و داریوش همایون و ...

پرویز انصاری در ادعای خود مواردی از اساسنامه دادگاه کیفری بین‌المللی را هم آورده است تا نشان دهد کار جدی می‌کند. اما باعث تعجب آن که اعضای هیئت اجرایی و سیاسی «اکثریت» و پرویز انصاری که حقوق‌دان هم هست نمی‌دانند که دادگاه کیفری بین‌المللی به جنایاتی رسیدگی می‌کند که از سال ۲۰۰۲ به بعد اتفاق افتاده باشد و تازه دولت مربوطه به کنوانسیون رم پیوسته باشد. دادگاه ویژه‌ی جنایت علیه بشریت را شورای امنیت بر اساس بند هفتم منشور ملل متحد هنگامی که صلح و امنیت جهانی به خطر افتد تشکیل می‌دهد. آیا آن‌ها انتظار دارند شورای امنیت، در حالی که سی و چهار سال از فروپاشی نظام سلطنتی می‌گذرد، به واسطه‌ی به خطر انداختن صلح و امنیت جهانی دستور تشکیل دادگاه بین‌المللی برای رسیدگی به اتهامات پرویز ثابتی و صاحب‌منصبان رژیم پهلوی دهد؟

در حالی که کارزار «ایران تریبونال» با موفقیت کار خود در لندن را آغاز کرده و در ماه اکتبر در دادگاهی مردمی در لاهه به جنایات رژیم رسیدگی می‌کند و

رضا پهلوی از موضع خود اقدام به شکایت علیه رژیم کرده من تحرکات و «کمپین جزایی» ادعایی سرگرد پرویز انصاری علیه پرویز ثابتی را خیرخواهانه نمی‌دانم و نسبت به این گونه تلاش‌ها هشدار می‌دهم.

★ پرویز انصاری از جمله مدعی شده است به خاطر مسئولیت‌های قضایی که داشته به اسنادی دست یافته که نشان می‌دهد قتل سرهنگ امریکائی «هاوکینز» و دیگر مستشاران نظامی آمریکا و سرتیپ رضا زندی‌پور رئیس کمیته مشترک با برنامه‌ریزی پرویز ثابتی صورت گرفته است. نظر شما در این مورد چیست؟

► من شناختی از پرویز انصاری و دلیل مخالفت او با پرویز ثابتی ندارم. اما بدون تردید ادعاهای او دروغ محض است. متأسفانه این دروغ‌ها انعکاس گسترده‌ای هم در سایت‌های اینترنتی داشته است. ترور سرهنگ هاوکینز در دورانی که رضا رضایی مسئولیت مجاهدین را به عهده داشت و توسط کسانی که بعدها تغییر ایدئولوژی داده و به بخش منشعب مجاهدین پیوستند صورت گرفت. ترور مستشاران و غیرنظامیان آمریکایی در سال ۵۵ و سرتیپ زندی‌پور هم از سوی بخش منشعب مجاهدین که تحت هدایت تقی شهرام و بهرام آرام بود صورت گرفت. ساواک چند ماه پس از دستگیری مرتضی صمدیه‌لباف هم اطلاعی از نقش او در ترور زندی‌پور نداشت، بعد از دستگیری وحید افراخته به موضوع پی برد و او را مورد شدیدترین شکنجه‌ها قرار داد. هیچ چیز پوشیده‌ای در رابطه با این سری عملیات وجود ندارد. جزئیات طراحی و اجرای کلیه این عملیات‌ها انتشار یافته است. این ادعاها تحریف تاریخ است. گویا که هدایت سازمان مجاهدین و بخش منشعب آن در دست ساواک و پرویز ثابتی بوده است و به اراده‌ی او حرکت می‌کرده‌اند.

انصاری روایت واقعی پرویز ثابتی از تلاش مجاهدین برای گروگان گرفتن شهرام پهلوی‌نیا پسر اشرف پهلوی در مهرماه ۵۰ را که به منظور آزادی زندانیان سیاسی

صورت گرفته بود نیز به مأموران ساواک و پرویز ثابتی نسبت داده است. وی مدعی شده است: «ثابتی چند نفر از پرفیچی های خودش را می فرستد شهرام را بگیرند بیاندازند توی ماشین، و دوتا خیابان آن طرف تر، یک عده دیگر از مامورین خودش بطور نمایشی با اولی ها درگیر و مثلاً نشان بدهند شهرام را نجات داده اند، گویا یکی از مامورین ساواک هم دوره‌ی درجه دار گارد محافظ شهرام بوده و هم دیگر را می شناختند از صحنه فرار می کند و دیگران هم همین طور»

آنچه پرویز انصاری به هم می بافد قطعاً نادرست و غیرواقعی ست. معلوم نیست این همه خلاقیت در دروغ گویی را از کجا می آورند. این عملیات با شرکت علی اکبر نبوی نوری مسلح به کلت (همسر اول اشرف ربیعی که بعد از انقلاب با مسعود رجوی ازدواج کرد. علی اکبر و اشرف در سال ۵۲ با هم ازدواج کردند و در همان سال دستگیر شدند اما ساواک به نقش نبوی نوری در گروگان گیری پی نبرد و هر دو آزاد شدند. وی در سال ۵۵ در درگیری با مأموران ساواک کشته شد)، حسین قاضی در نقش راننده (پس از دستگیری به شش سال زندان محکوم و در زندان مارکسیست لنینیست شد. وی پس از انقلاب به «راه کارگر» پیوست و در مهرماه ۶۲ دستگیر و در سال ۶۳ اعدام شد)، محمد سیدی کاشانی مسلح به مسلسل (رهبر عملیات) زنده و نزد مجاهدین در عراق است، محمد داوودآبادی معروف به «محمد جودو» که بعدها نامش را به مهرآیین تغییر داد و یکی از شکنجه گران دادستانی انقلاب و نزدیکان لاجوردی شد صورت گرفت. پس از دستگیری، محمد حنیف نژاد به جای داوودآبادی مسئولیت شرکت در عملیات را به عهده گرفت تاگزندی به او نرسد. بدیع زادگان نیز فرد دیگری بود که مسئولیت شرکت در این عملیات را به عهده گرفت و ساواک عملاً به نقش حسین قاضی و نبوی نوری پی نبرد. این ها دروغ های شیرانه ای است که به منظور تحریف تاریخ میهن مان تولید می شود.

پرویز انصاری نوشتن نامه از سوی زنده‌یادان سنجابی، بختیار و فروهر به شاه در خرداد ۱۳۵۶ را نیز دست پخت پرویز ثابتی معرفی کرده است که در پی مذاکرات مفصلی در یکی از منازل امن ساواک صورت گرفت. متأسفانه ذره‌ای حقیقت در این پرونده‌سازی‌ها نیست. خبرگزاری جبهه‌ی ملی با اشتیاق جعلیات پرویز انصاری را انتشار می‌دهد.

★ ثابتی و ساواک مسئول کشتار فداییان خلق و مجاهدین هستند چرا شما با امثال ثابتی مهربانانه‌تر از فرخ نگهدار و گردانندگان اکثریت در دهه‌ی ۶۰ برخورد می‌کنید؟

► اگر قرار باشد اعمال افراد را فراموش کنم آن‌چه پرویز ثابتی انجام داده که قدیمی‌تر است. چنانچه به من گفته شود که چهره‌های منفی تاریخ معاصر ایران را نام ببرم فرخ نگهدار در بالای لیست است.^۱

پرویز ثابتی حضوری در صحنه‌ی سیاسی ایران ندارد اما فرخ نگهدار علیرغم وابستگی تمام وکمالش به سیاست‌های روسیه و اتحاد شوروی در ایران و منتفع شدن از آن در دهه‌ی هشتاد میلادی، با چرخشی عجیب ستاره‌ی رادیو و تلویزیون‌های دولتی اروپایی و آمریکایی شد و هم‌چنان دست در دست عوامل رژیم مانند سیاه‌ترین روزهای تاریخ میهن مان به جنبش مردم ضربه می‌زند و به قاتلان امداد می‌رساند.

از این گذشته، پرویز ثابتی و ساواک علیرغم ضربات گسترده‌ای که به چریک‌های فدایی خلق وارد کردند، نتوانستند آن‌ها را از بین ببرند؛ آن‌ها را بدنام کنند؛ اعتماد عمومی را از آن‌ها سلب کنند؛ آن‌ها را به خدمت دشمنان مردم در آورند. همه‌ی ما شاهد اقبال عمومی به فدائیان در روزهای انقلاب و ماه‌های اولیه‌ی پس

۱- برای آشنایی با مواضع نگهدار در دو سه سال گذشته به مطالب زیر می‌توانید مراجعه کنید:

www.pezhvakeiran.com/maghaleh-18993.html

www.pezhvakeiran.com/maghaleh-12874.html

فرخ نگهدار مخالفت خودش را با شعار خامنه‌ای قاتله ولایتش باطله و... اعلام می‌کند

www.youtube.com/watch?v=K73IMpFMrdM

www.youtube.com/watch?v=rdSlgb-pXtw&feature=related

از آن بودیم؛ در حالی که فرخ نگهدار و گردانندگان «اکثریت» نه تنها سازمان چریک‌های فدایی خلق را نابود کردند، بلکه بزرگ‌ترین سازمان سیاسی چپ ایران و خاورمیانه و چشم امید نیروهای سکولار و لائیک ایران را - بدون هیچ آزر و شرمی، به خدمت وحشی‌ترین دیکتاتوری مذهبی تاریخ معاصر درآوردند؛ امثال نگهدار هم‌چنان مواضع خود را اصولی‌تر از بقیه‌ی گروه‌هایی که با رژیم مبارزه کردند جا می‌زنند و بهزاد کریمی هرچند از خود و سازمان‌شان انتقاد می‌کند اما حمایت از شکنجه و کشتار و اعدام ده‌ها هزار نفر و سیه‌روزی صدها هزار خانواده را به سیاست «اتحاد و انتقاد» از رژیم تخفیف می‌دهد و موضوع را به دو سال و نیم اشتباه «اکثریت» تنزل می‌دهد. او نمی‌داند یا نمی‌خواهد بپذیرد در روال تاریخ، گاه حتی یک سخن، یک حرکت، یک موضع، سازمان یا فردی را از عرش به فرش می‌آورد، ننگ دو سال و نیم حمایت از جنایت و کشتار و تبه‌کاری و سیه‌روزی از حافظه تاریخ، نازدودنی‌ست.

ضربه‌ی سیاسی و نظامی و امنیتی را می‌توان جبران کرد؛ کما این که پس از ضربه‌ی سیاه‌کل و کشته شدن پویان و احمدزاده و ... با هدایت زنده‌یاد حمید اشرف دوباره این سازمان کمر راست کرد و قوی‌تر از پیش به فعالیت پرداخت. اما ضربه به اعتماد مردم و «خیانت» و همراهی با جنایتکاران را به سختی می‌توان از اذهان مردم زدود.

پرویز ثابتی و ساواک در مقابل فدائیان و مجاهدین قرار داشتند و در مبارزه علیه یکدیگر تردیدی به خود راه نمی‌دادند و نبایستی می‌دادند. اما «اکثریت» در مقابل یاران و دوستان و رفقای خودشان ایستادند و در مرگ‌شان شادی کردند. این قبل از هر چیز سقوط اخلاقی و شخصیتی است. ترمیم آن به سختی ممکن است. گردانندگان «اکثریت» و کسانی که دست در دست سیاه‌ترین رژیم تاریخ معاصر داشتند نمی‌توانند با پرویز ثابتی برخورد کنند.

این‌ها کسانی هستند که مسئولیت کشتار پس از سی خرداد و جنایات انجام گرفته در زندان‌ها و بسته شدن فضای سیاسی را متوجه‌ی مجاهدین و استراتژی «نبرد

مسلحانه» جا می‌زنند و فراموش می‌کنند که در تجلیل از «سیاهکل» برنامه می‌گذارند و خود را ادامه دهنده‌ی راه آن‌ها معرفی می‌کنند! عملیاتی که آغازگر نبرد مسلحانه با رژیم شاه بود. آیا با همین نگاه سرکوب و شکنجه‌ی ساواک توجیه نمی‌شود؟

این‌ها کسانی هستند که کشتار وحشیانه در زندان‌ها در جریان قتل عام ۶۷ را متوجه مجاهدین و عملیات «فروغ جاویدان» می‌کنند. آیا با این منطق مبارزه مسلحانه با رژیم شاه، اعمال ساواک را که قابل قیاس با جنایات رژیم نیست توجیه نمی‌کند؟ فرخ نگهدار «مجازات» را لاجوردی را «جنایت» می‌نامد. با این حال فرصت طلبانه و برای کسب وجهه از هم کلاسی بودن و رفاقتش با حمید اشرف می‌نویسد که آبروی جنبش بود. همراهانش در «اکثریت» سیاه‌کاری‌های او را می‌بینند و سکوت می‌کنند. این افراد چگونه از «مجازات» سرلشگر ضیا فرسیو رئیس اداره‌ی دادرسی ارتش در سال ۱۳۵۰ که اساساً در شکنجه دستی نداشت و یک هزارم لاجوردی در کشتار انقلابیون سهم نبود دفاع می‌کنند و اسکندر صادقی نژاد ضارب او را تأیید و تکریم می‌کنند؟ این‌ها «مجازات» علی صیادشیرازی را که به «جلاد شیرازی» معروف بود تحت عنوان «تروریسم» محکوم می‌کنند، چگونه «مجازات» سرگرد یدالله نوروزی رئیس گارد دانشگاه تهران در سال ۱۳۵۳ توسط چریک‌های فدایی خلق را تأیید می‌کنند؟ این جاست که می‌گوییم این افراد صلاحیت برخورد با پرویز ثابتی را هم ندارند.

★ آیا این نوع موضع‌گیری‌ها به مسئولیت‌پذیر شدن افراد و مبارزه با فراموشی کمک نمی‌کند؟

► اتفاقاً یکی از مشکلات اساسی جامعه‌ی ما این است که مسئولیت مواضع و اعمال مان را نمی‌پذیریم. این تنها مربوط به رژیم‌های حاکم و صاحب‌منصب‌های آن‌ها نمی‌شود. فرهنگ عمومی جامعه به این شکل است. رهبران سیاسی و داعیه‌داران ارزش‌های مبارزاتی و اخلاقی هم نه تنها مسئولیت اشتباهات خود

را نمی‌پذیرند بلکه تمامی سعی و تلاش‌شان این است که از خود سلب مسئولیت کنند. در میان چهره‌های سیاسی نظام‌های شاه و خمینی و مدعیان مبارزه با این دو رژیم به جز آیت‌الله منتظری کسی را سراغ ندارم که نسبت به خود و اعمالش صادقانه انتقاد کرده باشد و مسئولیت اشتباهاتش را پذیرفته و بهای آن را پرداخته باشد.

وقتی در جامعه‌ای روشنفکران و رهبران سیاسی مسئولیت اشتباهات خود را نمی‌پذیرند چگونه می‌توان انتظار داشت پرویز ثابتی چنین کند. من عمیقاً باور دارم که بایستی یک سوزن به خودمان بزنیم یک جوالدوز به مردم. ما باید ابتدا خودمان حرکت کنیم و بعد از دیگران انتظار داشته باشیم. هرگاه سهم هرچند اندک خودمان را پذیرفتیم، آن وقت حق داریم به سهم بزرگ‌تر دیگران بپردازیم. یک بخش از کتاب خاطرات زندان من تحت عنوان «تجربه‌اندوزی از تاریخ، نگاهی گذرا به ریشه‌های قتل عام زندانیان در سال‌های ۶۰ و ۶۷» به همین موضوع اختصاص یافته است!

نفی شکنجه توسط ساواک به اندازه‌ی تلاش رهبران سازمان «اکثریت» در عدم پذیرش مسئولیت عملی همراهی و همگامی با رژیم در «جنایت علیه بشریت» در سال‌های اولیه‌ی دهه‌ی ۶۰ زشت و غیراخلاقی است.

نفی شکنجه و پوزش نخواستن از قربانیان، مانند انداختن آگاهانه‌ی مسئولیت مرگ غلامرضا تختی، صمد بهرنگی، دکتر علی شریعتی و جنایت سینما رکس آبادان و مسجد کرمان به دوش ساواک و نیروهای امنیتی غیرقابل دفاع و غیراخلاقی ست. یادم هست در یکی از خانه‌های متعلق به کنفدراسیون (احیاء) در لس‌آنجلس زیر عکس بزرگی از تختی نوشته شده بود: «تختی جهان‌پهلوان، فرزند زحمت‌کشان، کشته به دست گرگان، ای جلاد ننگت باد»

شهرنوش پارسی‌پور پس از دیدار با منیرو روانی‌پور و بابک تختی در رادیو زمانه

نوشت: «در همین سفر بود که کشف کردم تختی پیش از خود کشتی دچار بیماری سرطان بیضه بوده است، و حتی به مرحله عمل نیز رسیده بوده.»

این روایت نزدیک به روایت ثابتی است. هیچ‌کس از شهرنوش پارس‌پور نپرسید که موضوع چگونه بر شما «کشف» شده است؟ یا در مخالفت با آن موضع‌گیری نکرد. این نشان می‌دهد که ما به دنبال کشف حقیقت نیستیم و داوری ما نسبت به افراد زمینه‌ای می‌شود برای رد یا قبول ادعاها. نمی‌شود گفت چون آن‌ها شکنجه می‌کنند ما حق داریم هر دروغی بگوییم.

انکار شکنجه توسط ساواک همان‌طور زشت است که گروه‌های سیاسی مرگ آیت‌الله غفاری را به شکنجه‌ی ساواک نسبت می‌دادند. در آمریکا پوستر آیت‌الله غفاری را کنفدراسیون دانشجویان انتشار داده بود و من خودم آن‌ها را در منزل داشتم. کنفدراسیون هم‌چون هادی غفاری و خمینی تبلیغ می‌کرد که ساواک پای آیت‌الله غفاری را در تابه سوزانده و کله‌اش را با مته سوراخ کرده است.

انکار ضمنی شکنجه از سوی پرویز ثابتی همچون تبلیغات دروغ گروه‌های سیاسی مبنی بر وجود صد هزار زندانی سیاسی در زندان‌های شاه مستحق سرزنش است. من خودم در آمریکا شعار می‌دادم «۱۰۰ هزار زندانی سیاسی را آزاد کنید». این آمار را باور کرده بودم و هرکس آن را مشفقانه نقد می‌کرد ساواکی می‌پنداشتم.

انکار سرکوب و کشتار توسط ساواک به مانند بزرگ‌نمایی کشته شدن پانزده هزار نفر در جنبش ارتجاعی و عقب‌مانده‌ی «پانزده خرداد» که من در آمریکا و در جریان تبلیغات کنفدراسیون از آن مطلع شدم ملالت‌بار است؛ در حالی که تنها سی و سه نفر در این واقعه کشته شده بودند.

آیا سازمان چریک‌های فدایی خلق مسئولیت اطلاعاتی دروغ خود مبنی بر کشته شدن بیش از سه هزار نفر در هفده شهریور ۱۳۵۷ را پذیرفته است؟ کی و کجا؟

من به عنوان هوادار مجاهدین در مقابل سفارت آمریکا و در جریان روزهایی که سفارت اشغال شده بود فریاد می‌زدم: «هفتاد هزار کشته، با صد هزار زخمی، ای ننگ بر سازش، ای ننگ بر سازش»؟ آیا این آمار واقعی بود؟ معلوم است که نه؟

آیا کسی مسئولیت آن را پذیرفت؟ تازه اگر سؤال کنی برای فرار از پاسخ‌گویی و پذیرش مسئولیت می‌گویند تو طرفدار ما هستی یا ساواک؟ چرا دلت برای ساواک می‌سوزد؟

معلوم است در هیچ عدالت‌خانه‌ای شکنجه و قتل را هم سطح جرائمی مثل افترا، و دروغ‌پردازی و تبلیغات غیرواقعی نمی‌دانند. اما وقتی ما از تلاش برای برپایی ارزش‌های انسانی صحبت می‌کنیم نمی‌توانیم به این توجیحات روی آوریم. متأسفانه ما فقط به اشتباهات و اشکالات طرف مقابل می‌نگریم و مسئولیت خود را فراموش می‌کنیم.

رهبران و وابستگان گروه‌های سیاسی به درستی از بیدادگاه‌های زمان شاه که ساواک در آن‌ها دست بالا را داشت می‌نالند. با این حال همه‌ی گروه‌های سیاسی از دادگاه‌های شرعی برگزار شده برای سران رژیم پهلوی حمایت می‌کردند و حتی اعدام بی‌گناهان و کم‌گناهان را توجیه می‌کردند در حالی که کوچک‌ترین معیار حقوقی در دادگاه‌های فوق رعایت نمی‌شد. سازمان «اکثریت» از بیدادگاه‌های جمهوری اسلامی و جوخه‌های اعدام رژیم بین سال‌های ۶۰ تا ۶۲ هم حمایت می‌کرد.

باید دید آیا مواضع ما در زمانی که تحت فشار هستیم با زمانی که دست بالا را داریم یک‌سان است؟ آیا مواضع ما و ارزش‌هایی که مطرح می‌کردیم در حالی که توسط دادستانی ارتش محاکمه می‌شدیم با زمانی که اعضای ساواک و فرماندهان ارتش به زیرکشیده شده و محاکمه می‌شدند یک‌سان بود؟

بسیاری از انقلابیون در دادرسی ارتش که تحت نظر سپهبد فخرمدرس اداره می‌شد با رعایت حداقل حقوق (داشتن وکیل هرچند تسخیری، مطالعه کیفرخواست، حق دفاع، تجدید نظر و ...) محاکمه و به زندان محکوم شدند و همه به درستی از آن نالیدند؛ اما وقتی سپهبد فخرمدرس دستگیر و در بیدادگاه خلخال بدون داشتن کوچک‌ترین حقی به اعدام محکوم و بلافاصله حکم اجرا شد آیا هیچ‌یک

از آن‌هایی که پروسه‌ی قضایی دادرسی ارتش را طی کرده بودند کوچک‌ترین اعتراضی به این روند کردند؟ کی و کجا؟ تازه وقتی شیخ‌الاسلام زاده به حبس ابد محکوم شد مجاهدین اعتراض کردند چرا وی اعدام نشده است؛ در حالی که وی نقشی در سرکوب و شکنجه و حتی تثبیت نظام شاهنشاهی نداشت. تناسبی بین اتهامات و محکومیت درخواستی نبود. نتیجه آن شد که دکتر شیخ‌الاسلام زاده در زندان خمینی، در انتقام‌جویی از زندانیان مجاهد از چیزی فروگذار نکرد. یوسف خوش‌کیش رییس بانک مرکزی بود و اعدام شد؛ وقتی خانم فرخ‌رو پارسا و یا عاملی‌تهرانی اعدام شدند تقریباً کسی اعتراض نکرد، در حالی که مرتکب هیچ جرمی نشده بودند. به انحای مختلف این جنایات توجیه می‌شد.

آیا وقتی سرلشکر ایرج مطبوعی با نود سال سن در مقابل جوخه‌ی اعدام ایستاد کسی اعتراض کرد؟ یک نفر را نشان دهید که تنها با شیوه‌ی قتل فجیع هویدا - در بیرون دادگاه هادی غفاری تیر به گردنش زد - مخالفت کرده باشد. ابراهیم یزدی هنوز پس از گذشته سه دهه حاضر نیست نام ضارب را بر زبان بیاورد. یادتان هست چگونه یزدی از سپهد رحیمی بازخواست می‌کرد؟

حزب توده به خاطر چنین جنایاتی به خلخال‌ی دست‌خوش داد و اعلام کرد در هر شهری که او نامزد نمایندگی شود از وی حمایت خواهند کرد. هنوز فراموش نکرده‌ام وقتی مجاهدین پس از افشای نوار حسن آیت‌علیه ابوالحسن بنی‌صدر به درستی کوشیدند تضاد بین جناح‌های حاکم را تشدید کنند روی دیوارها شعار می‌نوشتند «خلخال‌ی مفسدش کن، آیت رو اعدامش کن». این به طور تلویحی یعنی تأیید دادگاه‌های اداره شده و احکام صادر شده توسط خلخال‌ی تا آن موقع. درست است امضای مجاهدین پای آن نبود اما بازتاب اجتماعی آن تأیید جنایات خلخال‌ی بود.

چرا انتظار داریم یک مسئول ساواک برای سرکوب مخالفان، شکنجه را توجیه نکند؟ در نگاهی که ما تبلیغ می‌کردیم هر که ساواکی بود مستحق مرگ معرفی می‌شد چه برسد به آن که مسئولیتی هم داشته باشد. حال آن که در بیدادگاه‌های شاه

همه را به اعدام محکوم نمی کردند. منظور من نگاه به دشمن در کوران درگیری و مبارزه نیست، آنجا جنگ میان دو سیستم است و کسی تعارف ندارد و نباید داشته باشد، اما زمانی که غالب می شویم و فرد در اختیار ما قرار می گیرد آیا آنجا خود به انتظاری که از دشمن داریم عمل می کنیم؟ کنوانسیون های ژنو برای رعایت حقوق افراد و نیروهای درگیر در صحنه ی جنگ تصویب شده اند.

آیا در طول سالیان گذشته در «شهر اشرف» که به قول مجاهدین دارای سیستم قضایی بوده و افراد خاطی بطور قانونی محاکمه شده و دادستان و قاضی داشته است، خاطیان و مجرمین - صرف نظر از صحت و سقم اتهامات - از حق دفاع و وکیل مدافع هم برخوردار بوده اند؟ موازین دادرسی ارتش دوران پهلوی و سلطه ی ساواک در آنجا رعایت شده است؟ اطلاعات من می گوید خیر، مطلقاً. گردانندگان این سیستم تجربه ی دادرسی ارتش را داشتند. بابد قبول کرد همه ی ما نیاز به خانه تکانی داریم.

در سال ۵۳ وقتی محسن فاضل، حسین روحانی، محمد یقینی و تراب حق شناس (که بعدها به جز یقینی بخش مارکسیست لنینیست مجاهدین را تشکیل دادند) در بغداد به مرتضی هودشتیان (حمید) که عضو مجاهدین بود به عنوان نفوذی ساواک مشکوک شدند، منتظر پاسخ رفقای شان در داخل کشور نشدند و او زیر شکنجه جان داد. سال ها هم صدای این جنایت در نیامد تا موضوع در کتاب «پرواز بر خلیج فارس» محسن نجات حسینی از پرده بیرون افتاد. هیچ گاه در این رابطه پوزشی از خانواده ی هودشتیان نخواستند و توضیحی در مورد این که با جسد چه کردند ندادند.

در جریان گفتگوهای صورت گرفته بین حمید اشرف و تقی شهرام که نوار آن انتشار یافته هیچ انتقادی به «رفیق کشی» صورت گرفته به فرمان تقی شهرام و بهرام آرام نمی شود و نه انگار که در تاریخ یاد شده مجید شریف واقفی بی رحمانه

به قتل رسیده، جنازه‌اش به آتش کشیده شده و صمدیه‌لباف زخمی به جنگ ساواک افتاده، مقاومت کرده و قهرمانانه مقابل جوخه‌ی اعدام ایستاده است. نتیجه آن می‌شود که چند ماه بعد محمد یقینی هم بی‌رحمانه‌تر از شریف واقفی به قتل می‌رسد و جسدش در اسید حل می‌شود. هیچ‌یک از فعالان سیاسی که در مورد گفتگوهای یاد شده مطلب نوشته‌اند به این موضوع اشاره‌ای نکرده‌اند. اصلاً نخواستند در مورد آن فکر کنند. این زشتی‌ها همه و همه بخشی از ما بوده و هست. انکار و توجیه آن‌ها به بازتولیدشان در آینده می‌انجامد.

کی و کجا از آسیب‌دیدگان و قربانیان نظام که جان و مال و خانمان‌شان را در سیاه‌ترین سال‌های میهن‌مان در مبارزه با رژیم کف دست گرفته بودند و زشت‌ترین تهمت‌ها را از سوی «اکثریت» متحمل می‌شدند، در عمل عذر تقصیر خواسته‌اند و تبعات آن‌را پذیرفته‌اند - منظور نوشتن یک مقاله نیست - که حالا خواهان پاسخ‌گویی پرویز ثابتی شده‌اند؟

اما در مورد مبارزه با فراموشی سخن بسیار است. هنوز سازمان «اکثریت» زندگی نامه و لیست اعضا و هواداران این سازمان را که توسط رژیم خمینی به جوخه‌ی اعدام سپرده شدند، تهیه نکرده است. چنانچه بخشی از هم و غمی را که این‌ها برای سفرهای تفریحی و یا جشن تولد و سالگرد ازدواج‌شان به خرج می‌دهند، در راه تهیه‌ی یادنامه و زندگی‌نامه وابستگان‌شان که جان‌شان را دادند تا حضرات به ساحل امن برسند صرف می‌کردند، وضع ما بهتر از این بود. مبارزه با فراموشی شد صدور یک اطلاعیه علیه پرویز ثابتی؟

از فرخ نگهدار و مهدی فتاپور گرفته تا رهبران امروز و دیروز «اکثریت» وقتی به تفسیر گذشته می‌نشینند تلاش‌شان تخفیف و تحریف نقش سازمان «اکثریت» و خودشان در حمایت از رژیم در سیاه‌ترین سال‌های میهن است؛ همان کاری که پرویز ثابتی در ارتباط با ساواک می‌کند.

پرویز ثابتی را مورد هجوم قرار داده‌اند که چرا شکنجه در دوران شاه را بطور ضمنی

و تلویحی نفی کرده و یا مخالفت خود را با آن اعلام کرده است. یادشان رفته خودشان اطلاعیه‌ی رسمی داده و شکنجه در جمهوری اسلامی را نفی می‌کردند. به شرکت پرویز ثابتی در مصاحبه‌های تلویزیونی خرده می‌گیرند که غالباً با کم‌ترین فشار و دادن وعده و وعید و تخفیف در مجازات و آزادی از زندان اخذ می‌شد؛ یادشان رفته خودشان از مصاحبه‌های تلویزیونی که تحت فشارهای طاقت‌فرسای لاجوردی و اطلاعات سپاه گاه پیش از اعدام اخذ می‌شد حمایت کرده و آن‌ها را دلیل حقانیت رژیم و خودشان معرفی می‌کردند.

من، هم اظهارات پرویز ثابتی در مورد ساواک و نظام پهلوی در صدای آمریکا، هم ادعاهای بهزاد کریمی در مورد اقدامات «اکثریت» بین سال‌های ۵۹ تا ۶۲ در بی بی سی، و هم دروغ بزرگ بهروز خلیق در گفتگو با شالگونی در بی بی سی را دیده‌ام که مدعی بود «اکثریت» برای جلوگیری از گسترش خشونت در فضای سیاسی ایران در سال‌های اولیه‌ی دهه‌ی ۶۰ کوشیده است! هر سه متأسفانه بر یک سیاق عمل کردند. رطب خورده منع رطب نمی‌کند.

اگر قرار بر راست‌گویی ست بایستی از خود شروع کنیم. بزرگ‌ترین دروغی که به مردم تحویل می‌دهند استفاده از نام «فدایی» و وجهه‌ی مثبت آن در اذهان است. متأسفانه خود را «فدایی» معرفی می‌کنند تا از ارث و میراث آن، به ناحق بهره‌برداری کنند. در حالی که با تعاریفی که به دست می‌دهند خود این اسم «خشونت‌طلبانه» است و مذموم!

یاد همه‌ی عزیزان فدایی که مظلومانه به دار شدند یا مقابل جوخه‌ها ایستادند یا بر تخت‌های شکنجه پرپر شدند به خیر. فرخ نگهدار نمی‌رسد به ساختمان‌هایش در لندن رسیدگی کند و مهدی فتاپور حقوق ماهیانه‌ی شش-هفت‌هزار یورویی حاصل از مدیریت پروژه در یک شرکت کامپیوتری «امپریالیستی» (Tecon) را ناچیز می‌داند و در مورد سفر تفریحی‌اش به سواحل جنوب فرانسه با سگ‌اش می‌نویسد؛ که البته برای انسانی که ادعایی ندارد، نه تنها عیب نیست بلکه حقی است که بایستی از آن بهره‌مند شود. همسران رهبران «اکثریت» با وجود داشتن مسئولیت

در «اتحاد جمهوری خواهان» و «اکثریت» در رفت و آمد بین تهران و پایتخت‌های اروپایی هستند و از نوستالژی مبارزه در خانه‌های تیمی در زمان شاه و مبارزه با ساواک می‌نویسند. آیا چنین کسانی هم و غم‌شان مبارزه با فراموشی ست و «فدایی خلق ایران» هستند؟ آیا نباید راست‌گویی را از خود شروع کنیم؟

پرسش‌هایی از سوی

مخالفین ایران تریبونال

۱ مرداد ۱۳۹۱

چشم‌ها را باید شست،

جور دیگر باید دید!

★ از ایران تریبونال به عنوان دادگاه راسل، دادگاه نمادین و دادگاه مردمی یاد شده است، چرا از عناوین متفاوتی برای معرفی آن استفاده شده است؟ ► این عناوین در مقاطع مختلف مورد استفاده قرار گرفته است که البته دقیق نیست و در جریان پیشرفت کار "ایران تریبونال" به کار برده شدند. وقتی "کارزار ایران تریبونال" در سال ۲۰۰۷ میلادی آغاز به کار کرد، جز "دادگاه راسل" که از سوی جمعی از روشنفکران تشکیل شده بود تجربه‌ی دیگری را

چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید

مد نظر نداشت. در طول سال‌های گذشته دادگاه‌های متعددی در سطح دنیا با الگوبرداری از دادگاه راسل تشکیل شده است که آخرین آن‌ها دادگاه راسل برای فلسطین است که در مارس ۲۰۰۹ متشکل از نه شخصیت حقوقی جهانی در لندن تأسیس شد؛ نخستین اجلاس آن در مارس ۲۰۱۰ در بارسلون و نشست بعدی در نوامبر ۲۰۱۱ در کیپ‌تاون آفریقای جنوبی برگزار شد. مؤسسان دادگاه مزبور هدف خود از تشکیل دادگاه راسل درباره‌ی فلسطین را "احقاق حقوق فلسطینی‌ها برپایه‌ی موازین حقوقی بین‌المللی، موازینی که می‌تواند پایه‌ی هرگونه تلاش برای حل نزاع فلسطین اسرائیل باشد" قرار دادند.

ایده‌آل برپاکنندگان ایران‌تریبونال، ابتدا تشکیل دادگاهی شبیه دادگاه راسل برای ایران بود. منتهی آنان در جریان عمل، هم با ترم‌های حقوقی آشنا شدند و هم تفاوت‌های ایران‌تریبونال با دادگاه راسل را دیدند، برای همین روی وجه مردمی آن بیش‌تر تأکید شد. هرچند لفظ مردمی چیزی نیست که ما تولید کرده باشیم بلکه به دادگاه‌هایی از نوع راسل در سطح بین‌المللی هم International Peoples Tribunal یا دادگاه مردمی بین‌المللی می‌گویند.

این نخستین دادگاهی ست که توسط قربانیان اصلی نقض حقوق بشر تشکیل می‌شود و در آن خانواده‌ها و جان‌به‌دردرندگان، ابتکار عمل و هدایت دادگاه را در دست، و حقوق‌دانان بین‌المللی مسئولیت فعالیت‌های حقوقی آن‌را بر عهده دارند. دادگاه بر اساس شهادت شهود تصمیم‌گیری می‌کند. تأکید می‌کنم دادگاه نمادین و نمایشی نیست، اگرچه جنبه‌ی تبلیغاتی و مبارزه با فراموشی آن قوی ست اما بار حقوقی هم دارد و می‌تواند به عنوان الگویی در سطح جهانی برای رسیدگی به موارد نقض حقوق بشر مورد استفاده قرار گیرد.

★ آیا همان‌طور که در پرسش منیره برادران هم آمده شما به "دادگاه‌های رسمی که حق و اختیاراتش در محاکمه‌ی جنایتکاران مدیون اتوریته و

ارگان‌های دولتی یا بین‌المللی است، اصلاً اعتقادی ندارید؟ به عبارت دیگر آیا دادگاه مردمی نشان از برتری آن است یا نشان موقعیت تلخ ما که نه در کشورمان حق و امکان شکایت داریم و نه مقررات دادگاه کیفری بین‌المللی چنین امکانی را به ما می‌دهد؟"

► ای کاش می‌توانستیم در دادگاهی رسمی چه در سطح ملی و چه بین‌المللی به موضوع "جنایت علیه بشریت" و اجرای عدالت در مورد ناقضین حقوق بشر و جنایتکاران میهن‌مان رسیدگی کنیم. ای کاش چنین اراده‌ای در سطح بین‌المللی موجود بود. اما همه‌ی ما می‌دانیم که دادگاه‌های بین‌المللی همیشه بعد از سقوط دولت‌ها و در دوران گذار تشکیل می‌شوند. صدور حکم دستگیری برای عمر عبدالشیر دیکتاتور سودان یک استثنا است که البته طلیعه‌ی خوبی است که حاشیه‌ی امن دیکتاتورهای در قدرت را از بین می‌برد. موقعیتی که ما در آن قرار داریم مانند موقعیت همه‌ی سرکوب‌شدگان و همه‌کسانی است که حقوق‌شان توسط دیکتاتوری‌ها پایمال شده است.

راسل هم وقتی از نهادهای رسمی دارای اتوریته مایوس شد سکوت پیشه نکرد و خود دست به کار شد. نفس تشکیل دادگاه راسل شکست اخلاقی آمریکا در جنگ ویتنام بود که به شکست نهایی این کشور در سال ۱۹۷۵ منجر شد. نفس تشکیل ایران‌تریونال صرف نظر از نتایج‌اش برای ما پیروزی است. طلیعه‌ی اجرای عدالت در مورد ناقضین حقوق بشر در آینده‌ی میهن ماست.

همه‌ی ما می‌دانیم امکان رسیدگی حقوقی در داخل کشور وجود ندارد و در سطح بین‌المللی هم منافع قدرت‌های بزرگ و استانداردهای موجود در سطح جهانی اجازه‌ی برپایی چنین دادگاهی را نمی‌دهد، در مقابل، ما دوراه داشتیم؛ سکوت کنیم، دست روی دست بگذاریم تا شرایط حاصل شود، یا پا پیش بگذاریم، از مشکلات راه نهراسیم و پیام سرکوب‌شدگان و قتل‌عام‌شدگان و رنج‌دیدگان میهن‌مان را به دنیا و به جنایتکاران حاکم بر میهن‌مان برسانیم و اعلام کنیم که برای

احقاق حقوق مان و برای اجرای عدالت آماده‌ایم. فعالان ایران‌تربونال راه دوم را انتخاب کردند؛ هیأت اجرایی راه کارگر و هم‌فکران‌شان هم راه اول را برگزیدند. آن‌ها طبق سنت مرسوم‌شان در ساحل امن نشستند و خانواده‌ها را دم‌توپ فرستادند و از کیسه‌ی خانواده‌های شهدا و زندانیان سیاسی خرج کردند. در اطلاعیه‌ی خود مدعی‌اند:

در این مورد تردیدی نیست که باید از هر ذره امکان برای طرح جنایات جمهوری اسلامی استفاده کرد. این واقعیت را سه دهه پیکار خانواده‌های شهدا و زندانیان سیاسی با فعالیت‌های خود در مقابل زندان‌های جمهوری اسلامی، با گردهم‌آیی‌های خود در خاوران، شکایت خانواده‌های قتل‌های زنجیره‌ای و... به اثبات رسانده است.

طوری از فعالیت‌های خانواده‌های شهدا و زندانیان سیاسی سخن می‌گویند که گویی سازمان‌ده و پیش‌تاز این فعالیت‌ها در داخل کشورند و در سامان دادن به این نوع از پیکار، خواب و خوراک ندارند. ایران‌تربونال دقیقاً فریاد مادران و پدران داغ‌دار و همسران و فرزندان رنج‌کشیده در پشت در زندان‌های جمهوری اسلامی و خاوران را در سطح بین‌المللی و در دادگاهی مردمی پژواک می‌دهد.

★ تفاوت ایران‌تربونال با دیگر دادگاه‌های راسل که در سطح بین‌المللی

برگزار شده چیست؟

► برخلاف همه‌ی دادگاه‌های راسل که در سراسر دنیا تشکیل شده‌اند، این اولین دادگاه از نوع راسل است که بودجه و امکانات و تدارکات‌اش توسط خود قربانیان تهیه شده و تاکنون از هیچ جایی، هیچ کمکی به آن کمک نشده است. کلیه‌ی شاهدان با بودجه‌ی شخصی خود در دادگاه شرکت کرده‌اند و هزینه‌های سفر، اقامت و غذا را شخصاً پرداخته‌اند.

این تمایز و تفاوت تا حدی آشکارست که جان‌کوپر، رییس کمیته‌ی راه‌بردی حقوق‌دانان ایران‌تربونال که از نزدیک در جریان تلاش‌های دست‌اندرکاران بود،

می‌گویند:

در حقیقت، این پروژه محصول زحمات خانواده‌های جان‌سپردگان و جان‌به‌دربرندگان از این کشتارها است. آن‌ها، بدون هیچ‌گونه حمایت یا کمک دولتی و یا دریافت کمک مالی از دولت‌ها و سایر مؤسسات وابسته به آن‌ها، این پروژه‌ی تاریخی را سازمان‌دهی کرده‌اند.

بزرگ‌ترین تفاوت این دادگاه با دیگر دادگاه‌های راسل که در سطح جهان برگزار شده دشمنان و مخالفان آن‌ست. مخالف اصلی دادگاه راسل ویتنام، دولت آمریکا بود و همین‌طور مخالف دادگاه راسل فلسطین، اسرائیل است. منتقدین دادگاه راسل ویتنام و فلسطین به نحوه‌ی کارکرد دادگاه‌های مزبور می‌پرداختند و از جنبه‌ی فنی و معیارهای حقوقی، آن را زیر سؤال می‌بردند.

استاگتون لیندا رئیس راه‌پیمایی واشنگتن^۲ در سال ۱۹۶۵ دعوت راسل برای شرکت در دادگاه مربوط به ویتنام را رد کرد چون معتقد بود باید به جنایات جنگی احتمالی صورت گرفته از سوی نیروهای ویتنام شمالی و جبهه‌ی آزادی‌بخش ملی ویتنام هم رسیدگی شود در حالی که سارتر و راسل چنین اعتقادی نداشتند و آن‌ها را در موقعیتی نمی‌دیدند که قادر به ارتکاب جنایاتی باشند که بشود آن‌را "جنایت جنگی" نامید.

یا قاضی ریچارد گلدستون^۳ در مقاله‌ای که در اکتبر ۲۰۱۱ در نیویورک تایمز انتشار یافت گفت که دادگاه راسل فلسطین از معیارهای یک دادگاه و دادرسی برخوردار نیست. شواهد دادگاه یک‌سویه است و اعضای هیئت ژوری منتقدین سرسخت اسرائیل هستند. یا بنجامین پوگراند^۴ روزنامه‌نگار و فعال حقوق بشری آفریقای جنوبی که در اسرائیل زندگی می‌کند، دادگاه راسل فلسطین را تئاتری نامید که بازیگران رل خود را از قبل می‌دانند و نتیجه‌ی دادگاه پیش از شروع به کار

1-www.en.wikipedia.org/wiki/Staughton_Lynd "Staughton Lynd" StaughtonLynd

2-March on Washington

3-en.wikipedia.org/wiki/Richard_Goldstone "RichardGoldstone" Richard Goldstone

4-en.wikipedia.org/wiki/Benjamin_Pogrud "Benjamin Pogrud" Benjamin Pogrud

مشخص است.

در ارتباط با ایران‌تریبونال دولت جمهوری اسلامی، رسانه‌های گروهی وابسته به جناح‌های مختلف نظام در یک هم‌آهنگی از پیش تعیین شده توسط دستگاه‌های اطلاعاتی و امنیتی، حتی از سر تمسخر هم به ایران‌تریبونال نمی‌پردازند، در حالی که حادثه‌ی تشکیل و فعالیت‌های این دادگاه، پوشش وسیعی لاقلاً در "بی‌بی‌سی"، "صدای آمریکا" و "من و تو" داشت و قطعاً میلیون‌ها هم‌وطن در جریان برگزاری آن قرار گرفتند. این سکوت، موجب باز بودن دست تعدادی از فعالان "چپ" که در "بساط رژیم" بازی می‌کنند برای برخورد با ایران‌تریبونال بود. متأسفانه برای اولین بار در تاریخ، عده‌ای که خود را مخالفان رژیم حاکم و جنایتکاران علیه بشریت می‌نامند، وظیفه‌ی دولت مذکور را به عهده گرفته و در این راه از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کنند. ما نه تنها از بابت رژیمی که برکشورمان حاکم است در دنیا نمونه‌ایم، بلکه از بابت اپوزیسیون هم نمونه و نویریم.

★ پرسش‌های متعددی از سوی مخالفین ایران‌تریبونال در زمینه‌ی شفاف نبودن منابع مالی "کارزار" ارائه شده، چرا در این زمینه اطلاع‌رسانی نکرده‌اید؟
 ► ای کاش فقط پرسش و دست‌یابی به حقیقت، مسئله‌ی آنان بود، یا اهمالی از طرف دست‌اندرکاران ایران‌تریبونال صورت گرفته بود. چرا که در این صورت با پاسخ مسئولین و یا پوزش و انتقاد از خود آن‌ها به خاطر غفلتی که کرده بودند موضوع حل می‌شد. در حالی که این گونه نیست. من به چند نمونه اشاره می‌کنم. احمد نوین یکی از اعضای هیأت اجرایی راه‌کارگر می‌نویسد:

بنا بر اطلاعات منتشر شده، دادگاه ایران‌تریبونال مورد بحث که اخیراً در لندن آغاز به کار نموده است و با حمایت بی‌دریغ مرکز اسناد حقوق بشر ایران پا گرفته است. مرکزی که در زمان دولت جورج دبلیو بوش با هزینه‌ی چند میلیون دلاری و به اسم دفاع از حقوق بشر ایران تاسیس شده است. عمده مخارج این تریبونال بین‌المللی لندن را این مؤسسه

پرداخت می‌کند. مؤسسه‌ای که در زمان دولت اوپاما بنا بر سیاست‌های روز دولت امریکا و بنابر تعریف دولت امریکا از حقوق بشر و مطابق سیاست‌های خود دولت اوپاما، متناسب با شرایط طرح و برنامه‌ریزی می‌نماید.

امکان بیدارکردن آن که خود را به خواب زده است، نیست. صداقت و درستی حکم می‌کرد که احمد نوین سند و منبع "اطلاعات منتشر شده"ی مورد ادعایش را فاش می‌کرد تا حد و مرز ادعاهای غیرواقعی هیأت اجرایی راه کارگر که خود یکی از اعضای آن است، مشخص می‌شد. شما می‌توانید به خاطر نوع نگاه‌تان به دنیا مواضع متفاوتی اتخاذ و بر آن پای بفشارید، چنین دروغ‌پراکنی سازمان‌دهی شده‌ای را اما تنها می‌توان "تبه‌کاری" نامید و نه بی‌اطلاعی.

یوسف لنگرودی عضو دیگر هیأت اجرایی راه کارگر در این زمینه می‌گوید:
این که چرا تریبونال در برابر تحریم‌ها و خطر جنگ اتخاذ موضع نمی‌کند نه به خاطر فعالیت "تک مضمونی" شان و نه به دلیل مخالفت زندانیان سیاسی و خانواده‌های شان، بلکه علت اصلی، مخالفت کسانی است که اگر تریبونال با تحریم‌ها و جنگ مخالفت نشان دهد، بودجه‌ی "پروژه"های شان احتمالاً قطع و یا کاهش خواهد یافت. به این می‌گویند شرط و شروط نانوشته.

علی‌رغم اتهاماتی که گردانندگان هیأت اجرایی راه کارگر به ایران تریبونال نسبت داده و دیگران به آن‌ها اقتدا کرده‌اند، این کارزار تا امروز حتا یک سنت از دولت و یا نهادی کمک دریافت نکرده است. در خود سایت و در جایی که شماره‌ی حساب‌های بانکی ایران تریبونال آمده است تأکید شده که "کارزار هیچ‌گونه کمکی از دولت‌ها و نهادهای دولتی نمی‌پذیرد".

اگر خلاف این اصل آشکار، ثابت شود من علیه ایران تریبونال شخصاً به علت دروغ‌پراکنی موضع‌گیری خواهم کرد و از همه‌ی کسانی که خواستم با این ابتکار

چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید

همکاری کنند خواهم خواست نه تنها کنار بکشند، بلکه علیه گردانندگان آن افشاکری کنند. این افراد اما آیا حاضرند در صورتی که نتوانستند ادعای خود را ثابت کنند، یک پوزش خشک و خالی از خانواده‌های جان‌باختگان و قربانیان نقض حقوق بشر در ایران بخواهند؟

برخلاف آن‌چه می‌گویند تمام درآمدهای ایران تریبونال به‌طور شفاف و دقیق به صورت ماهانه و با توضیحات مکفی روی سایت ایران تریبونال آمده و از این به بعد هم خواهد آمد!

هزینه‌ای که برای برگزاری دادگاه محاسبه شده بود، پیشاپیش روی سایت ایران تریبونال آمده است.^۱

به‌زودی صورت مخارج دادگاه هم تهیه و انتشار خواهد یافت. بیش از این فعالان ایران تریبونال چه بایستی می‌کردند؟ متأسفانه مخالفان ایران تریبونال روی برتری اصلی و نقطه‌ی افتخارآمیز آن که همانا مردمی بودن منابع مالی آن‌ست دست گذاشته و به شکلی غیراخلاقی آن‌را زیر سؤال می‌برند.

مرکز اسناد حقوق بشر هیچ نقشی در راه‌اندازی و تدارک این کارزار نداشته است. فقط پیام اخوان یکی از اعضای آن با ایران تریبونال همکاری می‌کند. مرکز اسناد حقوق بشر تاکنون یک سنت به ایران تریبونال کمک مالی نکرده است. تمام مخارج رفت و آمد، هتل و تردد پیام اخوان نیز تاکنون از سوی ایران تریبونال و از طریق کمک‌های مردمی جمع‌آوری شده پرداخت شده که لیست آن در سایت آمده است، این گونه بی‌پروا دروغ‌گفتن افرادی که ادعای مبارزه‌ی سیاسی و فعالیت در این راه را دارند، چه می‌توان نامید؟ ای کاش شاهد این همه سیاهکاری نبودیم.

برخلاف ارزیابی یوسف لنگرودی که احتمالاً در جریان تحولات دنیا نیست، در طول سال‌های گذشته اکبرگنجی، بیش‌ترین طومارها و مقالات را در مذمت جنگ ادعایی، تحریم و... نوشته و بیش‌ترین منابع مالی - یک قلم پانصد هزار دلار -

1-www.irantribunal.com/ASNAD/komak-mali.html

2-www.irantribunal.com/ASNAD/Budget.html

از طرف راست‌ترین مجامع چون بنیاد میلتون فریدمن در اختیار او گذاشته شده است. بیش‌ترین فضای رسانه‌ای در بی‌بی‌سی، صدای آمریکا، رادیو فردا، دویچه‌وله - آلمان -، رادیو زمانه - هلند -، رادیو پژواک - سوئد - در اختیارش بوده است. بخش بزرگی از بودجه‌ی لابی رژیم در آمریکا که دائماً علیه تحریم و جنگ فعالیت می‌کند، توسط نهادهای آمریکایی و از جمله شرکت‌های نفتی و انحصارهای بزرگ مالی و بانکی پرداخت می‌کنند، و شرکت‌های نفتی به دنبال تأسیس نمونه‌های مشابه آن در اروپا هستند^۲.

از این‌ها گذشته تاکنون هیچ سمینار و گردهم‌آیی در سطح اپوزیسیون ایران برگزار نشده که از شفافیت مالی "ایران‌تریبونال" برخوردار بوده باشد. "هیأت اجرایی راه‌کارگر" و اعضای آن در ده‌ها سمینار و گردهم‌آیی شرکت کرده یا بانی آن بوده‌اند، اما هرگز در مورد منابع مالی شان کوچک‌ترین اطلاع‌رسانی نشده است. یاسمین میظر و فرخنده آشنا در سمینار "تحولات و نقش جنبش کارگری در ایران" که از طرف "انجمن پژوهشگران ایران" در ساختمان دولتی "آ.ب. اف" استکهلم و قطعاً با برخورداری از کمک‌های دولتی برگزار شد شرکت داشتند^۳.

محمدرضا شالگونی گرداننده‌ی هیأت اجرایی راه‌کارگر به همراه یاسمین میظر در کنفرانس دو روزه‌ای که در برلین برگزار شد در کنار دکتر کامبیز محمودی رییس وقت صدای آمریکا، دکتر شاهین فاطمی، مهدی حائری و حسن نزیه شرکت کرد. به ترکیب شرکت‌کنندگان توجه کنید. اگر کس دیگری به جای شالگونی و میظر در این نشست شرکت کرده بود او را به همراهی و همکاری با سرمایه‌ی جهانی و آلترناتیو سازی و ... متهم می‌کردند. این نشست هم به ابتکار "انجمن پژوهشگران ایران" متعلق به دکتر حسین لاجوردی تشکیل شده بود که لابد در تعریف راه‌کارگر نمایندگان و حافظان "سرمایه جهانی" معرفی می‌شوند^۴.

1-www.iranianlobby.com/print_Maghaleh.php?id=138

2-www.http://iranianlobby.com/page1.php?id=42

3-www.aciiran.com/karegari.htm

4-www.aciiran.com/911.htm

چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید

یاسمین میظر و روبن مارکاریان در کنار مهرداد خوانساری نماینده‌ی سازمان مشروطه‌خواهان، دکتر حسن منصور و دکتر حسین لاجوردی در سمینار سه روزه‌ای که در دانشگاه لندن - مرکز مطالعات شرق و آفریقا برگزار شد شرکت کردند!

روبن مارکاریان، محمدرضا شالگونی، یاسمین میظر پیش از آن که در سمینارهای تشکیل شده از سوی "انجمن پژوهشگران ایران" شرکت کنند، می‌دانستند در سمینارهای این انجمن، دریا سالار کمال حبیب‌اللهی فرمانده نیروی دریایی ایران در زمان پهلوی، دکتر شجاع‌الدین شفا، داریوش همایون، دکتر عبدالمجید مجیدی، دکتر - حجة الاسلام - عباس مهاجرانی، دکتر سیروس آموزگار، دکتر جلال متینی، دکتر مصباح‌زاده، نادر نادریپور، هوشنگ وزیری، ضیا آتابای، پیروز مجتهدزاده و... که به نظام شاهنشاهی نزدیک بودند هم شرکت داشته‌اند. البته من شخصاً هیچ مشکلی با شرکت در چنین سمینارهایی ندارم. اما با تعریفی که راه کارگر می‌کند نمی‌خواند.

یکی از سخنرانان چهارمین سمینار "گفتگوهای زندان" در گوتمبرگ سوئد، شادی صدر، اداره‌کننده‌ی "انجمن عدالت برای ایران" است که از منابع مالی غیردولتی هلند که به صورت شفاف ارائه می‌شود، استفاده کرده و می‌کند.

هم‌چنین "کانون اندیشه" و تعدادی از فعالینی که در برگزاری چهارمین سمینار "گفتگوهای زندان" همکاری می‌کردند از کمک‌های دولتی استفاده می‌کنند.

آیا هیأت اجرایی راه کارگر تاکنون توضیحی در مورد منابع درآمدش در طول سال‌های گذشته داده است؟ این گروه نه هوادار آن‌چنانی در داخل و نه در خارج از کشور دارند که از آن‌ها حمایت مالی به عمل آورد. مخارج تشکیلات و کادرهای حرفه‌ای‌شان را چگونه تأمین می‌کنند؟ مگر نه آن‌که در دهه‌ی ۶۰ و در دوران جنگ، در عراق به سر می‌بردند و مورد حمایت مادی و معنوی دولت عراق بودند؟ مگر نه آن‌که محظورات حضور در عراق به آن‌ها اجازه نداد همان موقع در ارتباط با

بمباران شیمیایی حلبچه که به کشته شدن هزاران کرد منجر شد موضع گیری کنند و در سال های بعد و پس از خروج از عراق به جبران مافات پرداختند؟
 فعالان "گفتگوهای زندان" تاکنون چهار سمینار برگزار کرده اند؛ آیا منابع مالی خود را که البته من باور دارم سالم است منتشر کرده اند؟
 باور کنید این افراد مسئله شان منابع مالی "ایران تریبونال" نیست. اگر بود، از موارد مشابه حمایت به عمل نمی آوردند.

★ بودجهی دادگاه های راسل برگزار شده برای دیگر کشورها از چه طریق تأمین شده است؟

► من فقط به دو مورد در این زمینه اشاره می کنم. اولین و آخرین دادگاه راسل. بودجهی دادگاه راسل برای رسیدگی به جنایات آمریکا در ویتنام را دولت ویتنام شمالی پس از آن که راسل نامه ای به هوشی مین نوشت و درخواست کمک کرد و دولت های اروپایی و به ویژه اسکاندیناوی تأمین کردند و از امکانات دولت های سوئد و دانمارک برای برگزاری دادگاه استفاده به عمل آمد.
 راسل و ژان پل سارتر از ارث پدری یا موقوفه های مرسوم که استفاده نکردند. تشکیل دادگاه مزبور مخارج داشت، راسل و ژان پل سارتر مثل فعالان کارزار ایران تریبونال نبودند که دوره بیافتند، ریش گرو بگذارند، وام بانکی بگیرند، در سرما و گرما کمک مالی جمع کنند و دادگاه بین المللی تشکیل دهند؛ آن ها با افتخار کمک های دولتی را می پذیرفتند.

آخرین مورد هم دادگاه راسل فلسطین است. هزینهی برگزاری دادگاه در کیپ تاون به گفتهی سناتور پیرگالان^۱ هم آهنگ کنندهی بین المللی این دادگاه صد و نود هزار یورو پیش بینی شده بود، توجه داشته باشید مخارج مشابهی برای برگزاری نشست های این دادگاه در لندن و بارسلون هزینه شد، و البته نشست نیویورک را هم داریم که هم زمان با نشست دوم ایران تریبونال در ماه اکتبر ۲۰۱۲ برگزار می شود.

چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید

منابع مالی دادگاه راسل فلسطین را نگاه کنید. این دادگاه از حمایت همین افرادی برخوردار است که تیغ علیه دادگاه مردمی ایران تریبونال کشیده‌اند:

- ◇ یک ناشر فرانسوی ۱ صد هزار یورو کمک کرده است.
- ◇ پانزده هزار دلار در سپتامبر ۲۰۱۱ توسط کمیته‌ی بلژیکی حمایت از دادگاه راسل در جریان برگزاری یک برنامه در تئاتر مولیر بروکسل جمع‌آوری شد.
- ◇ شبکه‌ی فرهنگ‌های مقاومت^۲ هم یکی دیگر از منابع این دادگاه بوده اما مقدار و زمان پرداخت کمک را مشخص نکرده است.

هم‌چنین دولت‌های اروپایی به سازمان‌های غیردولتی که نمایندگان‌شان در دادگاه راسل فلسطین شهادت دادند، مبالغ هنگفتی کمک کردند که نام و مبلغ دریافتی به شرح زیر است:

- ◇ سازمان "الحق" در سال ۲۰۰۹ از طریق NDC مرکز توسعه‌ی سازمان‌های غیردولتی وابسته به دولت‌های سوئیس، سوئد، دانمارک و هلند سیصد و پنجاه هزار دلار دریافت کرده است. این سازمان هم‌چنین صد و پنجاه و شش هزار دلار و صد و شصت و سه سنت از دولت نروژ، هشتاد و هشت هزار دلار و نهصد و بیست و هشت سنت از دولت ایرلند و هشت هزار و هشتصد و هفتاد و دو دلار از دولت اسپانیا کمک مالی دریافت کرده است.
- ◇ سازمان بدیل^۳: کمک‌های مالی به این سازمان ناروشن است. اما تحقیقات انجام گرفته نشان می‌دهد که این سازمان در سال ۲۰۰۸ یک صد هزار دلار از NDC مرکز توسعه سازمان‌های غیردولتی وابسته به دولت‌های سوئیس، سوئد، دانمارک و هلند دریافت کرده است. کمک‌های دولتی به این سازمان پس از آن که کارتون‌های ضدیهودی بر روی وب‌سایتش انتشار داد قطع شد.
- ◇ کمیته‌ی اسرائیلی علیه تخریب خانه‌ها^۴: به علت عدم شفافیت کمک‌های

1-Editions Indigene

2-www.culturesofresistancenetwork.org

3-www.ngo-monitor.org/article/badil%۴%۴_blank%۴%۴Badil

4-ICAHD

دریافت شده توسط این سازمان مشخص نیست. اما تحقیقات مستقل نشان می‌دهد که این کمیته هشتاد هزار دلار از NDC مرکز توسعه‌ی سازمان‌های غیردولتی و از کمیسیون اروپا و اسپانیا نیز صد و پنج هزار یورو دریافت کرده است.

◇ مرکز فلسطینی حقوق بشر^۱ مبلغ چهارصد و بیست و پنج هزار دلار از طریق NDC دریافت کرده است و علاوه بر آن از اتحادیه‌ی اروپا و دولت‌های ایرلند، دانمارک، هلند، سوئیس، کمک دریافت کرده است.^۲

◇ به غیر از این‌ها، دولت آفریقای جنوبی جدا از میزبانی کمک‌های مالی زیادی را جهت برپایی این دادگاه اختصاص داد. در واقع دولت‌ها و احزاب حاکم هم در برگزاری این دادگاه شرکت دارند.

دادگاه راسل فلسطین در بارسلون به میزبانی کمیته‌ی حمایت ملی بارسلونا و دفتر شهردار بارسلون برگزار شد و از حمایت‌های مالی آنان برخوردار بود. کسانی که بخواهند با ماهیت این دادگاه مخالفت کنند می‌توانند از این موارد برای پیش برد مقاصد خود دستاویزی بسازند.

★ منیره برادران پرسیده است: "این غیردولتی بودن" که بارها در بیانیه و حرف‌های این دوستان با لحنی پرافتخار تکرار می‌شود، آیا در تناقض با حضور پُررنگ پیام اخوان در نقش دادستان این دادگاه نیست؟ قطعاً پیام اخوان چه در نگاه حقوقی به‌خاطر موقعیت خود به عنوان مشاور در دادگاه‌های بین‌المللی لاهه و چه در موقعیت سیاسی مثلاً مشارکت در فوروم امنیتی بین‌المللی هالیفاکس نباید چنین دیدگاهی داشته باشد. "نظر شما در این باره چیست؟"

► نقش مشاور در دادگاه بین‌المللی لاهه، پُست دولتی نیست که چنانچه کسی عهده‌دار آن بود "دولتی" محسوب شود و از حیطه‌ی "غیردولتی" بیرون آید. عهده‌دار

چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید

بودن پست‌های بین‌المللی به منزله‌ی دولتی بودن نیست. پیام اخوان استاد دانشگاه مک‌گیل کانادا است. او به عنوان یک متخصص حقوقی در دادگاه میلسویچ و رواندا استخدام شده بود. وی هیچ‌گاه دارای پستی در سازمان ملل متحد هم نبوده است. از این گذشته پست مشاورت دائمی نیست و در محدوده‌ی خاصی عمل می‌کند. در حال حاضر پیام اخوان در دادگاه کیفری بین‌المللی، پرونده اوگاندا و لیبی را دنبال می‌کند. جوزف کونی^۱ رهبر ارتش مقاومت لردها بیست هزار کودک را ربوده و به عنوان سرباز در ارتش خود به کار گرفت. پیگیری حقوقی این نوع جنایت‌ها افتخار هرکس می‌تواند باشد و نه نقطه ضعف او.

تشکیل دادگاه کیفری بین‌المللی هم چون تصویب قطع‌نامه علیه "فرار از مجازات"^۲ مرتکبین نقض حقوق بشر، در سایه‌ی تلاش‌های بی‌وقفه‌ی سازمان‌های غیردولتی و فعالان حقوق بشر در سطح بین‌المللی ست و پیروزی بزرگ برای قربانیان نقض حقوق بشر و فعالان در زمینه‌ی حقوق بشر به‌شمار می‌رود.

من هنگام ارائه‌ی گزارش لویی ژوانه گزارشگر ویژه‌ی کمیسیون فرعی حقوق بشر ملل متحد در زمینه‌ی مقابله با "فرار از مجازات" مرتکبین نقض حقوق بشر و هم‌چنین هنگام تصویب قطع‌نامه‌ای در همین زمینه در ژنو و در اجلاس کمیسیون حقوق بشر حضور داشتم. شادی و شمع سازمان‌های غیردولتی و فعالان حقوق بشر را از نزدیک می‌دیدم. این‌ها دست‌آوردهای بزرگ بشری ست. فعالیت برای اجرایی کردن این قبیل تلاش‌ها در زمره‌ی انسانی‌ترین اعمالی ست که در دنیا می‌توان انجام داد. توجه داشته باشید کشورهای روسیه، هند، چین و آمریکا هنوز به دادگاه کیفری بین‌المللی نپیوسته‌اند.

در همین جا اضافه کنم قاضی جفری رابرتسون یکی از پنج حقوق‌دان منتخب در سیستم قضایی داخلی سازمان ملل متحد که ریاست دادگاه ویژه‌ی سیرالئون را نیز بر عهده داشت، به عنوان یک حقوق‌دان و قاضی مستقل، گزارش قتل عام زندانیان سیاسی در تانزانیان ۶۷ را با بودجه و تلاش‌های بنیاد برومند تهیه کرد که منیره

1-Joseph Kony

2-impunity

برادران و من از همکاران او بودیم. گزارش بنیاد برومند به خاطر حضور پُرنرنگ و یگانه‌ی جفری رابرتسون گزارش "دولتی" تلقی نمی‌شود بلکه نقطه‌ی تمایز و اعتبار آن است. وی هنگام تهیه و انتشار گزارش، پست حقوقی خود در سازمان ملل را هم داشت.

این برداشت اشتباهی است که به خاطر حضور یک حقوق‌دان سرشناس بین‌المللی و مشاور دادگاه کیفری بین‌المللی که به اعتبار یک نهاد می‌افزاید "غیردولتی بودن" آن نهاد را نتیجه بگیریم. برای روشن شدن موضوع ناچارم مقایسه‌ای بکنم بین هیئت ژوری ایران تریبونال و دادگاه راسل فلسطین.

اولین جلسه‌ی دادگاه راسل فلسطین در بارسلون به ریاست افتخاری استفان هاسل^۱ سفیر و دیپلمات سابق فرانسوی برگزار شد. از میان هشت نفر اعضای ژوری دادگاه راسل فلسطین در بارسلون، رونالدکاسریلز^۲ وزیر اطلاعات^۳ آفریقای جنوبی، خانم سینتیا مک کینی^۴ عضو سابق کنگره‌ی آمریکا از ایالت جورجیا و آمیناتا ترائوره^۵ وزیر سابق فرهنگ مالی دیده می‌شوند. پست‌های دولتی افراد یاد شده شائبه‌ی غیردولتی بودن دادگاه را ایجاد نمی‌کند^۶.

همچنین در جلسات دادگاه راسل فلسطین که در لندن و کیپ‌تاون برگزار شد از میان هفت نفر اعضای ژوری دادگاه، سینتیا مک کینی، آمیناتا ترائوره و رونالدکاسریلز دیده می‌شوند. افراد فوق می‌توانند در ده‌ها جلسه مانند هالیفاکس یا... شرکت کرده باشند^۷.

افراد فوق تماماً در گذشته پست‌های دولتی در حد وزارت داشته‌اند.

بسیاری از حقوق‌دانان عضو کمیته‌ی بین‌المللی حقوق‌دانان ICJ که یکی از مهم‌ترین

1-Stéphane Hessel

2-Ronald Kasrils

۳-رییس سرویس‌های امنیتی آفریقای جنوبی.

4-Cynthia McKinney

5-Aminata Traore

6-www.russelltribunalonpalestine.com/en/sessions/barcelona-session

7-www.russelltribunalonpalestine.com/en/sessions/south-africa/south-africase-sion-%E2%80%94-full-findings

چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید

سازمان‌های غیردولتی دنیا است، پست‌های بالای حکومتی در کشورهایشان داشته یا دارند.

در مورد بخش دوم این سؤال باید بگویم متأسفانه داوری منیره برادران بر پایه‌ی اخبار نادرست منتشرشده توسط هیأت اجرایی راه کارگر شکل گرفته است؛ بهتر بود او که خود در آشناس‌ت در این زمینه تحقیق می‌کرد و به گزارشات غیر واقعی افراد بی‌مسئولیت و دور از درد اتکا نمی‌کرد.

پیام اخوان اگر چه به فوروم امنیتی بین‌المللی هالیفاکس دعوت شده بود، اما متأسفانه هیچ‌گاه در آن شرکت نکرد. من اگر جای او بودم قطعاً در این فوروم شرکت می‌کردم و پیام خودم را در مخالفت با جنگ و جنگ طلبان به گوش حاکمان میهن‌مان، نئوکان‌ها و صاحبان قدرت در سراسر جهان می‌رساندم. اگر می‌خواهید در جهان تأثیرگذار باشید بایستی در این نوع مجامع شرکت کرده و مواضع سیاسی خودتان را تبلیغ کنید. نشست‌ن در خانه و یا انجام بحث‌های محفلی در پالتاک و گرفتن تأیید از دوستان و... مشکل ما را حل نمی‌کند.

امروز در دنیا لابی‌ها نقش بسیار مهمی دارند. حتی رژیم عقب‌افتاده‌ی جمهوری اسلامی هم به اهمیت آن پی برده و سرمایه‌گذاری‌های بسیاری روی آن کرده است. من سال‌ها در نشست‌های سازمان بین‌المللی کار در ژنو حضور داشته و نتیجه‌ی لابی‌های گسترده در تصویب پاراگراف‌های ویژه علیه نقض حقوق کار در ایران را به چشم دیده‌ام. اگر نبود حضور فعال در این نشست‌ها - محال بود چنین موفقیت‌هایی کسب شود؛ هر چند پیش از حضور در جلسات تلاش‌های بسیاری انجام می‌گرفت. من نتیجه‌ی حضور در پارلمان اروپا و انجام لابی و تصویب قطع‌نامه‌های نقض حقوق بشر در ایران را از نزدیک تجربه کرده‌ام. هیچ انقلابی فهمی در دنیا این موقعیت‌ها را از دست نمی‌دهد.

شرکت در یک فوروم یا مجمع یا پارلمان نشان‌دهنده‌ی همراهی شما با آن جمع نیست. حضور در این نوع مجامع مکانیسم خاص خود را دارد که گاه به سادگی

امکان‌پذیر است. نشناختن ساز و کارهای بین‌المللی و نداشتن تجربه‌ی لازم در این زمینه‌ها باعث برداشتهای نادرست از روابط موجود در سطح بین‌المللی می‌شود. اگر به ترکیب پارلمان اروپا نگاه کنید از ژان ماری لوپن سوپر راست فرانسوی و نیروهای نزدیک به فاشیست‌ها تا افرادی از خانواده‌ی سلطنتی هابسبورگ و رادیکال‌ها و سویرچپ‌های اروپایی حضور دارند. من در دفتر کار نمایندگان جناح چپ حزب کارگر انگلیس در مقر پارلمان اروپا در بروکسل و استراسبورگ حاضر شده‌ام و تصویر مارکس و انگلس را بالای سرشان دیده‌ام. انقلابیون و رهبران بزرگ بین‌المللی هم از حضور و سخنرانی در چنین مجامعی استقبال می‌کنند. لیلیا زانا، زن مقاوم کرد، یاسر عرفات، نلسون ماندلا و بسیاری دیگر با افتخار در این مجامع حضور پیدا می‌کنند و حرف مردم‌شان و مقاومت‌شان را می‌زنند. قدرتمندان ناگزیرند حرف‌های ما را بشنوند.

★ یکی از زندانیان سیاسی سابق به نام فرخنده آشنا در مصاحبه با رادیو ندا دلیل مخالفت خود با ایران تریبونال را نپرداختن این دادگاه به چرایی شکنجه و قتل و کشتار اعلام کرده است. نظر شما در این باره چیست؟

▶ البته صادقانه این بود که فرخنده آشنا گرایش تشکیلاتی خود را که عضویت در "راه کارگر" است مشخص می‌کرد و در پشت عنوان زندانی سیاسی سابق پنهان نمی‌شد. برای رسیدن به هدف نبایستی به هر شیوه‌ای متوسل شد. گفتگوی او را گوش کرده‌ام، فرخنده آشنا که گویا شعر دکلمه می‌کند با لرزشی که به صدایش می‌دهد می‌گوید:

آه چه دردی می‌کشیدم که هم‌بندی‌ام از مرگ برادرش گفت و از چرایی اون هیچ نگفت. این دادگاهی که قراره جانین رو محاکمه بکنه، این دادگاهی که قراره رنج مردم رو منعکس بکنه متأسفانه از چرایی این رنج ما چیزی نگفت. سکوت کرد. ما در رابطه با مسائلی که در جامعه‌مان پیش می‌رود در رابطه با فقر، در رابطه با بی‌عدالتی، نبود

چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید

آزادی‌ها رنج کشیدیم و قرار نیست فقط چگونگی آن شکنجه‌هایی که شدیم را بیان کنیم. آن روشن است. ما می‌خواهیم چرایی این مسئله را روشن کنیم. چرا به‌خاطر چه سیستمی به‌خاطر چه مکانیسمی این انسان‌ها را این چنین سرکوب می‌کنند، این طوری کشتار می‌کنند...

وی در بخش دیگری از همین مصاحبه به دفاع تمام‌عیار از دادگاه راسل و شخصیت راسل می‌پردازد، چون به جنایات آمریکا در ویتنام رسیدگی کرده است؛ او اما متوجه نیست که اتفاقاً در دادگاه راسل مطلقاً به "چرایی"‌هایی که می‌گوید رسیدگی نکردند. متأسفانه بی‌اطلاعی و عدم مطالعه و تحقیق حرف اول و مشکل اصلی این افراد است.

دادگاه راسل برای ویتنام، به یازده مورد رسیدگی و در باره‌ی آن‌ها تصمیم‌گیری کرد.

۱. بر اساس قوانین بین‌المللی، آمریکا متجاوز به ویتنام است.
۲. آمریکا به‌طور سیستماتیک و عمدی در مقیاسی بزرگ به اهداف غیرنظامی از جمله خانه‌ها، سدها، مؤسسات پزشکی، کلیساها، آثار تاریخی و... حمله کرده.
۳. دادگاه، کشورهای استرالیا، نیوزلند و کره جنوبی را در تجاوز به ویتنام شریک جرم دانسته است.
۴. کشورتایلند در تجاوز به ویتنام شریک جرم دانسته شده است.
۵. فیلیپین، را در تجاوز به ویتنام شریک جرم دانسته است.
۶. ژاپن در تجاوز به ویتنام شریک جرم شناخته شده است.
۷. آمریکا به لائوس تجاوز کرده است.
۸. آمریکا از سلاح ممنوع استفاده کرده است.
۹. آمریکا با اسرای جنگی بدرفتاری کرده است.
۱۰. آمریکا با غیرنظامیان بر خلاف شئون انسانی رفتار کرده است.
۱۱. آمریکا مرتکب نسل‌کشی شده است.

در این دادگاه مطلقاً در مورد سرمایه‌داری و فقر و... صحبت نمی‌شود. مانند هر دادگاه دیگری در دنیا به "چرایی" امر رسیدگی نمی‌شود. موضوع "چرایی" بر می‌گردد به سمینارهای اقتصادی، اجتماعی و... یا موضوع تحقیقات دانشگاهی قرار می‌گیرد. هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد.

★ دلیل مخالفت برخی با ایران تریبونال چیست؟ مگر قرار است این دادگاه مردمی چه کاری انجام دهد که در این درجه از ضدیت با آن برخورد می‌شود؟ (۱) حسادت و احساس ناتوانی. عده‌ای فکر می‌کنند از تحولات عقب مانده‌اند. این دسته از افراد که به دنبال کسب اعتبار و وجهه برای خودشان هستند، وقتی می‌بینند دیگری به‌خصوص وقتی به او به چشم رقیب نگاه می‌کنند قادر به انجام کاری شده است از خشم به خود می‌لرزند و واکنش‌های هیستریک نشان می‌دهند. در بند اول اطلاعیه‌ی هیأت اجرایی روی دو نکته تأکید شده است. به دنبال ابتکاری به این نام بوده‌اند و به دلیل فقدان بودجه از انجام آن باز مانده‌اند: سازمان ما در گذشته همراه با بسیاری از نیروهای چپ و مترقی در ابتکاری به همین نام شرکت داشت که به دلیل فقدان بودجه‌ی علی‌رغم بسیج‌های لازم نتوانست به سرانجام برسد.

بشر، از آدم و حوا تا ویلبرایت در عشق پرواز بود. احتمالاً یکی از انسان‌های اولیه نخستین باری که متوجه‌ی پرواز یک پرنده شد، خواست این کار را از روی درختی انجام دهد که با مخ به زمین افتاد و جان داد. صدها تلاش در این زمینه صورت گرفت تا ویلبرایت به این آرزوی بشری جامه‌ی حقیقت پوشاند. راه کارگر به جای قدردانی از تحقق آرزویی که در دل داشتند به روی آن تیغ می‌کشد.

طبق گزارش سناتورگالان بودجه‌ی تشکیل دادگاه راسل فلسطین در کیپ‌تاون صد و نود هزار یورو بوده است. آیا بهای منزل شخصی و دارایی بعضی از اعضای هیأت اجرایی راه کارگر بیش از این مبلغ نیست؟ چرا از خودشان مایه نگذاشتند تا

چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید

برای تشکیل امری به این مهمی پشت تأمین بودجه آن نمانند؟ کسانی که آن‌ها دم از حقوق‌شان می‌زنند، زندگی و جان‌شان را هزینه کردند.

هیأت اجرایی راه‌کارگر حرف اصلی را که شاه‌بیت اطلاعیه هم هست در همان بند اول زده است. وقتی ما نتوانستیم کاری را انجام دهیم دیگران چرا قادر به انجام آن شدند. پذیرش این واقعیت یعنی قبول بی‌کفایتی خودشان. همین کافی است تا افراد کوتاه‌نظر را به ورطه‌ی ضدیت غیرمنطقی و غیراخلاقی بیا فکند.

از هیأت اجرایی راه‌کارگر که بگذریم متأسفانه تردیدی نبود که گردانندگان "گفتگوهای زندان" موفقیت این تریبونال را برنتابند، این خشم مستتر در نوشته‌ی اولیه‌ی همایون ایوانی به خوبی دیده می‌شود:

در مجموع با توجه به رنج و دردی که ده‌ها جان‌بدر برده و خانواده‌های جان‌فشانان کشتارهای رژیم جمهوری اسلامی متحمل شده‌اند و می‌شوند، من، و در این مورد بهتر است بنویسم ما، از برخورد سخت‌گیرانه به سازمان‌دهندگان تریبونال لندن خودداری کرده‌ایم.

باید از این همه "بزرگ‌منشی" و "سعه‌ی صدر" تشکر کرد. پرسش من اما این است: چرا باید با گروهی که برای برگزاری یک دادگاه مردمی علیه جنایات رژیم تلاش و کوشش می‌کند "برخورد سخت‌گیرانه" کرد؟ معلوم بود موضع اولیه‌ی همایون ایوانی غیرواقعی است، او متأسفانه نخواهد توانست خشم‌اش را نسبت به موفقیت ایران تریبونال پنهان کند و این خشم در نهایت به شکلی فوران خواهد کرد. مدت کوتاهی نگذشت که آقای ایوانی مواضع جدیدش را اعلام کرد:

بعد از گسترش اعتراضات و نقد ناروشنی‌های سیاسی و مالی جریانات محافظه‌کارونئولیبرال که در برگزاری تریبونال لندن نقش بازی کردند، متحدین شرمگین دست‌راستی‌های حزب جمهوری خواه امریکا، محافظه‌کاران انگلیسی و یا لیبرال‌های هلندی، به‌جای پس گرفتن مواضع خطرناک‌شان در قبال جنبش پیش‌روی آزادی‌خواهی و عدالت‌جویی در ایران، به‌جای

تقویت جنبش دادخواهی و حمایت از مواضع خانواده‌ها، بازماندگان و نیز زندانیان سیاسی جان‌بدربرده از کشتارهای رژیم جمهوری اسلامی، بازهم خودشان را در قهقرای دروغ و پخش اطلاعات تخریبی و ناصحیح غرق می‌کنند.

پرسش اصلی که هیأت اجرایی راه‌کارگر، گفتگوهای زندان و حزب دو سه نفره ی توفان هم‌چنان می‌خواهند از پاسخ به آن بگریزند این است؛ چرا در سال‌های گذشته در مورد ایران تریبونال افشاگری نکردند و خانواده‌های قربانیان سیاسی و جان‌بدربردگان را آگاه نکردند که در "بساط دیگران" بازی نکنند؟ چرا وقتی همه به‌دام افتادند و کارزار با موفقیت کار خود را شروع کرد این چنین آسیمه‌سر و خروشان به میدان آمدند؟

لیلا قلعه‌بانی یکی از فعالان کارزار در چهارمین گردهمایی زندانیان سیاسی در گوتنبرگ سوئد که توسط "گفتگوهای زندان" اداره می‌شد شرکت کرد و گزارش مبسوطی^۱ در مورد کارزار ارائه داد. چرا آن موقع سکوت کردند؟ و این گزارش مبسوط متعاقباً منتشر شد^۲ چه نکته‌ی پنهانی در آن بود که آگاهان در گفتگوهای زندان، به موقع نتوانستند آن را دریابند و دست به افشاگری در آن مورد بزنند؟ پاسخ بسیار ساده‌ست. فکر نمی‌کردند این تریبونال برگزار شود؛ آن‌را هم تلاشی می‌دیدند ناموفق، و در حد چند نشست بی‌نتیجه؛ وقتی شنیدند ریاست جلسه را موریس دنی کاپیتورن نماینده‌ی ویژه‌ی دبیرکل سازمان ملل متحد برای بررسی وضعیت نقض حقوق بشر در ایران، بر عهده دارد به‌خشم آمدند؛ باور نمی‌کردند فردی در حد ریچارد فالک گزارشگر ویژه‌ی سازمان ملل در ارتباط با نقض حقوق بشر در سرزمین‌های اشغالی فلسطین به ایران تریبونال پیوندند؛ فکر نمی‌کردند

1-[www.dialogt.org/index.php?id=78&tx_ttnews\[tt_news\]=397&cHash=0ce1161807d70a260fc0f58325cc857a](http://www.dialogt.org/index.php?id=78&tx_ttnews[tt_news]=397&cHash=0ce1161807d70a260fc0f58325cc857a)

2-www.irantribunal.com/Maa.html http://www.irantribunal.com/Maa.html

چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید

پروفسور اریک دیوید، استاد حقوق کیفری بین‌الملل و رییس مرکز قوانین بین‌المللی در دانشگاه آزاد بروکسل و یکی از مهم‌ترین کارشناسان عالی‌رتبه‌ی حقوق کیفری در جهان که اتفاقاً چپ رادیکال هم هست، در ایران تریبونال حضور داشته باشد؛ وقتی خبر پخش پیام تصویری اسقف دزدموند توتو برنده‌ی جایزه‌ی نوبل و رئیس کمیته‌ی حقیقت‌یاب آفریقای جنوبی به ایران تریبونال را شنیدند ولوله در میان‌شان افتاد. وقتی این واقعیت شکل گرفت به جای ابراز خوشحالی، به روح و روان خانواده‌های شهدا و رنج‌دیدگان چنگ کشیدند. در طول فعالیت سیاسی ام این منحنی‌ترین و تنگ‌نظرانه‌ترین موضعی بود که از یک جریان سیاسی دیده بودم. اضافه کنم "کارزار" در راه تدارک دادگاه مردمی، سال گذشته پروفسور کادر اسمال، حقوق‌دان بزرگ آفریقای جنوبی و عضو برجسته‌ی تیم بین‌المللی حقوق‌دانان ایران تریبونال را به علت سکتته‌ی قلبی از دست داد. او سال‌های زیادی از عمرش را همراه نلسون ماندلا در زندان رژیم آپارتاید آفریقای جنوبی سپری کرد، و دو دوره، عضو دولت نلسون ماندلا و وزیر آموزش و پرورش و آب و منابع طبیعی بود.

۲) رقابت؛ "کمیته‌ی مرکزی راه کارگر" که می‌گوید اعضای هیأت اجرایی از این سازمان انشعاب کرده‌اند، از تلاش‌های ایران تریبونال حمایت سیاسی و تبلیغاتی به عمل آورده است. "هیأت اجرایی" می‌بایست در مخالفت با رفقای سابق‌شان در "کمیته‌ی مرکزی" به ایران تریبونال حمله، و نارواترین نسبت‌ها را نثار زندانیان سیاسی و خانواده‌های قربانیان کنند.

افرادی که "گفتگوهای زندان" را اداره می‌کنند و همایون ایوانی از آن‌ها با عنوان "ما" یاد می‌کند، با بخشی از گردانندگان ایران تریبونال که کانون زندانیان سیاسی در تبعید را هم اداره می‌کنند مشکل دارند، در هیچ برنامه‌ای که از طرف این کانون برگزار شود شرکت نمی‌کنند. هر چند "کانون" و ایران تریبونال دو تشکل کاملاً مجزا هستند، با این حال نمی‌توانند این واقعیت را بپذیرند.

البته بابک عماد یکی از مسئولان کانون زندانیان سیاسی در تبعید به تنهایی

بیشترین سهم را در برپایی ایران‌تریبونال داشت و باید مورد قدردانی قرارگیرد، متأسفانه هضم این واقعیت برای همایون ایوانی و دوستان دشوار است.

در خرداد سال ۸۹ گزارش قاضی جفری رابرتسون از کشتار ۶۷ توسط بنیاد برومند انتشار یافت؛ در گزارش، سران جمهوری اسلامی مسئول این جنایت شناخته و معرفی شدند. انتشار این گزارش اعتراضی را سبب نشد و کسی نگفت دست‌آویزی خواهد بود برای شروع جنگ، چرا که حضرات در این محدوده نه حس رقابتی داشتند و نه وجهی برای حسادت. پیش‌تر، وقتی مرکز اسناد حقوق بشر هم گزارشی در این مورد انتشار داد، سکوت کردند و نگفتند این گزارش مستند حمله به رژیم قرار خواهد گرفت؛ این دو مرکز - که از نظر من کارشان کاملاً مثبت و سازنده است و به نفع حقوق بشر در ایران و مبارزه با فراموشی تمام می‌شود - از کمک‌های دولت آمریکا استفاده کرده‌اند. این موارد - در مجموع - دست به دست می‌دهد تا یک جریان سیاسی به "تبہکاری" روی آورد. اتهام نمی‌زنم، دوست می‌داشتیم عبارت بهتری برای این بازتاب بیابیم، ولی کلمه‌ی رساتری برای آن پیدا نمی‌کنم.

سایت راه‌کارگر لینک‌های سخن‌رانی پیام‌خوان در نشست "کمیسیون آزادی‌های مذهبی کنگره‌ی آمریکا" را منتشر کرده. این سخن‌رانی در افشای نقض حقوق بشر در ایران، دفاع از حقوق مردم ایران و علیه تحریم‌هایی است که به مردم ایران آسیب می‌رساند. در این سخن‌رانی پیام‌خوان حتا یک کلمه راجع به "ایران‌تریبونال" صحبت نمی‌کند، اما مسئولان راه‌کارگر بالای لینک‌ها تیتراژده‌اند:

طرح ایده‌ی "ایران‌تریبونال" توسط پیام‌خوان در برابر کنگره آمریکا

در واقع هیأت‌اجرایی راه‌کارگر برای پیش‌بردن سیاست نادرست خود در این باب، از هر بی‌حقیقتی و ناراستی ممکن بهره می‌گیرد.

این سایت در ادامه‌ی سیاست فریبکارانه‌اش، دو لینک را انتشار می‌دهد که قطعاً از طرف رفقای‌شان تولید شده است:

برگرفته از دیدگاه‌های سایت خبری جنبش خرداد

حسن می‌گوید:

ژوئیه ۱۲، ۲۰۱۲ در ۷:۰۹ ق.ظ.

انسان شرمش می‌شود از آن‌هایی که در خاوران‌ها در خون غلتیدن. دلم می‌خواهد مغز خر خورده این سیاسی‌ها را محکم به میز این دادستان شارلاتان بکوبم. بلکه از خربت بیرون بیایند.

پاسخ

فریده می‌گوید:

ژوئیه ۱۲، ۲۰۱۲ در ۷:۱۸ ق.ظ.

از دیشب که این فیلم را دیدم. گریه می‌کنم. برای برادر در خون غلتیده‌ام در خاوران. خوش بحال مادرم که دچار الزایمر است و متوجه این مسایل نیست. این مرد دادستان نیست مزدور امریکا است!

آیا می‌توان کسانی را که به این شیوه‌های ماکیاولیستی متوسل می‌شود، مدافع منافع مردم ایران و کارگران نامید؟

★ چرا این دادگاه جنایات امپریالیسم آمریکا در سطح بین‌المللی و تحریم رژیم و خطر جنگ را محکوم نکرده است؟

► عمده‌ی کسانی که این روزها به ضدیت با "ایران تریبونال" برخاستند و این ادعاها را طرح کردند مربوط‌اند به هیئت اجرایی راه کارگر یعنی وابستگان محمدرضا شالگونی، که یک‌بار تحت عنوان هیئت اجرایی و روز دیگر تحت عنوان سردبیری سایت راه کارگر اطلاعیه می‌دهند. این‌ها وقتی درخشش ایران تریبونال را می‌بینند و به ناتوانی خود پی می‌برند، البته جری‌تر و خشمگین‌تر می‌شوند و دروغ‌های بزرگ‌تری تولید می‌کنند.

این بار از زبان اعضای ارکستر هیئت اجرایی و همکاران‌شان از جمله محمدرضا

شالگونی، یاسمین میظر، احمد نوین، ارژنگ بامشاد، یوسف لنگرودی و امیر جواهری همان مضمون را به شکلی یک نواخت و ملال آور تکرار می کنند و در نهایت فرخنده آشنا را تحت عنوان زندانی سیاسی سابق به صحنه می فرستند. ما فعالین ایران تریبونال اما اسیر این جوسازی ها و سم پراکنی ها نمی شویم و کار حقوقی خود را با همه ی توان دنبال می کنیم. کارزار هدف خود را روشن و واضح و رسا بیان داشته است:

هدف این کارزار، تشکیل دادگاهی است برای رسیدگی به اعدام های دسته جمعی و گسترده ی سال های اولیه ی دهه ی ۶۰ و قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷. ما، جمعی از خانواده های جان باختگان و جان بدربرندگان از کشتارهای دهه ۶۰، این تلاش را آغاز کرده ایم. این کارزار تاریخی، تلاشی است برای دادخواهی و یک دست کردن مبارزات مان برای رسیدگی به قتل عزیزان مان.

محمد رضا شالگونی و همراهان هنوز در نیافته اند "ایران تریبونال" چنان که از نامش پیداست، جنایات دولت آمریکا در ویتنام و عراق و گوانتانامو و ابو غریب و کودتای ۲۸ مرداد و... را بررسی نمی کند؛ این دادگاه تنها به جنایات رژیم در دهه ی ۶۰ رسیدگی می کند. حتی قرار نیست جنایات رژیم بین سال های ۵۷ تا ۶۰ و هم چنین ۷۰ تا ۹۱ را مورد رسیدگی قرار دهد، در حالی که قطعاً می بایستی در دادگاه دیگری به این مسئله رسیدگی شود. بهانه جویی "راه کارگر" همان قدر ناشیانه و دور از ذهن است که کسی مدعی شود چرا دادگاه راسل، قبل از شروع به کار، جنایات امپریالیسم انگلیس در مستعمرات را محکوم نکرده و راسل این "اشراف زاده ی انگلیسی" از آن گذشته است؟ یا چرا این دادگاه به موضوع کودتای ۲۸ مرداد نپرداخته است؟ یا چرا دادگاهی که به جنایات امپریالیسم آمریکا در ویتنام می پردازد به موضوع حمله به خلیج خوک ها در کوبا نپرداخته یا بر جنایات امپریالیسم فرانسه در ویتنام و اشغال این کشور که زمینه ساز تهاجم نظامی آمریکا بود چشم می پوشد

چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید

و آن را محکوم نمی‌کند؟ یا اگر برگزارکنندگان آن راست می‌گویند چرا در ابتدای شروع به کار این دادگاه، دادگاه‌های امپریالیستی که توسط متفقین در نورنبرگ تشکیل شد و طرف بازنده جنگ را به محاکمه کشید محکوم نکردند؟ فراموش نکنیم که همین هیأت اجرایی از برگزاری دادگاه راسل در باره‌ی فلسطین، در سایت‌شان حمایت کردند. در حالی که این دادگاه حتا در حد یک کلمه در محکومیت دولت آمریکا در حمایت از اسرائیل و اشغال سرزمین‌های عربی موضع‌گیری نکرد. دادگاه راسل در باره‌ی فلسطین تنها خواهان "احقاق حقوق فلسطینی‌ها برپایه‌ی موازین حقوقی بین‌المللی" شد، و مطلقاً "حاکمیت سرمایه" و "امپریالیسم" و... را محکوم نکرد.

هرچند بسیاری از کسانی که در ایران تریبونال فعال‌اند دارای نظرات سیاسی خاص هستند، ما اما یک ائتلاف متشکل سیاسی نیستیم که در زمینه‌ی مسائل گوناگون سیاسی موضع‌گیری کنیم. ما یک کارزار "تک موضوعی" برای بررسی جنایات دهه‌ی ۶۰ رژیم تشکیل داده‌ایم. یکی از دلایل شکست تلاش‌های قبلی که اتفاقاً راه کارگر هم در آن حضور داشت، موضع‌گیری‌های سیاسی آن بود که همان موقع زنده‌یاد منصور حکمت با تیزبینی متوجه‌ی آن شد و نوشت:

در یک مکالمه تلفنی، در پاسخ دعوت آقای روستا برای حمایت حزب از آکسیون تریبونال (یا فراخوان هم‌زمان حزب) علیه سفر خاتمی به فرانسه، مشخصاً و صریحاً نکات زیر را به ایشان گفته‌ام و نامه‌ای با همین مضمون هم برای ایشان خواهد رفت.

۱- ما از تریبونال بعنوان یک کمپین تک‌موضوعی بر سر محاکمه‌ی سران رژیم، به رهبری آقای روستا حمایت کردیم و هنوز هم اگر تریبونال رسماً به این قامت خود برگردد همین سیاست حمایت را خواهیم داشت.

۲- جای تأسف است که تریبونال می‌رود به طرف دیگری برای اتحاد عمل سازمان‌های سنتی و عناصر منفرد اپوزیسیون با یک برنامه عمل

وسیع و نامعین تبدیل شود. ما به این نوع اتحاد عمل‌ها، که ماهیتاً به تربیون‌های موقت جدیدی برای ابراز وجود گروه‌ها و محافل متفرق مرکز و چپ مرکز در خارج کشور تبدیل می‌شود، علاقه‌ای نداریم.

۳- به این دلیل مادام که تربیونال رسماً به دستور کار پیشین خود بازنگشته است، از همکاری با تربیونال معذوریم.

همان موقع هم مشخص بود که اتخاذ مواضع سیاسی و تشکیل آکسیون‌های اعتراضی و... یعنی دور شدن از هدف اصلی و کنار گذاشتن گام به گام آن. مسئولان مربوطه هرچه از توان‌شان در تشکیل "تربیونال" ناامید می‌شدند غلظت سیاسی حرکت‌شان را بیش‌تر می‌کردند تا این که نهایتاً اصل موضوع را کنار گذاشتند.

ارژنگ بامشاد یکی از اعضای هیأت اجرایی راه‌کارگر پرسیده است:

افراد و شخصت‌های ایرانی گرداننده‌ی "تربیونال" که برخی نیز از زندانیان سیاسی سابق هستند، چرا خود را به‌طور کامل معرفی نمی‌کنند؟ چرا حتی زندانیان جان بدر برده‌ای که بخاطر این ابهام از همکاری با آن سر باز زده‌اند نباید بدانند که این افراد چه کسانی هستند و چه تاریخچه‌ای دارند؟ حتی یک فرد و شخصیت ایرانی گرداننده‌ی "ایران‌تربیونال" نیست که معرفی نشده باشد. چه برسد به زندانیان سیاسی‌ای که با این جریان همکاری می‌کنند. من یکی از سخنگویان "ایران‌تربیونال" هستم و افتخار همکاری با این کارزار مردمی را در طول سال‌های گذشته داشته‌ام. بارها هم در رسانه‌های مختلف از جمله تلویزیون کومله وابسته به حزب کمونیست و رادیو همبستگی سوئد، دویچه‌وله، بی‌بی‌سی و... در این رابطه مصاحبه کرده‌ام. تاریخچه‌ی زندگی مرا مقایسه کنید با ارژنگ بامشاد که خواهان شفافیت است. آیا از سابقه‌ی سیاسی و اجتماعی و خانوادگی و... من چیزی هست که در مورد آن اطلاع‌رسانی نکرده باشم؟ آیا تاکنون تصویری از ارژنگ بامشاد در رسانه‌ها دیده شده؟ آیا در مورد او و سابقه‌اش که این سؤال

چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید

را مطرح می‌کند اطلاع‌رسانی شده است؟ آیا تاکنون در جایی اسامی و تعداد اعضای هیأت اجرایی راه‌کارگر آمده است؟ در اطلاعیه‌ی هیأت اجرایی در ارتباط با انشعاب در سازمان‌شان آمده است:

یادآوری می‌کنیم که در اسناد هیچ‌جا نام تشکیلاتی رفقا نیامده است. نام‌های تشکیلاتی به نام‌های اصلی و قلمی رفقا (در مواردی که چنین نام‌هایی از سوی رفقا به طور علنی استفاده شده) تغییر یافته و در بقیه‌ی موارد اسامی حذف و به جای آن‌ها از حروف اول نام استفاده شده است. هیأت اجرایی سازمان کارگران انقلابی ایران - راه‌کارگر

۲۰ ژانویه ۲۰۱۰

این افراد ایران‌تریونال را به عدم شفافیت متهم می‌کنند، بنیادی که اسامی سخن‌گویان و شماره‌های تلفن تماس آن‌ها در هفده شهر و کشور آمده است.^۱

عیسی صفا از اعضای سابق راه‌کارگر و وابستگان به حزب توده پرسیده است:

شما ادعا می‌کنید که سال‌ها در تدارک ایران‌تریونال بوده‌اید و هیأت سیاسی [منظور هیئت اجرایی راه‌کارگر است] موضعی در این باره نگرفته بوده است. چرا تدارک سال‌ها فعالیت رسانه‌ای نشده بود؟ چرا این دادگاه بی‌سر و صدا تهیه شده است؟ شما ادعا می‌کنید این فعالیت جنبه‌ی حقوق بشری دارد. نه این‌طور نیست. بحث بر سر محاکمه‌ی کل یک دولت است و بنابراین کاری با اهمیت سیاسی درجه اول. شما در این بیانیه مجبور شده‌اید از پیام اخوان دفاع کنید چرا؟ در ضمن اگر مبارزه‌ی ضد امپریالیستی حزب توده ایران معنا و مفهومی نداشت خود شما هم بر اصل بودن این مبارزه در بیانیه خود تاکید نمی‌کردید.^۲

ایران‌تریونال از سال‌ها پیش سایت رسمی داشته و کلیه‌ی فعالیت‌هایش از این طریق به آگاهی عمومی رسیده است. ده‌ها مصاحبه‌ی مطبوعاتی با رادیو و تلویزیون‌ها

1- www.asnadeenshab.wordpress.com/category/1

2- www.irantribunal.com/ASNAD/Bayanieh-Matboati.html

3- www.akhbar-rooz.com/ideas.jsp?essayId=46310

داشته، فراخوان‌های رسمی‌اش بارها در سایت‌های اینترنتی انتشار یافته و جزئیات فعالیت‌ها و پیشرفت کارها را به اطلاع عموم رسانده است، مسئولان آن در تجمعات و گردهمایی‌های متعدد در سراسر جهان شرکت و اهداف "کارزار" را تشریح کرده‌اند؛ آن وقت فردی از راه می‌رسد و مدعی می‌شود "چرا تدارک سال‌ها فعالیت رسانه‌ای نشده بود". به نظرم مخالفت‌های افرادی در حد عیسی صفا و ابواب جمعی "راه کارگر" بیش و پیش از هر چیز اصالت، درستی کار و نتیجه‌ی درخشان "ایران‌تریبونال" را جلوه و بازتاب می‌دهد.

★ همایون ایوانی از مسئولان گفتگوهای زندان پیشنهاد کرده: "برای بررسی درستی یا نادرستی دریافت‌های مالی از دولت‌ها و وزارت‌خانه‌ها به منظور برگزاری جلسه و میزان درستی تخصیص منابع مالی به اهداف اعلام شده، تشکیل یک هیأت مستقل بازرسی مالی با حضور افرادی که مورد اطمینان مخالفین و موافقین چنین آکسیون‌ی بوده‌اند، تشکیل شود." نظر شما در این مورد چیست؟

▶ ایران‌تریبونال نهادی ست مردمی، که تار و پودش با تلاش و کوشش همراهانش که همانا مردم باشند شکل گرفته است، خود را در مقابل آن‌ها پاسخگو می‌داند و از ارائه‌ی گزارش جزئی‌ترین منابع‌اش به مردم ابایی ندارد. اما نمی‌فهمم منظور از "هیئت مستقل بازرسی مالی" چیست؟ کارزاری تشکیل شده، محصول تلاش‌هایش برگزاری آبرومندانه "ایران‌تریبونال" در ساختمان عفو بین‌الملل لندن بوده است، بعد از پایان موفقیت‌آمیز اولین مرحله‌ی دادگاه، عده‌ای که حتی از ایده‌ی تشکیل چنین دادگاهی نه تنها حمایت، بلکه از هیچ سنگ اندازی هم فروگذار نکردند خواستار تشکیل "یک هیئت مستقل بازرسی مالی" می‌شوند. اسم هیچ‌یک از این افراد در شمار نام‌هایی که از تشکیل "کارزار تدارک بین‌المللی برای رسیدگی به کشتار زندانیان سیاسی در زندان‌های ایران" حمایت کردند، حتی در پشتیبانی از تدارک این کارزار نیست.^۱ چرا این پیشنهادها قبل از تشکیل دادگاه و در

چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید

جریان فعالیت‌های کارزار ارائه نشد؛ چرا گوشه‌ای از کار را خود بر عهده نگرفتند و خواهان در دست داشتن مسئولیت کمیته‌ی تأمین منابع مالی کارزار نشدند؟ چرا از طریق مشارکت فعال نظرات‌شان را پیش نبردند؟ آیا مانعی در راه آنان برای انجام این مهم بود؟ برگزارکنندگان ایران تریبونال کسی را از مشارکت در این برنامه محروم کرده بودند؟ در کارزار نه قدرت قهریه‌ای بود و نه محدودیت و شرط و شروطی.

فعالین اصلی کارزار به لحاظ فکری، نظری و سابقه‌ی تشکیلاتی، با ایشان و هم‌فکران‌شان نزدیک‌تر از من هستند؛ چرا برای من محدودیتی قائل نشدند؟ حتا گزارش جزیی‌ترین امور را که لازم هم نبود، به من می‌دادند؛ مسئولیت‌هایی که خواهانش نبودم را به من می‌دادند تا خود در جریان حتا جزئیات امور نیز قرار بگیرم؛ در طول این سال‌ها گزارش بیش از هشتاد نشست برای فعالان ارسال شده است؛ همه در جریان جزیی‌ترین تصمیمات بودند. همایون ایوانی چرا بیش‌تر به فکر اجرای این طرح برای سمینارهای برگزار شده توسط خودشان نیفتاده بود؟

جان کوپر رئیس کمیته‌ی راه‌بردی حقوق‌دانان ایران تریبونال در یک کنفرانس مطبوعاتی در لندن، در پاسخ به پرسشی در مورد تأمین هزینه‌های این دادگاه توسط دولت آمریکا گفت:

قبل از هر چیز باید بگویم من و سایر همکارانم داوطلبانه به این پروژه پیوسته‌ایم و پولی دریافت نمی‌کنیم. ما مطلقاً هیچ کمکی از سازمان‌ها و دولت‌ها نمی‌گیریم. من حتا، با نمایندگان پارلمان و احزاب در باره‌ی این پروژه صحبت نکرده‌ام که شائبه‌ی وابستگی به آن‌ها را پیدا نکنیم. تأمین هزینه‌های این دادگاه به عهده‌ی کمیته‌ای است که از طرف سازمان‌دهندگان برای جمع‌آوری کمک‌های مالی از افراد و نه دولت‌ها سازمان‌دهی شده است.

حقوق‌دان شناخته‌شده، با تجربه و مستقلی مثل جان کوپر نمی‌فهمد چه می‌کند و آبروی چندین و چند ساله و اعتبار حرفه‌ای‌اش را به سادگی در اختیار ما قرار

می‌دهد که بر بادش دهیم!؟

پروفسور دانیل تورپ، می‌گوید:

شاید هیچ کس به اندازه ما در این باره دغدغه فکری نداشته باشد. شرط پیوستن من به این پروژه استقلال آن از دولت‌ها و احزاب سیاسی بوده است. من حاضر نیستم در دعوای سیاسی، طرف یکی را علیه دیگری بگیرم. هیأت اجرایی راه کارگو، گردانندگان گفتگوهای زندان، حزب توفان، عباس فرد، فرخنده آشنا، احمد نوین، ارژنگ بامشاد، امیر جواهری، یاسمین میطر، محمدرضا شالگونی... با چه منطقی می‌توانند به دانیل تورپ تفهیم کنند که دغدغه‌ی استقلال پروژه از دولت‌ها و حزب‌های سیاسی را بدون پاسخ بر باد داده است؟

★ بر سر شرکت یا عدم شرکت در ایران‌تریونال جدال قلمی‌ای بین آذر ماجدی و همایون ایوانی در مورد استفاده‌ی نیروهای چپ از منابع مالی دولت‌های مختلف سرمایه‌داری مطرح شد، نظر شما در این مورد چیست؟

► هر چند این مسئله مستقیماً به ایران‌تریونال ربطی ندارد چرا که صرف نظر از دیدگاه هر یک از ما در رابطه با استفاده از کمک‌های دولتی، ایران‌تریونال تصمیم گرفته است که از کمک دولت‌ها استفاده نکند و من هم در چهارچوب تصمیمات و پرنسب‌های ایران‌تریونال حرکت می‌کنم؛ اما در این مورد خاص به نظر من آذر ماجدی واقعیتی را که اظهر من الشمس است مطرح کرد:

تا آنجا که به دریافت پول از دولت‌های مختلف سرمایه‌داری که بنوعی در سرکوب و کشتار در سطح جهان سهیم هستند، مربوط می‌شود، عمده احزاب و سازمان‌های اپوزیسیون و نهادهای مختلف اجتماعی، فرهنگی و هنری‌ای که توسط اپوزیسیون چپ در خارج کشور ایجاد شده است، از دولتی کمک مالی گرفته‌اند. در کشورهای مختلف اروپایی نهادهای بسیاری موجودند که بنوعی به سازمان‌های اپوزیسیون وابسته‌اند و این‌ها همه با کمک مالی دولت‌های مختلف تشکیل شده‌اند. دولت‌هایی که

عضو سازمان ناتو هستند.

همایون ایوانی در پاسخ مطالبی را عنوان کرد که چندان با واقعیت نمی‌خواند:

ثالثاً... عمده... نهادهای مختلف اجتماعی، فرهنگی و هنری‌ای که توسط اپوزیسیون چپ در خارج کشور ایجاد شده است، از دولتی کمک مالی گرفته‌اند... این سومین ادعای مستتر در یک جمله مشعشع آذر ماجدی است! تشکل‌های دمکراتیک شهری و فعالیت‌های اپوزیسیون چپ در طول سال‌های اخیر برخلاف ادعای آذر ماجدی، عمدتاً با اتکا به منابع مالی محدود فعالین مستقل چپ و کمونیست در این شهرها بوده است. تماس مداوم ما با این فعالین در سطح اروپا و آمریکا، به‌خاطر یادمان‌های کشتار سراسری رژیم جمهوری اسلامی و بزرگداشت راه و ارزش‌های رفقای جان‌فشان و هم‌بندیان جان‌باخته‌امان، تجربه‌ی ملموسی را برای تک‌تک فعالین گفتگوی زندان بوجود آورده که فعالین شهرها و کشورهای مختلف با چه فشار و سختی‌ای منابع برگزاری مراسم‌ها را فراهم می‌آورند. ادعای آذر ماجدی شاید به نهادهای خود ساخته ح.ک.ک. مربوط می‌شود که بنا به اظهار خود ایشان، از دولت‌ها در چارچوب سیاست "رنال پولیتیکشان" پول می‌گیرند و آروغی به نفع پرولتاریا در رسانه‌های خودشان می‌زنند.

برای سنجش عیار ادعاهای همایون ایوانی از گفته‌های امیر جواهری - یکی از اعضای هیأت اجرایی راه کارگر- که در برگزاری چهارمین گردهم‌آیی "گفتگوهای زندان" در گوتنبرگ سوئد با ایشان همکاری داشته، استفاده می‌کنم:

موضوع بیدراگ یا- کمک مالی- از آن جنس ناچسب گردهم‌آیی چهارم [گفتگوهای زندان] است. بیش از هر چیزی باید بگویم؛ موضوع پول همواره در جامعه‌ی ایرانی، یک اثرش تخریب روابط و بی‌معنی ساختن

جنبه‌ی ارزشی کار بجامانده از خرد و توانایی جمعی است. کافی است که کسی از موضع "انقلابی" گری، مخالف فکری‌اش را "بیدراگ" بگیر معرفی کند. باید سال‌ها دنبال چنین اتهامی دوید تا اثبات کرد یاری‌های مالی در سوئد بذل و بخشش غنایم نیست. تو، من و ما مجازیم اگرکاری برای عرضه به غیر داده‌ایم، اگر تشکلی را به سامان برده‌ایم که در این کشور به ثبت رسیده و کارکرد اجرایی داشته و داریم. برای واخواست فعالیت‌های فرهنگی و اجتماعی خود از کمک‌های دولتی بهره می‌گیریم و گرنه از این خبرهانیست!

امیر جواهری از دریافت کمک‌های دولتی در صورتی که "کاری برای عرضه به غیر" داشته باشیم دفاع می‌کند. او که برای اداره‌ی کانون اندیشه در طول سال‌های گذشته از کمک‌های دولتی برخوردار بوده است، در ادامه از دریافت کمک‌های دولتی در برگزاری چهارمین گردهم‌آبی "گفتگوهای زندان" در گوتنبرگ دفاع می‌کند:

... بی‌مناسبت نیست که کشور سوئد را کشور انجمن‌ها و کلوب‌های پرشماری می‌شناسند که با همین بیدراگ‌ها [کمک‌های مالی دولتی] روی پای خود هستند. تشکل‌هایی که ده‌ها کار بزرگ و کوچک را به سامان برده و منشاء اثرند. صدالبته سوءاستفاده‌های مالی هم صورت گرفته و می‌گیرد. اما ما در برابر گردهم‌آبی چهارم تنها نهاد -آ.ب.اف- بعنوان یگانه اسپانسر بین ما و مسئولین سالن - فولکت هوس- بعنوان واسطه مالی عمل کردند. پولی به دست ما اعضاء "کمیته اجرایی شهری" و یا "کمیته برگزارکننده چهارمین گردهم‌آبی" داده نشد تا اعلام داریم این حد گرفتیم و این حد هزینه کردیم. فاکتور سالن‌ها از طرف مسئولین "فولکت هوس موندال" عیناً به سازمان "آ.ب.اف" مرکزی گوتنبرگ داده شد و محاسبه گردید.

چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید

سالن مربوطه ساختمان سه طبقه‌ای است که به مدت سه روز در اختیار این گروه هم‌آیی بود. از نظر من آنچه امیر جواهری می‌گوید درست و واقعی است. یعنی زحمت حساب کردن و پرداخت صورت‌حساب‌ها را هم متحمل نشده‌اند و نهادهای دولتی خود به این امر پرداخته‌اند. تعداد دیگری از مسئولان برگزاری گروه هم‌آیی نیز در سال‌های گذشته از بودجه‌های دولتی استفاده کرده‌اند. اما اگر چنانچه ایران تریبونال از این منابع استفاده کرده بود "گفتگوهای زندان" و هیأت اجرایی راه کارگر همین نظر را داشتند؟

امیر جواهری در پاسخ به کسانی که نسبت به دریافت کمک‌های دولتی به او و برگزارکنندگان چهارمین گروه هم‌آیی گفتگوهای زندان انتقاد کرده‌اند می‌گوید:

شارلاتانیزم موجود در شهر، بدلیل بی‌اعتباری و کوس رسوایی و بی‌عملی خود، ما را "بیدراگ بگیر" و خود را منزه معرفی می‌کنند... این کمک گرفتن‌ها برای آقایان، مجاز و سوسیالیستی و منشاء خیر برای "آگاهی توده‌ها" و "انقلاب توده‌ها" است ولی آن دیگران چنانچه یاری مالی شفاف بگیرند و در عوض کار هم ارائه دهند، ناسالم و غیرمجاز تلقی می‌گردد.^۱

آیا "مرکز اسناد حقوق بشر" و "بنیاد برومند" در ازای کمک مالی شفافی که گرفته‌اند کار ارائه نداده‌اند؟ آیا همایون ایوانی نباید از آذر ماجدی - که واقعیت را بیان کرده است - بوزش بخواهد؟

ایران تریبونال که از دریافت این "بیدراگ"ها هم محروم بوده است. آیا هیأت اجرایی راه کارگر و "گفتگوهای زندان" شایسته‌ی آن چه امیر جواهری در مورد "شارلاتانیزم موجود در شهر" می‌گوید نیستند؟

★ به مسئولیت پیام اخوان در دادگاه جنایت علیه بشریت لاهه و شرکت در دادگاه میلو سوویچ و رواندا اشاره شده و به همین دلیل وی را به همدستی با امپریالیسم متهم کرده‌اند چرا از وی به عنوان دادستان در ایران تریبونال استفاده شده است؟

► بله در اطلاعیه‌ی هیأت اجرایی راه کارگر آمده است که چرا دادگاه بین‌المللی برای رسیدگی به جنایت علیه بشریت در یوگسلاوی سابق، محاکمه‌ی سران قدرت‌های جهانی مثل بوش و تونی بلر و شرکا را به‌خاطر تحریم اقتصادی و حمله به عراق و... محاکمه نکرده است.

گویا در سطح بین‌المللی پیام اخوان تصمیم می‌گیرد که چه کسی را محاکمه کنند و چه کسی را محاکمه نکنند. گیرم که سران کشورهای اروپایی و آمریکایی و... شایسته‌ی محاکمه در دادگاه جنایت علیه بشریت باشند این چه ربطی دارد به عدم رسیدگی به اتهامات جنایات کاران علیه بشریت در رواندا و یوگسلاوی سابق. لابد چنانچه روزی دادگاه جنایت علیه بشریت خواست به اتهامات خامنه‌ای و احمدی‌نژاد و جنایتکاران علیه بشریت در ایران رسیدگی کند محمدرضا شالگونی و ابواب جمعی به پشتیبانی از آن‌ها درآمده و اعلام می‌کنند مادامی که جورج بوش محاکمه نشده نباید به اتهامات این افراد رسیدگی کرد.

از این گذشته بیانیه‌ی راه کارگر و نوشته‌های هیأت اجرایی نشانگر نبود آگاهی‌های لازم در این افراد است. اتفاقاً یکی از کشورهایی که "اساس نامه‌ی رم" را امضا نکرد و به دادگاه کیفری بین‌المللی نپیوست، دولت آمریکاست که ضمن آن که در چارچوب ماده‌ی نود و هشت اساس نامه‌ی رم موافقت‌نامه‌های دوجانبه با تقریباً نیمی از کشورهای دنیا منعقد کرده و برای اینکه اتباع این کشور مشمول دیوان بین‌المللی کیفری نباشند، خود را مستثنی کرده است.

نپیوستن آمریکا به اساس نامه‌ی رم، مانع تشکیل پرونده علیه مقامات آمریکایی در دادگاه کیفری بین‌المللی می‌شود. یعنی اقامه‌ی دعوا علیه جورج بوش، با توجه به مقررات، در حال حاضر امکان‌ناپذیر است.

چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید

و مهم‌تر از همه‌ی این موارد به گمان من ایرانی، شرکت در تیم حقوقی دادگاه لاهه و در محاکمات میلسویچ و رواندا برای یک حقوق‌دان ایرانی، افتخار و اعتبار است. اما چنان‌چه در اطلاعیه‌ی هیأت اجرایی راه کارگر آمده، پیام اخوان یکی از "رهبران جوان جهانی" در کنفرانس سالانه داووس است که در آن سران "سرمایه‌ی جهانی" برای هم‌آهنگی سیاست‌های شان در سطح جهان تشکیل می‌شود. آیا چنین چهره‌ای می‌تواند دادستان دادگاهی از نوع راسل باشد؟

آن‌چه راه کارگر می‌گوید کشیدن عکس مار روی تخته سیاه و فریفتن عناصر ناآگاه و کسانی‌ست که با روابط بین‌المللی و همایش‌های بین‌المللی آشنا نیستند. داووس هر ساله در حدود دویست جوان زیر چهل سال را تحت عنوان "رهبران جوان جهانی" از میان اقتصاددانان، سیاستمداران، فعالان جامعه‌ی مدنی، عرصه‌ی فرهنگ و هنر، آکادمیسین‌ها و فعالان رسانه‌ای از سراسر جهان برای شرکت در اجلاس انتخاب می‌کند. پیام اخوان - استاد دانشگاه مک گیل - هم یکی از انتخاب‌شدگان بوده است؛ همان‌طور که تلویزیون بی‌بی‌سی "بلندگوی استعمار پیر" و عامل کودتای ۱۲۹۹ و ۱۳۳۲ هر از چندی محمدرضا شالگونی گرداننده‌ی هیأت اجرایی راه کارگر را هم به‌عنوان میهمان به برنامه‌هایش دعوت می‌کند و او فرصت حضور در رسانه‌ی "امپریالیستی" را از دست نمی‌دهد. آیا در آن هنگام عقل "امپریالیسم" و "بوق‌های تبلیغاتی" اش کار نمی‌کند؟ همین روابط امپریالیستی اجازه می‌دهد یاسمین میظر در دانشکده‌ی فنی گلاسگو به تدریس پردازد یا پناهندگی سیاسی و حق شهروندی و امکانات گوناگون در اختیار اعضای "هیأت اجرایی راه کارگر" قرار می‌دهد که تیشه به ریشه‌ی امپریالیسم در سطح جهانی زده و آن‌را سکه‌ی یک پول کنند.

علاوه بر نمایندگان سیاسی دولت‌ها و شرکت‌های بزرگ چندملیتی، بزرگ‌ترین شخصیت‌های بین‌المللی در عرصه‌های گوناگون فرهنگی، هنری و اجتماعی در داووس شرکت می‌کنند؛ نلسون ماندلا در سال ۱۹۹۲ در همین کنفرانس با اف دبلو

کلرک دیدارکرد؛ یا عرفات در سال ۹۴ با شیمون پرز دیدارکرد. بیان این مطالب کوتاه نظری را می‌رساند مثل این که بگویید چرا نلسون ماندلا به لندن رفت و سوار کالسکه‌ی سلطنتی ملکه‌ی انگلیس شد، که کسی تا به حال نشده؛ چرا بزرگ‌ترین چهره‌های هالیوود و مد و موسیقی و... در مراسم تولد او شرکت کردند، لابد با استعمار پیر سازش کرده و با سرمایه‌ی جهانی و... کنار آمده است.

پیام اخوان در اجلاس داووس شرکت داشت و به خاطر مواضع درست و اصولی‌اش دیگر به آن‌جا دعوت نشد. این بزرگ‌ترین امکان برای ماست که بتوانیم از طریق افرادی مثل پیام اخوان در مجامع بین‌المللی از حقوق مردم ایران دفاع کنیم. این امکان و فرصت به سادگی به دست نمی‌آید. رژیم با تمام امکاناتش در این مجامع شرکت و تلاش می‌کند در تصمیم‌گیری‌های جهانی در رابطه با سیاست‌های ضد ملی‌اش تأثیر بگذارد. این افراد از دانش‌آموختگان حوزه‌ی علمیه‌ی قم هم عقب‌تر هستند

دلیل دعوت نشدن پیام اخوان برای شرکت در اجلاس داووس در سال‌های گذشته واضح است. او در سال ۲۰۰۸ به عنوان نماینده‌ای از طرف مردم ایران ایستاد و با قطعیت از حق مردم‌مان دفاع کرد؛ در حالی که سیدمحمد خاتمی، در اجلاس داووس شرکت کرده و ایران زیر فشار جنایت و استبداد را "دموکرات‌ترین سرزمین خاورمیانه" می‌نامید؛ قالیباف به عنوان یکی از پنجاه شهردار برتر جهان برای جذب چهار میلیارد دلار سرمایه‌ی جهانی می‌کوشید و با شهرداران سانفرانسیسکو و لندن و میلان دیدار می‌کرد و به مذاکره با رییس‌جمهور سوئیس، قائم‌مقام وزیر خارجه سوئیس، وزیر خارجه‌ی سوئد و... می‌پرداخت و از آن‌ها می‌خواست نگاه غرب به ایران را تغییر دهند؛ منوچهر متکی نیز از فرصت استفاده کرده ضمن ارسال پیام برای شورای امنیت با نخست‌وزیر هلند و وزیران خارجه‌ی انگلستان و هلند و دیگر کشورها در جهت تأمین منافع رژیم ملاقات می‌کرد و آیت‌الله هادوی تهرانی رئیس‌جمهور آمریکا را اندرز می‌داد که حقوق بشر را در این کشور رعایت کند.

پیام اخوان در پانل مهمی تحت عنوان "حقوق بشر و آینده‌ی خاورمیانه" همراه با

چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید

جواد لاریجانی شرکت کرد و هنگامی که لاریجانی ایران را به‌عنوان الگویی در زمینه‌ی رعایت حقوق بشر معرفی کرد. پیام اخوان مقابل بیش از دویست نخبه‌ی جهانی پاسخی آن‌چنان غیرمعمول داد که وی و حاضرین را بر جای خود می‌خکوب کرد. در چنین مجامعی به‌طور معمول تعارفات دیپلماتیک رعایت می‌شود و سخن‌های معترضانة یا بر زبان نمی‌آید یا در پوشش الفاظ پیچیده بیان می‌شود، پیام اخوان اما صریح و بی‌پرده، جواد لاریجانی را به دروغ‌گویی متهم کرد و فجایی که در کشورمان به وقوع می‌پیوندد را توضیح داد. من با توجه به شناخت و تجربه‌ای که از ساز و کار روابط بین‌المللی دارم، مواضع و فعالیت‌های پیام اخوان را به لحاظ موقعیت فردی به نفع‌اش نمی‌دانم.

★ چه اصراری بود از پیام اخوان برای همکاری دعوت شود؟ با توجه به مواضعی که مورد بحث است.

► من عضویتی در کمیته‌های مربوطه و انتخاب پیام اخوان نداشتم، اما اگر قرار بود یک حقوق‌دان ایرانی را برای حضور در دادگاه انتخاب کنم حتماً او را انتخاب می‌کردم. نام پیام اخوان امروز مطرح نشده است. سه سال پیش هم او همراه با ریچارد فالک و بابک عماد با رادیو زمانه گفتگو کرده بود، چرا در فوریه‌ی ۲۰۱۱ وقتی نام پیام اخوان در کمیته‌ی راه‌بردی بین‌المللی حقوق‌دانان ایران تریبونال مطرح شد، هیچ‌یک از این حضرات صدایی به اعتراض بلند نکردند؟

بعد هم این مواضع از سوی چه کسانی مورد بحث است؟ عده‌ای کوتاه‌فکر که در بهترین حالت هم چنان در توهمات خود دوران دارند؟ آیا اگر پیام اخوان جای خود را به فرد دیگری داده بود- موضوع امپریالیسم و شورای امنیت و دسیسه‌ی حمله به ام‌القرای اسلامی که این افراد برایش دل می‌سوزانند، مرتفع می‌شد؟ خواسته‌ی این‌ها چشم‌پسندن بر جنایات رژیم، سکوت و بی‌تفاوتی است. مطالب مطرح شده از سوی آن‌ها عجیب و غریب، و گاه نشانه‌ای از نبود عقلانیت در آن

است. مثلاً برای بی اعتبار نشان دادن اعضای هیئت ژوری ایران تریبونال می گویند سر جفری نایس عضو حزب محافظه کار انگلیس است، مثل این که کسی بگوید دادگاه راسل فلسطین معتبر نیست چون لرد انگلیسی آنتونی گیفورد عضو آن است؛ این دو نفر نشان دهنده بی اعتباری هر دادگاهی هستند.

این معترضین چه درصدی از جامعهی ایران را تشکیل می دهند؟ هیأت اجرایی راه کارگر کی و کجا توانسته است تاکنون ابتکاری را حتا علیه "امپریالیسم" سازمان دهد؟ آیا توانسته یک تظاهرات نیم بند، یا یک اکسیون کوچک اعتراضی با نام خودش در خارج از کشور برپا کند؟ اصلاً چرا ما بایستی بر اساس خوش آمد این فرد یا آن گروه کاری انجام دهیم. اهمیت مسئله اعتقاد و باور نسبت به کاری ست که انجام می گیرد و هدفی که در پیش روی برگزارکنندگان این کارزار بوده، در این رابطه، همه ی آن چه در حاشیه و با بینش های مغرضانه مطرح می شود، بی اهمیت است.

با توجه به توضیحاتی که در مورد سطح توان مندی هیأت اجرایی راه کارگر دادم، به گفته های احمد نوین یکی از اعضای این هیأت توجه کنید:

آگاهی سلاحی قدرتمند است که به کارگران، زحمت کشان، زنان، جوانان و مبارزین آزادی خواه و برابری طلب می آموزد که تنها و تنها به صدای آزادی خواهانه و برابری طلبانه ی خودشان، به رهبران وفادار به آرمان های آزادی خواهانه و برابری طلبانه گوش فرا دهند و فقط و فقط به نیروی سازمان یافته ی خودشان اتکاء نمایند.

تبلیغات راه کارگر و ابواب جمعی شان توطئه گرانه است. برای اثبات این سخن توضیح کوتاهی در مورد مواضع پیام اخوان می دهم و قضاوت را به مخاطب وامی گذارم. اما پیش از آن یادآور می شوم هیأت اجرایی راه کارگر و فعالان "گفتگوهای زندان" تاکنون راجع به ترتیا پارسی، رضا مرعشی، بابک طالبی،

چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید

ولی نصر و .. اعضای لابی رژیم در آمریکا که با استفاده از بودجه‌های داخلی و خارجی اهداف رژیم را پیش می‌برند روشن‌گری نکرده‌اند. یکی از مواردی که بر اساس آن به پیام اخوان حمله می‌کنند عضویت او در "آژانس کانادایی حقوق و دموکراسی" است.

آژانس کانادایی حقوق و دموکراسی در سال ۱۹۸۸ و در دولت محافظه‌کاران به ابتکار اد بردبنت، رهبر حزب چپ کارگری دموکراتیک نو (NDP) تشکیل شد و به‌عنوان یک نهاد چپ‌گرا توسط یکی از رهبران مشهور کارگری کانادا به مدت یک دهه فعالیت کرد. در این دوران پیام اخوان و سیما ثمر معاون سابق رییس جمهوری افغانستان و یکی از فعالان حقوق بشر و حقوق زنان در افغانستان و گیودو ریوروس فرانک^۲ یک فعال چپ‌گرای بولیویایی به عضویت هیأت مدیره‌اش درآمدند. این سازمان در این دوره از پروژه‌های کمک به قربانیان تجاوز جنسی در کنگو، حذف محدودیت‌های قانون شریعت علیه زنان افغان و کمک به بومیان کلمبیایی در دفاع از حقوق زمین‌های قبیله‌شان و ... حمایت می‌کرد. از آنجایی که این نهاد وابسته به چپ کانادا بود، دولت محافظه‌کار تعدادی از ایدئولوگ‌های راست را که هیچ سابقه‌ی حقوق بشری نداشتند به عضویت این نهاد درآورد تا به نابودی آن همت گمارند. آن‌ها رمی بیوریگارد^۳ رئیس آژانس را تحت فشار شدید روانی گذاشتند تا به گروه‌های فلسطینی هم‌چون الحق و المیزان کمک کند و سپس به دروغ او را متهم کردند که روابطی با گروه‌های تروریستی داشته است. پیام اخوان و سیما ثمر به‌عنوان اعتراض نسبت به برخوردی که با بیوریگارد شده بود از سمت خود استعفا دادند و رمی بعد از مدت کوتاهی در اثر حمله‌ی قلبی ناشی از فشارهای وارده فوت کرد و موضوع تبدیل به یک افتضاح ملی بزرگ شد. دولت محافظه‌کار عاقبت آژانس را تعطیل کرد تا با دستورالعمل جدید راست‌گرایانه‌ای آنرا راه‌اندازی کند. پیام اخوان در مقابل کمیته‌ی روابط

1-Ed Broadbent

2-Guido Riveros Franck

3-Remy Beaugard

خارجی پارلمان کانادا حضور یافت و در مورد دلایل استعفای خود و دفاع از اعتبار بیوریگارد در مقابل اتهامات غیرواقعی دفاع کرد.^۱

پیام اخوان هم‌چنین به دولت چپ‌گرای هائیتی در دوران رنه پریوال^۲ مشاوره می‌داد که چگونه می‌توان دیکتاتور فاسد و وحشی جان‌کلود دوآلیه^۳ را که در دوران جنگ سرد مورد حمایت آمریکایی‌ها و فرانسوی‌ها بود مورد تعقیب قضایی قرار دهد. دوآلیه در سال ۲۰۱۱ توسط راست‌گرایان تحت حمایت آمریکا و فرانسه و منابع امنیتی به هائیتی برگشت، پیام اخوان تمام تلاشش را به کار برد تا وی را مورد محاکمه قرار دهد اما شکست خورد.^۴

پیام اخوان جزو حقوق‌دانانی است که در دیوان عالی کشور آمریکا در کیس "گوانتانامو بی" علیه دونالد رامسفلد وزیر دفاع آمریکا اعلام جرم کرده^۵؛ و نیز در مقاله‌ی پیام اخوان در مورد مسئولیت وزیر دفاع کانادا در ارتباط با شکنجه‌ی زندانیان افغانی مقاله‌ی نگاشته است.^۶

پیام اخوان در تهیه‌ی گزارش کمیسیون شفاف‌سازی تاریخی سازمان ملل متحد در مورد گواتمالا شرکت داشته است. این گزارش در ارتباط با اعدام‌های دسته‌جمعی سرخ‌پوستان مایان در جریان کمپین ضد شورشیان رژیم نظامی تحت حمایت سازمان سیا در دهه‌ی ۸۰ انتشار یافت.^۷

پیام اخوان یک مقاله‌ی انتقادی نیز در مورد حمایت امپریالیسم از دولت صدام حسین در جریان جنگ ایران و عراق انتشار داد.^۸

وی مقاله‌ای انتقادی در مورد حمایت غرب از رژیم کابیلا در کنگو به‌خاطر منافع

1- www.thestar.com/news/canada/article/794877--fees-paid-to-directors-disputed

2- René Préval

3- Jean-Claude Duvalier

4- www.cbc.ca/news/canada/montreal/story/2011/03/07/haiti-ottawa030711.html

www.cbc.ca/thecurrent/episode/2012/02/08/bringing-baby-doc-duvalier-to-justice-in-haiti/

5- www.docs.docstoc.com/pdf/11703474/ec68ae1b-2f29-41b3-9f70-ac44bcd5ce.pdf
www.hamdanvrumsfeld.com/DannerSct.pdf

6- www.ped.ca/National-Post/payam-akhavan-torture-testimony-and-consequences/

7- www.shr.aaas.org/guatemala/ceh/report/english/conc2.html

8- www.theglobeandmail.com/commentary/no-returning-to-irans-totalitarian-past/article4321844/

اقتصادی انتشار داد.

اخوان هم‌چنین فیلم مستندی در مورد قربانیان نسل‌کشی در کامبوج و رواندا تهیه کرد و ریاست‌کنفرانسی در مورد نسل‌کشی را برعهده داشت.

گفته می‌شود آمریکا و شورای امنیت می‌خواهند از این دادگاه به شکل دست‌آویزی برای حمله به ایران بهره‌گیرند؛ بنابراین تشکیل این دادگاه "بازی در بساط دیگران است". در این مورد ناگزیرم توضیحی ارائه دهم.

"گفتگوهای زندان" سال گذشته نامه‌ای خطاب به احمد شهید تهیه کرد و به امضای تعدادی از زندانیان سیاسی سابق و فعالان سیاسی از جمله محمدرضا شالگونی، روبن مارکاریان، ارژنگ بامشاد، یاسمین میظر، یوسف لنگرودی، امیر جواهری و عده‌ای دیگر رساند و از وی خواست موضوع سرکوب و اعدام‌های جمهوری اسلامی در دهه ۶۰ را پی‌گیری و درگزارش خود منعکس کند. در این نامه آمده است:

خوشحالیم از اینکه شورای حقوق بشر و ملاً سازمان ملل متحد با تعیین نماینده‌ای ویژه، تحقیق و بررسی در خصوص وضعیت حقوقی مردم ایران تحت سلطه و اداره‌ی "جمهوری اسلامی" را در دستور کار خود قرار داده است. این اقدام مایه‌ی دلگرمی مردمی است که حقوق‌اش بنحو مستمر و فزاینده‌ای نقض و هرگونه صدای اعتراضش به طرز بیرحمانه‌ای سرکوب می‌شود.

نامه‌ای که مورد تأیید شالگونی و همراهان قرار گرفته از جمله خواستار موارد زیر است:

- به رسمیت شناختن و اعلام این جنایت هولناک [کشتار ۶۷]
- به عنوان "قتل عام".
- شناسایی و معرفی مسئولین و آمرین و عاملان این کشتار به عنوان "جنایت علیه بشریت" در هر پست و مقام که بوده‌اند و هستند.

اگر موهوماتی را که تاکنون محمدرضا شالگونی و دیگر اعضای هیأت اجرایی راه کارگر و همراهان شان به هم بافته‌اند بپذیریم، آیا به روی میز آوردن پرونده‌ی رژیم در سازمان ملل و تعیین نماینده‌ی ویژه و درخواست از سازمان ملل برای اعلام "جنایت هولناک" ۶۷ به عنوان "قتل عام" و شناسایی مسئولین و آمرین این کشتار به عنوان "جنایت علیه بشریت"، به معنای زمینه‌سازی برای حمله‌ی نظامی به رژیم نیست؟ آیا دعوت از دوایر سازمان ملل برای ارجاع پرونده به شورای امنیت و تشکیل دادگاه کیفری "ویژه" نیست؟

اگر آشفته‌گی‌های فکری، نظری و روحی شالگونی و اعضای هیأت اجرایی راه کارگر را بپذیریم آیا دعوت مستقیم از سازمان ملل و نماینده‌ی ویژه برای تحقق خواسته‌هایی که در بالا مطرح شده که "مالا" به ارجاع پرونده به شورای امنیت و تشکیل دادگاه کیفری ویژه و ... منجر می‌شود نمی‌تواند "بازی در بساط دیگران" تلقی شود؟ اگر درافشانی‌های "هیأت اجرایی" را بپذیریم آیا تحقق خواسته‌های آن‌ها مستمسک حمله‌ی نظامی قرار نمی‌گیرد؟

ایران تریونال یک نهاد مستقل و مردمی است، گزارشات و تصمیمات آن هم قبل از هر چیز افکار عمومی بین‌المللی و مردم را مخاطب خود قرار می‌دهد. اما احمد شهید نماینده‌ی سازمان ملل و برگزیده از سوی قدرت‌های بزرگ است و گزارش او از طریق مجمع عمومی و دبیرکل ملل متحد می‌تواند به شورای امنیت هم ارسال شود. از نظر من هیأت اجرایی راه کارگر با توجه به مواضعی که اتخاذ می‌کند مدت‌هاست در "بساط رژیم" بازی می‌کند و آن را تحت لوای "ضدامپریالیستی" می‌پوشاند.

اگر به نشریات حزب توده و اکثریت در سال‌های ۶۰ و ۶۱ رجوع کنید، می‌بینید هیچ نیروی سیاسی‌ای نیست که به مقابله با رژیم برخاسته باشد و آن‌ها وی را مزدوری امپریالیسم متهم نکرده باشند. در بهمن ۶۰ با سرود "آمریکا، آمریکا مرگ به نیرنگ تو" ما را در اوین شکنجه می‌کردند؛ مجبورمان می‌کردند با پای مجروح در محوطه‌ی جلوی دادستانی اوین با ضرب‌آهنگ این سرود نرمش کنیم؛ عزیزان مان را پس از اعدام در پرچم آمریکا می‌پیچیدند. ما را به عنوان سربازان

چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید

آمریکا معرفی می‌کردند. حاج‌داوود رحمانی رییس زندان قزلحصار می‌گفت مادامی که مقاومت می‌کنید و در زندان هستید جزو سربازان آمریکا هستید.

یاسمین میظر همکار فعال آن‌ها در لندن همراه با حزب‌الله و مزدوران رژیم و مأموران سفارت به اجتماع در مقابل سفارت آمریکا در لندن پرداختند و به هم‌وطنانی که پرچم ایران را با نوشته‌ی "ایران آزاد" حمل می‌کردند حمله و پرچم آن‌ها را پاره کردند؛ ائتلافی که وی در آن فعال است، با حزب‌الله، مزدوران بشار اسد، نماینده‌ی مقتدا صدر، نمایندگان رژیم و کارمندان رسمی "پرس تی‌وی" شبکه‌ی تلویزیونی رژیم همکاری دارد!

در سال‌های گذشته وقتی که موضوع سیاست‌های خانمان برانداز هسته‌ای رژیم مطرح و زمزمه‌ی تحریم اقتصادی رژیم شروع شد راه‌کارگر در کنار رژیم ایستاد و با طرح شعارهای عوام‌فریبانه با هرگونه فشار بین‌المللی علیه رژیم مخالفت کرد. آن‌روز توجیه‌شان این بود اگر راست می‌گویند چرا موضوع حقوق بشر را مطرح نمی‌کنند؛ به محض این‌که نه غرب بلکه زندانیان سیاسی سابق و خانواده‌های جان‌باختگان دست به کار تشکیل "ایران تریبونال" شدند، به مخالفت با آن پرداختند و گفتند این بهانه‌ای خواهد شد برای حمله‌ی نظامی به رژیم. البته این دست از افراد خواهان توقف هر نوع فعالیت جدی و تأثیرگذار علیه رژیم هستند. راه‌کارگر در بند اول اطلاعیه‌اش تأکید کرده:

سازمان ما در گذشته همراه با بسیاری از نیروهای چپ و مترقی در ابتکاری به همین نام شرکت داشت که به دلیل فقدان بودجه علی‌رغم بسیج‌های لازم نتوانست به سرانجام برسد.

سؤال من این است اگر راه‌کارگر و "بسیاری از نیروهای چپ و مترقی" در ابتکارشان موفق می‌شدند و دادگاه مربوطه را برگزار و جنایات رژیم را محکوم می‌کردند، تکلیف بهانه‌کردن آن و حمله به رژیم چه می‌شد؟ آیا در آن صورت "امپریالیسم" نمی‌توانست با توسل به آن "عراق" دیگری درست کند؟

مطرح کردن این که ایران تریبونال بهانه‌ای خواهد بود برای حمله به رژیم نشان دهنده بی اطلاعی از سازوکارهای بین‌المللی است.

رسیدگی به جنایات دهه‌ی ۶۰ در "دیوان کیفری بین‌المللی" امری ست امکان‌ناپذیر، چون ابتدا دولت مربوطه می‌بایستی "اساس نامه رم" را پذیرفته باشد که رژیم نپذیرفته و در ثانی زمان جنایت وقوع یافته علیه بشریت بعد از سال ۲۰۰۲ باشد. گذشته از این در مسئله‌ی ایران شورای امنیت تنها در یک صورت می‌تواند دخالت کند. بر اساس اصل هفتم منشور سازمان ملل هرگاه صلح و امنیت جهانی به‌خطر افتد شورای امنیت می‌تواند مداخله کند. آیا با توسل به موضوع رسیدگی به شکنجه و قتل‌های سیاسی در دهه‌ی ۸۰ میلادی، می‌توان مدعی شده که رژیم جمهوری اسلامی در سال ۲۰۱۲ صلح و امنیت جهانی را به خطر انداخته است؟ آیا جنایتی که سی سال پیش اتفاق افتاده صلح و امنیت امروز جهان را به خطر می‌اندازد که بشود با طرح آن دست‌آویزی برای حمله به "ام‌القرای" اسلامی مورد نظر آقایان یافت. آمریکا اگر می‌خواست در این مورد دست به کاری بزند، کم بهانه داشت؟

بیش از پنج‌هزار سرباز آمریکایی در عراق به‌قتل رسیده‌اند، دوایر اطلاعاتی، امنیتی و نظامی آمریکا می‌گویند هفتاد درصد آن‌ها توسط مین‌های کنار جاده و سلاح‌های ارسالی رژیم به‌قتل رسیده‌اند؛ صدها آمریکایی و فرانسوی در سال ۱۹۸۲ در بیروت به‌قتل رسیدند، مسئولان نظامی رژیم به‌صراحت در مطبوعات تحت کنترل دولت اعلام کردند آمریکایی‌ها می‌دانند هم ایدئولوژی و هم تی‌ان‌تی این انفجارات متعلق به رژیم بوده است؛ ده‌ها آمریکایی در انفجار ظهران که توسط رژیم سازمان‌دهی شد به‌قتل رسیدند؛ ده‌ها پرونده‌ی تروریسم بین‌المللی علیه رژیم وجود دارد؛ پرونده‌ی تروریسم رژیم در دادگاه‌های متعدد آمریکایی مطرح و ضمن اثبات مسئولیت و دخالت رژیم در این پرونده‌ها، دولت جمهوری اسلامی به پرداخت میلیاردها دلار به بازماندگان قربانیان محکوم شده است؛ دولت آمریکا بارها مخالفت خود را با تشکیل این دادگاه‌ها و رجوع خانواده‌ی قربانیان به دادگاه

چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید

لايه برای برداشت پول از حساب ايران اعلام کرده است. آیا امپريالیسم آمریکا با داشتن بهانه‌هایی از این دست برای حمله به رژیم نیاز به تشکیل ايران تریبونال دارد؟ آیا طرح چنین اتهاماتی بی‌اطلاعی گویندگان را نمی‌رساند؟

راه کارگر در ارتباط با هیچ‌یک از مسائل حاد جنیش و یا حتی جنایات رژیم، این همه انرژی هزینه نکرده، کادرهایش را به مقاله‌نویسی و انداشته و گفتگوی رادیویی انجام نداده است. آیا این برای هر ناظر بی‌طرفی سؤال برانگیز نیست؟ فرخنده آشنا دلسوزی برای اشک‌های مادران و رنج دوباره‌ی افرادی که از شکنجه صحبت می‌کنند را وسیله‌ای می‌کند برای طرح زشت‌ترین اتهامات علیه آن‌ها. من بسیار نگرانم که مبادا این اشک‌های مادران ما، این رنج دوباره‌ی کسانی که از شکنجه صحبت می‌کنند، این هاسندی بشه برای امپریالیست‌ها برای [رقم زدن] فردای ایران؛ فردایی مثل لیبی، فردایی مثل عراق. تقاضایم اینه که باید هشیار بود!

احمد نوین یکی از اعضای هیأت اجرایی راه کارگر می‌گوید:

بنا بر شواهد، قرائن و اسناد موجود محاکمه‌ی رژیم بنیادگرا و ضدبشری حکومت اسلامی ایران با حمایت و همکاری دست‌های آشکار و نهان قدرت‌های امپریالیستی، بکارگردانی مرکز اسناد حقوق بشر ایران می‌تواند در بهترین حالات محتملی جهت کشاندن حکومت اسلامی ایران به شورای امنیت سازمان ملل متحد به نام نقض حقوق بشر و جنایت علیه بشریت مورد استفاده قرار بگیرد. تجربه نشان داده است که شورای امنیت سازمان ملل متحد متأسفانه عملاً ملعبه‌ی دست‌پنچ عضو دائمی آن است و عمدتاً در جهت تامین منافع آن‌ها حرکت می‌کند و رأی می‌دهد. باید به این مهم اندیشید که با توجه به موضوعاتی تا این جا مورد اشاره قرار گرفته، آیا شرکت فعال برخی از عناصر چپ و مبارز در کارزار دادگاه

ایران تریبونال بازی در بساط دیگران نیست؟

آیا این "تحلیل گر سیاسی" نمی داند پرونده‌ی اتمی رژیم با چند قطع نامه‌ی اجماع شورای امنیت روی میز است و هم چنان به چانه‌زنی با رژیم مشغول اند و از پایتختی به پایتختی می‌روند تا روند کنار آمدن با رژیم را طی کنند؟ و حواس شان به حجاب خانم اشتون هم هست. اگر قرار بر حمله‌ی نظامی به رژیم باشد، آیا قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۶۷ و موج دستگیری‌های گسترده در سال ۶۰ را بهانه می‌کنند یا به خطر انداختن صلح و امنیت جهانی را؟

★ اگر بخواهید در برخورد های صورت گرفته با ایران تریبونال یک موضع گیری

رایش از همه ناپسند معرفی کنید، کدام یک است؟

▶ بدون شک متهم کردن گردانندگان ایران تریبونال، زندانیان سیاسی سابق، خانواده‌های قتل عام شدگان به تشکیل دهندگان "یک ارتش ارتجاعی" و "عاملان سیاست‌های آمریکا" و "خیانت به آرمان‌ها" کاری شرافتمندانه نیست که از سوی هیأت اجرایی راه کارگر صورت گرفته. احمد نوین مدعی شده است:

همه‌ی کسانی که با این تریبونال همکاری می‌کنند الزاماً از عاملان سیاست‌های آمریکا نیستند. همان‌طور که همه‌ی سربازان یک ارتش ارتجاعی هم الزاماً قصدشان خدمت‌گزاری به دولت و یا رهبری و یا سران مرتجع آن ارتش نیست. اما در چنین ارتشی تصمیمات تعیین کننده و به اصطلاح سرنوشت‌ساز که در خدمت پیش برد اهداف ارتجاعی باشد را سران و رهبران همین ارتش اتخاذ می‌نمایند.

در پاسخ به این افراد و شیوه‌هایی که به کار می‌گیرند جز اظهار تأسف چه می‌شود گفت؟ چه بنامیم شان که شایسته باشد؟ در برابر این حد از سقوط اخلاقی چه می‌شود کرد؟

★ مهم ترین موفقیت ایران تریبونال تا کنون چیست؟

► یکی از اهداف ما مبارزه با فراموشی و یادآوری جنایات رژیم در گذشته است. انعکاس بیرونی دادگاه و پوشش گسترده‌ی خبری در سطح داخلی و بین‌المللی بزرگترین دست‌آورد ایران تریبونال تاکنون بوده است. جلسات دادگاه روزانه به‌طور زنده از محل دادگاه در لندن پخش شد؛ دویست و پنجاه و یک هزار و دویست و سی نفر در سراسر دنیا، به‌ویژه در ایران، دادگاه را به صورت زنده دنبال کردند؛ در حالی که رژیم با حملات گسترده‌ی سایبری درصدد اختلال در پخش مستقیم آن بود- و با تلاش برگزارکنندگان در این جبهه هم پیروز شدیم و بر مشکلات فائق آمدیم-؛ بسیاری از هم‌وطنان در اقصی نقاط کشور قادر به دیدن صحنه‌های دادگاه شده بودند و از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدند؛ پوشش خبری جهانی این دادگاه، علی‌رغم بی‌تفاوتی و بی‌میلی بسیاری از رسانه‌های کوچک و بزرگ در ابتدای این پروژه‌ی تاریخی، کم‌نظیر بود؛ بیش از میلیون‌ها نفر در سراسر دنیا از طریق بی‌بی‌سی ورد سرویس، الجزیره، العربیه، تلویزیون کانال دو سوئد، خبرگزاری سوئد و ده‌ها روزنامه‌ی سوئدی و بریتانیایی، رادیوها و سایت فعالان اجتماعی در آمریکا و شبکه‌های مختلف اطلاع‌رسانی در جریان دادگاه قرار گرفتند؛ میلیون‌ها نفر از هم‌وطنانمان در داخل و خارج از ایران از طریق شبکه‌های تلویزیونی "من و تو"، بی‌بی‌سی فارسی، صدای آمریکا، و رادیو فرانسه، رادیو دویچه وله و... در جریان این رویداد بزرگ قرار گرفتند و بسیاری از رادیو و تلویزیون‌های متعلق به سازمان‌ها و احزاب سیاسی ایرانی و چند روزنامه‌ی فارسی‌زبان، روند دادگاه را پوشش دادند.

اهمیت پوشش خبری "ایران تریبونال" زمانی مشخص می‌شود که بدانیم دادگاه راسل فلسطین در زمینه‌ی پوشش خبری با شکست مواجه شد و تنها از طریق شبکه‌ی الجزیره و "پرس تی‌وی" صورت‌گرفت و مقاله‌ای در روزنامه‌ی گاردین در آن مورد چاپ شد.^۱

آیا تاریخ خانه‌های هیأت‌اجرائی موفق شدند دست‌آورد بزرگ ایران تریبونال- در

حقیقت دست‌آورد بزرگ مردم ایران- با دروغ‌های تولید شده لوث‌کنند؟ بامشاد ارژنگ عضو هیأت اجرایی راه‌کارگر در این زمینه می‌گوید:

پخش رنج‌های خانواده‌ها و زندانیان سیاسی از شبکه‌های جهانی چون صدای آمریکا، بی‌بی‌سی، من و تو، تلویزیون اندیشه، رادیو فردا، رادیو زمانه توانسته ابعاد جنایات جمهوری اسلامی در دهه‌ی شصت را بیش از پیش روشن سازد. اما اگر این افشاگری‌ها تنها گام نخست یک سناریوی از پیش طراحی شده باشد، آن‌طور که پیام اخوان در مصاحبه با بی‌بی‌سی آن‌را "مرحله‌ی اول: افشاگری" نامیده است و با طرح حقوقی آن در دادگاه لاهه و تنظیم یک متن حقوقی برای جور کردن اسناد، برای طراحی حمله به ایران مورد سوءاستفاده قرارگیرد، آیا گردانندگان غیروابسته‌ی تریبونال و خانواده‌های عزیز از دست داده از هدف‌های خود دور نشده‌اند؟ درد و رنج خانواده‌ها و زندانیان سیاسی جان به‌در برده اگر برای ایجاد فضای ذهنی نابودی این کشور مورد سوءاستفاده قرارگیرد آیا به آرمان‌های شان خیانت نشده است؟

ارژنگ بامشاد "گردانندگان غیروابسته" ایران تریبونال را مخاطب قرار می‌دهد؛ درخواست من این است که نام "وابسته‌ها" را انتشار دهد. او حتی زحمت تحقیق در مورد گفته‌های پیام اخوان را هم به‌خود نمی‌دهد. او نمی‌داند یا نمی‌خواهد بداند ایران تریبونال دادگاهی دو مرحله‌ای است. مرحله‌ی اول در نشست لندن، جنبه‌ی کمیسیون حقیقت یا "افشاگری" داشت و در مرحله دوم در لاهه هلند، دادگاه مردمی ایران تریبونال و نه دادگاه کیفری بین‌المللی در مورد نتیجه‌ی تحقیقات تصمیم‌گیری می‌کند و آن‌را به آگاهی عموم می‌رساند. البته ای کاش می‌شد در دادگاه کیفری بین‌المللی، نقض حقوق بشر در ایران را پی‌گیری می‌کردیم.^۱

1- www.bamschad.wordpress.com/2012/07/04/1173/

2- [www.dialogt.net/index.php?id=48&tx_ttnews\[tt_news\]=35&cHash=89a528f829559ab215aad63d4a375880](http://www.dialogt.net/index.php?id=48&tx_ttnews[tt_news]=35&cHash=89a528f829559ab215aad63d4a375880)

در پایان این گفتگو من از خانواده‌های جان‌باختگان، زندانیان سیاسی، رنج‌دیدگان و قربانیان نقض حقوق بشر می‌خواهم که دست یاری به سوی ایران تریبونال پیش آورند و ضمن فریاد بغض فروخورده‌ی خود، در افتخار ثبت تاریخی ایران تریبونال به‌عنوان الگویی برای تشکیل دادگاه‌های مردمی سهیم شوند.

۲۰ اکتبر ۲۰۱۱

طرح ترور سفیر عربستان در آمریکا^۱

لابی رژیم در آمریکا و فعالان سیاسی ایرانی که هم‌چنان مشغول مبارزات "ضدامپریالیستی" و "ضدصهیونیستی" هستند، در نقش سخن‌گویان سپاه قدس و نظام ولایت فقیه در روزهای گذشته هر منطق بی‌پایه‌ای را به هم بافته‌اند تا نتیجه بگیرند توطئه‌ی ترور سفیر عربستان سعودی نمی‌توانسته کار رژیم جمهوری اسلامی باشد. پاسخ من به پرسش‌هایی که از سوی تعدادی از هم‌وطنان در این رابطه مطرح شده:

★ آیا فکر نمی‌کنید دولت آمریکا به دنبال سناریوسازی و درگیری با جمهوری اسلامی است؟

► دولت آمریکا نیاز به سناریوسازی ندارد. دولت جمهوری اسلامی در طول هشت سال گذشته بطور مستقیم و غیرمستقیم مسئول قتل هزاران سرباز آمریکایی در عراق بوده است. دولت مردان آمریکایی چنانچه خط درگیری با جمهوری اسلامی را دنبال می‌کردند به سادگی می‌توانستند و می‌توانند با توجه به مستندات محکمی که دارند به مقابله با جمهوری اسلامی بپردازند. در مورد جمهوری اسلامی به گونه‌ای صحبت و برخورد می‌شود که گویا این رژیم تاکنون در هیچ توطئه‌ای در سطح بین‌المللی دست نداشته و دولت آمریکا نیاز دارد به خلق سناریو و "توطئه" دست بزنند. در حالی که خط دولت آمریکا پیوسته پرهیز از درگیری با جمهوری اسلامی بوده است. حتی پیشنهاد ایجاد تلفن قرمز و خط تماس اضطراری هم به همین منظور داده شده است. کدام‌یک از این پیشنهادها به دولت صدام حسین و سایر رژیم‌هایی که مخل امنیت و ثبات جهانی هستند داده شد؟

در طول سی و سه سال گذشته دولت‌های مختلف آمریکایی علی‌رغم داشتن بهانه‌های گوناگون هیچ‌گاه سیاست‌مماشات و کناره‌آمدن با دولت جمهوری اسلامی را رها نکرده‌اند. حمله‌ی نظامی طیس هم صرفاً برای رهایی‌گروگان‌های آمریکایی طرح‌ریزی شده بود و نه حمله‌ی نظامی به ایران. آن‌ها حتی در جریان بمب‌گذاری‌ها و عملیات‌های انتحاری بیروت نیز در مورد جمهوری اسلامی خویشتن‌داری، و تلاش کردند با نظام جمهوری اسلامی همکاری کنند؛ چشم‌شان را روی بسیاری از عملیات تروریستی بزرگ رژیم و از جمله برج خبار در عربستان هم بستند؛ آن‌ها بستر و مسیر بسیاری از توطئه‌هایی را که در تهران برنامه‌ریزی می‌شد، می‌شناختند؛ اما این بار موضوع در آمریکا رقم خورده است و به همین خاطر نمی‌توان از آن چشم‌پوشید.

★ آیا کشتن سفیر عربستان نفعی برای جمهوری اسلامی دارد؟

► سوابق امر نشان می‌دهد که دولت جمهوری اسلامی دست کم یک بار با جدیت به دنبال قتل سفیر عربستان سعودی در استکهلم بوده است. چیزی که متأسفانه در روزهای گذشته مطبوعات به آن نپرداختند و این جای تعجب دارد.

در برنامه‌ای که چند سال قبل شبکه‌ی یک تلویزیون سوئد به نام "اسناد درونی" پخش کرد، از یکی از توطئه‌های تروریستی رژیم جمهوری اسلامی ایران و مداخلات دولت سوئد در ارتباط با آن پرده برداشت. موضوع بر می‌گشت به تلاش دولت جمهوری اسلامی در سال ۱۹۹۰ برای ترور سفیر عربستان سعودی در استکهلم.

بر اساس گزارش شبکه‌ی یک تلویزیون سوئد در سال ۱۹۹۰ پلیس امنیتی سوئد "سیو" در جریان استراق سمع تلفن ماموران سفارت جمهوری اسلامی در استکهلم، پی می‌برد که رژیم در صدد سوء قصد به جان سفیر عربستان سعودی در سوئد است. در جریان تحقیقات پلیس امنیتی مشخص می‌شود که فردی به نام حسن پورزمانی که ظاهراً فرماندهی عملیات ترور را برعهده داشته به سوئد سفر خواهد کرد.

حسن پورزمانی از هنگام ورود به سوئد تحت تعقیب پلیس قرار می‌گیرد و هنگامی که تروریست‌ها عازم عملیات بودند اتوموبیل آن‌ها به بهانه‌ی خلاف رانندگی از سوی پلیس متوقف شده و آن‌ها دستگیر می‌شوند. در جریان دستگیری این افراد، مشخص می‌شود که سه نفر از آن‌ها، از جمله صاحب اتوموبیل - حسن پور-، دارای پاسپورت دیپلماتیک هستند و بلافاصله آزاد می‌شوند. فرد چهارم، حسن پورزمانی، فرمانده عملیات که پاسپورت عادی داشته دستگیر و روانه‌ی زندان می‌شود.

پس از بیست و چهار ساعت پلیس امنیتی سوئد، به دستور وزارت خارجه‌ی این کشور، با زیرپا گذاشتن قوانین سوئد که آن‌ها را موظف به دادگاهی کردن حسن پورزمانی می‌کرد، وی را سوار هواپیمای ایران‌ایر کرده و به ایران بازمی‌گرداند. حسن پورزمانی دو سال بعد به اروپا بازگشت و با نام عبدالرحمان بنی‌هاشمی فرماندهی جنایت میکونوس را برعهده گرفت.

ظاهراً دولت سوئد در آن مقطع، نگران بوده که محاکمه‌ی بنی‌هاشمی و افشای تروریسم دولتی جمهوری اسلامی، کشور سوئد را به هدف عملیات انتقام‌جویانه‌ی رژیم جمهوری اسلامی تبدیل کند و روابط دوجانبه‌ی تجاری آن‌ها آسیب ببیند.

★ آیا فکر نمی‌کنید عملیات اعلام‌شده از سوی دولت آمریکا "آبکی" و هالیوودی "ست"؟

► متأسفانه در روزهای گذشته افراد وابسته به لابی جمهوری اسلامی در آمریکا که تا دیروز در نقش "اقتصاددان" و "فیریک‌دان" و "صلح‌طلب" و ... در ارتباط با محسنات "انرژی اتمی" و "حقوق مردم ایران" و مقرون به صرفه بودن انرژی اتمی و آینده‌نگری نظام برای دوران پس از پایان نفت و... صحبت می‌کردند به یک‌باره در نقش جانی دالر و شرلوک هولمز و متخصص "ضد تروریستی" وارد میدان شده و در مورد عدم طرح‌ریزی دقیق عملیات و "آبکی" بودن آن سخن به میان آوردند.

من یا شما مسئول "آبکی" بودن یا نبودن طرح ترور سفیر عربستان نیستیم. اسناد و شواهد حاکی از آن است که ارتباطاتی از ایران با شبکه‌ی مزبور وجود داشته و ردیابی شده است. آیا مانند ادعای رژیم در موضوع حمل اسلحه به نیجریه و سنگال و...

بخش خصوصی در ایران عملیات تروریستی در آمریکا را سفارش می‌داده؟ اگر قرار بر تولید سناریو بود کاری نداشت به جای سناریوی "آبکی"، سناریوی محکمی تولید می‌کردند. سناریو درست کردن که کاری ندارد. اتفاقاً این که دولت آمریکا در سناریوی مزبور دست کاری نکرده، نشان‌دهنده‌ی اصالت آن است و گرنه آمریکاییان به کمک تکنولوژی هر کاری می‌توانستند بکنند.

حضراتی که نقش سخن‌گویی سپاه قدس را بر عهده گرفته‌اند به‌روی خود نمی‌آورند که رسانه‌های رژیم در یک سیاست فرار به جلو مدعی‌اند که غلام شکوری عامل اصلی ترور نزد مجاهدین در "پادگان اشرف" است و طی سال‌های گذشته چندین بار به اشرف تردد کرده است! اگر به‌خاطر چنین عملیاتی نبود، برای چه او را وابسته به مجاهدین معرفی می‌کنند؟ ارتباطات او از داخل ایران با

تروریست دستگیر شده در واشنگتن از پرده بیرون افتاده و آمریکا رسماً خواستار استرداد وی شده است.

پرسش من این است چنان که عبدالرحمان هاشمی قبل از جنایت میکنونوس توسط دولت آلمان دستگیر و این توطئه افشا شده بود همین حضرات نمی گفتند: آیا دولت جمهوری اسلامی دیوانه است کسی را که یک بار در سوئد به جرم تلاش برای عملیات تروریستی دستگیر شده دوباره به اروپا گسیل دارد؟ آیا کمبود تروریست دارند؟

اگر قبل از ۱۱ سپتامبر تروریست‌ها دستگیر شده بودند و گفته می‌شد آن‌ها قصد داشتند با تیغ موکت بری هواپیماهای پهن پیکر را برابیند و هم‌زمان به برج‌های دوقلو و ساختمان پنتاگون و کاخ سفید بکوبند و تأکید می‌شد که چهار نفری که قرار بود هدایت هواپیماها را به عهده بگیرند در عمرشان یک دقیقه هم پشت هواپیما ننشسته بودند و تنها از طریق شرکت در کلاس‌های خلبانی در آموزشگاه خصوصی و پشت دستگاه سیمپلاتور خلبانی را آموخته بودند، همین حضرات نمی‌پرسیدند که آیا ما را احمق فرض کرده‌اید؟

کلاه‌تان را قاضی کنید این سناریو "آبکی" است که قرار بوده با دادن پول به کارتل‌های مواد مخدر مکزیکی رستورانی را در آمریکا منفجر کنند و یا سناریویی که در ۱۱ سپتامبر اجرا شد و هزاران نفر را به کشتن داد؟

به نمایندگی از سوی سپاه قدس مطرح می‌شود کدام تروریستی از تلفن، برای ارتباطات استفاده می‌کند؟ نکته‌ی جالب آن که دولت سوئد هم از طریق شنود مکالمات تلفنی سفارت رژیم در استکهلم، به طرح تروریستی رژیم پی برد و آن را خنثی کرد.

تازه جانی دالرها خودشان را به آن‌راه زده و به خوانندگان توضیح نمی‌دهند که مکالمات ضبط شده ارباب‌سیر با غلام شکوری، فرد متهم به هم‌دستی با اوکه به عضویت در نیروی قدس متهم است در حین بازداشت ضبط شده است. یعنی او

با هدایت سرویس امنیتی با غلام شکوری تماس گرفته است.

★ آیا سابقه داشته که رژیم از جنایت کاران حرفه‌ای خارجی در ترورهایش استفاده کند؟

► بله چنین امری سابقه داشته است. ترور محمدحسین نقدی کاردار سابق ایران در ایتالیا و عضو شورای ملی مقاومت را مافیای ایتالیا به سفارش دولت جمهوری اسلامی انجام داد. معلوم است هرجا جنایت کاران حضور داشته باشند تلاش دولت جمهوری اسلامی استفاده از آن‌هاست.

ایتالیا محل تاخت و تاز مافیاست، از آن‌ها استفاده می‌کند؛ کارتل‌های مواد مخدر مکزیکی در آمریکا به سادگی می‌توانند دست به جنایت بزنند، رژیم سعی می‌کند آن‌ها را به خدمت بگیرد؛ فردا هم در نقطه‌ی دیگری از دنیا اگر امکانی را بیابد کوتاهی نمی‌کند. مسئولان جمهوری اسلامی به هیچ پرنسیپی پای بند نیستند.

★ به نظر شما آیا منطقی ست که دولت جمهوری اسلامی از یک مشروب‌خوار و قمارباز که در زندگی شخصی‌اش هم موفقیتی نداشته برای طراحی ترور استفاده کند؟

► چرا که نه...؟ انتظار دارید از بیل گیتس یا راکفلر استفاده کنند؟ یا میلیاردرهای وطنی را گسیل دارند؟ اتفاقاً استفاده از چنین فردی، هوشمندی در طراحی ترور را می‌رساند. سرویس امنیتی آمریکا بیش تر مسلمانان، بنیادگرایان اسلامی و شبکه‌های نزدیک به آن‌ها را زیر نظر دارد؛ چنین کسی کم‌تر مورد شک و تردید قرار می‌گیرد. اتفاقاً افراد نیازمند و درمانده به‌عنوان طعمه مورد استفاده قرار می‌گیرند، بعد از انجام عملیات هم خیلی بهتر می‌توان انتساب آن به خود را تکذیب کرد چرا که ردها به کارتل مواد مخدر در مکزیکی می‌رسد و نه نظام جمهوری اسلامی و سپاه قدس.

یادتان هست وقتی سینما رکس آبادان را آتش زدند چگونه این جنایت را به

گردن ساواک و شهربانی انداختند؟ از این ها گذشته منصور ارباب سیر از بستگان و آشنایان غلام شکوری است و قطعاً وی با مشکلات او آشنا بوده و از همان نقاط ضعف هم استفاده کرده است.

★ گفته می شود بخشی از نظام که خواهان به هم زدن تلاش های احمدی نژاد

برای نزدیکی به آمریکاست این توطئه را طراحی کرده است؟

► صرف نظر از این که چه کسی پشت این حمله بود، مسئولیت این عملیات با دولت جمهوری اسلامی و شخص خامنه ای است. تمام جناح های رژیم هم در آن شریک اند. سی سال است رژیم بازی جناح ها را ادامه داده است، هرگاه یکی از بخش های رژیم جنایت می کند دیگر بخش ها وظیفه ی توجیه آن را بر عهده می گیرند؛ همین اردشیر امیرارجمند نماینده ی میرحسین موسوی، در سال ۲۰۰۳ به عنوان نماینده ی رژیم به اروپا آمده بود و در نشست هایی با مقامات اروپایی و سازمان های غیردولتی شرکت و قتل زهرا کاظمی را توجیه می کرد و از تلاش های دولت و مجلس برای روشن شدن موضوع داد سخن می داد.

یک بار دیگر صورت مذاکرات سلمان رحیم صفوی با مقامات آمریکایی و اسرائیلی را که ویکی لیکس منتشر کرده ملاحظه کنید. تردیدی نیست که او به نمایندگی از سوی نظام تلاش می کند نظر مذاکره کنندگان آمریکایی و اسرائیلی را به جناح های درون سپاه هم جلب کند تا برای رژیم فرصت بخرد. او با مطرح کردن مخالفت های عمده درون سپاه با جعفری، در واقع قصد فریب غرب را دارد تا به این امید که روزی سپاه از درون خودش متحول خواهد شد، آن ها را منفعل کند. او برای نشان دادن صداقت خودش تقلب در انتخابات هم می پذیرد تا مذاکره کنندگان را به باور ادعاهای کذب خود بکشاند.

اگر سلمان رحیم صفوی از سوی خامنه ای و سپاه مأموریت نداشته، چرا پس از افشای ارتباطات، او را دستگیر نکردند؟ چرا مهر جاسوسی و ارتباط با بیگانه - آن هم

اسرائیلی و آمریکایی نخورد...؟ چرا کیهان و همپالکی هایش هیاهو نکردند؟ سلمان رحیم صفوی هم چون محسن آرمین عضو گروه توحیدی صف بودند که در سال ۵۷ مسئولیت حمله به رستوران خوان سالار که مستشاران آمریکایی به آن تردد می کردند، و حمله به اتوبوس مستشاران آمریکایی در اصفهان و... را نیز بر عهده گرفتند.

حسین مظفر وزیر آموزش و پرورش دولت خاتمی که قرار بود عملیات انفجار رستوران خوان سالار را انجام دهد در گفتگو با کیهان اعتراف کرد که سیدعلی خامنه ای نیز در پشت طرح مزبور بود.

بعد از انتشار:

در ماه دسامبر ۲۰۱۱ نیروهای امنیتی پاکستان مدعی شدند در پشت ترور حسین مسفرالقطحانی، دیپلمات عربستانی که ماه می ۲۰۱۱ در کراچی ترور شد، جریان شیعه ای دخالت داشته که مورد حمایت ایران است. به گزارش روزنامه‌ی الحیات، چاپ لندن، سرهنگ فاروق اعوان، یکی از مقام‌های پلیس در منطقه‌ی گلستان کراچی در این باره گفت:

توانستیم عده‌ای افراد مسلح را در منطقه دستگیر کنیم که سه نفر از آن‌ها اسامی مستعار دارند و عبارتند از زکی، محسن و محمدعلی کاظمی که اعتراف کردند رهبر مجموعه از آن‌ها خواسته بود که برخی از علمای سنی که علیه شیعیان فعالیت می کنند را ترور کنیم.

وی هم چنین مدعی شد، این افراد در یک گروه شبه نظامی موسوم به ارتش محمد، عضو بودند و این گروه عامل این ترورها بوده که ترور دیپلمات عربستانی نیز توسط آن‌ها صورت گرفته است. این گروه شبه نظامی مورد حمایت نظامی عناصر سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران و حزب الله لبنان قرار دارند و توسط آن‌ها آموزش دیده‌اند و پس

از گذراندن مراحل آموزشی به منطقه‌ی قبیله‌ای پاراچنار که با تورابورا
افغانستان هم‌مرز است، اعزام شدند!

نمایه

آقاسلطان، ندا ۳۳۲	آ
آمانو، یوکیا ۳۱۲	آبادان، بهروز ۲۳۸
آموزگار، جمشید ۳۲۰	آبراهامیان، یرواند ۲۴۳
آموزگار، سیروس ۳۵۶	آپیک، مری ۷۱
	آتابای، ضیا ۳۵۶
۱	آذرلی، کتابیون ۲۴۲، ۲۴۴
ابتهاج، هوشنگ ۱۸	آشنا، فرخنده ۲۳۹، ۳۵۵، ۳۶۳، ۳۷۱
ابراهیمی، امیرفرشاد ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۵۵	۳۷۷، ۳۹۲
احمدزاده، طاهر ۲۱۴	آصف، کتابیون ۲۴۲

اعوان، فاروق ۴۰۴	احمدیان، علی ۱۹۴
افخمی، کمال ۲۵۱	احمدی نژاد، محمود ۱، ۶۳، ۸۵، ۱۰۱، ۱۰۲،
افضلی، بهرام (ناخدا) ۲۳۱	۱۰۸، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۵۳،
اکبری، علی اکبر ۳۸	۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۹۱، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲،
الربیعی، موفق باقر ۲۵۸	۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۸،
الشرع، فاروق ۳۱۹	۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۴،
المالکی، نوری کامل ۴۵، ۶۲، ۸۰، ۱۱۶،	۳۱۶، ۳۲۸، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵،
۳۲۱، ۲۵۸	۴۰۳، ۳۸۱
امامعلی، صمد ۴۷	اخوان، پیام ۳۵۴، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۹،
امامی، سعید ۸۹، ۲۵۰	۳۷۴، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵،
امویی، بهمن ۳۲۹	۳۸۶، ۳۸۷، ۳۹۵
امیرارجمند، اردشیر ۴۰۳	ارباب سیر، منصور ۴۰۱، ۴۰۳،
امیرانتظام، عباس ۳۷	ارژنگ، بامشاد ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۷۷، ۳۸۸،
امیری، مهری ۲۴۲	۳۹۵
امین زاده، محسن ۳۰۲، ۳۲۹	استالین، ژوزف ۱۷، ۱۲۷، ۱۶۲، ۲۳۴، ۲۸۰،
انصاری، مجید ۱۹	۳۴۱
انصاری، مسعود ۲۴۳	استراو، جک ۱۷۱
انگلس، فردریش (فردریک) ۳۶۳، ۳۴۲	اسد، بشار ۳۱۹، ۳۴۳، ۳۹۰
اوباما، باراک حسین ۸۳، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶،	اسدیان، حمید ۲۵۶
۱۳۷، ۳۱۸، ۳۵۳	اسدی، هوشنگ ۲۲۱، ۲۲۹، ۲۵۵، ۳۲۴،
اورتگا، دانیل ۱۵۲، ۲۰۲	اسفندیاری، مصطفی ۲۵۴
اویسی، غلامعلی ۱۱۵، ۱۱۹	اسلین، لرد ۸۵
ایوانی، همایون ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۵،	اسماعیل زاده، هادی ۱۷
۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۰	اسمال، کادر ۳۶۸
	اشتون، کاترین ۳۹۳
ب	اشراقی، شهاب الدین ۲۴۳
بادامچیان، اسدالله ۳۰۸	اصلانی، مهدی ۲۲۱، ۲۳۸،
بازرگان، پوران ۲۱	اعتمادزاده، محمود - به آدین - ۱۸
بازرگان، مهدی ۸	اعرابی، سهراب ۳۳۲

بهرامی، زهرا ۳۱۷، ۳۲۷	باقی، عمادالدین ۲۵۵
بهرنگی، صمد ۲۱۱	بامشاد، ارژنگ ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۷۷، ۳۸۸
بهروزی، مریم ۲۱	۳۹۵
بهنود، مسعود ۱۸۶، ۲۵۵	بیوریگارد، رمی ۳۸۶
	بختیار، تیمور ۱۰۴
پ	بختیار، شاپور ۷، ۱۰۳، ۱۱۲
پاچهچی، عدنان ۱۱۶	بختیار، شاپور ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۰۳، ۱۱۲
پارسایی، کامران ۲۷۶، ۲۷۷	برادران، منیره ۳۴۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۲
پارسایی، مزگان ۵۷، ۶۹، ۷۳	براعی، مهدی ۷۳
پارسی، تربیتا ۱۵۹، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۲۴، ۳۸۵	براهنی، رضا ۱۱
پاکتژاد، شکرالله ۱۷، ۲۰۹	برژنیسکی، زیگنیو ۲۸۹
پالیزیان، عزیز ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۹	برنز، نیکلاس ۱۶۹
پانتا، لئون ۳۱۹	برمر، پاول ۷۲، ۷۷، ۲۵۸
پت، پول ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹	برومند، لادن ۲۶۴
پرز، شیمون ۳۸۳	برومند، لادن ۲۶۳
پرواز، نسرین ۲۳۹، ۲۴۴	بلر، تونی ۱۹۹، ۳۸۱
پریوال، رنه ۳۸۷	بن لادن، اُسامه ۳۱۸
پورزال، رستم ۱۸۱	بنی صدر، ابوالحسن ۳۱، ۲۲۳
پورزمانی، حسن ۳۹۹	بنی صدر، مسعود ۲۲۲، ۲۲۳
پوگراند، بنجامین ۳۵۱	بنی هاشمی، عبدالرحمان ۳۹۹
پویان، امیرپرویز ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱	بوتو، بی نظیر ۲۹۴، ۲۹۵
پهلوی، اشرف ۱۴۷	بوش، جرج دیلیو ۵۴، ۷۹، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۳
پهلوی-خاندان ۷، ۱۳، ۱۵، ۱۹، ۱۰۲، ۱۰۴	۱۳۴، ۱۶۹، ۱۸۲، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۶۲، ۲۹۲، ۳۵۲
۳۵۶، ۱۱۵	۳۸۱
پهلوی، رضا ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۸	بوش، جورج دیلیو ۵۴، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴
پهلوی، رضاشاه ۱۶۰	۳۵۲، ۳۸۱
پهلوی، محمدرضا شاه ۷، ۸، ۹، ۱۵، ۸۴	بوش، جورج هربرت واکر ۱۳۱
۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۴۷	بولتن، جان ۱۳۳، ۲۸۹
۱۵۲، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۹۷، ۲۲۱، ۲۸۹، ۳۲۰، ۳۴۰	به آدین- رجوع کنید به اعتمادزاده، محمود

پینوشه، آگوستینو ۱۵۸، ۱۹۷، ۳۴۴

جواهری، امیر ۳۷۱، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹،
۳۸۰، ۳۸۸

ت

تاجزاده، مصطفی ۳۲۹

تراثوره آمیناتا ۳۶۱

تسه‌تونگ، مائو ۱۷، ۲۷

تشید، علیرضا ۲۰۹

تنکابنی، فریدون ۱۸

توتو، دزدموند ۳۰۲، ۳۶۸

تورپ، دانیل ۳۷۷

توسلیان، محمدحسین ۱۵۸

توکلی، احمد ۱۹۱

تیتو، یوسپ‌بروز ۳۴۲

تیزهوش، حمید ۲۲۱

ث

ثمر، سیما ۳۸۶

ج

ج. بابک - رجوع شود به علیزاده،

جهانگیر

جزنی، بیژن ۲۱۱

جعفرزاده، علیرضا ۵۶

جعفری، ابراهیم ۱۱۶

جعفری، سیاوش ۲۳۶، ۲۳۷

جعفری، محمد ۲۳۷

جعفری، محمدعلی ۴۰۳

جلال، غلامرضا ۲۴۲، ۲۵۵

جلیلیان، بهروز ۲۳۸، ۲۳۹

چ

چاوز، هوگو ۱۵۲، ۲۰۲

چرچیل، وینستون ۱۶۱

چلبی، احمد ۳۲۱، ۳۴۳

چه‌گوارا، ارنستودلاسرنا ۲۷، ۱۱۹

ح

حائری، مهدی ۳۵۵

حاج‌آقایی، محمد ۳۱۷، ۳۲۷

حاجبی، ویدا ۲۱

حاج سیدجوادی، علی اصغر ۱۲، ۱۸، ۲۲۷

حبش، جورج ۱۲۷

حبیب‌اللهی، کمال ۳۵۶

حبیب‌محمود، علی ۳۱۹

حجاریان، سعید ۲، ۳۰۸، ۳۲۹

حجازی، محمد ۱۹۴

حجتی، محسن ۱۹۳

حدیدچی‌دباغ، مرضیه ۲۱

حسینی، صدیقه ۷۳

حق‌شناس، تراب ۲۳۸

حقیقت‌جو، فاطمه ۳۲۴

حقی، کریم ۲۷۳

حکمت، منصور ۳۷۲

حکیم، عبدالعزیز ۶۶

حکیم، محمدباقر ۴۴، ۶۶

حنیف‌نژاد، محمد ۶، ۱۰۲

خ

- خاتمی، محمد ۱۸، ۵۹، ۸۴، ۸۹، ۹۴، ۱۳۸،
۱۷۰، ۱۷۳، ۲۰۰، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۴،
۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۲، ۲۹۳، ۳۰۲، ۳۰۷،
۳۰۸، ۳۳۰، ۳۳۵، ۳۷۲، ۳۸۳، ۴۰۴
- خاکسار، محمدرضا ۱۷
- خاکسار، نسیم ۱۹
- خامنه‌ای، علی ۲۲، ۳۶، ۶۳، ۶۶، ۸۸، ۸۹،
۹۴، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۳۸، ۱۷۰، ۱۹۸، ۲۰۱،
۲۵۰، ۲۶۶، ۲۸۰، ۳۰۴، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۷،
۳۲۸، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۸۱، ۴۰۳،
۴۰۴
- خان، ایرنه ۳۴
- خدابنده، ابراهیم ۲۷۸
- خدابنده، مسعود ۲۷۸
- خرازی، کمال ۲۹۳
- خُرم، امیر ۳۲۶
- خلیل زاد، زلمای ۱۳۱
- خمینی، احمد ۸۹
- خمینی، حسین ۱۳۳
- خوانساری، مهرداد ۳۵۶
- خوشابی، کاظم ۲۰۹
- خوشدل، مجید ۱
- خویی، اسماعیل ۱۸
- خویی، عبدالمجید ۴۴
- خیابانی، موسی ۸، ۱۰، ۶۷، ۲۱۶، ۲۵۴

داعی، حسن ۱۵۹

دالائیان، ثریا ۲۴۲

دالر، جانی ۳۱۳، ۴۰۰

دانته آلیگیری ۲۶۳

داوودآبادی، محمد ۲۵۴

درخشنده، احمد ۱۹۴

درزی، محسن ۲۲۸

دری نجف آبادی، قربانعلی ۱۹

دستمالچی، پرویز ۲۶۳

دوبوار، سیمون ۱۲۱

دوزدوزانی، عباس ۱۸

دولت آبادی، محمود ۱۹

دهباشی، حمید ۳۲۴

دهقانی، اشرف ۲۱

دیوید، اریک ۳۶۸

ذ

ذاکراصفهانی، علیرضا ۱۹۸

ذوالقدر، باقر ۱۹۴

ز

زابرتسون، جفری ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۹،
راسل، برتراند (دادگاه راسل) ۳۴۷-۳۵۱،
۳۵۷-۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۷۱، ۳۷۲،

۳۸۲، ۳۸۵، ۳۹۴

زاکفلر، دیوید ۴۰۲

زامسفلد، دونالد ۵۳، ۱۳۳، ۲۸۹، ۳۸۷

زایت، ویلبر ۳۶۵

زایس، کاندالیزا ۱۵۷، ۲۸۸

د

دادایف، جوهر ۵۷

زانا، ليلا ۳۶۳	ربيعی، اشرف ۲۱
زرافشان، ناصر ۲۴، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹.	ربيعی، علی ۲۰، ۲۴
۲۶۲، ۲۶۸، ۲۹۸	رجبی، فاطمه ۸۹
زم، محمدعلی-آخوند- ۱۹	رجوی، مریم ۲۱، ۵۵، ۵۷، ۶۴، ۸۵، ۹۴،
زرتشت‌نیا، حمید ۲۲۱ زمردیان، علیرضا ۲۰۹	۱۰۲، ۱۶۶
زیتون، محمددیب ۳۱۹	رجوی، مسعود ۸، ۱۰، ۲۱، ۲۷، ۴۸، ۴۹،
زیدآبادی، احمد ۳۲۹	۵۵، ۵۶، ۵۷، ۶۹، ۷۰، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۷۸،
	۸۴، ۹۲، ۹۴، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۵، ۲۴۰، ۲۴۶،
ژ	۲۸۱، ۲۴۷
ژوانه، لویی ۳۶۰	رحمانی، حاج داوود ۳۹۰
	رحیم صفوی، سلمان ۴۰۳
س	رستگار، مجید ۲۵۴
سادات، انور ۱۱۵	رضایی، محسن ۲۲۱، ۳۳۴
سارتر، ژان پل ۳۵۱، ۳۵۷	رضایی، مرتضی ۱۹۴
سازگارا، محسن ۲۴۴، ۲۵۵	رفیقدوست، محسن ۲۲
ساعدی، غلامحسین ۱۸	رمضان‌زاده، عبدالله ۲۹۲
سیاسی‌آشتیانی، علیرضا ۲۰۹	روح‌الامینی، محسن ۳۳۲
سپهری، مهوش ۵۵	روحانی، حسن ۲۰۰، ۲۸۷
ستوده، سیامک ۲۵۲	روحانی، حسین ۲۳۸
ستوده، نسرین ۳۲۹	روحانی، محمدرضا ۱۷
سحرخیز، عیسی ۲۴، ۳۲۹	روستا، کامبیز ۳۷۲
سردار جاف ۱۱۲	رویایی، محمود ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۵۵
سعادت، محمدرضا ۲۶	رهنورد، زهرا ۳۲۹
سفر، عادل ۳۱۹	ریگان، رونالد ۹۱، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۳۰، ۲۹۱
سلطانپور، سعید ۱۸	ریوروس فرانک، گیودو ۳۸۶
سلطانی، بتول ۲۷۸	رییس‌دانا، فریبرز ۲۴، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۹۸
سلطانی، علی اصغر ۳۱۲	
سلیمانی، قاسم ۱۹۴	ز
سوچی، آنسان ۳۰۲	زادرس، علی ۱۴۳

سهیمی، محمد ۳۱۴، ۳۲۴
سیدالمحدثین، محمد ۷۳

ش

شاکری، علی ۳۲۴
شالگونی، اکبر ۲۶۸
شالگونی، محمدرضا ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۷۰،
۳۷۱، ۳۷۷، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۸، ۳۸۹
شاملو، احمد ۱۸
شاهسوندی، سعید ۲۴۴، ۲۵۵
شایگان، داریوش ۱۱، ۷
شایگان، علی ۱۱، ۷
شریعتمداری، حسین ۲۲۱، ۲۲۹، ۳۰۲
شریعتی، علی ۶
شریف‌امامی، جعفر ۳۲۰
شعار، محمدابراهیم ۳۱۹
شعله‌سعدی، قاسم ۳۲۹
شفا، شجاع‌الدین ۳۵۶
شفیعی، معصومه ۳۲۸
شفیق، شهلا ۲۶۳
شکوری، غلام ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳
شکوهی، علیرضا ۲۰۹
شهید، احمد ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۸۸،

صادقی، حسین ۲۰
صارمی، علی ۳۱۷، ۳۲۷
صارمی، مهین ۳۲۸
صالح، برهم ۵۴
صحراودی، محمدجعفر ۲۹۰
صدام حسین ۲۶، ۴۵، ۴۶، ۵۲، ۵۵، ۵۶،
۶۰، ۶۱، ۷۸، ۹۸، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۱۵، ۱۳۱، ۱۳۲،
۱۳۳، ۱۳۵، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۸۵، ۲۰۳، ۲۵۸،
۲۸۸، ۳۲۱، ۳۴۳، ۳۸۷، ۳۹۸

صدر، شادی ۳۵۶
صدر، محمد ۱۵۱، ۱۵۵
صدر، مقتدا ۴۴، ۴۶، ۳۹۰
صدری، احمد ۳۲۴
صدری، محمود ۳۲۴
صفاری، مرتضی ۱۹۴
صفا، عیسی ۳۷۴، ۳۷۵
صفاری‌آشتیانی، محمد ۲۱۱
صفایی، علی‌اکبر ۲۱۱
صلواتی، لهراسب ۲۰۹
صیاد، پرویز ۷۱
صیادشیرازی، علی ۲۵۰

ط

طارق عزیز ۱۱۵
طالبانی، جلال ۴۶، ۴۷
طالبی، بابک ۳۸۵
طبری، احسان ۲۰
طوبایی، سیامک ۲۵۴

ص

صادق‌وزیری، صارم‌الدین ۱۷

۳۸۹

شیراک، ژاک ۵۰

شیرزاد، احمد ۱۴۳

صادق‌وزیری، صارم‌الدین ۱۷

ظ

ظریف، جواد ۱۳۱، ۳۰۲

ف

فاطمی، ایرج ۲۶۴

فاطمی، شاهین ۳۵۵

فالک، ریچارد ۳۶۷، ۳۸۴

فخری زاده مهابادی، محسن ۱۹۳

فرانکو، فرانسیسکو ۱۷، ۳۴۱

فرد، عباس ۳۷۷

فریدمن، میلتن ۳۴۴، ۳۵۵

فلاحیان، علی ۲۴۹

فیروز، مریم ۲۱

فیروزمند، جواد ۲۲۰، ۲۴۲، ۲۷۳، ۲۷۸

ق

قابل، احمد ۳۳۹

قاسملو، عبدالرحمن ۱۱

قالیباف، محمدباقر ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۳۸۳

قدسیه، عبدالفتاح ۳۱۹

قدیریان، احمد ۲۵۴

قذافی، معمر ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۱، ۳۱۷، ۳۲۰

۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵

قلعه‌بانی، لیلا ۳۶۷

ک

کابیلا، لوران ۳۸۷

کاپیتورن، موریس دنی ۳۶۷

کاخ‌ساز، ناصر ۱۷

کارتر، جیمی ۱۴۷، ۱۴۸، ۲۹۱

ع

عابدینی، حسین ۷۳

عبادی، شیرین ۱۵۸، ۱۵۹، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۱

۲۶۲، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۳۰۰، ۳۰۲

عباسی دوانی، فریدون ۱۹۳

عبدالشیر، عمر ۳۴۹

عبدی، عباس ۱۹۶، ۲۵۴

عدالت، عباس ۳۱۴

عرفات، یاسر ۹۱، ۹۲، ۱۲۷، ۱۳۲، ۳۶۳

۳۸۳

عرفانی، زری ۲۴۲

عصمتی، رضا ۲۰۹

عطریانفر، محمد ۲۵۵

علاوی، ایاد ۱۱۶

علائی، آرش ۳۵

علائی، کامیار ۳۵

علوی تبار، علیرضا ۲۵۴

علیزاده، جهانگیر ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۵

علی‌شاهی، بهزاد ۲۲۰، ۲۷۸

عماد، بابک ۳۶۸، ۳۸۴

عمانی، اردشیر ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰

عیسی بیگلو، هوشنگ ۱۷

غ

غضنفرزاده، اصغر ۳۸

غفاری، رضا ۲۴۳

۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۹، ۳۲۳-۳۴۵، ۳۵۴
گیتس، بیل ۱۳۳، ۲۸۹، ۲۹۰، ۴۰۲
گیتس، رابرت ۱۳۳، ۲۸۹
گیفورد، آنتونی ۳۸۵
گیلانی، فریدون ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۲،
۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۶

ل

لاجوردی، اسدالله ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۸۹،
۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳
لاجوردی، حسین ۳۵۵، ۳۵۶
لاریجانی، علی ۱۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۷۰،
۱۹۹، ۲۰۱، ۲۸۷، ۲۹۰، ۳۰۷، ۳۸۴
لاریجانی، محمدجواد ۳۸۴
لاهیجی، عبدالکریم ۱۷، ۲۲۷
لشکری، داوود ۲۵۴
لنگرودی، یوسف ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۷۱، ۳۸۸
لنین، ولادیمیر ۲۷، ۱۱۸، ۱۲۶، ۱۶۲، ۲۹۵
لوپن، ژان ماری ۲۰۲، ۳۶۳
لیلاز، سعید ۱۴۵
لیند، استاگتون ۳۵۱

م

ماجدی، آذر ۳۷۷، ۳۷۸
مارکاریان، روبین ۳۵۶، ۳۸۸
مارکس، کارل ۲۵۳، ۳۴۲، ۳۶۳
ماکیاول، نیکولو ۲۵۳
مالکی، ناصر ۱۹۴
ماندلا، نلسون ۳۶۳، ۳۶۸، ۳۸۲، ۳۸۳

کاسریلز، رونالد ۳۶۱

کاظمی، جعفر ۳۱۷، ۳۲۷

کاظمی، زکی ۴۰۴

کاظمی، زهرا ۴۰۳

کاظمی قمی، حسن ۲۹۱

کاظمی، محسن ۴۰۴

کاظمی، محمدعلی ۴۰۴

کتابچی، مهرداد ۱۹۳

کرمی، محمد ۲۲۰، ۲۲۱

کروبی، مهدی ۶۲، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۳۸،

۲۵۵، ۳۰۸، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۴

کروکر، رایان ۲۸۸

کزازی، جلال ۲۵۴

کزازی، فاطمه ۲۵۴

کسرای، سیاوش ۱۸

کشتگر، راحله ۲۴۲

کلانتری، هوشنگ ۱۷

کلرک، اف دبلیو ۳۸۲

کلوددوالیه، جان ۳۸۷

کلینتون، بیل ۱۳۰، ۲۹۳

کلینتون، هیلاری ۳۱۹

کمالی، حسین ۲۰

کوپر، جان ۳۵۰، ۳۷۶

کونی، جوزف ۳۶۰

گ

گالان، پیر ۳۵۷، ۳۶۵

گلدستون، ریچارد ۳۵۱

گنجی، اکبر ۲۴، ۱۲۴، ۲۵۵، ۳۰۳، ۳۰۴

مک کینی، سینتیا ۳۶۱	متکی، منوچهر ۱۷۱، ۲۹۰، ۳۸۳
ملا عبدالحسینی، مرتضیٰ ۲۵۴	متین دفتری، هدایت ۱۷
ملک حسن ۱۱۵	متینی، جلال ۳۵۶
ملک حسین ۱۱۵	مجتهدزاده، پیروز ۲۲۱، ۲۵۵، ۳۵۶
ملک، رضا ۲۴۸، ۲۴۹	مجیدی، عبدالمجید ۳۵۶
ملکی، محمد ۲۰	محبوب، علیرضا ۲۰
منتظری، حسین علی ۳۱، ۲۴۹، ۳۳۷	محصولی، صادق ۲۵۲
منصور، حسن ۳۵۶	محمدباقر، محسن ۲۵۴
منصوری، ناصر ۲۵۴	مخملباف، محسن ۳۳۱
موسولینی، بنیتو ۱۷، ۱۱۷، ۳۴۱	مدائن، داوود ۲۰۹
موسوی تبریزی، حسین ۲۵۵	مدنی، مرتضیٰ ۲۵۴
موسوی خمینی، روح الله ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲،	مرادی باستانی، مسعود ۳۲۹
۱۳، ۲۱، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۶، ۳۷، ۵۹، ۶۱،	مرتضوی، حسین ۱۹
۶۳، ۶۶، ۷۱، ۸۶، ۸۸، ۸۹، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۳،	مرتضوی، سعید ۲۳۹
۱۲۱، ۱۳۳، ۱۴۷، ۱۶۱، ۲۰۰، ۲۱۴، ۲۲۱، ۲۲۵،	مردفرد، مصطفیٰ ۲۵۴
۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۶۲، ۳۲۴،	مرعی، رضا ۳۸۵
۳۲۸، ۳۳۷، ۳۴۵	مسفرالقطحانی، حسین ۴۰۴
موسوی، میرحسین ۶۲، ۱۳۸، ۲۵۵، ۳۲۹،	مصباحزاده، مصطفیٰ ۳۵۶
۳۳۱، ۳۳۴، ۴۰۳	مصباحی مقدم، غلامرضا ۱۹
مولیر، ژان بپتیست پوکلن ۳۵۸	مصدیقی، ایرج ۲۴۴، ۲۶۳، ۲۶۴
مومنی، عبدالله ۳۲۹	مصدیقی، سیاوش ۲۳۶
مهاجرانی، عباس ۳۵۶	مصدق، محمد ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۶،
مهاجرانی، عطاالله ۱۸	۱۶۷، ۱۷۹، ۲۱۱، ۲۱۶
مهدوی کنی، محمدرضا ۲۱۴	مظفر، حسین ۴۰۴
مهدیزاده، اصغر ۲۲۱	معادیخواه، عبدالمجید ۱۸
مهرعلیزاده، محسن ۱۰۰	معمار، ذوالقدر ۲۸۴
میتران، فرانسوا ۴۹، ۵۰	معین، مصطفیٰ ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲
میرزازاده، نعمت ۱۱، ۱۲	مک فارلین، رابرت ۱۵۲، ۱۸۹
میرزایی،... رجوع کنید به احمدی نژاد، محمود	مک کین، جان ۸۳، ۱۳۴

میرسلیم، مصطفیٰ ۱۸

میظر، یاسمین ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۷۱، ۳۷۷، ۳۸۲

۳۸۸، ۳۹۰

میلوسوویچ، اسلوبودان ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۶۰

۳۸۱، ۳۸۲

و

وائلی، شروان ۱۷۱

وزیری، هوشنگ ۳۵۶

۵

هاتفی، رحمان ۱۸

هاسل، استفان ۳۶۱

هاشمی ثمره، مجتبیٰ ۲۵۲

هاشمی رفسنجانلی، اکبر ۳، ۲۲، ۶۶، ۸۹

۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۵۲، ۱۷۰، ۱۷۳، ۲۸۴، ۲۸۵

۲۹۲، ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۰۸

هانری لوی، برنارد ۲۶۳

هاول، واسلاو ۳۲۴، ۳۳۰، ۳۴۴

هرش، سیمور ۱۸۱

هرندی، صفار ۱۸

هزارخانی، منوچهر ۱۸

هشترودی، فریبا ۲۷۱، ۲۷۲

همایون، داریوش ۱۲۰، ۱۸۶، ۱۸۷، ۳۲۰، ۳۵۶

هورتا، خوزه ۳۰۲

هوشی مین ۳۵۷

هولمز، شرلوک ۳۱۳، ۴۰۰

هویدا، امیرعباس ۳۲۰

هیتلر، آدولف ۱۷، ۳۸، ۱۱۷، ۲۰۲، ۳۴۱

هیول، تیم ۱۷۲

ی

یزدی، امیرفرشاد ۲۴۶، ۲۴۷

ن

نادرپور، نادر ۳۵۶

ناطق نوری، علی اکبر ۲۸۵، ۲۸۶، ۳۰۸

نایس، سرجفری ۳۸۵

نبوی، ابراهیم ۱۱-۱۳، ۲۴، ۱۷۳، ۲۵۵

۲۵۹

نجفی، عبدالعلی ۱۷۰

نجیب‌الله، محمد ۲۹

نزیه، حسن ۳۵۵

نصاری، کاوه ۲۵۴

نصر، ولی ۳۸۶

نعمت، مارینا ۲۴۲

نقدی، محمدحسین ۴۰۲

نگهدار، فرخ ۳۷، ۸۶، ۱۸۶، ۲۵۸، ۳۲۱

۳۲۴، ۳۳۰

نوری‌زاد، محمد ۳۳۷، ۳۳۹

نوریزاده، علیرضا ۱۱۵، ۲۴۴، ۲۵۲، ۲۵۵

نوری‌علا، اسماعیل ۱۱

نوبین، احمد ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۷۱، ۳۷۷

۳۸۵، ۳۹۲، ۳۹۳

نیری، حسینعلی ۲۴۳، ۲۵۴